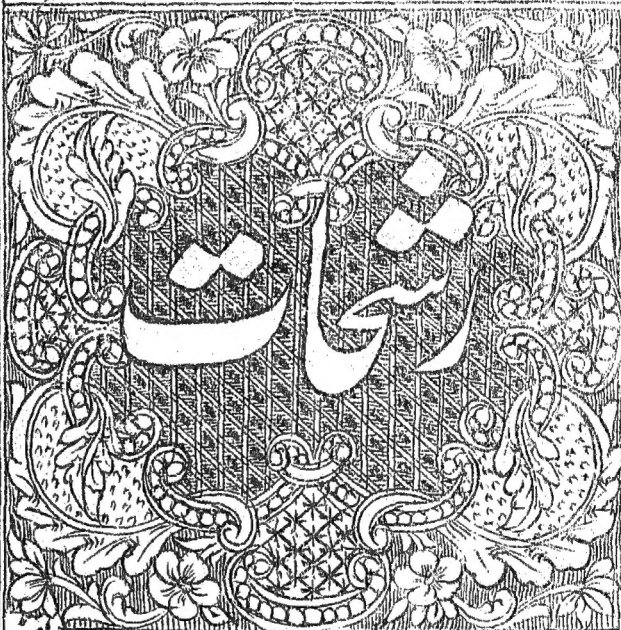




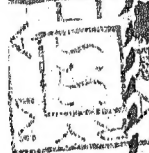
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

الحمد لله الذي هدانا لهذا هذا الذي كنا لنهتدي لولا أن هدانا الله



مصنفه العالم اجل فاضل الكل وافتدائهم في جلي على بن حسين اعظم الكائنات في الدنيا

مطبعه في مشهد  
 مطبعه في مشهد  
 مطبعه في مشهد



M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE3856

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لمن رش رشحات الحقائق والحكم على قلوب العارفين بفيضه الاقدس الاقدم والصلوة  
على نبيه الامم ونظر ادب جوامع الكلم ليليل بها طوائف الامم والسلام على آله واصحابه مضامير  
الكرم ومصابيح الظلم اما بعد حين كويد فقير بفضاعت وحقيقه خالي از استطاعت  
فخر الدين علي ابن الحسين الواعظ الكاشفي لستر الصفتي ثبته الله تعالى على محبة اوليائه  
وشرقه كمال متابعه اصفيائيه كه چون بيا من الطافات آئي و ببركات اعطاف نامتناهي در اواخر  
شهر ذيقعد ٨١٩ تسع وثمانين وثمانماية تقبيل عتبة عليه وسره سینه حضرت ولايت  
هدایت منقبت قطب الكبر المحققين وغوث اعظم الموحدين خواجه ناصر الحق والحقيته والدين  
والدين عبید الله رضی الله عنه وارضاء اتفاق افتاد و نوبتي دیگر در او اهل ماه ربیع الآخر  
ثلاث و تسعين وثمانماية شرف پای بوس خدام آن استاند و ملازمان آن دولت خانه  
در خلال مجالس افاده آب و محافل افاضة انساب حضرت ایشان بهتلع بعضه از خصائص  
وشائیل و مناقب و فضائل خواجهگان سلسله نفث بنديه قدس الله تعالی ارواحهم العالیه که همواره  
مذکور گشت مشرف می شد و بادراک طریقه ازان معارف حقائق بلند و لطائف قاطع از

که پیوسته بر زبان مجربان آن حضرت می گشت مستعد می گشت و آن در شریفه و جواهر نفیسه  
 باید و لطیفه مد که در صرف قوت حافظه که امثال الاولو الملکون می پرورد و بعد از انقضای صحبتی و انقطاع  
 هر بستی آن محفوظات و مکونات را به شائبه تبدیل و تغیر یقین تعلیق و تحریر می آورد و چون بواسطه  
 شامت حوادث گردون و ملاست نوازل گوناگون از سعادت مجاورت آن کعبه عز و اقبال محروم  
 روی نمود و از دولت ملازمت آن حریم آمانی و آمال مجوری واقع شد همدردان فرصت مفارقت  
 صورتی و مجاورت ضروری بر خاطر فائز گذشت و در ضمیر کبیر مرتسم گشت که ان انفس متبرکه  
 و کلمات مبارکه را که در آن ایام سعادت فرجام و اوقات یمنت سمات استماع افتاده بود و کجا  
 جمع نماید تار فیتی این سرگشته بعد و پیران شود و انیس این پای شکسته ز او ییاس و حیران گردد  
 شاید که دل خون گشته را از مطالعه معانی آن تشفی حاصل آید و دیده بخون غشته را از مشاهده خطی  
 آن تسلی روی نماید مشنوی چونکه شد از پیش دیده وصل یار پناهی باید از دمان یادگار  
 چونکه گل بگذشت گلشن شد خراب و بوی گل را از که جویم از گلاب و چونکه شد خورشید و مارا کرد و غوغا  
 چاره نبود بر مقامش از چراغ و لیکن بسبب عوارض روزگار و فوائب لیل و نهار این معنی پیوسته  
 در عقده تاخیر و تعویق می افتاد و گره بسته از رشته تالیف و تلیف نمی کشاد تا بعد از شانزده سال  
 در شهر سنه تسع و تسعمایه آن داعیه قدیم تجدید یافت و خاطر بجمع و ترتیب آن شتافت و آنچه  
 از احوال و اطوار سلسله خواجهان و خلفا و صحاب ایشان و طبقت بعد بطبقه در کتب معتبره طریقه  
 بنبرگوار بتفاریق دیده بود و یا از حضرت ایشان و سایر عزیزان این سلسله بی واسطه و بواسطه  
 شنیده تا تبریت لائق و ترکیب موافق درین مجموعه درج نمود و آنرا بذكر شمائل و مناقب حضرت  
 ایشان که مقصود اصلی ازین تصنیف و علت غائی ازین تالیف آن بود با تمام رسانید و بایراد  
 احوال و مقامات و شرح اطوار و کرامات آن حضرت مسکینه الختام گردانید و درین کتاب هر جا  
 که لفظ حضرت ایشان بر سبیل اطلاق ایراد نمود مراد حضرت ولایت پناه عبید الله بود  
 قدس سره و اعلی ذکره و هر جا که از معارف و لطائف این طائفه علیه روح الشداود و ارحم الراحمین  
 لکته پرداخت عنوان آنرا بجهت فاصله بلفظ شمس و شمس و شمس ساخت و در باقی مواضع هر جا  
 بفاصله احتیلاج افتاد دایره صغیره آنجا نهاد و چون این فیض نور سیده رشحات جانفز بود از



عین الحیات قلوب ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان ترشح نموده و بسایه صدق  
طالبان صادق الاخلاص و محبان کامل الانحصار را تازگی و طراوت افزوده نیزین جبهه سلی شده  
رشحات عین الحیات و از عجایب اتفاقات آنکه تاریخ اتمام کتاب رشحات از عهد  
حسرویه وی که مقصد و نه است اتفاق افتاد چنانچه از قطعه و رباعی آخر کتاب مستفاد است  
والله یهدی الی الرشاد و لیس از طالبان طریق و سالکان بسبیل تحقیق آنست که چون وقت  
شریف ایشان از مطالعه احوال و اطوار معارف و حقائق این عزیزان خوش گرد و مقصد  
این جمع و ترتیب که پریشان تر است از هر پریشان و امیدوار بر البطل محبت در ویشان در وقت  
از گوشه خاطر از فر و کلام و بدعا و خیر یاد آورند و ماسول از مکارم اخلاق و هر اسم شفاق ناظران نصف حاضر  
بشعور نصف آنکه چون باعث این خطاب و جامع این کتاب را درین گفت و گوی مدخلی بقیه از نقل  
شمال و فضائل اهل حقائق و معانی نیست و در ادای معارف و لطائف این طائفه منصب و رای  
شیوه ترجمانی نمی پس باید که عبارات و اشارات این عزیزان هدفت ناوک طعن و انکار سازند و خود  
را در راه ویه و این و باریه ادا باز نمید ازند و السلام علی من اتبع الهدی و بنا و این مجموعه بر مقتله  
و سه مقصد و خاتمه اتفاق افتاد و منه المبدأ و الیه المعاد و فهرست مقاله و مقاصد خاتمه نیست  
مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله تعالی ارواحهم الطیبه من اولیاء  
اسمه آخری بهم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل و الله یقول الحق و یهید السبیل مقصد اول  
در ذکر آباد اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آن حضرت و احوال ایام  
صبا و شمه از شمائل و اخلاق و اطوار آن حضرت و ابتداء سفر و دیدن مشایخ زمان قدس  
تعالی ارواحهم مقصد دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و وقایع و لطائف  
و حکایات و امثال که در خلال احوال از حضرت ایشان بواسطه استماع افتاده مقصد سوم  
در ذکر بعضی از تصرفات عجیبه و امور غریبه که بطریق خرق عادت از آن حضرت ظاهر شده  
و نقل ثقات و عدول و ان بصحت و ثبوت پیوسته و هر مقصدی ازین مقاصد ثلاثه مشتمل  
خواهد بود بر سه فصل خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و انتقال  
آن حضرت از دار دنیا به دار آخرت مقاله در ذکر طبقات خواجگان سلسله نقشبندیه قدس الله

ارواحهم العلیین اولیای آنی آخر ما هم بوجه اجمال و هم بطریق تفصیل والله یقول الحق و هو یدری السبل  
پوشیده نماید که حضرت ایشان تعلیم ذکر و نسبت و طریقه و خواجگان قدس الله ارواحهم از حضرت  
مولانا یعقوب جرجی گرفته اند و ایشان از حضرت خواجه بهاء الدین نقشبند و ایشان از سید  
سید کلال و ایشان از خواجه محمد بابا سماعی و ایشان از خواجه عیسی را میبندی و ایشان از خواجه  
عماد خیر نقوی و ایشان از خواجه عارف ریوگری و ایشان از خواجه عبدالحق عجمی و آنی  
که سر حلقه سلسله خواجگان اند و ایشان از خواجه یوسف سهدانی و ایشان از خواجه ابوعلی فارمدی  
و ایشان از شیخ ابو القاسم که کافی و شیخ ابو القاسم را انتساب در علم باطن بدو جانب است  
یکی شیخ ابوالحسن خرقانی و دیرا شیخ ابویزید بسطامی و ولادت شیخ ابوالحسن بعد از وفات شیخ  
ابویزید است بعدتی و تربیت شیخ ابویزید ویرا بحسب باطن روحانیت بوده نه بظاهر و صورت  
و نسبت ارادت شیخ ابویزید بحضرت امام جعفر صادق است رضی الله تعالی عنه و بنقل صحیح  
ثابت شده که ولادت شیخ ابویزید نیز بعد از وفات حضرت امام است و تربیت حضرت امام  
ایشان را بحسب روحانیت و معنی بوده است نه بحسب ظاهر و صورت و حضرت امام جعفر صادق  
را رضی الله عنه چنانچه شیخ ابوطالب کی قدس سره در قوت القلوب آورده و نسبت ثابت است  
یکی ابوالدبیر گوار خود امام محمد باقر و ایشان را ابوالدبیر گوار خود امام زین العابدین و ایشان را ابوالد  
بیر گوار خود امام حسین و ایشان را ابوالدبیر گوار خود امیر المومنین علی رضی الله عنهم و جمیع ایشان را  
بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم سلسله نسبت ایمان است  
را رضی الله تعالی عنهم از جهت نفاست و عزت و شرفی که دارد سلسله الذهیب نام کرده اند و  
نسبت دیگر که حضرت امام جعفر رضی الله عنه دارد بقولی شیخ ابوطالب کی قدس سره بقاسم بن محمد  
بن ابی بکر صدیق است رضی الله تعالی عنهم که پدر را در حضرت امام است و از فقهای سیدیه بوده است  
و به نظر زبان خود در علم ظاهر و باطن و دیرا نسبت ارادت باطن بسلطان فاسی بوده است رضی الله عنه  
و دیرا با وجود دریافت شرف صحبت حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نسبت باطن از امیر المومنین  
ابی بکر صدیق رضی الله عنه نیز بوده بعد از انتساب بحضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و باز شیخ ابوالقاسم  
که کافی را نسبت ارادت باطن شیخ ابوعثمان مغربی بوده است و دیرا ابابوعلی کاتب و دیرا ابابوعلی رودکی

و ویرا با جنید بغدادی و ویرا با مسری سقطی و ویرا با معروف کرخی و شیخ معروف راد و نسبت و است  
یکی با اود طائی و ویرا با حبیب عجمی و ویرا با حسن بصری قدس الله ارواحهم و حسن بصری را با امیر المومنین  
علی رضی الله عنه و ایشان را با حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و دیگر شیخ معروف را نسبت با  
حضرت امام علی رضا است و ایشان را با ابوالدین محمد را بخود امام علی موسی کاظم و ایشان را با ابوالد  
بزرگوار خود امام جعفر صادق رضی الله عنهما لی آخر النسب کما مر و الله اعلم

### خواجیه یوسف همدانی قدس سره

حضرت قطب الاولیا و خواجه محمد پارسا قدس سره در کتاب فصل الخطاب آورده اند که خدمت  
مولانا شریف المله و الدین ایللی الانصاری البخاری روح الله روحه که از کبار علما اند و از  
خاندان خواجگانند قدس الله ارواحهم بخط شریف ایشان مکتوب است که شیخ ابویوسف همدانی  
قدس سره پنجاه ساله بودند که به بغداد فرستند و از ابی اسحاق فقیه علم فقه آموختند و در علم  
نظر درجه کمال رسیدند و بر مذاهب امام ابوحنفیه رضی الله عنه بوده اند و در اصفهان و سجستان را  
تعلیم کردند و در عراق و خراسان و خوارزم و ماوراءالنهر صاحب قبول بودند و مدتی در کوه زیان  
بودند و خرقه از دست شیخ عبداللہ جوینی پوشیدند و در تصوف انتساب شیخ عبداللہ جوینی  
و شیخ حسن سمنانی و شیخ ابوعلی فارمدی رحمهم الله تعالی کردند و ولادت ایشان در سنه  
اربعین و اربعمائه بوده است و وفات ایشان در سنه خمس و ثلثین و خمسماية و در تاریخ امام باقری  
قدس سره مذکور است که خواجه یوسف همدانی صاحب احوال و صاحب کرامات بود و در بغداد  
و اصفهان و عراق و خراسان و بخرق و بخارا افاده و استفاده نموده حدیث در زید و موعظه فرموده خلق  
از متشعق شدند و در منزل کرده مدتی آنجا ساکن شد و بعد از آن به هرات رفت و چند وقت  
آنجا اقامت فرمود و باز به مرو آمد و بعد از فرصتی بار دیگر به هرات رفت و یک چند آنجا بود و بعد از آن  
عزیمت سفر فرمود و چون از هرات بیرون آمد در راه وفات یافت و همان موضع که وفات  
یافته بود وی را دفن کردند و گویند بعد از آن ابن النجار که از مریدان وی بود جسد مبارک ویرا  
به مرو نقل کردند و قبر مبارک او آنجا است تیرا و مینیرک به و چون حضرت خواجه یوسف همدانی  
وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از میان اصحاب و مرتبه دعوت مقام ارشاد یافته اند

و بخلاف دنیا بنده خود لقب کرده و هر یک بعد از ایشان در مقام دعوت خلق بوده اند و طالبان  
بطریق حق ارشاد نموده اند و خلفاء و اصحاب دیگر بطریق ادب در متابعت و ملازمت وی می بوده اند  
و تبریت ذکر هر یک از خلفاء ایشان طبقه بعد طبقه تا آخر سلسله خواجهگان قدس الله ارحمهم  
ایرادی باید و بانه التوفیق

### خواجه عبد الله برقی رحمه الله

ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه خواجه یوسف همدانی قدس سره و در اصل از خوارزم اند عالم  
و عارف و صاحب کرامات و مقامات بوده اند و در النسب شیخ عبد الکبیر سمعانی رحمه الله مذکور است  
که نسبت خواجه عبد الله برقی به برقی است بفتح راء و هم که معرب بره است زیرا که بعضی آباء و اجداد  
ایشان گویند و او بوده اند و بره فروشی می کرده قبر مبارک ایشان در بخارا بر سر تل سورستان است  
نزدیک مزار شیخ ابوبکر اسحاق کلابادی رحمهما الله

### خواجه حسن اندلسی

خلیفه دوم خواجه یوسف همدانی بوده اند و کنیت و نام ایشان ابو محمد حسن ابن حسین اندلسی است  
و انداق دهی است بر سه فرسنگی بخارا و سمعانی در النسب خود آورده که در مرو دهی دیگرست و در وین  
شهر که آنرا نیز انداق گویند و انداق معرب اندک است و خواجه حسن از انداق بخارا است  
نه از انداق مرو و فرمود که خواجه حسن در زمان خود شیخ وقت بود و طریق پسندیده داشت  
در تربیت مریدان و دعوت خلق بحق سبحانه تعالی و صاحب صفای وقت و دوام عبادت و  
ریاضت بود و متابع آثار سنت و آداب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم و صحبت خواجه یوسف  
همدانی قدس سره داشته بود و سالها ملازمت وی کرده و از خواص اصحاب و مریدان وی بود و باکو  
سفر خوارزم و بغداد کرده بود و من اول در مرو با وی ملاقات کردم در خانقاه خواجه یوسف همدانی  
قدس سره لیکن وی را شناختم بعد از آن با وی در بخارا ملاقات کردم و بوی ترد و باز گشت  
می نمودم و بصحبت وی تبرک می جستیم و وی اکرام من بغایت می نمود و اندک حدیث از وی برسم  
یتمن و تبرک بردایت است و از او شیخنا یوسف الهمدانی قدس سره استماع داریم و ولادت وی در  
ست و ستین و اربعه ایة بوده است و وفات وی در بیست و ششم رمضان و ستمه ثلثین و خمسين

و شصت و نه در شب بیست و نه در چشم و منزل مبارک نزول کرده و بی غیره امام عالم عامل فقیه حقانی  
 عبد الکیم ابی حنیفه اندازی که آنجا را ملازمه شمس الانم جلالی بوده است و رحمتها الله منقول است که  
 خواجه حسن اندازی بملازمت خواجه یوسف همدانی پیوسته اند و از ایشان نسبت طریقه فر گرفته اند  
 باز که فرصتی از دوام مشغولی کار ایشان بجائی رسیده که کیفیت عظیم غالب می شده و بسیار از  
 کمالات ضروری ایشان و تعویق می افتاده و کفالت ایشان اولاد و از دواج میسر نمی شده و در  
 حضرت خواجه یوسف ایشان را نصیحت کرده اند که عینا اندر ویش آید و مباشرت بعضی امور ضرورت  
 و در آن احوال و احوال شرعاً و عقلاً جائز نیست خواجه حسن گفته اند که حال من بروی است که  
 مجال بیج کار دیگر ندارم حضرت خواجه را از آن سخن غیرت عظیم شده است و ایشان را عتاب کرده اند  
 و در وقت گفته آن شب حضرت حق را سبانه خواب دیده اند که یوسف انا عظیمناک بصارت و عطینا  
 الحسن والبصارة والبصيرة ای یوسف ما ترا بینائی عقل دادیم حسن را بینائی عقل بینائی دل  
 دادیم حضرت خواجه یوسف بعد از آن ایشان را بغایت عزیز میداشتند و هیچ امر از امور دنیوی  
 تکلیف نمیکردند قبر مبارک ایشان در بخارا بیردن در وازه کلا با دست و مزار شیخ ابو بکر احساق  
 کلابادی بر شرقی قبر شیخ رحمت الله

خواجه احمد یسوی رحمت الله

تخلیف سوم بوده اند از خلفا خواجه یوسف قدس سره و ترکان ایشان را اتایسوی گویند و آثار  
 که به ترک پدر است بر شلخ بزرگ اطلاق کنند مولد ایشان یسی است که شهرت مشهور از بلاد و ترکان  
 و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است صاحب آیات و کرامات جلیله و مراتب و مقامات رفیع  
 بوده اند و ایشان در طفلی منظور نظر کسبیا اثر باب ارسلان شده اند که از قدامت شلخ ترک و عظم  
 ایشان بوده اند و گویند باب ارسلان بشارت مشتمل بر بشارت حضرت رسالت صلوات الله و  
 سلامه علیه تبریت دی شغل گرفته اند و خواجه را در خدمت ملازمت ایشان ترقیات کلی واقع شده  
 و تا باب ارسلان در قید حیات بوده اند خواجه بر سیل دوام ملازمت ایشان قیام می نموده و بعد از  
 وفات ایشان هم بشارت ایشان به بخارا آمده اند و سلوک ایشان در خدمت خواجه یوسف تمام شده  
 و بدرجه تکمیل و ارشاد رسیده اند و در ساله بعضی از متاخرین شلخ این خاندان قدس الله ارواحهم

چنین مذکور است که بعد از وفات خواجه عبداللہ برقی و خواجه حسن انداقی چون نوبت خلافت خواجه  
 یسوی رسید بدعوت خلق در بخارا مشغول شدند بعد از چند گاہ کہ ایشان ببارشارت غیبی بجا  
 ترکستان عزیمت افتاد و در وقت رفتن ہمہ اصحاب بابتابعت و ملازمت حضرت خواجه عبدالخالق  
 عجدانی قدس سرہ وصیت نمودند بعد از ان بجانب یسی توہمہ فرمودند پوشیدہ ماند کہ خواجه احمد  
 یسوی قدس سرہ سرحلقہ مشایخ ترک اند و اکثر مشایخ ترک را در طریقت انتساب بایشان بہست  
 و در خاندان ایشان بسی بزرگان و عزیزان بودہ اند کہ ذکر مجموع ایشان را علیحدہ کتابی باید  
 لاجرم بذکر سلسلہ بعضی از اصحاب خواجه کہ تا زمان حضرت ایشان متصل است اکتفا می نماید بعد از ان  
 شروع میکند در ذکر حضرت خواجه عبدالخالق کہ خلیفہ چہارم انداز خلفاء اربعہ حضرت خواجه یوسف  
 ہمدانی قدس اللہ ارواحہم و بدانکہ خواجه احمد چہار خلیفہ بودہ اند کہ ذکر ایشان بر سبیل اجمال ایراد  
 می یابد و باللہ التوفیق

منصور اتا محمد اللہ

خلیفہ اول انداز خلفاء خواجه احمد یسوی و ایشان فرزند رشید باب ارسلان بودہ اند و عالم العلوم ظاہر  
 و باطن دور مبادی کار از والد بزرگ و از خود تربیت یافته اند و بعد از وفات والد ہم بفرمودہ ایشان  
 بلازمت خواجه شتافہ و در ظل عنایت ایشان بدرجہ عالیہ اہل ولایت رسیدہ

عبد الملک خواجه رحمہ اللہ

فرزند بزرگوار منصور اتا است و بعد از وسع بجای وی نشستہ و میان تبریزیت مستعدان بہتر  
 و سالہا بر بندار شاد بودہ و طالبان طریق را راہ شاد خواندہ

تاج خواجه رحمہ اللہ

فرزند عزیز عبد الملک خواجه و پدر بزرگوار زنگی اتا است کہ بعد ازین ذکر ایشان می آید و تاج خواجه  
 بعد از تحصیل علوم رسوم در علم طریقت و حقیقت تربیت از والد شریف خود یافتہ و بعد از بلوغ  
 بدرجہ کمال اکنال بہریت ناقصان شتافہ

سعید اتا محمد اللہ

خلیفہ دوم خواجه احمد بودہ اند و با شارات ایشان تربیت مریدان نمودہ :



صوفی محمد و ائمه انا رحمه الله

خلیفه سوم انداز خلفا و اربعه خواجه احمد و سالها بر سر سینه ارشاد بوده اند و خلق را بحق دعوت نموده حضرت ایشان میفرموده اند که صوفی محمد دهمند و بسیار دان و متشرع و متقی بوده است حضرت خواجه کیسی آمده اند بزرگ مردم را مشغول گردانیده از خدمت صوفی محمد انجمند را بخاطر رسیده که حضرت خواجه را از ذکر هر منیع کند از منزل خود که روان شده است معلوم حضرت خواجه شده است که بجهت احتساب می آید پیش از آنکه ملاقات مواقع شود و در وقت صرف کرده اند و در حدین ملاقات کار ویرا تمام کرده اند

حکیم انا رحمه الله

از کباب مثلش ترک اند و خلیفه چهارم خواجه احمد اند نام ایشان سلیمان است و حکیم لقب حکمتای ایشان که بر زبان ترکی و معاملات در ایشان گفته معروف و مشهور است و از جمله فرائد انفس ایشان است این نقل که در احترام خلق و عظام وقت فرموده اند هر کیم کورسانک حضرت سل و هر تون کورسانک قدر پیل یقین هر کس که بی بی حضرت و ان هر شب آید شب قدر ستاس فاین مثل نیز بایشان منسوب است که در کس نفس خود فرموده اند پارچه بخشی نیز بمان پارچه بغدادی بر سماعی همه نیک یابد و همه گندم پاکاه و مسکن حکیم سلیمان و ولایت خوارزم بوده اند و از بقا بدار رفتار حلت فرموده اند در موضعی که انداز آق قرغان گزیده قلعه سفید و قبر مبارک ایشان آنجا معروف و مشهور است

زنگی انا رحمه الله

ایشان را زنگی بابا نیز گویند عظم و اقدم خلفا و اصحاب حکیم انا بوده اند مولد و مسکن ایشان ولایت شاش بوده و قبر مبارک ایشان نیز آنجا است و خلق بزیارت آنجا میروند و بر ادوات و اهل میشوند خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمة از حضرت ایشان نقل کرده اند که میفرمودند هرگاه بزیارت زنگی انا می آیم از قبر او آواز الله شنیدم شنوم ایشان نبیره باب ارسلان بوده اند و فرزند تاج خواجه و سالها در ظل حمایت و تربیت والا مبارک شریف خود بوده اند و بعد از وفات والد باشارت غیبی و ایما لاریبی عمر بالمازست حکیم انا نموده و بعد از وفات حکیم زوجه ایشان را که عمه انا نام او است و دختر براق خان است بجماله عقد خود در آورده اند ایشان را از عنبر انا اولاد و احفاد بزرگوار پیدا شده

همه عالم و عامل و فاضل و کامل که هر یک در زمان خود مقتدای سالکان و ره‌نمای طالبان بوده  
گویند حکیم آتاسیاه چرده بوده اند روزی غنبر آتارا بخاطر گذشته که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبود  
حکیم را بر خاطر دی‌اشترائی شده ست فرسوده اند زود باشد که سیاه تری از من مصاحب  
آن بوده که بعد از حکیم نصیب زنگی آتا شده است و بعضی گفته اند زنگی آتا بحسب ظاهر حکیم آتارا در شافیه  
بوده اند و تربیت حکیم آتا ایشان را بحسب معنی و روحانیت بوده نه بحسب ظاهر و صوت و ذوال‌دل  
اصح ست و گویند وقتی که حکیم آتا در ولایت خوارزم وفات یافتند زنگی آتا را تا نکلند بودند علی‌الغرض  
براه خوارزم روان شدند و هیچ جا گشت نه کردند تا رسیدند و شرط زیارت قبر حکیم و پیش اهل محبت  
بجای آوردند و بعد از انقضای مدت عدت غنبر آتا محرمی را نزد او فرستادند خطبه کردند و او را  
بر تافته گفته من بعد از حکیم بجاله از دواج کسی در نیامم تخصیص این زنگی سیاه و درین دوی  
تافتن کردن وی کج بماند و مضطرب گشت آن محرم نزد زنگی آتا آمده و ماجرا باز گفت زنگی آتا باز  
پیغام داد که یاد داری آنرا که در خاطر تو گذشته بود که چه بودی اگر حکیم سیاه چرده نبودی  
و حکیم بر خاطر تو مشرف شده فرمود زود باشد که سیاه تری از من مصاحب شوی چون  
محرم آن سخن به غنبر آتا گفت یادش آمد و بگریه افتاد و گفت رضا دادم با آنچه مراد ایشان ست  
فی الحال گردن او راست شده و بجاله از دواج ایشان در آمده و ایشان را چهار خلیفه بوده است  
ادروچ سن آتا و سید آتا و صدر آتا و پدر آتا که این چهار کس در مبادی حال دیرگی از مدارس  
بخارا تحصیل علم اشتغال داشته اند و با اتفاق همه گیریمت بر مطالعه می داشته اند و در یک شب  
هر چهار را داعیه سلوک این راه پیدا شده و ارادت طریق حق در خاطر ایشان سر زده علی‌اصباح  
خانها را بتباراج داده اند و از مدرسه روی در صحرا نهاده اند بجانب ترکستان رفته بصحبت زنگی آتا  
افتاده اند و ذکر هر یک بر سیل جمال یرد می یابد

اوزون سن آتا رحمه الله

خلیفه اول ست از خلفای از بوزنگی آتا گویند چون این چهار عزیز بولایت تا نکلند رسیده اند و در صحرا  
سیکته شده اند سیاهی دیده بالهای سطر که گاه پیش خود داشته و بچراغ دیده دوی زنگی آتا بوده و طریق  
ایشان در مبادی کار و بار بحسب سطر حال و گشت محبت آن بوده که گادان اهل تا سکندرامی چیده نم

و از آخره آن قوت عیال و اطفال بهم میسازند گویند هرگاه زنگی آتا در صبح بعد از نماز بزرگ  
 بهر مشغول می شده اند گاوان ترک چرا کرده گرد ایشان حلقه میسازده اند و تا ایشان بزرگ  
 مشغول می بوده اند گاوان اصلا چرا نمی نموده اند چون آن طلب علم نزدیک آتا رسیده اند  
 ویده اند که پایی برهنه پشته خار در پشت را او بهم می شکند و در یکدگی می گویند که برهنه و بخت  
 برند و آن خار را پایی ایشان نمی خلد متعجب شده پیش رفته اند و سلام کرده و آتا جواب گفته و پرسیده اند  
 که شما درین دیار غریب می نمائید چه کسائید و از کجاست آید گفته اند ما طلبه علم بودیم و در بخارا تحصیل  
 علوم قیام می نمودیم ناگاه دلمای نا از مطالعه و مباحثه گرفت و ارادت سلوک از باطن های ما سر و اکنون  
 بطلب حقیقه ازان دیار بیرون آمده ایم میخواهیم که بوی از حقیقت بمشام ما رسد هر سومی بپوئیم و مرشد  
 کامل و کامل می جویم که بعد ازین ملازمت و متابعت و می نمائیم باشد که از در که بعد و نقصان  
 بدرجه قرب و کمال برائیم آتا فرموده اند باشد تا من بوسه کشم و شمارا بان مرشدشان دهم  
 پس روی بطن شمال و جنوب و مشرق و مغرب آورده اند و استشاق هوا میکردند و از  
 هر سویی بوی کشیده گفته اند که هر چهار حد عالم را بوی کشیدم در تمام ربع مسکون کسی غیر خود ندیدم  
 که توانای شمار از نقصان اند و کمال رساندند آتا و بدر آتا ازین سخن در باطن انکاری پیدا شد  
 سید آتا بدل اندیشیده که من سید و عالم باشم که تابع این سیاه گاو چران شوم و بدر آتا را بخاطر  
 آتا که این زنگی اشترب را بینید که چه دعوی عرض میکند آتا اوزون حسن آتا و صدرا آتا  
 بران دعوی استخوان کرده اند و باطن گذرانیده که میتواند بود که حضرت حق سبحانه نوری درین سواد  
 و دلچست نهاده باشد زنگی آتا مقارن این حال در باطن هر چهار تصرف کرده اند و در کمال  
 ایشان را بجانب خود متعلق ساخته و منجذب گردانیده اول کسی که از یاران پیش رفته  
 و بدوست آتا بیعت کرده و انابت آورده اوزون حسن آتا بوده است و اول کس ازین چهار  
 عزیز که اذن ارشاد یافته بعد از بلوغ بدرجه کمال اوزون حسن است

سید آتا رحمه الله

خلفه دوم زنگی آتا است و نام وی سید احمد است و بعد آتا معروف و مشهورست گویند سید آتا  
 وراثتی ملازمت زنگی آتا هر چند ریاضت میکشید و باطن خود هیچ رشدی نمیدید و هر چند سعی می نمود

بر دل وی هیچ دری نمی کشود آخر در دل خود را بفرض عبیرا تارسانیده گفته سخن شمانزد آتاه  
قبول دارد امیدوارم که در باب من کلمه پند گویند باشد که بنظر عنایتی مشرف شوم عبیرا تا قبول  
کرده و گفته تو خود را امشب در غدی سیاه چمیده در سر راه آتا بید از تاسحر که بطهارت ساختن  
بیرون آیند ترا بآن حال بیند ممکن که بر تو رحم کنند سید آتا چنان کرده و عبیرا تاشپ در فراش  
آتا را گفته اندا احمد مردی فقیر است و سید و عالم است و مدتی است که در ملازمت است هرگز بنظر  
و عنایت خاص مخصوص این جناب نشده التماس دارم که بروی رحم کنید آتا بسم کوه فرموده  
که سیادت و علم سدر راه او شده اول که مرادید من او را بنجد نشان دادم بدل اندیشید که من  
سید و عالم باشم که تابع سیاه گاؤ چرا شوم اکنون تو او را درخواست کردی از سرگناه وی در گذشت  
و چون وقت سحر آتا بیرون آمده چیزی سیاهی بر سر راه خود افتاده دیده پای بران نهاده او خود سید آتا  
بوده که پای بر سینه او نهاده بوده اند و او پای آتا را بوسیده آتا گفته اند چه کسی گفته احمر است آتا  
گفته اند که برخیز باین شکستن خود کار تو درست شد و درین محل بوی التفاتی خاص کرده اند چون  
سید آتا قدر است کرده اند آنچه مقصود ایشان بوده برایشان شکست گشته و ابوابهاست و ففتح  
مفتوح شده و باندک فرصتی بدرجه ارشاد و کمال رسیده و بسی ناقصان را بر تبه کمال رسانیده و سید آتا  
با حضرت عزیزان خواجه علی راسبتی که از اجل طبعه خواجگان قدس الله ارواحهم و ذکر ایشان  
بعد ازین خواهد آمد معاصر بوده اند و میان ایشان مفاد و ضات واقع شده که در ذکر عزیزان شمه  
از ان ایراد خواهد یافت در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است که حضرت  
خواجه نقل کرده اند که وقتی دهقانی زمینی را از زن میکاشته است سید آتا بروی گذشته و از او  
پرسیده که در چه کاری و چه میکاری دهقان گفته اند که از زن میکارم و لیکن این زمین از زن نکو نیست  
سید آتا بآن زمین خطاب کرده که ای زمین از زن نکو بوده گویند چندین سال در ان زمین بزرگ  
می رسته است بی آنکه تخم کارند

### سمعیل آتا قدس سره

از کبار اصحاب و خلفا سید آتا بوده است حضرت ایشان میفرموده اند که مردم در او اهل حال  
به اسمعیل آتا تعرض میکردند آتا می گفته من اینها نمیدانم آتش بر زم طبلن فقرم بیخه آتش و

سید هم و طبل و یی نیز غم انا و خواجی خریان می بوده است که قصه ایست میان سیرام و تاشکند  
و حوالی آن و بار نسبت با تا معترض بوده اند و دائم غیبت و دست می کرده اند اما میگفتند این طایفه  
صاحبان و هشتان من اند حضرت ایشان این سخن را از روی بغایت می پسندیده اند و در حقان  
بما از افلاس نفیسه است میگفتند در آفتاب سایه باش و در سر اجانه دور گر سنگی نان حضرت ایشان  
فرموده اند که این سخن انا کلا جامع است و هم حضرت ایشان فرموده که اسمعیل انا بعد از آنکه مرید  
را تلقین می کرده میفرموده که ای درویش برادران طریقت شدیم یک نصیحت از من قبول کن  
که این دنیا را یک کنبه بخیال کن و بدانکه توئی و حق سبحانه چندان ذکر گوئی که بغلبه قهر آن قبیله  
حق سبحانه مانده پس و تو از میان بیرون روی حضرت ایشان میفرموده اند که ازین سخن تا خیلی  
نبوی می آید و هم حضرت ایشان از حال خود خواجه ابراهیم علیه الرحمة نقل فرموده اند که حضرت سید  
شریف جرجانی مرا میگفتند شیخ زاده از مسجد های مریدان اسمعیل انا بوی شاق می آید

### اسحاق انا رحمه الله

فرزند اسمعیل انا بوده است صاحب صفای وقت و احوال بزرگ بوده و در خواجی اسپنجاب  
می نشسته و آن قصه ایست میان تاشکند و سیرام شیخ عبداللہ شجندی علیه الرحمة که از اصحاب  
حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده میفرموده پیش از آنکه بشرف صحبت حضرت خواجه مشرف شوم  
بچندین سال مرا جذب قوی رسیده بود و بجزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره رفتم از ایشان اشرت رسید  
که باز گرد که مقصود تو بعد از دوازده سال دیگر در بخارا حاصل خواهد شد و آن موقوف بظهور خواجه  
بهاء الدین نقشند است خاطر من فی الجمله آرام گرفت بجانب حجب مراجعت کردم روزی در بازار  
می گذشتم و ترک دیدم که بر در مسجدی نشسته بودند و با هم سخنان میگفتند و می گریستند گوش فرود شدم  
ازین طریق می گفتند مراجعت ایشان میل خاطری شد بایشان نیاز مندی کردم و مقداری طعام بویجه  
پیش آوردم با هم گفتند این درویش طالب مینای لائق است که در خدمت سلطان اوده ما اسحاق خواجه  
چون از ایشان این سخن شنیدم باز داعیه منی طلبت گرفت نفحص کردم گفتند ایشان در اسپنجاب  
می باشند بصحبت ایشان رفتم و اظهار طلب کردم اما از واقعه ترمذی هیچ نگفتم و چند روز در خدمت ایشان  
بودم و ایشان لطف بسیار نمودند روزی فرزند ایشان که جوانی بود بغایت رسیده و آثار قبول از ناصیه و

ظاهر بود بوالد بزرگوار خود گفت این درویش مسکین ست می باید که در خدمت شما باشد اسحاق خواجه  
فرمودند ای فرزندان این درویش درید خواجه بهاء الدین نقشند خواجه بود و در درویشی بحال  
تقصیر نیست چون از ایشان این سخن شنیدم یقین من بحضرت خواجه پیغمبر بود ایشان اجازت  
غدا شتم و به شجند باز گشتم و منتظر ظهور حضرت خواجه قدس سره می بودم تا وقتیکه در اینجا را بفرست  
صحبت و قبول ایشان مشرف شدم

صدر آنا و پدر آنا رحمهما الله

خلیفه سوم و چهارم زنگی آنا بوده اند و نام ایشان مولانا صدر الدین محمد و مولانا بدر الدین محمد  
بوده است و ایشان را صدر آنا و پدر آنا نیز گویند و ایشان در بخارا همیشه هم حجره و هم سبق می بوده اند  
و از یک طرف طعام و شراب می خورده اند و بر یک فراش خواب می کرده اند چون صحبت زنگی آنا پیوسته  
روز بروز آنا رفتی از احوال مولانا صدر الدین ظاهری شده است لیکن در کار مولانا بدر الدین  
فروستگی تمام بوده آخر بخاطر من آمده که سید آنا عنبر آنا را وسیله ساخت تا زنگی آنا بحال او خیرت  
من نیز آنا روم و از دار الشفا شفق ایشان در خود را داد و اطلبم پس بوقت فرصت بخدمت عنبر  
رفته گریان گریان حال خود باز گفته دویرا شفیع آورده اتماس نموده که در محل بسطانا بعض سائید  
که بدر الدین میگوید من و مولانا صدر الدین هر دو بنده شما ایم چیست چیست که نظر عنایت شما در حق  
نیاده افتاده است اگر از من تقصیری در وجود آمده تنبیه فرمایند تا بتدارک آن قیام نمایم چون  
زنگی آنا آن روز از صحرا آمده اند اتفاقا منبسط الحال بوده عنبر آنا پیغام مولانا بدر الدین را با آنا  
رسانید و التماس التفات خاطر کرده آنا فرموده اند که فرو بستگی کار او از آن جهت است که در اول  
ملاقات و گفت و گوی من بخاطر گذرانید که زنگی شرب رامی بیند که چه دعوی عریض میکند اکنون که  
تو در خدمت کردی از گناه وی دگر شتم پس می را طلبید و التفاتی نمود که فی الحال بدرجه و مقام مولانا  
صدر الدین رسید و بعد از آن همیشه در سیر مقامات و منازل سائرین عنان و رکاب بر کالی می سود  
و در نظرها احوال و مواجید عارفین شریک و سهم اوی بود و دیگر مولانا صدر الدین در هیچ وقتی و حال  
قافق و غالب نگشت و در سلوک طریقت و حقیقت از وی دگر نگشت

المبین بابا رحمه الله



خلیفه صدر انا بوده و بعد از او به به اشارت و به طالبان را بحق دعوت نموده -

شیخ علی شیخ رحمه الله

خلیفه المین بابا رحمه الله بوده و بعد از او به به بجای و به بر مسند ارشاد نشسته -

مودود شیخ رحمه الله

خلیفه شیخ علی شیخ بوده و بعد از او به به مستعدان را تربیت فرموده -

کمال شیخ رحمه الله

از کبار اصحاب مودود شیخ بوده و در ولایت شاشن مقام داشته حضرت ایشان میفرمودند که کمال شیخ مرید مودود شیخ بود برادر طریقت خادم شیخ و قتیله ما از سفر خراسان مراجعت کردیم در آنکند اقامت نمودیم و به برای ما بسیاری آمد بعضی از اعزّه اصحاب میگفتند که روزی کمال شیخ نزد ایشان آمده بودند که برای ما ذکر اتره گویند و ذکر اتره نوع ذکر است و سلسله مشایخ ترک کرد و ذکر گفتن آوازی مثل آواز اتره دوسر از حجه ذکر بیرون می آید کمال شیخ در نظر حضرت ایشان بقوت هر چه تمام تر هفت و هشت بار ذکر اتره گفت حضرت ایشان فرمودند که بس کنید که دل ما در گرفت و بعضی اصحاب می گفتند که فرمودند بس کنید که از عرش تا فرش سوخته شد پس بخت اهل کردند آنگاه فرمودند در آن فکریم که اگر منکری گوید که این چه نوع ذکر گفتن است کسی در جوابی چه گوید پس این بیت خوانند بیت مرغان چمن بهر صبا حی و خوانند ترابا صطلاحی و

خادم شیخ رحمه الله

از اجله اصحاب مودود شیخ بوده و در مبادی ظهور حضرت ایشان در ولایت شاشن بلکه ماورالنهر مرشد و مقتدا به جمعی کثیر بوده و بحضرت ایشان ملاقات سید شمس شیخ جمال الدین بخاری رحمه الله که خلیفه و قائم مقام خادم شیخ بود از آنجا بهرات آمد و بر سر مرزا حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره با جمعی کثیر از مریدان اقامت نمود و به آنجا وفات یافت و قبر او بخت مراد است این فقیر در ملازمت مخدومی استاد می مولانا رضی الدین عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران گاه گاه بصحبت وی میرفت و به از شیخ خود نقلهای کرد و فوائد باز میگفت که بعضی از آن در ضمن شیخ رشته مذکور می شود

رشته شمع جمال الدین میگفت که شیخ ما خادم شیخ در آیت فویل لا تأسیة قلوبهم من ذکر الله میگفتند که جمعی هستند که از ذکر گفتن قساوت قلب حاصل میکنند که آنرا بی ادبانه میگویند از سر غفلت بمقتضای طبع و نفس می شاید که من ذکر الله اشارت بآن باشد اگر چه مفسران به عقل عن ذکر الله تفسیر کرده اند رشته وی میگفت که شیخ ما فرمودند حضوری که سالکان را در نهایت ذکر و عبودیت بر مراتب آن می باشد میتوان بود کم پیش از آن نیز دست و پا لیکن آن حضور را بقالی نمی باشد و بواسطه کشاکش طبیعت زود زایل میشود اما اگر عبور بر مراتب ذکر که عبارت از مشاهده بعضی انوار و کشف است کرده باشد آن مراتب چون اجسام لطیف بجای طبیعت می نشیند و سالک از مقتضای طبیعت و پیشانی خاطر خلاص می یابد

رشته دهم وی میگفت که شیخ میگفتند دلیل بر صحت حال که دار و میشود آنست که در وقت درود فناء و نیستی در نهاد سالک پیدا میشود و کلفت اعمال ریخته و در بشریت ملی و محبتی تازه حاصل میگردد که با حکام شرعی روی ذوق و بهجت بی کلفت و کسالت قیام می نماید

رشته دهم وی میگفت که یکی از علماء رسوم نزد شیخ ما آمده بود میگفت حال اهل رقص سماع از دو بیرون است در آن وقت شعور دارند یا ندارند اگر شعور دارند با وجود شعور حرکت در رقص اظهار بخود می نمایند قبیح است و اگر شعور ندارند بعد از شعور طهارت ناکرده ناز میکنند از آن قبیح تر است شیخ در جواب آن دانشمند گفتند که از اسباب نقص وضو یکی آنست که عقل مسلوب میشود چنانچه بجا این واقع است دیگری آنکه عقل مستور میگردد چنانچه در حال اغما می باشد ابائی شعوری این طائفه در حال رقص سماع و مسلوب شدن عقل است و مستور شدن آن بلکه این بی شعوری را بهجت آنست که در آن محل عقل کلی از عالم الهی برین عقل جزوی قابض میگردد و در ملک وجود سالک حاکم و غالب میشود و این عقل کلی را قوت و قدرت آن هست که تدبیر و ضبط عالمی کند چه جای تدبیر و ضبط بدن در آن حال در ظل حمایت و تدبیر اوست و آن عقل کلی مدبر در مقام حفظ و نگاهداشت او بلکه فوایض خود در آن محسوس نمی ماند چه طالب صادق در آن محل از طبیعت و احکام و تمام بیرون می آید و از لوازم بشریت خلاص میشود پس در آن وقت تجدید وضو اصلا احتیاج نیست

رشته دهم شیخ جمال الدین میگفت که شیخ میگفتند که بعضی خادمین سلسله خواجگان قدس الله از هم

چنین گفته اند که وجود و عدم بوجود بشریت، عود میکند اما وجود فنا هرگز بوجود بشریت عود نمیکند  
 معنی این سخن بحسب ظاهر آنست که مراد از وجود عدم تحقق صفت عدم است که عبارت از ان  
 بنحود نیست که مبتدیان طریق خواجگان را در انشای مشغولی دست میدهند لیکن آنچه حقیقت معنی است  
 وجود عدم عبارت از آن است حقیقی که برادر که سالک بر توی اندازد بواسطه کمال مشغول باطنی وی محال  
 از نقوش کونیه و آن بر تو هستی حقیقی که بعد از ان بنحودی پیدا میشود و جو آن عدم است این بوجود میکند  
 بوجود بشریت یعنی باز این بر تو ناپید می شود و لوازم وجود بشری غالب می آید بخلاف وجود موهوب  
 حقانی که ویرایق بعد الفنا گویند که بعد از تحقق بمقام فنا پیدای شود پس همچنان که فنا را وجود باقی  
 از بی است این عدم را نیز وجود از بی است و این وجود اگر چه بر تو همان وجود باقی است لیکن بواسطه  
 عدم تحقق بمقام فنا گاه گاه متواری می شود تا وقتی که صاحب ثبات گردد و ملک شود و الله تعالی اعلم

خواجہ عبدالخالق غجدوانی قدس الشدسره

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفاء اربعه خواجہ یوسف همدانی قدس سره و سر دفتر طبقه خواجگانند و  
 سلسله این عزیزان قدس الشدر و احم و روح اشیا هم مولد و مدفن ایشان قریه غجدوان است  
 از ولایت بخارا و آن دهی است بزرگ شهر مانند بخشش و سنگی بخارا و نام والد شریف ایشان <sup>عبدالحلیم</sup>  
 و پیدایمیل امام معروف است از اولاد امام مالک بوده و مقتدای وقت و عالم معلوم ظاهر و باطن و  
 ساکن ملاطیئه روم بوده و والده حضرت خواجہ از اولاد ملکی از ملوک روم است و گویند عبدالحلیم امام  
 صحبت دار خضعه السلام بوده و حضرت خضر او را بوجود خواجہ بشارت داده و عبدالحلیم نام نهاد  
 و بعد از آنکه عبدالحلیم امام بسبب حوادث ایام با متعلقان خود از ولایت روم به یازاد را رفته افتاده اند  
 بولایت بخارا آمده و غجدوان ساکن شده اند و حضرت خواجہ آنجا متولد گشته و دو عجب آن نشو نمایافته  
 و در مبادی حال در شهر بخارا تحصیل علوم اشتغال داشته اند روزی در میان کار و بار بر ستاد خود  
 امام صدر الدین نام بزرگی از کبار علماء زمان تفسیر میخوانده باین آیت رسیده اند که ادعوا لکم قسما  
 و خفیه انه لا یحب للمحدثین از استاد خود پرسیده اند که حقیقه این خفیه طریقه وی چیست اگر ذکر  
 بلند می خواند و یا در وقت ذکر با اعضا حرکت میکند غیر بران اطلاع می یابد و اگر بدل میگوید  
 شیطان بحکم حدیث الشیطان یجری این آدم مجری الدم و آنص می شود استاد فرموده اند

عبدالحلیم

این علم لدنی است اگر حق سبحانه خواسته باشد از اهل الله کسی بتورسد و ترا تعلیم کند حضرت خواجه  
 عبدالحق منتظری بوده اند تا وقتی که خواجه خضر علیه السلام بایشان رسیده اند و وقوف عدوی  
 مرایشان را تلقین کرده در کتاب فصل الخطاب مذکور است که روش حضرت خواجه عبدالحق <sup>علیه السلام</sup> در  
 حجت است و مقبول همه فرق علی الدوام در راه صدق و صفا و متابعت شرع و سنت محمد مصطفی  
 صلی الله علیه و آله و مجانبیت و مخالفت بدعت و هودا کوشیده اند و روش پاک غم دراز نظر غیار پوشیده  
 ایشان را سبق ذکر دل و جوانی از حضرت خضر علیه السلام بوده و بران سبق موافقت نموده اند  
 و خواجه خضر علیه السلام ایشان را بنفر زندی قبول کرده اند و فرموده اند که در جوش آب در آمی و غوطه  
 خور و بدل بگوی لا اله الا الله محمد رسول الله حضرت خواجه چنان کردند و این سبق را گرفت و بکار  
 مشغول شدند و کشاوریافتند از اول کار و تا آخر حال روزگار ایشان بنزدیک همه خلق مقبول  
 و محبوب بوده اند و بعد از آن حضرت خواجه یوسف همدانی قدس سره به بخارا آمدند و خواجه عبدالحق  
 صحبت ایشان را دریافتند و معلوم کردند که ایشان را هم ذکر دل می بوده است و صحبت ایشان  
 می بودند تا مدتی که خواجه یوسف در بخارا بودند گفته اند که خواجه خضر علیه السلام بر سبق ایشانند  
 و خواجه یوسف قدس سره بر صحبت و اگر چه طریق خواجه یوسف و مشایخ ایشان قدس الله تعالی  
 ارواحهم ذکر علانیه بوده است لیکن چون حضرت خواجه عبدالحق قدس سره از حضرت علیه السلام  
 تلقین ذکر خفیه کرده اند و آن مامور شده خواجه یوسف آنرا تغییر نداده اند و فرموده اند بروی که  
 از ایشان مامور شده آید مشغول باشد و در بعضی از تحریرات حضرت خواجه عبدالحق قدس سره  
 مذکور است که فرموده اند بیست و دو ساله بودم که خواجه زنده دلان حضرت خضر علیه السلام را بجهت  
 شیخ بزرگ ربانی خواجه یوسف همدانی قدس سره سپردند و تبریت من و صیت کرده و تا ایشان  
 در ماوراءالنهر بودند من در خدمت و ملازمت بودم و از ایشان استفاده و استفادگی نمودم بعد از آنکه  
 خواجه یوسف بخارا آمدند حضرت خواجه عبدالحق قدس سره بریاضت مشغول شدند و حال  
 خود را پوشیده می داشتند و ولایت ایشان چنان شد که در یک وقت نماز به کعبه می رفتند و می آمدند  
 و در ولایت شام ایشان را میدان بسیار پدید آمدند و خانقاه و آستانه پیدایش و مدتی در مقام  
 ارشاد و دعوت خلق متکلم بودند و طالبان را و صادقان را بطریقی حق دلالت می نمودند ایشان را

و صیت نامیست در آداب طریقت که برای فرزند معنوی خود خواجه اولیا و کبیر قدس سره نوشته اند  
مشتعل بر خواند جزیله و خواند جلیله که ناگزیر همه سالکان و مریدان است و از انجمله آن وصایاست این  
چند فقره حاسه که برسم تمین و تبرک ایرادی یابد

رشته فرمودند که وصیت میکنم ترا ای پسر من که بعلم و ادب تقوی و جمیع احوال بر تو باد که تتبع آثار  
سلف کنی و ملازم سنت و جماعت باشی و حقیقه و حدیث آموزی و از صوفیان جاهل پرستیزی همیشه  
نماز با جماعت گذاری بشهر طریقه امام و موزن نباشی هرگز طلب شهرت نکنی که آفت است و بهیچ  
مقیه مشغول نگم نام باش و در قبالها نام خود منویس و بکجه قضی حاضر مشو و ضمان کسی مشو و بوصایا  
مردم در میا و بالوک ابنای ملوک صحبت مدار و خانقاه بنا کن و در خانقاه نشین و سماع بسیار بکن و سماع  
بسیار نفاق پدید آرد و بسیاری سماع دل را بپزند و بر سماع انکار کن که سماع را صاحب سماع بسیار دارد  
کم گوی و کم خور و کم خست از خلق بگیر و همچنانکه از شیر بگریزد و ملازم خلوت خود باش و از زمان  
و مبتدیان و دیگران و عامیان صحبت مدار حلال خورد از شیر پرست و تا توانی زن مخواه که طالب دنیا  
شوی و در طلب نیادین بیاد دینی بسیار بخند و از خنده قهقهه چستاب نمائی که خنده بسیار دل را بپزند  
و باید که در همه کس چشم شفقت نگری و هیچ فردی را حقیر نه شعری ظاهر خود را میارائی که آرایش ظاهر  
از خرابی باطن است با خلق مجادله مکن و از کسی چیزی مخواه و کسی را خدمت مفرمای و مشایخ را  
بمال و تن جان خدمت کن و بر افعال ایشان انکار نمای که منکر ایشان هرگز رستگاری نیابد بدینا و  
با دل دنیا مغرور مشو باید که دل تو همیشه اندوگین باشد و دل تو بیمار و چشم تو گریان و عمل تو خالص  
و دعا تو مقصود و جامه تو کهنه و رفیق تو درویش و یار تو فقیر و خانه تو مسجد و مونس تو حق سبحانه  
رشته و هم از کلمات قدسیه حضرت خواجه است این شست عبارت که بنای طریقه خواجگان قدس است  
ارد احم برانست - هوش در دم - نظر بر قدم - سفر در وطن - خلوت در انجمن - یاد کرد - باز گشت  
نگاهداشت - یادداشت و غیر این همه پیداست پوشیده نماند که سکه و دیگر است از جمله مصطلحات  
این طائفه علیه آن و وقت عمدی و و وقت زمانی و و وقت قلبی است که جمله یازده کلمه باشد و چون  
حضرت خواجه سر حلقه سلسله خواجگانند لاجرم درین مقام الفاظ مصطلحه ایشان درستن است  
این عزیزان موقوف بر نهت هم عبارات شریفه این طائفه در ضمن یازده رشته شرح می یابد

### بین الاجمال و التفصیل و الله یقول الحق و هو یدری السبیل

در ششم هوش در دم و آن آنست که نفسی از دهن برآید باید که از سر حضور و آگاهی باشد و غفلت بآن راه نیابد حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره فرموده اند که هوش در دم یعنی انتقال از نفسی به نفسی می باید که از سر غفلت نباشد و از سر حضور باشد و هر نفسی که میزند از حق سبحانه خالی غافل نباشد حضرت ایشان فرموده اند که درین طریق رعایت و حفظ نفس را بهم داشته اند یعنی باید که جمیع انقباس بر نفس حضور و آگاهی مصروف شود اگر کسی محافظت نفس نمیکند میگوید فلان کس نفس کم کرده است یعنی طریق روش کم کرده است حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که بنای کالبدین راه بر نفس می باید کرد چنانکه اشتغال بوظیفه هم زمان حال از تذکر ماضی و تفکر در مستقبل مشغول گرداند و نفس را نگذارد که ضائع گردد و در خروج و دخول نفس و حفظ ما بین النفس سعی نماید که بغفلت فرو نرود و بر نیاید رباعی ای مانده ز بحر علم بر ساحل عین و در بحر غمت بر ساحل شین بودار صغی نظر ز موج کونین و آگاه سحر باش و بین نفسین حضرت مخدومی مولانا نور الدین محمد بن الجامی قدس الله سره السامی در ادو آخر شرح رباعیات آورده اند که شیخ ابو الجناح بنجسم الکبریا قدس الله روحه در رساله قول بحال میفرمایند که ذکر می که جاریست بر نفوس حیوانات است انقباس ضروری ایشانست زیرا که در بآمدن و نبرد رفتن نفس حرف ها که اشارت مستقیم به هویت حق است سبحانه گفته میشود اگر خواهند و اگر نخواهند و همین حرف با سست که در اسم مبارک الله است و الف لام از برای تعریف است و تشدید لام از برای مبالغه در آن تعریف پس می باید که طالب معرفت در نسبت آگاهی حق سبحانه برین وجه باشد که در وقت تلفظ این حروف شریفیت ذات حق سبحانه ملاحظه فرماید و دخول نفس واقف بود که در نسبت حضور مع الله قوتی واقع نشود تا رسد بانجا که بے تکلف نگذاشت او این نسبت همیشه حاضر دل او بود و بکلف نتواند که این نسبت را از دل دور کند رباعی با غیب هویت آمد ای حرف شناس و انقباس ترا بود بران حرف اساس بود باش آگاه از ان حرف در امید و هراس و حرفی گفته شکوف اگر در می باش پوشیده نهان که غیب هویت که حضرت مخدومی درین رباعی گفته اند به مطلق اهل تحقیق عبارتست از ذات حق سبحانه باعتبار لائقین یعنی بشرط طلاق حقیقی که مقید نیست با طلاق نیز ممکن نیست



که درین مرتبه هیچ علی داد را کی هرگز بوی متعلق گردد و ازین حیثیت مجهول مطلق است  
 بر قدم آشت که سالک را در رفتن و آمدن در شهر و صحرا و همه جا نظر او بر پشت پای او باشد  
 نده نشود و بجای که نمی باید گفت و می شاید که نظر بر قدم اشارت بسیر سالک بود و در  
 نیستی و طی عقبات خود پرستی یعنی نظرش بهر جا که منتهی شود فی الحال قدم بران نهد و آنکه  
 سر گفته است که ادب المسافر ان لا تجاوز دهم قدم باین معنی است و حضرت مخدومی  
 است در کتاب تحفه الاحرار در منقبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره این مضمون را  
 ده اند که مشغولی کم زده بی مهدی هوش دم بود رنگدشته نظرش از قدم پس که ز خود کرده  
 بسیرت سفر باز نمانده قدش از نظر  
 ن آشت که سالک و طبیعت بشری سفر کند یعنی از صفات بشری بصفات ملکی و از  
 قات حمیده انتقال فرماید حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرموده اند که شخص خبیث  
 بدخبات از وی زائل نمیشود و تا انتقال نکند از صفات خبیثه و پوشیده نباشد  
 لیت قدس الله ارواحهم در اختیار سفر و اقامت مختلف افتاده است بعضی از ایشان  
 در نهایت مقیم شوند و بعضی در بدایت مقیم شوند و در نهایت سفر کنند و بعضی  
 در مقیم باشند و سفر کنند و بعضی در بدایت و نهایت سفر کنند و مقیم نشوند و هر طائفه  
 را اقامت نیتی صادق و غرضی صحیح است چنانچه در ترجمه عوارف مشروح است  
 پس الله ارواحهم در سفر و اقامت آشت که در بدایت حال چندان سفر کنند  
 عزیزی رسانند و در خدمت وی مقیم شوند و هم اگر در دیار خود کسی ازین طائفه  
 بلازمست وی شتابند و سعی جمیل و تحصیل ملکه آگاهی بتقدیم رسانند بعد از  
 سفر و اقامت علی السویه است حضرت ایشان میفرمودند که بعد از راه سفر  
 مل نیست چون طالبی بصحبت عزیزی رسید ویرامی بایشانست و صفات  
 بلکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم بدست می باید آورد و بعد از آن هر جا که  
 ریاعی یارب چه خوش است بی دلمان خندیدن بی واسطه چشم جهان دیدن  
 له بنایت خوبست بی منت پاگرد جهان گردیدن و حضرت مخدومی

قدس سره در اشعه اللمعات در شرح این بیت که **بیت آئینه** صورت از سفر دور است و کان پذیرای صورت از نور است و چنین فرموده اند یعنی آئینه صوری که عبارت از آن آهن مصقول است و بزرگ انطباع صورت ناظر در وی حاجت بآن ندارد که بجانب صورت سفر کند و جنبش نماید زیرا که می پذیرای صورت از جهت صفا و نوریت و به خود شده است هر چه در مقابل وی می افتد در وی می نماید و صورت آن در وی منطبع گردد به حرکت وی بسوی صورت همچنین چون آئینه معنوی دل از خوشنات صورت کونیة خلاص یافت و نوریت و صفا وی را قرار گرفت و ظلمات خواستهای طبیعی از وی زایل شد در قبول تجلیات ذات و صفات آئینه حاجت بسیر و سلوک ندارد زیرا که سیر و سلوک وی عبارت از تصفیه و تصفیل وجه قلب است چون آن بعد صفا محالست رسید از سفر و سیر و سلوک مستغنی شده

در شمع خلوت در انجمن از حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره پرسیده آمد که بنای طریقه شما بر چیست و در خلوت در انجمن بظاهر با خلق و باطن با حق سبحانه و تعالی از درون شود آشنا و از بیرون بیگانه و من انجمن زیر بار و من کم می بود اندر جهان و آنچه حق سبحانه می فرماید که و جال لا الهیم تجارة ولا منیع عن ذکر آئینه اشارت باین مقام است و فرموده اند که نسبت باطنی درین طریقه چنان افتاده است که جمیع دل در ملاء صورت و تفرقه بیشتر از آن بود که در خلوت و فرموده اند که طریقه ما صحبت است و در خلوت شهرت و در شهرت آفت خیریت و جمیعت است جمیعت در صحبت بشر طنفی بودن و یکدیگر و خواجه اولیا که بقره قدس سره فرموده اند که خلوت در انجمن نیست که اشتغال و استغراق در ذکر غیر تبه رسد که اگر باز آید هیچ سخن و آواز نشنود بسبب استیلا و ذکر حقیقت دل و حضرت ایشان فرموده اند که بسبب اشتغال بذكر از روی جد و اهتمام در مدتی پنج و شش روز باین مرتبه میرسد که همه آوازه ها و حکایات مردم ذکر نماید و سخنی که خود گوید ذکر نشود و بے سعی و اهتمام نمی شود و در شمع یاد گردد آن عبارت از ذکر لسانی یا قلبی است حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره فرموده اند که طریق تعلیم ذکر آنست که اول شیخ بدل گوید لا اله الا الله محمد رسول الله مرید دل خود را حاضر کند و در مقابل دل شیخ بدارد و چشم فراز کند و دهان را استوار دارد و زبان را بر کام بچسباند و دندان را بر هم نهد و نفس را بگیرد و با تعظیم و قوت تمام در ذکر شروع کند بر موافقت شیخ و بدل

گویند بزبان و در حبس نفس صبر کند و در یک نفس سه مرتبه بگوید چنانکه اثر خلوات ذکر بدل رسد  
و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که مقصود از ذکر آنست که دل همیشه  
آگاه باشد بجن سبحانه بصفعت محبت و تعظیم اگر در محبت ارباب جمیت این آگاهی حاصل شود خلاصه  
ذکر حاصل شد مغز و روح ذکر آنست که دل آگاه بجن سبحانه باشد و اگر در محبت این آگاهی  
حاصل نشود طریق آنست که ذکر گفته شود و طریقته که نگاشت این آسان بر تو بود آنست  
که دم را در زیر ناف حبس کند و لب را بر لب چسپاند و زبان را بر کام بر وجهی که نفس درون  
بسیار تنگ نشود و حقیقت دل را که عبارت از آن محقق مدبرک است که هر طرف میرود اندیش  
دنیا و مصالح دنیا بی همه اومی اندیشد و در طرفه ایست او را با آسمان رفتن و تمام عالم را سیر کردن  
میست از همه اندیشه های ساز و ویران متوجه گوشت پاره که بر صورت صنوبر است گردانند و  
مشغول بیکر گفتن کند باین طریق که کلمه لا را بطرف بالا کشد و کلمه اله بطرف دست راست  
حرکت کرده و کلمه الله را سخت بر دل صنوبری زند چنانکه حسارت او تمام اعضا برسد و در  
نفس وجود جمیع حیثیات را بنظر فتا و ناخواستن مطالعه باید کرد و در طرف اشبات وجود جن سبحانه  
بنظر بقا و مقصودی مطالعه باید نمود و جمیع اوقات را مستغرق این ذکر باید گردانید و هیچ مشغول  
انسان باز نباید ماند تا بوسیله تکرار کلمه صورت توحید در دل قرار گیرد و ذکر صفت لازم دل گردیده  
رشته بازگشت و آن آنست که هر باری که ذکر بزبان دل کلمه طیبه را بگوید در عقب آن بهمان زبان  
گوید که خداوند مقصود من قوی و رضای تو زیرا که این کلمه بازگشت نفی کننده است هر خاطری را  
که بیاید از نیک و بد تا ذکر او خالص ماند و سر او از ماسوی فارغ گردد و اگر مبتدی و بدایت ذکر بگوید  
بازگشت از خود صدق در نیاید باید که ترک آن نکند زیرا که بتدریج آثار صدق بظهور می آید خدمت  
مولانا جلال الدین علیه الرحمة که از جمله اصحاب مولانا سعد الدین قدس سره بودند میفرمودند که  
در مبادی احوال که از حضرت مخدومی تعلیم ذکر گرفته بودم و در ذکر بازگشت مامور شده چون میگفتم  
که خداوند مقصود من قوی زیرا که رضای تو مرا ازین گفتن شرم می آید زیرا که درین قول صادق  
نبودم و بدین سینه شرم که دروغ میگویم روزی درین خیال افتاده بودم پیش ایشان رفتم فرمودند  
که نزد شیخ بهاء الدین عمر میرسیم در ملازمست ایشان رفتم چون شستم شیخ فرمودند که حضرت شیخ

این کلمات را در زبان

عمر میرسیم

رکن الدین علاء الدوله قدس سره فرموده اند که سالک هر چند از خود صدق در طلب نیاید لیکن می باید  
که خداوند مقصود من توفی تا وقتیکه حقیقت صدق ظاهر شود چون از پیش حضرت شیخ بیرون  
آیدیم حضرت مخدوم فرمودند که شیخ از اهل جذبه اند و اصلاح نمیدانند معنی این سخن بر من پوشیده ماند  
آبعد از مدتی ظاهر شد که غرض ایشان از آن سخن این بود که شیخ بطریق جذبه تربیت یافت است  
نه بطریق سلوک و طریق ارشاد نمیدانند زیرا که هنوز محل آن نبود که شیخ از اهل بقیه ظاهر گشته بجهت آنکه  
تا از شیخ شنیده بودم در بازگشت آن کلمه را از روی سوز و نیاز میگفتم و در آن گفتن نخل و منقل بودم  
و چون از شیخ شنیدم آن سوز و نیاز و خجالت و انفعال نماند

رشته نگارداشت و آن عبارت از مراقبه و خفاست چنانکه در یکدم چند بار کلمه طیبیه را بگوید که خاطر او تغییر نبرد  
و حضرت مولانا سعد الدین قدس سره در معنی این کلمه فرموده اند باید که یک ساعت دو ساعت یا ده  
از دو ساعت آن مقدار که میسر شود خاطر خود را نگاهدارد که غیر بیخاطر وی نگذرد و خدمت مولانا قائم  
علیه الرحمه که از کبار اصحاب و مخصوصان حضرت ایشان بودند روزی بتقریبی میفرمودند که ملکه در  
نگارداشت آن درجه رسیده است که از وقت طلوع فجر تا چاشت بلند دل را از خطور اغیار نگاه  
میتوان داشت بر وجهی که درین مقدار زمان قوت تخلیه از عمل خود معزول گردد پوشیده نماند  
که عزل قوت تخلیه تمام از عمل و اگر چه نیم ساعت باشد نزد اهل تحقیق امری بنیاید عظیم است و آن  
از نادرست و بعضی از اکمل اولیاء را احیاناً این معنی دست میدهند چنانچه حضرت شیخ محی الدین بن  
العربی قدس سره در فتوحات مکی آنجا که بیان سجود قلب کرده اند در اسوله و لویه خواجہ محمد علی حکیم ترمذی  
قدس سره تحقیق این بحث فرموده اند و تفصیل آن لائق این مقام نیست

رشته یادداشت که عبارت از دوام آگاهی است بحدی سبانه بر سبیل ذوق و بعضی باین عبارت گفته اند  
که حضور بے غیبت است و نزد اهل تحقیق مشاهده که استیلا و شهود حق است بر دل بتوسط حسب فی الکائنات  
از حصول یادداشت است و حضرت ایشان در شرح این چهار کلمه که مذکور شد این عبارت فرموده اند  
که یاد کرد عبارت از تکلف است و ذکر و بازگشت عبارت از رجوع است بحدی سبانه بران وجه که هر یک  
کلمه طیبیه را گویند از غلبه آن بدل اندیشد که خداوند مقصود من توفی و نگارداشت عبارت از  
محافظة این رجوع است بے گفت زبان و یادداشت عبارت از سوخ است در نگارداشت

ششمه وقوف زمانی خواجه بهاء الحق والدین قدس سره فرموده اند وقوف زمانی که کار گذر ندهد و روند  
راه است است که بنده واقف احوال خود باشد که در هر زمانی صفات حال او چیست موجب شکر است  
باموجب عذر و حضرت مولانا یعقوب چرخ قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگ اعظمی خواجه  
بهاء الدین قدس سره مراد حال قبض استغفار امر فرمودند و در حال بسط شکر فرموده که رعایت این  
حاصل وقوف زمانی است و هم حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که بنای کار سالک در وقوف زمانی  
بر ساعت نهاده اند تا دریا بنده نفس سود که بحضور میگردد و یا غفلت که اگر نفس بنا کنند تا دریا بنده  
این دو صفت نشود وقوف زمانی نزد صوفیه قدس الله ارواحهم عبارت از محاسبه است  
حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند که محاسبه آنست که در هر ساعتی آنچه بر آید شسته است  
محاسبه میکنیم غفلت چیست و حضور چیست می بینیم که همه نقصان است باز گشت میکنیم و عمل از میگردد  
ششمه وقوف عددی و آن عبارت از رعایت عدد است در ذکر حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین  
قدس سره فرموده اند که رعایت عدد در ذکر قلبی برای جمع خواطر میفرقه است و آنچه در کلام خواجه بزرگ  
الله ارواحهم واقع است که فلان مرغلانی را بوقوف عددی امر فرمودند مقصود ذکر قلبی است با رعایت  
عدد نه مجرد رعایت عدد در ذکر قلبی و ذاکر باید که در یک نفس سه مرتبه ذکر یا پنج مرتبه ذکر یا هفت مرتبه  
تا بیست و یک مرتبه گوید و عدد طاق را لازم شمرد و حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند  
بسیار گفتن شرط نیست باید که هر چه گوید از سره وقوف و حضور باشد تا قائده بران مترتب شود و چون ذکر  
قلبی از عدد بیست و یک بگذرد و اثر ظاهر نشود دلیل باشد بر بی حاصلی آن عمل و اثر ذکر آن بود که در زمان  
نفی وجود بشریت منفی شود و در زمان اثبات اثری از آثار تصرفات جذبات الوهیت مطالعه افتد  
و آنکه حضرت خواجه بزرگ فرموده اند که وقوف عددی اول مرتبه علم لدنی است می تواند بود که نسبت  
با اهل بدایت اول مرتبه علم لدنی از مطالعه این آثار تصرفات جذبات الوهیت بود که حضرت خواجه  
علاء الدین فرموده اند چه آن کیفیت و حالتی است که موصل است بمرتبه قرب و علم لدنی در آن مرتبه میشوند  
میشوند و نسبت با اهل نهایت وقوف عددی که اول مرتبه علم لدنی است آن باشد که ذکر وقوف شود  
بر سر سران و احدی در مراتب اعداد کونی همچنانکه واقف است بر سر بیان احد عددی در مراتب اعداد حسی  
بیست اعداد کونی صورت کثرت نمایی است و فالکل احدی تجلی بکل شان و یکی از اکابر محققان این

مضمون را چنین گفته است قطعه کثرت چو نیک و زنگری عین وحدت است به ما را شکی نه از دین  
گر ترا شکی است به در عدد که بگری از روی غمت بار به اگر صورتش به بینی در ماده اش یکی است  
و در شیخ رباعیات زمره ریاضی در مذمت اهل کشف و ادب باب خرو و ساریت احد و سیم  
اندر عدد و به زیر که عدد گرچه بر و نیست احد به هم صورت و هم ماده اش هست احد و تحقیقت  
این وقوف است که اول مرتبه علم لدنی است و الله تعالی اعلم پوشیده نماند که علم لدنی علمی است که  
اهل تبت که تعلیم آلمی و تفهیم ربانی معلوم و مفهوم می شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی چنانچه کلام  
قدیم در حق خضر علیه السلام فرموده اند که و علمنا من لدنا علما و فرق میان علم یقین و علم لدنی نیست  
که علم یقین عبارت از ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی کنایت از ادراک معانی

و فهم کلمات از حق سبحانه بطریق الهام

رشته وقوف قلبی و آن هر دو معنی محمول است یکی آنکه دل ذاکر واقف و آگاه باشد بحق سبحانه و آن از مقوله  
یادداشت است و حضرت ایشان در بعضی از کلمات قدسیه خود نوشته اند که وقوف قلبی عبارت از آگاه  
و حاضر بودن دل است بجناب حق سبحانه بآن وجه که دل را هیچ بالستی غیر از حق سبحانه نباشد  
و جای دیگر فرموده اند که در حین ذکر ارتباط و آگاهی به ذکر شرط است و این آگاهی را شنود وصول  
و وجود و وقوف قلبی میگویند و معنی دوم آنست که ذاکر از دل واقف بود یعنی در آشنای ذکر متوجه باین  
قطعه هم صنوبری اشکل شود که آنرا بجاز دل میگویند و در جانب اسیر مجازی بستان چپ و رقع است  
و ادراک مشغول و گویا بند گرداند و نگذارد که از ذکر و مفهوم آن غافل و زایل گردد و حضرت خواجه باین  
قدس سره در ذکر حبس نفس در عایت عدد را لازم نمی شمرده اند اما وقوف قلبی را بر دو معنی که گفته اند  
مهم میدانسته اند و لازم می شمرده اند زیرا که خلاصه آنچه مقصود است از ذکر در وقوف قلبی است  
بیت مانند مرغی باش بان بر فیضه دل پاس بیان به کز بیضه دل زانکد شسته و وصل قهقهه  
و حضرت خواجه عبد الخالق را قدس سره چون وفات نزدیک رسیده است چهار کس را از صحابه خود  
که نزد او میشد و در مقام دعوت و ارشاد مستعد یافته اند و بعد از نقل حضرت خواجه هر یک از این چهار بزرگ  
بامر ارشاد قیام نموده اند و خلق را بحق دعوت فرموده

خواجه احمد صدیق رحمه الله



ایشان خلیفه اول اند از خلفاء اربعه حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در جبل از بخارا بوده اند و بعد از وفات حضرت خواجه بجای ایشان نشسته اند و صحاب دیگر در متابعت و ملازمت ایشان بوده اند و حضرت ایشان را وفات نزدیک رسیده است همه یاران را متابعت خواجه اولیا و کبیر و خواجه عارف ریوگری امر کرده اند و بعد از نقل ایشان این دو عزیز و بخارا بدعوت وارشاد طالبان اوستعدان مشغول گردیده اند و قبر مبارک خواجه احمد در قریه بغیان است که دهی است پرست فرسنگی از شهر بخارا

### خواجه اولیا و کبیر رحمه الله

ایشان خلیفه دوم خواجه عبد الخالق اند و بخاری الاصل اند و در سبادی حال یکی از دانشمندان بخارا به تحصیل علوم مشغول داشته اند اتفاقاً روزی حضرت خواجه عبد الخالق قدس سره در بخارا مقدر به گوشت گرفته بوده اند و خواجه اولیا آنجا رسیده و نیازمندی بسیار کرده اند التماس نموده اند که گوشت را بمن دهید تا همراه شما بخانه رسام حضرت خواجه التماس ایشان را قبول فرموده اند و ایشان گوشت را بدر خانه حضرت خواجه آورده اند و حضرت خواجه ایشان را در خاطر شریف راه داده اند و فرموده که یک ساعت دیگر بنیاید تا بهم طعام خوریم چون خواجه اولیا و ملازمت حضرت خواجه برگشته اند خود را در تحصیل و مطالعه بغایت افستوده یافته اند و بصفت حضرت خواجه دل را مائل دیده اند بعد از ساعتی باز ملازمت حضرت خواجه شتافته اند و دولت فرزند و قبول نسبت طریقه ایشان است و دیگر خدمت استاد گرفته اند آن دانشمند هر چند سعی نمود که ایشان را ازین طریق برگرداند میسر نشده بعد از آن هر جا که ایشان را می دید زبان طعن و ملامت میکشاده و سفاهت بسیار میکرد و خواجه اولیا در برابر هیچی نمی گفته اند تا شبی از شبها بر خواجه اولیا بحسب کشف از آن دانشمند امری قبیح و فعلی شنیع ظاهر شده و ویرادر کبیره و فاحشه دیده بامداد که بهم رسیده اند باز آن دانشمند آغاز ملازمت و سفاهت کرده خواجه اولیا گفته اند ای استاد و شرم نمیداری که شب چنین فاحشه بودی در روز ما از راه حق باز میداری آن دانشمند خجل و منفعل شده است و یقین دانسته که ایشان را در ملازمت حضرت خواجه عبد الخالق فتنی شده است و متنبه گشته و همان زمان بملازمت حضرت خواجه رفته و در خدمت ایشان بتوبه و انابت باز گشت کرده و بر طریقه ایشان

اقبال نموده از جمله مقبولان گشته مشهور است که خدمت خواجه اولیا و کبیر بر در مسجد سر صرافان در  
بازار بخارا یک چله خواطر بر آورده اند که در آن طرب چهل شبانه روز هیچ خاطری مزاحم ایشان  
نشده است حضرت ایشان این امر را از خواجه اولیا و بغایت غریب و عظیم میدانستند و می پسندیدند  
و انگشت بدندان میگرفتند و میفرمودند که اشتغال بطریقه خواجهان قدس الله ارواحهم کس  
در اندک فرصت باین مرتبه میرسد که از همه آواز بگویند و می آید و همه ذکر می شنود و هم حضرت  
ایشان میفرمودند که معنی جلّه خواطر که از خواجه اولیا و علیه الرحمة منقول است نه آنست که مطلقاً  
هیچ خاطری نمی آید باشد بلکه مراد آنست که هیچ خاطری مزاحم نسبت باطنی ایشان نمی شده است  
همچنانکه حسن خاشاک بر روی آب روان بالغ جریان آب روان می فرمودند که از خواجه علاء الدین  
غجدوانی علیه الرحمة که از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بودند پرسیدم که دل شما  
برین وجه است که غیری در وی خطور نمیکند فرمودند که نه گاه گاه چنین میشود و این بیت خوانند  
بیت چون بغایت تیز شد این جو روان غم نیاید در درون عاشقان فرمودند که گفته است  
غم نیاید گفته است غم نیاید و می داند این قول است آنچه حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره  
فرموده اند که خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار بود خست یا طبیعی که مدت بیست سال دلفی آن  
بودیم ناگاه نسبت خطر گذشت اما قرار یافت خطرات را مانع کردن کار قویست بعضی بر آنند  
که خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذشت که ممکن شود که ممکن آن شده در بخاری فیض پیدا شود  
و قبر مبارک خواجه اولیا و در بخارا بر خاک زیر حصار نزدیک برج عیار واقع شده و چون خواجه را  
وفات نزدیک رسیده است چهار کس از اصحاب خود که مذکور میشوند بخلاف اختیار کرده اند و اجازت  
ارشاد نموده اند

خواجه دهنقان قلی رحمه الله

خلیفه اول است از خلفاء خواجه اولیا و بعد وفات ایشان بر سر ارشاد نشسته بوده است سائر  
خلفاء و اصحاب در متابعت و خدمت وی بوده اند و قبر مبارک وی در ده قلیت است که قریه ایست  
در شمال بخارا بر دوفرسنگی شهر

خواجه رکی خدا بادی رحمه الله

دوم است از خلفا و خواجہ اولیا و بعد از خواجہ دهمقان در مقام ارشاد فرموده است و باقی  
ما و اصحاب در خدمت وی بوده اند و ملازمت وی می نموده و قبر وی در ده خدا بادست که از  
جمله دیهای بزرگ بخارست به پنج فرسنگی

### خواجہ سوکمان رحمہ اللہ

خلیفہ سوم است از خلفا و خواجہ اولیا و بعد از خواجہ زکی بدعوت خلق مشغول بوده و سائر اصحاب  
در خدمت و متابعت وی بوده اند و قبر وی نیز نزدیک قبر خواجہ اولیا است

### خواجہ غریب رحمہ اللہ

فرزند صلیبی خواجہ اولیا و خلیفہ چهارم ایشان بوده است و بعد از خواجہ سوکمان با مرار شاد قیام  
می نموده و خلق را بجهت دعوت می فرستاده بود با شیخ العالم شیخ سیف الدین الباخری قدس سره  
که از کبار اصحاب شیخ نجم الدین کبر بوده است قدس سره معاصر بوده و در فتح آباد بخارا که مدفن  
شیخ سیف الدین آنجا است بهم صحبت بسیار میداشته اند و در آن زمان که شیخ مجذوب مجرب قلوب  
شیخ حسن بلغاری رحمہ اللہ از جانب ادرس و بلغار بولایت بخارا آمده است خدمت خواجہ غریب را  
که در آن وقت نود و نه ساله بوده است دریافته است و بغایت متعقد شده چون شیخ حسن  
سیف الدین ملاقات کرده است شیخ سیف الدین از وی پرسیده است که خواجہ غریب را  
چون یافتید فرمود که مرد تمام است و سلوک دلی بجز به آراسته است و شیخ حسن بلغاری در مدت  
سه سال که در بخارا مقیم بوده است دائم بخواجه غریب صحبت میداشته از خاندان تاج الدین ستاجی  
که اندک ابرو داشت بوده چنین منقول است که شیخ حسن بلغاری علیه الرحمۃ فرمود که من در مدت حیات خود  
بسی اولیاد از باب قلوب را ملازم کردم کسی را بر تبه خواجہ غریب نبودند و در مقامات شیخ حسن  
نزد که هست که در مدت عمر خود بیست و هشت تن از اولیا را ملازم کردم اول ایشان شیخ سعد الدین  
حموی بود و آخر ایشان خواجہ غریب قدس اللہ ارواحهم و مجلسی از احوال شیخ حسن در فصل اول  
از مقصد اول در ذکر شیخ عمر باغستانی که جدا علا حضرت ایشان بوده اند تقریب ایراد خواهد یافت  
و خواجہ غریب را چهار خلیفہ بوده است که مذکور میشود ہمہ سالک طریق رشاد و صاحب دعوت و ارشاد

### خواجہ اولیا دپار سا رحمہ اللہ

خلیفه اول است از خلفاء اربعه خواجه غریب علیه الرحمه و دوی از قریه خرمن متی است که دهی بوده است  
در ولایت بخارا و حالا مدرس و نظمیس است و قبری اینجا بوده است

خواجه حسن شادوی رحمه الله

خلیفه دوم خواجه غریب است و دوی از قریه ساورست که دهی بوده است از ولایت بخارا و او نیز  
حالا مدرس است و قبری هم اینجا است

خواجه اوکتمان رحمه الله

خلیفه سوم خواجه غریب است و قبری در بخارا نزدیک بوض مقدم است بر بالای پشته خواجه  
چهارشنبه که در قلبه شهر واقع است

خواجه اولیا غریب رحمه الله

خلیفه چهارم است از خلفاء خواجه غریب رحمه الله

خواجه سلیمان کومینی رحمه الله

ایشان خلیفه سوم اند از خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره بعضی برانند که ایشان از اول  
خلفاء خواجه اولیا بوده اند میتوانند بود که ایشان اول ملازمست حضرت خواجه عبدالخالق بوده باشند  
لیکن اتمام امر ایشان و صحبت خواجه اولیا شده باشد والله اعلم

رشته از ایشان پرسیده اند که در مخلصون علی خطر عظیم که در حدیث واقع است آن خطر عظیم چه باشد  
ایشان فرموده اند که اگر این خطر خطره معنی خوف بودی ایست که بلفظ فی مصدر رشدی اما چون مصدر  
بحرف علی شده است دلیل است بر آنکه مراد از این خطر عظیم مقامی عالی است که مخلصان را خواهد بود و این  
مقام را خوف لازم است و آنکه خوف بر ایشان غالب است بنابر این مقام است زیرا که هر که بافتاب  
نزدیک تر بود حرارت آفتاب را دور و تاثیر بیشتر باشد و قبر مبارک خواجه سلیمان در ولایت  
کریمیه است آن قصبه ایست مشتمله بر بسیار از انجا که شهر بخارا و دوازده شرعی راه است  
در سه ساله بهائیه که مشتمل بر مقامات و مناقب حضرت خواجه بهاء الدین است قدس سره و تالیف  
شیخ فاضل و کامل ابو القاسم بن محمد بن مسعود البخاری است علیه الرحمه که از کبار اصحاب و تلامذه  
حضرت خواجه محمد یار است قدس سره چنین مذکور است که خدمت خواجه سلیمان را و خلیفه

بوده است که هر یکی در زمان خود صاحب ارشاد بوده است و خلق را بحت دعوت می نمودند و در ساله مسلک العارفین آورده که خواجه سلیمان را یک خلیفه بوده و ذکر به مجموع ایراد می باید

**خواجه محمد شاه بخاری رحمه الله**

خلیفه اول خواجه سلیمان علیه الرحمة بوده است و بعد از وی قائم مقام و نایب شد

**شیخ سعد الدین عجمی رحمه الله**

خلیفه دوم خواجه سلیمان بوده است و بعد از خواجه محمد شاه به دعوت و تربیت خلق مشغول بود

**شیخ ابوسعید بخاری رحمه الله**

وی نیز از کبار اصحاب خواجه سلیمان بوده و از خلفا و دی و پیر و مقتدا و شیخ محمد بخاری است که صاحب کتاب مسلک العارفین است که در طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم تالیف کرده و در آن کتاب چنین مذکور است که چون خواجه سلیمان را وفات نزدیک رسیده است از میان اصحاب خود شیخ ابوسعید را بخلافت و نیابت اختیار کرده اند و شیخ بعد از سالها پیشوا و مقتدا می طالبان و صادقان بوده اند

رشته از شیخ ابوسعید پرسیده اند چون خاطری نیامده و باز گشت آنرا نفی کنیم منفی شود بچه دانیم که آن خاطر نفسانی بود یا شیطانی فرموده است که حاضر باشید که اگر در همان لباس عود کند و مثل خاطر اول آن خاطر نفسانی است زیرا که ابرام و بجاج صفت او است و یک آرزو را که می طلبید تا آن وقت که کام او برآید پس روی به آرزوی دیگر کند اما اگر در لباس دیگر عود کند شیطانی است زیرا که مقصود شیطان ضلال و اغوا است اگر در لباسی تواند راه سالک زد و لباس دیگر برآید و از دیگر و آید رشته هم از وی پرسیده اند که سخن از طریقت گفتن کرا رسد فرموده است کسی را که اگر ظاهر و باطن اهل زمین عرض کنند بر ظاهر هیچ عیب شرعی نیابند و اگر باطن او را بر همه اهل آسمان عرض نمایند در باطن او هیچ نقصان نباشد

**خواجه عارف ریوگری رحمه الله**

ایشان خلیفه چهارم اند از خلفا و حضرت خواجه عبد الحالی قدس سره مولد مدفن ایشان بکری است که همی است از دیهای بخارا پیشش و سنگی شهر و از آنجا تا بغداد و آن یک فرسنگ شرعی است و شصت و سه فرسنگ

و ارادت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء حضرت خواجه عبدالخالق بخدمت

خواجه عارف میرسد قدس سره

خواجه محمود انچه فغنوی قدس الله سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب خواجه عارف اند و از میان اصحاب خواجه عارف بخلافت و ارشاد ممتاز  
 بوده اند مولد ایشان انچه فغنوی است که دهی ست در ولایت بخارا از مضافات و ابکنی که دهی بزرگ و  
 شتمل است بر چندین ده و مزرعه و سه فرسنگ از شهر دور است و ایشان در و ابکنی مقیم بوده اند قسیر  
 مبارک ایشان آنجا ست بکسب گل کاری می پرداخته اند و از آن مروج و محاش می ساخته و چون  
 خواجه اجازت ارشاد یافته بوده اند و بدعوت خلق بحق ماذون گشته بنا بر مقتضای وقت و مصلحت  
 حال طالبان ذکر علانیه فتوح کرده اند اول بار که مشغول شده اند در مرض موت خواجه عارف  
 بوده است نزدیک بزمان تسلیم ایشان بر سر تل ریوی گری خواجه عارف در آن محل فرموده اند که  
 این وقت آن وقت است که ما را اشارت کرده بودند اشارت رسیده بود که وقتی خواهد آمد که طالبان  
 بنا بر مصلحت حال ایشان ذکر جهرباید گفت و بعد از نقل ایشان خواجه محمود در مسجدی که بر دروازه دینی  
 ست به ذکر علانیه مشغول شدند و مولانا حافظ الدین از کبار علماء وقت که جد علماء حضرت  
 خواجه محمد پارسا اند با اشارت استاد العلماء شمس الدین الحلوائی رحمهما الله در بخارا از خواجه محمود  
 سوال کرده بجهت جمع کثیر از علماء زمان که خدمت شما ذکر علانیه بچه نسبت می گویند خواجه  
 فرموده اند تا خفته بیدار شود و از غافل آگاه گردد و روی براه آرد و با استقامت شریعت و طریقت  
 در آید و بحقیقت توبه و انابت که با احتیاج همه خیرات و اصل همه سعادات ست رغبت نمایند خدمت  
 مولانا حافظ الدین گفتند که نیست شما صحیح ست و شمار این مشغول حلال ست آنگاه از خواجه محمود التماس  
 نمودند که ذکر علانیه را حدس بیان فرمایند که آن حد حقیقت از مجاز ممتاز گردد و بیگانه از آشنایان جدا  
 شود خواجه فرمودند که ذکر علانیه کسی مسلم ست که زبان او پاک باشد از صوغ و غیبت و خلق او پاک  
 باشد از حرام و شبهت و دل او پاک باشد از ریاء و سمعت و سر او پاک باشد از توجه بغیر حضرت ربوبیت  
 خدمت خواجه علی رایتینی که از اجله اصحاب خواجه محمود اند فرموده اند که در ولایتی در عهد دولت خواجه محمود  
 حضرت خواجه خضر را علیه السلام دید از ایشان پرسید که درین زمان از مشایخ کیست که بر جاده

استقامت ثابت باشد تا دست ارادت در دامن متابعت وی زده بوی اقتدا نمایم خواجه خضر فرمودند  
که خواجه محمود و آنچرخ غسنوی بعضی از اصحاب خواجه علی فرموده اند که آن درویش که حضرت خضر را  
دید بود خواجه علی بودند اما خود را بآن نمی آوردند که من خضر را دیده ام گویند که روزی خواجه علی با سایر  
اصحاب خواجه محمود در ده راستین بزرگ مشغولی بوده اند ناگاه دیده اند که مرغ سفید بزرگ پروازکنان  
از بالای سر ایشان میگردد شسته چون بسمت الراس ایشان رسیده بزبان فصیح گفته که ای علی  
مردانه باش اصحاب را از دیدن آن مرغ و شنیدن آن سخن کیفیتی شده است که بهیوش گشته اند  
بعد از آنکه بخود آمده اند پرسیده اند که این چه بود که دیدیم و شنیدیم خدمت خواجه علی فرموده اند  
که آن خواجه محمود بود و حق سبحانه ایشان را آن کرامت کرده است که دایم در آن مقام که حق سبحانه  
با موسی کلیم علیه السلام چند هزار کلمه گفته است پروازی کنند و درین محل ایشان بر سر بالین خواب  
دهقان قلعی که خلیفه نخستین خواجه اولیا و کبیر است رفته اند که وفات وی نزدیک رسیده بود و از  
حضرت حق سبحانه درخواست کرده بود که در نفس آخری دوستان خود را بر سر من فرست که درین  
وقت رحلت مرا مدوی باشد خواجه محمود بسبب آن رفته بود در خدمت خواجه محمود و خلیفه بوده است که  
بعد از ایشان در مقام ارشاد بوده اند و خلق را بطریق تحقیق دلالت نموده اند

امیر خرد و ابکینی رحمه الله

نام ایشان امیر حسین است خلیفه اول اند از خلفاء خواجه محمود و از بزرگان زمان خود بوده اند و مرجع  
طالبان و سالکان و ایشان را برادری بوده است بزرگ امیر حسن نام معروف بمیر کلان که وی  
هم از اصحاب خواجه محمود بوده است لیکن از خلافت و نیابت خواجه مفوض بمیر خرد شده و قبر میر خرد  
در ده و ابکینی است در صفت مقبره خواجه محمود قدس سره نیز از تمبر یک بهم

خواجه علی ارغندانی رحمه الله

خلیفه امیر خرد بوده و قبر وی در ده ارغندان است از قبضه زندنی بر پنج فرسنگ بخارا

خواجه علی رامیتنی رحمه الله

ایشان خلیفه دوم اند از خلفاء خواجه محمود و لقب ایشان در سلسله خواجگان قدس الله ارواحهم  
حضرت عزیزان است و گویند چون خواجه محمود در اوقات نزدیک رسیده است از خلافت بحضرت



عزیزان حواله کرده اند و سایر اصحاب را بایشان سپرده و سلسله نسبت حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از میان خلفاء اصحاب خواجه محمود بر دو واسطه بایشان میرسد و ایشان را مقامات فیض و کرامات عجیبه بسیار است و بصنعت بافندگی مشغول بوده اند حضرت مخدومی در کتاب نفحات الانس نوشته اند که این فقیر از بعض اکابر چنین استماع دارد که اشارت بایشان است آنچه حضرت مولانا جلال الدین رومی قدس سره در غزلیات خود فرموده اند میت گزیه علم حال فوق قال بودی که شدی به بنده اعیان بخارا خواجه بساج را به موکد شریف ایشان را میتن است که قصبه بزرگ است در ولایت بخارا بر دو فرسنگ شهر و برده پاره های بسیار مشتمل است و قبر مبارک ایشان در خوارزم است معروف و مشهور نیز و تپیک به و از برکات انفاس نفیسه ایشان است این چند سخن که در ضمن شانزده رشتحه ایراد می یابد

رشتحه حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی قدس سره بایشان معاصر بوده اند و میان ایشان مراسلات و مفاوضات واقع شده گویند حضرت شیخ در ویشته را بخدمت ایشان فرستاده و سه مسئله پرسید و هر یکی را جواب شنید مسئله اول آنکه ما شما خدمت آئیده و روزه می کنیم و شما در سفره تکلف نمی کنید و ما تکلف می کنیم و مردم از شما آزادی می کنند و از مادر گله اند سبب این چیست حضرت عزیزان در جواب گفتند که خدمت کنندگان منت نهسته بسیار اند و خدمت کنندگان منت دارنده کم اند بعد گفتید که از خدمت کنندگان منت دارنده باشید تا کسی از شما در گله نباشد مسئله دوم آنکه شنیده ایم که تربیت شما از خواجه خضرست علیه السلام این چگونه است در جواب فرموده اند بندگان حق سبحانه عاشق آنند که خضر عاشق اوست مسئله سوم آنکه ما می شنویم که شما ذکر جبر میگوئید چو نیست در جواب فرموده اند که ما نیز می شنویم که شما ذکر خفیه میگوئید پس ذکر شما نیز جبر باشد

رشتحه شمولانا سیف الدین قصه که از اکابر علماء آن زمان بوده از حضرت عزیزان سوال کرده که شما ذکر علانیه بچریت می گوئید ایشان فرموده اند که اجتماع همه علماء در نفس اخیر بلند گفتن و تلقین کردن بحکم حدیث لقنوا موتاكم بشهادة ان لا اله الا الله جائز است در ویشته را به نفس نفس اخیر است به رشتحه شیخ بدر الدین رامیدانی که از کبار اصحاب شیخ حسن بلخاری است صحبت حضرت عزیزان را

در یافته بوده است و از ایشان پرسیده که ذکر کثیر که ما از نزد حق سبحانه و آن ماموریم کما قال سبحانه و اذکر و الله ذکر اکثر اذکر زبانست یا ذکر دل حضرت عزیزان فرموده اند که مبتدی را ذکر زبانست و منتی را ذکر دل مبتدی همیشه تکلف و تحمل میکند و جانی میکند اما منتی را چون اثر ذکر بدل رسد جمله اعضا و جوارح و عروق و مفاصل وی بزرگوار شوند و در آن وقت سالک بزرگ کثیر متحقق شود و در آن حال کار یک روز و وی برابر کار یک سال دیگران بود

رشته میفرموده اند که معنی آن سخن که حق سبحانه در هر شبانه روزی سی صد و شصت نظر رحمت بر دل بنده مومن میکند آنست که دل سی صد و شصت روزانه در قیام جمیع اعضا و آن سی صد و شصت رگ است و سی صد و شصت از او رده و شش این متصل بدل چون دل از ذکر متاثر شود و آن مرتبه رسد که منظور نظر خاص حق سبحانه گردد و آثار آن نظر از دل جمیع اعضا منشعب شود تا هر عضوی بطاعت لائق حال خود مشغول گردد و از نور آن طاعت از هر عضوی فیض که نظر رحمت عبارت از آن است بدل رسد

رشته از ایشان پرسیدند که ایمان چیست فرموده اند که کندن و پیوستن مناسب صنعتی که بافتگی بود جواب گفتند

رشته از ایشان پرسیده اند که مسجون بقضاء مسبقانه که بخیر و فرموده اند که پیش از هیچ یعنی باید که پیش از وقت بخیر و تا که نماز قضا نشود

رشته فرموده اند که در آیه کریمه تو بوالی الله هم اشارت است و هم بشارت اشارت به کردن توبه بشارت بقبول آن که اگر قبول نه کردی امر نه کردی امر و دلیل قبول است با وید تقصیر

فرموده اند که عمل می باید کردن و ناکرده انکاشتن و خود را مقصودیدن و عمل از سر گرفتن

فرموده اند در وقت خود را نیک نگاهدارید وقت سخن کردن و وقت چیز خوردن

فرموده اند که روزی حضرت خضر علیه السلام پیش خواجه عبدالحق آمده اند خواجه در وقت از خانه بیرون آورده اند خضر علیه السلام نخورده اند خواجه فرموده اند تناول نمائید که لقمه ت خضر علیه السلام فرموده اند که همچنانست لیکن خیر کننده وی بی طهارت بوده است

ما را خوردن این روا نیست

رشته فرموده اند کسی که جانی می نشیند و خلق را بجنای میخواند باید که چون مرد جانور وار باشد که  
حوصله هر مرغی را بداند و طعمه هر مرغی در خور و ده مرشد نیز باید که تربیت صادقان طالبان  
بقدر تفاوت قابلیت و استعدادات ایشان کند

رشته فرموده اند که اگر در همه روی زمین یکی از فرزندان خواجه عبدالخالق بودی منصور هرگز برادر  
نه رفتی یعنی اگر یکی از فرزندان صوفی خواجه در حیات بودی حسین منصور را تربیت از آن مقام  
گذرانید

رشته فرموده اند که روزندگان راه را ریاضت و مجاهدت بسیار باید کشید تا بر تبه و مقامی رسند  
اما راه این همه نزدیک تر هست که زودتر مقصود درسد و آن آنست که روزه راه دران کوشد  
که خود را بواسطه خلقی و خدمتی در دل صاحب دلی جا کند چون دل این طائفه مورد نظر حق است و  
نیز از آن نظر نصیبی رسد

رشته فرموده اند بر زبان دعا کنید که بآن زبان گناه نه کرده باشید تا اجابت مترتب شود یعنی پیش  
دوستان خدا تواضع و نیاز مندی کنید تا ایشان برای شما دعا کنند

رشته روزی در حضور حضرت عزیزان کسی خوانده که محضر عم عاشقان در دی دو عید کنند  
ایشان فرموده اند که سه عید کنند آنکس گفته که حضرت عزیزان کشف این حنی فرمایند گفته اند که  
یکی یاد کرد بنده میان دو کر خداوند ست اول بنده را توفیق دهد که یادوی کند و چون یاکند بشیر قبول  
مشرف سازد پس توفیق و یاد کرد و قبول سه عید باشد

رشته روزی شیخ فخر الدین نوری که انسا کابر آن زمان بوده از عزیزان پرسید که سبب چه بود که در روز  
اول که سوال الست برکم واقع شود جمعی بلفظ بی جواب دادند و در روز بعد که حق سبحانه من الملک الیوم  
گویند یکس جواب نه گوید ایشان فرموده اند که روز ازل وضع تکالیف شرعی بود و شرع گفت باشد  
اما رزاد روز نفع تکالیف شرعی هست و ابتدا و عالم حقیقت و در حقیقت گفت نباشد لاجرم آن روز  
حضرت حق سبحانه هم بخود جواب خود گوید شد الواحد القهار و از جمله اشعاری که بحضرت عزیزان  
ست این یک قطعه و چهار رباعی است فرمودند قطعه نفس مرغی مقید در درونت با که درین  
که خدش مرغیست و مساز به زبانش بند گسل تا بپرو که که توانی گرفتن بعد پروانه رباعی با هر که

نشستی و تشدّد حجّ دلت به در توبه رسید زحمت آب و گلت به از صحبت وی اگر تبرّائی و بهرگز نگند  
روح عزیزان بکلت به رباعی پیچاره دلم که عاشق روی تو بود به تا وقت صبح دوش در کوی تو  
بود به چوگان سر زلف تو از حال بحال به می بردش و پنهان کی گوی تو بود به رباعی چون ذکر  
بدل رسد دلت درد کند به آن ذکر بود که مرد را فرو کند به هر چند که خاصیت آتش دارد به لیکن  
و جهان بر دل تو سر کند به رباعی خواهی که بحق رسی بیارم ای تن به و اندر طلب دوست بیارای  
تن به خواهی مدد از روح عزیزان یابی به پای از سر خود ساز و بیارای تن به  
من خوارق عاده قدس الله سره منقول است که خدمت سید آقا که ذکر  
ایشان در سلسله خواجّه احمد سیوی قدس سره نگذشت با خدمت عزیزان در یک زیان بوده اند  
و گاه گاه بیکدیگر ملاقات می نموده و خدمت سید آقا را در سبادی حال بایشان نقادی می بوده است  
روزی از خدمت سید نسبت بایشان صورت منافی طریق ادب صادر نشده اتفاقاً در همان  
ایام از جانب ثقت قیاق جمعی از ترکان تاغمتی آورده اند و یک پسر سید آقا را با سیری برده سید  
متنبه شده اند و دانسته که این حادثه بواسطه آن بی ادبی واقع شده بمقام محذرت درآمده و  
ترتیب سفر کرده و خدمت عزیزان را برسم ضیافت التماس نموده و نیازمندی بسیار پیش برده  
و ایشان بر عرض سید آقا مطلع شده اند و التماس ویرا قبول نموده بر سفره وی حاضر شده اند  
و در آن مجلس بسی از اکابر علماء و مشاهیر وقت بوده اند و خدمت عزیزان را در آن روز کیفیت  
عظیم بوده و وقتی بغایت خوش داشته اند چون خادم نکدان آورده سفره بر زمین نهاده ایشان  
فرموده اند که علی انگشت بر نمک نزنند و دست بطعام نبرند تا فرزند سید آقا بر سرین سفره حاضر  
نشود و بعد از این سخن لحظه سکوت کرده اند و حاضران همه منتظر آن نفس بوده اند و درین حال ناگاه پسر  
سید آقا از آن در خانه درآمده و بیکبار شور و غوغا از آن مجلس برخاسته مردم حیران و مدیهوش  
مانده اند پس کیفیت آن آمدن از وی پرسیده اند گفته که من پیش ازین نمیدانم که حالی در دست  
جمعی از ترکان اسیر بودم و مرا بندگان کرده بدیار خود می بردند اکنون می نگرم پیش شما حاضر این مجلس  
را یقین شده که آن تصرفی بوده است که از حضرت عزیزان واقع شده همه سر و پای ایشان  
نهادند و دست ارادت داده منقول است که روزی خدمت عزیزان را همانی عزیز رسید است

و در خانه ایشان خوردنی حاضر نبوده از آن جهت بسی در بار شده اند و از خانه بیرون آمده ناگاه  
 غلامی همچنان فروش که از جمله خلصان ایشان بوده ویکی پیرازمجان بر سر درین محل رسیده است  
 و نیازمندی بسیار کرده که این طعام را بنیت ملازمان شما ساخته ام امیدوارم که در محل قبول افتد  
 خدمت عزیزان را آیدن آن غلام باین طعام درینوقت بغایت پسندیده افتاده است ویرا  
 نوازش کردند و مهمان را بآن برگزاندند پس آن غلام را طلبیدند و فرمودند که خدمت کاری  
 تو بغایت کاری بود اکنون هر مرادی که داری از ما بطلب که مقصود حاصل است غلام بغایت نیک  
 و آگاه بود گفت آن میخواستم که من شما شوم خدمت عزیزان فرموده اند این بغایت صعب  
 است و بار بر تومی افتد و ترطافت کشیدن این بار نخواهد بود غلام نیازمندی کرد که مرا و من نیست  
 و غیر ازین هیچ آرزو ندارم ایشان فرمودند همچنین باش پس دست وی گرفته بجلوت خاص رفتند  
 و التفات نموده متوجه حال وی شدند بعد از ساعتی شیخ ایشان بروی افتادنی الحال  
 بحسب ظاهر و باطن بصورت و سیرت ایشان برآمده بعینه مثل ایشان شد و بعد ازین التفات  
 مدت چهل روز حکامیش زنده بود بعد از آن بجوار رحمت حق سبحانه نقل کرد رحمة الله علیه گویند که چون  
 عزیزان از ولایت بخارا با اشارت غیبی عزیمت خوارزم کردند و بدروازه شهر رسیدند ایستادند و دور  
 را پیش خوارزم شاه فرستاده که فقیری با فنده بد شهر شما آمده و داعیه اقامت دارد اگر مصلحت شما  
 باشد در آید و الا برگرد و در ایشان را گفتند چون رخصت باشید دهن نشانی بمهراد شاه دین  
 باب بگیرد چون در ایشان یافتند هم عرض کردند خوارزم شاه و ارکان دولت خندیدند و گفتند  
 این ما و م ساده و نادان اند پس از روی هنر و مطایبه نشانی بطبق مدعای ایشان نوشتند و مهر  
 کرده بایشان دادند در ایشان آن نشان را بجلالت حضرت عزیزان آوردند و ایشان قهر مبارک  
 در شهر نهادند و بگوشت نشستند و بطریق خواجگان قدس الشار و اسامی مشغول شدند و هر صباح  
 بزود گاه می آمدند و یک دو مزدوری میگرفتند و بخانه می آمدند و می فرمودند که وضو کامل باین  
 امر و نماز دیگر بطهارت با صحبت دارید و ذکر گویند بعد از آن مزد خود گیرید و روید آن مردم بجان  
 منت میداشتند و تا نماز دیگر بران وجه در ملازمت ایشان می بودند چون یک روز آن طریق بهر  
 سه بودند از برکت صحبت حضرت عزیزان و تاثر و تصرف باطنی ایشان صحتی از آن مردم حال می شد

که دیگر از ملازمت گرامی ایشان امکان رفتن و جدا شدن نبود تا بعد از چند گاه اکثر اهل آن دیار بر طبقه اردات ایشان درآمدند و پیرامن ایشان کثرت و ازدحام طالبان بسیار شد آخرت شب بخوارزم شاه بروند که شخصی درین شهر پیدا شده است که اکثر مردمان دست ارادت بوی داده اند و در ملازمت وی بیای ایستاده مباد که از وی و کثرت اتباع وی ملک را خلی و آفتی پیدا شود که تسکین نتوان داد بادشاه از آن خبر متوهم شده بمقام آن در آمد که ایشان را از آن دیار اخراج کند حضرت عزیزان همان دو روز ویش را بآن نشان پیش بادشاه فرستادند که بالبشر شما هم با جازت و مصلحت شما در آمدیم اکنون اگر سخن خود را دیگری کنید و نقیض آن حکم سیفر ما یید بیرون رویم بادشاه و ارکان دولت از آن حضرت بغایت خجل و منفعل شدند و بملازمت ایشان آمدند و از جمله تخبان و مخلصان شدند گویند سن ثلث حضرت عزیزان تا صد و سی سال کشیده بوده است و ایشان را دوفسزند بزرگوار بوده است هر دو عالم و عامل و عارف و کامل از مراتب علیه ارباب ولایت بهره تمام داشته اند

### خواجہ خسرو رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند کلان حضرت عزیزان بوده است نام وی خواجہ محمد بوده و در زمان حیات والد شریف خود پین ہشتاد رسیدہ است و اصحاب حضرت عزیزان را خواجہ بزرگ گئی گفته اند و خواجہ محمد را خواجہ خرد و باین نام شهرت یافته بوده اند

### خواجہ ابراہیم رحمہ اللہ تعالیٰ

فرزند خسرو عزیزان است گویند چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خواجہ بزرگ را اجازت ارشاد داده اند و بدعوت مستعدان امر فرموده بعضی اصحاب را بخاطر آمده که با وجود خواجہ خرد که فرزند کلان تراند و عالم اند و علوم ظاہر و باطن جہت چه باشد کہ ایشان خواجہ ابراہیم را بادشاد خاق اختیار کردند حضرت عزیزان را بر آن خاطر شرفی شده فرموده اند کہ خواجہ خرد بعد از چندان گشتی نخواہد کرد و ہم دین ایام بالمحقق خواہد شد وفات حضرت عزیزان روز دوشنبہ بین السحلو تین بیست و ہشت ہاہ ذی قعدہ سنہ خمس و سبعۃ ہاہ بوده است و بعضی نسخہ نظر اندہ کہ نقل ایشان در سنہ احدی و عشرین و سبعۃ ہاہ بوده است و اللہ اعلم و وفات خواجہ خرد روز دوشنبہ وقت چاشت

هفدهم ماه ذی الحجه شصت و شش و سبعه مایه بوده است بنورده روز بعد از نقل حضرت عزیزان و وفات  
خواجه ابراهیم در شهر شصت و شش و سبع مایه واقع شده است و در تاریخ وفات حضرت عزیزان گفته اند  
این قطعه به قصد و پائزده زجرت بود و بیست و هفتم زماه و بیست و یکم کان جنید زمان دشبلی وقت \*  
زین سرافقت در پس پرده حضرت عزیزان را بعد از خواجه خسر و چهار خلیفه بوده است همه محمد نام  
که صاحب کمال اهل ذوق و حال بوده اند و بعد ایشان ملائیکان تحقیق را بحق دعوت فرموده اند

خواجه محمد کلا و در رحمة الله تعالی علیه

از کبار اصحاب حضرت عزیزان بوده است و از جمله خلفاء ایشان و قبر دی هم در خوارزم است

خواجه محمد حلاج بنی رحمة الله

از کمال اصحاب عزیزان بوده و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی در ولایت بلخ است

خواجه محمد باوردی رحمة الله تعالی علیه

از جمله اصحاب حضرت عزیزان است و از جمله خلفاء ایشان و قبر وی نیز در خوارزم است

خواجه محمد بابا ساسی قدس سره

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت عزیزان اند مولد ایشان قریه ساسی بوده است که از جمله  
دیهای راستین است و یک شرعی و درست از راستین و از انجالتا بخاراسه شرعی است و قبر مبارک  
ایشان نیز آنجا است منقول است که چون حضرت عزیزان را وفات نزدیک رسیده است خدمت  
خواجه محمد بابا را از میان اصحاب اختیار کرده اند و خلافت دنیا بخت خود را بایشان تفویض فرموده  
همه اصحاب را بمتابعت و ملازمت ایشان امر کرده اند و حضرت خواجه بهار الدین را قدس سره  
نظر قبول بفرزندی از ایشان بوده است و ایشان پیش از ولادت حضرت خواجه بار یک بر کوشک  
هندوان میگذاشته اند میفرموده اند که ازین خاک بوی مردی می آید زود باشد که کوشک هندوان  
قصر عارفان شود تا وقتی آنجا رسیده اند و فرموده که آن بوی زیادت شده همانا که آن مرد متولد  
شده است و در آن محل از ولادت حضرت خواجه سه روز گذشته بود و بعد ایشان معالیه بر سین  
ایشان گذاشته اند و ایشان را بنظر حضرت بابا آورده اند خواجه بابا محمد فرموده اند که وی فرزند  
ماست او را قبول کرده ایم پس با اصحاب گفته اند که این مرد است که ابوی دس شمیده بودیم



زود پاشد که مقتدای روزگار شود پس روی بسید امیر کلال کرده اند که خلیفه خواجه اند و فرموده اند که در حق فرزندم بهاء الدین شفقت و تربیت دریغ نداری و ترا بجل نگویم اگر تقصیر کنی امیر بر پای خود بماند و دست بر سینه نهاده که مرد نباشم اگر تقصیر کنم و باقی این حکایت و تربیت های امیر حضرت خواجه را در مقامات حضرت خواجه تفصیل مذکور است حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد بابا را در ده سماعی انداخته می بوده است که گاه گاه تا آنکه از دست مبارک خود می بریده اند و آن کار دیر بر یکشیده بواسطه آنکه چون یکسرخ تاگ را می بریده اند از غلبه حال و کیفیتی که میداشته از دست مبارک ایشان می افتاده و از خود غائب می شده اند و آن غیبت و پیچ و خمی در تنه برداشته حضرت خواجه محمد بابا را چهار خلیفه بوده است همه فاضل و کامل که بعد از ایشان بدعت صادقان و ارشاد طالبان مشغول می بوده اند

### خواجه صوفی سوخاری رحمة الله

ار خلفاء خواجه محمد بابا بوده است و قبر و در ده سوخاری است که از دیسای بخاری است که بر دو فرسنگی شهر است

### خواجه محمود سماعی رحمة الله

فرد در شریعت خواجه محمد بابا است و از جمله خلفای ایشان

### مولانا دانشمند علی رحمة الله

از کبار اصحاب خواجه محمد بابا است و از جمله خلفا و معزز ایشان

### سید امیر کلال قدس سره

ایشان افضل و اکمل همه خلفا و اصحاب خواجه محمد بابا بوده اند و شرف سیادت داشته اند مولد و دفن ایشان ده سوخاری است و بدعا شکر اشتغال می داشته اند و بزبان بخارا و اشکر کلال گویند در مقامات ایشان مذکور است که والده شریفه ایشان فرموده اند تا امیر کلال را در پوست و شتم نه گاه که لقمه شبه اتفاق افتادی مراد شکم عظیم بگرفتی و چون این معنی مکرر شد دانستم که بسبب وجود این فرزند است دیگر در لقمه احتیاط کردم و بوی امیدوار شدم چه سید امیر کلال پس سن شباب رسیده انگشتی میگریست و اندر گرد ایشان هنگامه و معرکه می شده روزی در آن معرکه

شخصی را بخاطر گذشته که چهره منور دارد که سیدزاده شریف گشتی گیر دوز و آزمائی گشت طریق  
 اهل بدعت و زردین اثنای خواب بر بیده در خواب چنان دیده که قیامت قائم شده است و او  
 جاس در میان گل ولای تاسینه فرو رفته است و بحال خود فرو مانده ناگاه دیده که امیر بیدار شدند  
 و هر دو بازوی وی گرفتند و بآسانی ویران لای بالا کشیدند چون بیدار شده امیر در میان  
 معرکه روی بوی کرده فرموده اند که ماز و آزمائی برای چنین روزی کنیم روزی حضرت خواجه محمد بابا از  
 کنار معرکه امیر گذشته اند زمانی بنظاره ایشان توقف فرموده اند بعضی اصحاب را که همراه بوده اند  
 بخاطر آمده که جهت چیست که حضرت خواجه متوجه این مبتدعان شدند خواجه را بران خاطر اشرافی شده  
 فرموده اند که درین معرکه مرویست که بسی مردان در صحبت وی بدرجه کمال خواهند رسید نظار بروت  
 میخواهم که اورا حیدر کنیم درین محل نظر امیر بجانب ایشان افتاده و جافه ایشان امیر را از جای  
 در رفته چون خواجه قدم نهاده اند و روان شده امیر بی طاقت گشته معرکه را گذاشته اند و از  
 عقب ایشان رفته چون خواجه بمنزل خود رسیده اند امیر را در آورده اند و طریقه گفته اند و بفرزندی  
 قبول کرده بعد از آن دیگر هرگز کسی امیر را در معرکه و بازار ندیده مدت بیست سال پیوسته خدمت  
 و ملازمت خواجه محمد بابا بوده اند و هر هفته دو بار روز و شب بنه از سوخاری به سماسی میفرستند  
 بملازمت خواجه بازمی آمده اند و مسافت میان این دو شهریست و در آن مدت بطریق خواجه کمال  
 می نموده اند و بر وجهی که هیچکس را بر حال ایشان اطلاع نبوده است تا در ظل تربیت خواجه بدرجه تکمیل  
 و ارشاد رسیده اند و حضرت خواجه بهاء الدین را قدس سره نسبت صحبت و تعلیم ذکر و ادب سلوک  
 طریقت از ایشان است خدمت سید امیر کلال چهار فرزند و چهار خلیفه بوده است همه ارباب کمال و همیافت  
 و حال تربیت هر یکی از فرزندان را حواله یکی از خلفاء اربعه خود کرده اند و ذکر ایشان را بعضی دیگر از اصحاب امیر  
 ایشان سمعت ایرادی یا بدو گویند اصحاب امیر صد و چهارده تن بوده اند تا مصلحتی از ایشان در مقامات امیر نگذاشتند

### امیر برهان محمد الشریع

فرزند محمد متین حضرت سید امیر کلال بوده اند و بارها امیر فرموده اند که این فرزند برهان من است امیر برهان  
 از اجله اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین اند قدس سره و خدمت امیر تربیت ایشان بحواله  
 حضرت خواجه کرده بوده اند روزی خدمت امیر حضرت خواجه را گفتند چون استاوشا گردانویت کند

هر آنکه خواهد که اثر تربیت خود را در شاگرد مطالعه کند تا ویرا اعتماد شود بر آنکه تربیت وی جالب افتاده است  
 اگر خیلی در کار شاگردین از اصلاح نماید آنگاه فرموده اند که فرزند من امیر برهان حاضر است و یکساعت  
 تصرف بروی نهاده است و تربیت معنوی نگردیده و نظر من تربیت وی مشغول شوی تا اثر از مطالعه  
 نمایم و در اجابت مربی اعتماد شود حضرت خواجه مراقبه نشسته بودند و متوجه خدمت امیر شده و از رعایت  
 رعایت ادب در امتثال امیر متوقف گشته خدمت امیر فرموده اند توقف فرمایید حضرت خواجه بایستد  
 ایشان متوجه باطن خدمت امیر برهان شده اند ولی توقف در باطن می مشغول گشتند فی الحال آثار آن  
 تصرف در باطن و ظاهر امیر برهان پیدا گشت حالی بزرگ در وی پیدا آمد و اثر شکر حقیقی ظاهر شد امیر برهان  
 سکر و جذبه قوی بوده است و طریق وی اثر و انقطاع از خلق می بوده و هرگز با کسی شغل آرام نمیگرفت و یکس را بر  
 اطوار و احوال وی اطلاع نمی بوده و در وقت باطن بمرتبه بوده که احوال باطنی بعضی اصحاب حضرت خواجه را  
 خمارت میگروه و ویرا عریان می ساخته شیخ نیک روز بخاری که یکی از جمله اصحاب حضرت خواجه است حکایت کرده  
 است که هر کتی که مراد جای به امیر برهان ملاقات می شد احوال باطنی مرا از من می رپود و مرا حالی و پیشانی خاطر  
 می ساخت چون این معنی بکرات و مرات واقع شد خواستم که در دل خود بحضرت خواجه عرض کنم باین  
 داعیه پیش حضرت خواجه آمدم فرمودند که انا امیر برهان بشکایت آمده گفتم می گفتند دسان زمان که او بتو  
 متوجه شود تو متوجه من شود بگو که من نیستم ایشانند تعب ازین تعلیم چون با امیر برهان رسیدم  
 و خواستم که بهمان طریق بمن مشغول شود من متوجه حضرت خواجه گشتم و صورت ایشان را در خیال آوردم  
 و گفتم من نیستم حضرت خواجه اندکی بار دیدم که حال امیر برهان دیگر شد و بیوش از پای در افتاد بعد از آن  
 دیگر هرگز بطریق تصرف بمن متوجه نشد از امیر برهان منقول است که فرموده عید فتنه بانی بود که  
 خلق از مصالح باز گشته بودند و مردم بسیار در ملازمت حضرت خواجه میرفتند و من از عقب هم میرفتم  
 چون از حمام و اقبال خلق را بحضرت خواجه مشاهده کردم بادل خود گفتم خوشایم او اعلی  
 ظهر حضرت خواجه که زمان ظهور احوال و کار و بار ایشان بود این زمان خلق ایشان را تشویش می دهند  
 چون این معنی را بر خاطر گذرانیدم حضرت خواجه توقف نمودند تا من بایشان رسیدم که بیان مرا  
 گرفتند و اندک حرکتی دادند صفتی بجاییت بزرگ در باطن من تصرف کرد چنانچه از عظم و  
 صولت آن طاقت ایستادن نداشتم حضرت خواجه مرا آنگاه داشتند زمانی که بران صفت گذشت

چون بجال خود باز آدم مرا گفتند چه میگوئی آن حال و کار و بار این هست یانی در قدم ایشان افتادم  
و گفتم کار و بار و احوال بیشتر از بیشتر است

### امیر حمزه رحمه الله

فرزند دوم امیر کلال است و امیر ویران نام والد خود سید حمزه کرده اند و هرگز ویران نام نمیخوانده اند  
همیشه پدیی گفته اند و از وی کرامات و خوارق عادات بسیار ظاهر می شده است که بعضی از آن  
در مقامات امیر کلال که بنیره امیر حمزه تالیف کرده مذکور است و خرقه امیر حمزه صیادی بوده است و  
از آن ممر وجه معاش حاصل میکرده و امیر تربیت ویران احواله مولانا عارف و یک کسائی کرده بوده اند  
امیر حمزه می فرموده است که خدمت مولانا عارف مرا گفتند اگر یاری میخواهید که بار شماست این اتفاق  
دشوار است و اگر یاری میخواهید که شما بار او کشید همه جهان یار شماست و خدمت امیر حمزه بعد  
از وفات امیر کلال قائم مقام ایشان بوده و سالها خلق را بطریق ارشاد و ارشاد فرموده و وفات  
وی در غره شوال سنه ثمان دثمانیه واقع شده و ویرا چهار خلیفه بوده است که بعد از وی میسرند  
ارشاد بوده اند و طالبان را بحق دعوت مینمودند

### مولانا حسام الدین شاشی بخاری رحمه الله علیه

خلیفه اول است از خلفاء امیر حمزه و فرزند مولانا حمید الدین شاشی بوده که از کبار علماء بخارا بوده است  
و در زمان حضرت غیاث بهاء الدین قدس سره بایشان ارادت و اخلاص تمام داشته  
خدمت مولانا حسام الدین اول ارادت بشیخ محمد یحیی داشته که از مشایخ وقت بوده بعد از آن  
بخدمت امیر حمزه شتافته و تربیت تمام در صحبت و خدمت وی یافته حضرت ایشان میفرمودند  
که در مبادی حال چون به بخارا رسیدیم بدرسه مبارک شاه رفتم خدمت مولانا حسام الدین و مولانا  
حمید الدین شاشی بعد از آن که مرا شناختند التفات بسیار نمودند که بمطالعه مشغول شوید و گفتند  
که شیخ خاوند ظهور را بنسبت والد ما عنایت و التفات بسیار بوده گویا میخواهند که مکافات آن  
بجای آید و در آن مدرسه حجره نیک معین ساختند میفرمودند اول بار که بخدمت مولانا حسام الدین  
ملاقات کردم اتفاقاً یکم عودی بنفس پوشیده بودم چون آنرا دیدند پسندیدند و فرمودند که  
در ویش نچین جامه پوشد فی الحال بیرون آدم و بشخصه که پوستین داشت محاضره کردم

چون در آمدن فرمودند که این نیک میفرمودند که خدمت مولانا حسام الدین جمعیت قوی و مستغرق تمام  
داشتند آثار جمعیت از ایشان ظاهر بود عجب چشمها بر حال داشتند هر چند کسی بی مذاق بود  
مقید ایشان می شد و ایشان از غایت حرارت جمعیت و غلبات جذبات که داشتند در مستان  
بجز راهی شکستند و پاهای خود را در آب می نهادند و پیش سینه خود را میکشادند و آب بر سینه خود می پاشیدند  
میرزا نفع بیگ ایشان را بقضای بخارا تکلیف کرده بودند و بروز قاضی ساخته در آن زمان که  
در دار نقض نامی نشستند و فصل خصومات میکردند جمعی طالبان از دور می نشستند و کسب جمعیت  
ایشان میکردند من و من که ایشان حاضر میشدم و در مقابل ایشان که در پیچه بود که من ایشان میدیدم و  
ایشان مرا نمیدیدند آنجا می نشستم و نظاره ایشان میکردم هرگز در نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم  
از ایشان فیهی و فتوری فهم نکردم در سر او اخفاط رقیه جمعیت باطن خود بغایت می کوشیدند و  
نسبت خود را بلباسهای پوشیدند با سانی چیزی از ایشان ظاهر نمی شد بارها می گفتند این کار را هیچ  
لباسی از اشتغال با فاده و استفاده در صورت اهل علم بهتر نیست حضرت مخدومی در نفحات الانس  
از حضرت ایشان نقل کرده اند و فرموده اند این فقیه در زمانی که در بخارا رسیدم و بشرف صحبت مولانا  
حسام الدین و مولانا حمید شاشی مشرف شدم درین فقیه ضطرابی و مضطرابی بود و ایشان فرمودند که  
مراقبه بحقیقت انتظار است حقیقت مراقبه عبارت ازین انتظار است نهایت سیر عبارت از حصول این انتظار  
است بعد از تحقیق اینچنین انتظار که ظهورش از غلبه محبت است را هر جز این انتظار نیست و هم حضرت  
فرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین قرب بزمان انتقال ایشان خدمت مولانا حسام الدین  
بر سر بالین والد آمدند و الد را مشوش یافتند فرمودند که بابا شمارا چه میشود گفت از من چیزی می طلبند  
که من آن ندارم و طریق تحصیل آن نیز نمیدانم از من قلب سلیم می طلبند مولانا حسام الدین فرمودند  
که لحظه حاضر من باشم محاروم خواهد شد چون متوجه پذیر شدند بعد از ساعتی مولانا حمید الدین در بالین  
خود اطمینان و آرام ولی یافتند چشم باز کردند و گفتند ای سرزند جزاک الله خیر ادر عمر خود  
ورزش این طریق می بالیسته است کردن دروغ ازین عمر که ضائع کردم و سیرکت فرزندان بحجبت تمام  
از دنیا رفته اند

مولانا کمال الدین میدانی رحمة الله تعالی

خلیفه دوست از خلفاء امیر حمزه و از میدان است که دبی است از قصبه کوفین در ولایت سمرقند

امیر بزرگ و امیر خور و رحمة الله تعالی

ایشان خلیفه سوم و چهارم امیر حمزه اند و فرزندان بزرگوار امیر برهان بوده اند که برادر کلان امیر حمزه

است رحمہم اللہ

بابا شیخ مبارک بخاری رحمہ اللہ علیہ

از کبار اصحاب امیر حمزه است و بعضی گویند از اصحاب امیر کللال بوده است و در مقامات امیر کللال  
 آنجا که بعضی از اصحاب ایشان را نام می بریم یک شیخ مبارک را ذکر کرده و آنجا که اصحاب امیر حمزه را ذکر  
 میکند یک شیخ مبارک دیگر نام برده لیکن آن شیخ مبارک که از اصحاب امیر کللال است که شنبی بوده است  
 و این شیخ مبارک که از اصحاب امیر حمزه است بخاریست از بزرگان وقت بوده حضرت خواجه محمد پارسا  
 قدس سره با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه بهار الدین قدس سره بصحبت وی نیز می رفتند  
 حضرت ایشان فرموده اند که خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمة میفرمودند که خدمت خواجه  
 محمد پارسا بدین بابا شیخ مبارک بسیار می رفتند روزی مرا هم داعیه آن شد که همراه ایشان باشم  
 فرمودند که شما میاید چه که شنا از صحبت بابا شیخ مبارک جمعیت مجلس حضرت خواجه بزرگ خواجه بهار الدین  
 قدس سره می طلبید و آنرا دیگر نخواهید یافت پس شهابی اعتقاد میشود شمار آمدن مناسب نیست گویند  
 که روزی بابا شیخ مبارک بخانه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره آمده بود حضرت خواجه در آن وقت صحبت  
 برای خواجه ابونصر از وی فاتحه در خواستند بابا فاتحه آغاز کرد و در میان فاتحه خواندن از آن خانه بیرون آمد  
 و بر برون خانه فاتحه را تمام کرد بعد از آن از وی پرسیده اند که جهت بیرون آمدن چه بود فرموده است که  
 در آن محل از برای خواجه ابونصر فاتحه خواندن گرفته ام لکن از آسمان فرو دادند و در آن خانه از دو حامی کردند که مبارک  
 جانی نماند بضرورت بیرون بایست آمد پوششیده نماند که خدمت امیر حمزه را غیر از این عزیزان که ذکر  
 ایشان گذشت اصحاب دیگر بوده است مثل شیخ عمر سوزن گری بخاری شیخ احمد خوارزمی و مولانا  
 عطاء الله سمرقندی و خواجه محمد حموی و مولانا حمید الدین و مولانا نور الدین و مولانا سید احمد هرگز که معنی و  
 شیخ حسن شیخ تاج الدین شیخ علی خواجه هر سه نسبی و غیر ایشان که همه فاضل کامل بوده اند اما چون از احوال  
 ایشان چیزی نرسیده و معلوم نگشته ذکر هر یکی را علیحدہ ایراد نکرد

### امیر شاه رحمہ اللہ

فرزند سوم امیر کللال بوده است و طریق وی در کسب معاش آن بوده که از صحرائی آورده و میفرودخته و از آن معاش میگردانیده و از دنیا بقدر کفاف تصرف میکرد و اندکی مفرموده اند که هر گز بواب گفتنی در عقب است همیشه در خدمت بندگان خدا مشغول بوده اند و بقدر امکان در کفایت معات مردم سعی و اهتمام تام داشته و از تعبد خاطر با فکاهداشتند و لهما وقیفه فرونی گذاشتند امیر کللال تربیت ویرا حواله بشیخ یادگار کرده بوده اند که یکی از خلفاء امیر است

### امیر محمد رحمہ اللہ علیہ

فرزند چهارم خدمت امیر است صاحب کرامات و حوارق عادات بوده و اکثر اوقات بشغل حساب قیام می نموده و امر معروف و نهی منکر میکرد و اندکی بغایت غیور بوده اند میفرموده اند که اکابر فرموده اند که چون گاو را وقت سر بریدن آید بر خرمن این طائفه گذارید و چون نردبان را وقت سوختن رسید بر دیوار این طائفه نهد و هر گز خواهید که بر اندازید این طائفه در اندازید و خدمت امیر کللال تربیت ویرا بشیخ جمال الدین دہستانی حواله کرده بوده اند که از خلفاء خدمت امیر است و وفات امیر محمد در شهر سنه ثلث و ثمانیایه بوده است مخفی نماند که افضل و اکمل خلفاء اصحاب خدمت امیر کللال علیہ الرحمۃ حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بوده اند و ذکر شئمہ از احوال حضرت خواجہ و اصحاب ایشان طبقہ بعد طبقہ بواسطہ آنکه طویل الدلیل است بعد از ذکر سایر خلفاء اصحاب خدمت امیر کللال ایراد خواهد افتاد و اللہ ولی الرشاد

### مولانا عارف دیک کرانی رحمۃ اللہ علیہ

خلیفہ دوم اند از خلفاء رابعہ خدمت امیر کللال بوده مولود و مدفن ایشان در دیک کرانست از قصبہ ہزارہ کہ بر لب آب کوہک واقع است از اینجا تا شہر بخارا نہ فرسنگی شرعی است و قبر مبارک مولانا عارف بیرون دہ است بر سر راہ ہزارہ خدمت امیر کللال علیہ الرحمۃ میفرموده اند کہ در میان اصحاب من مثل این دو تن حضرت خواجہ بہاء الدین و مولانا عارف کسی دیگر نیست ایشان گوی از ہمسرہ بوده اند و حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ بعد از آن کہ از خدمت امیر کللال اجازت یافته بوده اند کہ ہر جا بوی بمشام شہامیر سد از ترک و تازیکی طلبید و در طلب کاری بر موجب ہمت خود



تعظیم نکنید ایشان بر وجوب آن نفس هفت سال در مصاحبت مولانا عارف بسر برده اند  
 و در آن مدت بر وجه تعظیم و تقدیم مولانا عارف معامله میکرده اند چنانچه در وقت طهارت بر لب آب  
 بلند تر از مولانا عارف طهارت میکرده اند و در راهها که میرفته اند با یکدیگر قدم بر بالای قدم ایشان  
 نه نموده اند و در صورت متابعت با ایشان مصاحبت میکرده اند چون مولانا عارف از ملازمت  
 امیر کلال بر حضرت خواجه سبقت داشته اند و سالها پیش از حضرت خواجه امیر ایشان را  
 تربیت ما کرده بوده حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره می فرموده اند که چون بکر خفیه مشغول  
 گشتیم در ما آگاهی پیدا شد طالب اصل آن گشتیم سی سال با مولانا عارف درین جست و جوی  
 و تنگ و پوس بودیم که کثرت سفر حجاز رفته شد هر کجا نشان دادند که بخواهیم اگر مثل مولانا  
 عارف یا جبهه اومی یا قیتم نمی آید یک کسی باشد که همراه او باشد و بسر از آسمان گذشته باشد و بظاهر و  
 باطن آنجا مشغول نشسته

رشته از کلام قدسیه مولانا عارف است که هر که در بند بندیر خود است در روزی فقر است و هر که  
 در مطالعه تقدیر اداست سبحانه در بهشت فقر است

رشته سر برده اند که در وقت طعام خوردن هر عضوی بکاری مشغول است دل بچه مشغول است  
 اصحاب گفتند بذر حق سبحانه فرمودند که ذکر درین وقت گفتن الله و لا اله الا الله نیست بلکه ذکر  
 درین محل از سبب بسبب رفتن است نعمت را از منعم دیدن مولانا امیر اشرف که از مخصوصان  
 اصحاب مولانا عارف بوده است نقل کرده که روزی شخصی معامله بخدایت مولانا عارف آورد و ایشان  
 قبول نکردند و گفتند معامله گرفتن کسی را رواست که آن کار که مقصود صاحب معامله است بمن عمت  
 او کفایت شود و مرا آن همت نیست گویند مولانا عارف را خویشی بود مولانا ویش او و سکنی نام  
 که از تابعان میر خسر و ابکنوی بود و بند که چهر اشتغال می نمود مولانا عارف نزد وی رفتند و منع ذکر  
 فرمودند قبول نکرد و مولانا عارف گفتند اگر قبول نمی کنی کار می تو تلف خواهد شد بآن سخن ملتفت  
 نشد و همان روز کار و کاری او میزد با وجود آن مولانا در ویشش ممنوع نشد و باستانه عزیزان ابکنوی  
 رفت و باز آمد روز دیگر یک کار و کاری دیگر تلف شد بعد از دیدن آن دو علامت متقاعد شد و  
 نزد مولانا عارف آمده مولانا گفتند این بیت از مایا دیگر بدست کار نادان کوته اندیش است بیا دیگر

کسی که در پیش است به منقول است که روزی در ده دیک کران سیلی عظیم آمده بود از آب کوک چنانچه  
 و هم آن شده که در آب بروم و ترسیدند و بفغان برآمدند مولانا عارف بیرون آمدند و خود را بر رگه  
 سیل آنجا که تند تر قوی تر بود در آب انداختند و این گفتند اگر می توانی ما را بر فی الحال آن سیل فرو  
 و غریبه وی تسکین یافت منقول است که در کرت اولی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره از سفر حج  
 بازگشتند مدتی در مروی بودند و صاحب از مادر او الهه فرزند جمع آمده بودند و بصحبت های شگرت قائم بود  
 در آن اثنای قاصدی از پیش مولانا عارف در رسید که بحضرت خواجه پیغامی داده بودند که اگر شست  
 باشد بر خیزد و اگر خاسته باشد روان شود که وقت رفتن باز دیک رسیده است و صیتهاداریم حضرت  
 نه خواجه صاحب را در مرو گذارشته تعجیل هر چه تمام تر متوجه بخارا شدند تا در ده دیک کران پیش مولانا  
 عارف رسیدند مولانا بخارا حاضران گفتند که مرا با ایشان سری است هر دو بخانه در آئیم یا شما بر آئید  
 حاضران گفتند شما را ضعفی هست که آنجا ندیدیم آنگاه مولانا عارف در آن خلوت بحضرت خواجه  
 گفتند که میان ما و شما معلوم هست که اتحاد کلی بوده است و هست اگر عشق با زیاده میان گذشته  
 در اکنون وقت با خبر آید در اصحاب خود و اصحاب شما نظر کردم قابلیت این راه و صحت نیستی  
 نیست خواجه محمد با رسا بیشتر از دیگری بنیم هر نظری که درین راه یافته بودم و به معنی که به کسب حاصل کرده  
 انشا و وقت او کردم و باد سپردم و اصحاب خود را بتالبعث او امر می کنم شما نیز در باب او هر آنچه  
 معنی تقصیر نخواهید کرد که او را اصحاب شماست بعد از آن فرمودند که دو روز یا سه روز دیگر  
 نمانده است بدست خود دیگرهای آب را شوئید و بدوزانو نشینید و خود آتش کنید و آب را  
 و استعداد من بسپارید و بعد از نقل من روز سوم باز گردید حضرت خواجه با هتمام تمام  
 مولانا عارف قیام نمودند و بعد از دفن ایشان بسره روز باز متوجه مرو شدند و خدمت مولانا  
 خلیفه بوده است که بندگان خدا را بعد از نقل مولانا بطریق حق ارشاد فرموده اند و راه رشد و رشاد نموده

مکاتیب	مولانا امیر اشرف بخاری رحمه الله علیه
مکاتیب	و لا تا عارف است و بعد از ایشان بجای ایشان شسته و بطلان طین تحقیق صحبت شیخ فخر الدین
	امیر اختیار الدین دیک کرانی رحمه الله علیه
۱۸۰	خلیفه دوم مولانا عارف است و بعد از ایشان مامور بوده بارشاد میران

نزدیکی

## شیخ یادگار کسروی رحمة الله علیه

خلیفه سوم امیر کلال است و از قریه کن سرون بوده است که دهی است از ولایت بخارا بر دوفرسنگی شهر  
امیر تربیت فرزند سوم خود را که امیر شاه است حواله بوی کرده بوده اند و امیر شاه بواسطه وی بدرجات عالی رسید

## شیخ جمال الدین دهمقانی رح

خلیفه چهارم است از امیر کلال و فرموده امیر ربی امیر عرشه است که فرزند چهارم امیر است و امیر عرشه از بیت شیخ و مقامات عالی است

## شیخ محمد خلیفه رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال بوده است و در آخر مقامات امیر مذکور است که چون ایشان از دنیا رحلت کردند  
همه اصحاب بدرخانه شیخ محمد خلیفه آمدند که امروز بجای حضرت شما نید و این معنی نزد شماست باید  
که طالبان را راه نمایند شیخ محمد گفت این معنی که شما از من میطلبید نزد فرزند ایشان امیر حسنه است  
پس شیخ محمد با سایر اصحاب رفتند و بلازمست و خدمت امیر حمزه علیه الرحمة اختیار کردند

## امیر کلال و اشقی رحمة الله علیه

از اجله اصحاب امیر کلال است و زاده و اشقی بوده که از اعمال بخارا است و ستر فرسنگی از شهر دور است  
و بعد از امیر کلال تربیت میدان و تعلیم طالبان قیام می نموده خدمت خواجه علاء الدین محمد وانی  
علیه الرحمة پیش از وصول بلازمست حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره تعلیم ذکر از ایشان  
گرفته بوده اند حضرت ایشان میفرمودند خدمت خواجه علاء الدین محمد وانی گفتند که من شانزده ساله  
بودم که بلازمست امیر کلال و اشقی رسیدم و ایشان را بطریق ذکر خفیه مشغول ساختند و مساله  
بسیار کردند که این طریق را چنان پنهان دار که بمنشین و همزانی تو بران اطلاع نیابد و اگر دانستی که  
مردم بران اطلاع می یابند بالشتی پیدا کن و بران تکیه زده مشغول باش چندگاه برین وجه مشغول بودم  
در ریاضتی عظیم داشتم و آثار ضعف در بشیره من ظاهر شده بود یک روز والده مرا میگفتند تو بیاری  
نقته و ضعف داری ولی از من می پویشی گفتم بیاریستم ایشان سینه خود را کشادند و بگفتند اگر  
تو سبب ضعف خود نه گویی شیری که ازین پستان خورده ترا بجل نه کنم بحسب ضرورت قصه را ایشان  
مشرع گفتم و طریق را که معلوم کرده بودم عرض کردم والده فی الحال آن طریق گرفته و بطریق نفی  
و اثبات مشغول شدند و من از اظهار این معنی عظیم در بارشدم و از غایت اضطراب نزد امیر کلالان

نزدیکی

رفتم و قصه والده را عرض نمودم مستمعین داد و آلوده ترا اجازت دادیم که باین طریق مشغول باشد چنگاه والده نیز مشغول بودند روزی برادر من یسحر رفته بود والده مرا طلبیدند و فرمودند که یکتاپا که بشوی و پیر آب کن و گرم ساز و همچنان کردم بعد از آن مهارت ساختند و دو رکعت نماز گزارند و مرابیش خود نشانند و فرمودند که بطریقه مشغول شو و خود نیز مشغول شدند و بعد از ساعتی جان من تسلیم کردند

### شیخ شمس الدین کلال رحمة الله علیه

از کبار اصحاب امیر کلال است سفر مبارک حجاز کرده بوده است و آن راه را از قشری تبه کشش رفته و در مذاق با مشیخ وقت صحبت داشته است و طریقه مراقبه ایشان را وی به ما و انهر آورده و انتشار داده و مبادی حال و ایرا بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره نقاری می بوده ولیکن در آخر تفتیش است چنانچه در مقامات حضرت خواجه قدس سره این قضیه تفصیل مذکور است

### مولانا علما الدین کن سرون رحمة الله تعالی

از جمله اصحاب کار کرده امیر کلال است و نام وی در مقامات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره مذکور است پوشیده نماند که خدمت امیر کلال را علیه الرحمة غیر ازین عمر بزرگ که مذکور شده اصحاب دیگر بوده مثل خواجه شیخ داریونی و مولانا جلال الدین کشی و مولانا بهاء الدین طوسی و شیخ بدر الدین میدانی و مولانا سلیمان و شیخ امین هر دو کرینی و خواجه محمد باکینی رحم الله همهمه عامل و عالم و عارف کامل با چون از احوال و اقوال ایشان چیزی استملع نیفتاده بود لا جرم ذکر هر یکی علیحدہ ایراد نمود

### مولانا بهاء الدین قشلاقی رحمة الله علیه

مقتدای زمان خود بوده اند و عالم بعلم ظاهر و باطن و صاحب آیات و کرامات مولد ایشان قشلاق خواجه مبارک قرشوی است که از مضافات ولایت بخارا است و از انجا تا شهر بخارا و از واده فرسنگ است شیخ صحبت استاد حدیث حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بوده اند و پیر اندیشه مولانا عارف و یک کرانی اند خدمت مولانا عارف پیش از وصول بصحبت امیر کلال مرید ایشان بوده اند از مولانا امیر اشرف و امیر اختیار الدین که از خلفا مولانا عارف اند مقول است که گفته اند روزی حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در مبادی احوال بولایت شمس بقشلاق خواجه مبارک که بنجد است مولانا بهاء الدین قشلاقی علیه الرحمة رسیدند حضرت مولانا فرموده اند اینچنین مرغی که قوی یار تو

مولانا الدین کن سرون

بهاء الدین

قشلاق

عارف دیک کرانی ست حضرت خواجه فرمودند که صحبت ایشان باین رودی میسر شود شوق و میل  
 مولانا عارف بر حضرت خواجه غالب شد و در آن زمان مولانا عارف در ده خود بودند و اتفاقاً  
 در آن محل با جمعی از اصحاب در زمینی پنبه می کشتند خدمت مولانا بهاء الدین حضرت خواجه را  
 گفتند اگر شما را خاطر عارف ست او را آواز دهم هر آنکه خواهد آمد و بیرون آمدند و بر پایه  
 رفتند و سه کت عارف آواز دادند مولانا عارف در آن نیمروز از پنبه کاشتن دست باز داشتند  
 و اصحاب را گفتند شما بطرف منزل بروید که خدمت مولانا بهاء الدین مرا طلبیدند پس تحویل  
 تمام روان شدند و در آن نیمروز پیش از آنکه و یک از آتش دان فرو گیرند بعد از آنکه آتش رسیده بود  
 در آن صحبت که در قشلاق بود رسیدند و مسافت میان ده و یک کران و قشلاق خواجه مبارک  
 رحمه الله قریب بیست فرسنگ است و اول ملاقاتی که میان مولانا خواجه و مولانا عارف  
 دست داده است در آن صحبت بوده است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا بهاء الدین  
 قشلاقی علیه الرحمة بزرگ بوده اند و حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره در بدایت ارادت  
 بصحبت ایشان رسیده بوده اند ایشان فرمودند که ما را در ویشی ست که بهیضم مطبخ می کشید و با  
 بینید حضرت خواجه بیرون آمده اند و آن در ویش را دیده که پشته خار خشک بر پشت برهنه خود  
 گرفته از صحرا، مطبخ مولانای آورده و داب دی در خار کشیدن آن بود که پشت برهنه می کشیده است  
 و آنکه خدمت مولانا حضرت خواجه را بدیدن دی اشارت کرده اند از برای تنبیه ایشان بوده است بحال آن  
 در خدمت حضرت ایشان بعد از تقریر این حکایت روی حاضران مجلس کرده فرموده اند که مردم بخشنین  
 خدمت بها با حلاص میکرده اند و نیاز و نیستی تمام پیش می آورده اند لا جرم بدولتهای عظیم که موفق  
 آن دولتی متصور نیست میرسیده اند اگر شما بخشنین خدمت بها پیش نمیتوانید برون باری کنید که بخشنین نمیتوانید

### خواجه بهاء الدین محمد شهبند قدس الله تعالی سره

ولادت ایشان در محرم ساله ثانیة عشره سبعمائة بوده است در عهد عزیزان خواجه علی راست سینی  
 علیه الرحمة و الرضوان بنا بر آن قول که وفات حضرت عزیزان در شهر سنه احدی و عشرين سبعمائة  
 بوده باشد مولود و دفن ایشان قصر عارفان ست که دهی ست بر یک فوسگی شهر بخارا از عطفی بعضی آثار ولادت  
 و انوار کرامت و هدایت از بشیره مبارک ایشان واضح و پیدا و دلخ و هویدا بوده است از والدیه

حضرت خواجه منقولست که فرموده اند فرزندم بهاء الدین چها رساله بود که گفت این فراخ شاخ ما گو رساله  
پیشانی خواهد آورد و بعد از چند ماه بهمان صفت گو رساله بنماید و حضرت خواجه را در ایام طفلی نظر قبول  
بفرزندی از حضرت خواجه محمد بابا و ساسی بوده است و تعلیم آداب طریقت بحسب صوت از امیر کلال  
چنانچه در ذکر خواجه محمد بابا اشارتی بدان رفته است اما بحسب حقیقت ایشان ویسی بوده اند و تربیت  
از روحانیت حضرت خواجه عبدالخالق عجمی وانی قدس سره یافته اند چنانچه از واقعه که در مبادی احوال  
دیدند معلوم میشود و تفصیل آن در مقامات مذکورست پوشیده نماند که در سلسله خواجهگان قدس الله  
از و احکم از زمان خواجه محمود انجیر فخری تا زمان امیر کلال رحمة الله ذکر خفیه را با ذکر علانیه جمعی کرده اند  
و ایشان را درین سلسله شریفه علانیه خوانان میگوند چون زیان ظهور حضرت خواجه بهاء الدین  
قدس سره رسیده بنا بر آن که از حضرت خواجه عبدالخالق قدس سره مامور بعمل بعزیمت بوده اند  
و ذکر خفیه اختیار کرده و از ذکر علانیه اجتناب نموده و هرگاه که اصحاب امیر کلال در مجلس افتتاح  
و ذکر علانیه میکردند حضرت خواجه برخواسته اند و از آن حوزه بیرون میرفته اند و بر خاطر اصحاب  
این معنی بغایت گران می آمده است لیکن حضرت خواجه پروای آن نمیکرده اند و در مقام رفع ثقل  
آن جماعت نمی شده اند اما در خدمت و ملازمت امیر کلال هرگز دقیقه فرو نگذاشته اند و همیشه سر  
تسلیم بیستان ارادت و متابعت ایشان میداشته اند و امیر روز بروز التفات بحضرت خواجه  
زیاده میکرده اند تا روزی جمعی از کبار اصحاب امیر در خلوتی بنا بر غیرتی که داشتند حضرت خواجه  
را اخفونی کرده اند و بعضی صفات و احوال ایشان را در صورت قصور و نقصان باز نموده و امیر در آن  
خلوتی بچ نفرمودند تا وقتیکه جمیع اصحاب از خرد و بزرگ پانصد یکا بیش در سوخاری بجهت عارتی  
و جماعت خانه و منازل دیگر جمع شده بودند و هر کس بکاری مشغول بوده چون کار گل باختر رسید  
و همه اصحاب پیش امیر حاضر بوده اند و در آن مجمع امیر روی بچوض کنندگان کرده اند و فرموده که شما  
در حق فرزندم بهاء الدین گمان پدید آورده اید و غلط کرده اید که بعضی احوال او را بر تصور محل فرموده اید  
شما او را نه شناخته اید همیشه نظر خاص حق سبحانه شامل حال اوست و نظر بندگان حق سبحانه تابع نظر  
حق سبحانه در مزید نظر بحال او مرا صغی و اختیار می هست پس حضرت خواجه را که بخشش کشیدن مشغول  
بودند طلبیدند و در آن مجمع روی بایشان کرده گفتند فرزند بهاء الدین نفس مبارک خواجه بابا را در حق

بجای آورد

شما بجای آوردم گفته بودند که آنچه از تربیت در حق تو بجای آوردم تو در حق فرزند بهاء الدین بجای آری و تقصیر نکنی چنان کردم و اشارت بسینه مبارک خود کردند و گفتند پستان برای شما خشک کردم و مرغ روحانیت شما از بیضه بشیریت بیرون آمده اما مرغ همت شما بلند پرواز افتاده است اکنون اجازت هست هرجا بوی بمشام شما میرسد از ترک و تازی یک طلبید و در طلب کاری بر موجب همت خود تقصیر نکنید حضرت خواجهم فرموده اند که چون از خدمت امیر این نفس ظاهر شد آن واسطه ابتلای ما گشت که اگر بر همان صورت متابعت می بودیم از بلا دور تر و بسلاست نزدیک تر می بودیم و بعد از آن نفس حضرت خواجهم هفت سال بمولانا عارف مصاحبته کرده اند پس بلا زمت قثم شیخ و خلیل اتا رسیده اند و دو و ازده سال با خلیل اتا بوده اند و دو بار سفر حجاز کرده اند و در نوبت دوم حضرت خواجهم پارسا را قدس سره همراه برده اند و چون بحسرا سان آمده اند حضرت خواجهم پارسا را با سایر اصحاب از راه باورد بجانب نیشاپور فرستاده اند و خود به هرات آمده اند خاص از براسه ملاقات حضرت مولانا زین الدین ابوبکر تاییادی و سه روز در تاییاد ایشان صحبت داشتند پس متوجه حجاز شده اند و در نیشاپور با اصحاب ملحق شده و بعد از مراجعت چند گاه در مرو اقامت کرده اند آنگاه به بخارا آمده اند و تا آخر حیات آنجا بوده اند و تفصیل احوال ایشان در مقامات مذکور است و خدمت امیر کلال علیه الرحمة در مرض اخیر خود و اصحاب را بمتابعت حضرت خواجهم اشارت فرموده اند و در آن محل اصحاب از حضرت امیر سوال کرده اند که حضرت خواجهم بهاء الدین در ذکر علانیه متابعت شما نکردند امیر فرموده اند که هر عملی که بر ایشان میگذرانند هر آینه بسا پر حکمت آگهی است و اختیار ایشان در میان نیست پس این مصرع خوانده اند که مصراع ای همه تو من کیم چنانکه تو داری به سخن خلفا و خواجگان ست قدس الله تعالی ارواحهم اگر ترا بسے تو بیرون آورده اند مترس و اگر تو بخود بیرون آمده برترس

ذکر کیفیت نقل حضرت خواجهم و تاریخ وفات ایشان قدس الله تعالی سره

خدمت مولانا محمد نسکین علیه الرحمة که از اکابر زمان بوده اند فرموده اند که شیخ نور الدین خلوی در بخارا فوت شده بود و حضرت خواجهم بهاء الدین قدس سره در مجلس تعزیت حاضر بودند و اصحاب



تقریب آواز با بلند کرده بودند و ضعیفان و فریادناخوش میکردند حاضران را اذان کراهیست شد  
و منع کردند و هر کسی سخنی میگفت آنگاه حضرت خواجه فرمودند وقتی که مرا وقت آخر آید من درویشان را  
مردن آموزم خدمت مولانا محمد مسکین فرموده اند که همیشه آن سخن بخاطر من بود تا وقتی که حضرت  
خواجه مریض شدند و در آن بیماری که مرض اخیر ایشان بود بکاروان سرافقند و در مدت مرض  
در حجره کاروان سرای بودند و خواص اصحاب ملازمت ایشان می نمودند و ایشان نسبت به یک  
شفقتی و الفتای خاص می فرمودند و در نفس اخیر هر دو دست مبارک خود بدعا برداشتند  
و مدت مدید همچنان بودند آنگاه هر دو دست بر روی مبارک خود فرو آوردند و از عالم نقل کردند  
حضرت ایشان میفرمودند که خدمت خواجه علاء الدین غجدانی علیه الرحمة می فرمودند که من در روز  
اخیر حضرت خواجه حاضر بودم ایشان در حالت نزع بودند پیش ایشان در آمدم و چون مرادیدند  
فرمودند که علاء سفره پیش آورد طعام خود و ایشان همیشه علا میگفتند بنابر فرموده ایشان مثال نمود  
و دو سه لقمه خوردم و در آن حالت نتوانستم طعام خوردن سفره را جمع کردم باز چشم کشادند دیدند  
که سفره برداشته ام فرمودند که علاء سفره را بیار طعام خود چند لقمه دیگر خوردم و سفره برداشتم  
باز دیدند که سفره برداشته ام فرمودند که سفره بیا و طعام خود که طعام را نیک می باید خوردن و کار را  
نیک می باید کردن تا چهار کت چنین فرمودند در آن زمان جمعی از ملازمان و اصحاب را خاطر  
مشغول می بوده است که حضرت خواجه کدام را اجازت ارشاد فرمایند و تربیت فقر آنکه تفویض  
نمایند حضرت خواجه را بران خاطر اشراقی شده است فرموده اند که درین وقت مرا چه تشویش  
می دهد این امر بدست من نیست هر وقت که حق تعالی شمار بآن حالت مشرف گرداند آن حالت  
حاکم است شمارا خواهد فرمود خواجه علی داماد که از جمله خدام حضرت خواجه بوده است چنین فرموده است  
که حضرت خواجه قدس سره در مرض اخیر مرا فرمودند بکفر قبری که روضه مبارک ایشان است  
بعد از اتمام آن نزد ایشان آمدم و در خاطر من گذشت که بعد از ایشان امر ارشاد اشارت بکه  
خواهد شد ناگاه سر مبارک بر آوردند و فرمودند که سخن بهمانست که در راه حجاز تمام کرده ایم هر که را  
آرزوی ما آید در خواجه محمد یار ساظر کند بعد ازین نفس روز دیگر بخوار رحمت حق سبحانه نقل کردند  
حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند که در وقت نقل حضرت خواجه یسین میخونیدیم

از خواجه بهارالدین

چون بنیمه رسانیدیم انوار ظاهر شدن گرفت بکلمه مشغول شدیم بعد از آن نفس حضرت خواجه  
منقطع شد سن شریف ایشان هفتاد و سه سال تمام شده بوده است و در هفتاد و چهارم  
بوده اند که نقل کرده اند وفات ایشان در شب دوشنبه سوم ماه ربیع الاول سنه احدى  
و تسعين و سبعایه بوده است و در تاریخ وفات حضرت خواجه گفته اند قطع رفت شاه نقشبند  
خواجه دنیا و دین و آنکه بودی شاه راه دین و دولت ملتش و مسکن و ماوای او چون بود قصر  
عارفان و قصر عرفان زین سبب آمد حساب رحتش و پوشیده نماند که فضل و اکمل  
خلفا و اصحاب حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره حضرت خواجه علاء الدین عطار و حضرت  
خواجه محمد پارسا قدس سره بها بوده اند لیکن اصحاب ایشان بسیار و خدام بیرون از حد شمارند  
و درین مجموعه از اصحاب حضرت خواجه قدس سره ذکر کسی خواهد شد که حضرت ایشان سخنان  
از وی نقل می فرمودند و پیرا دیده بودند و اگر چه حضرت خواجه علاء الدین عطار اقدم و عظم همه  
اصحاب اند و خلیفه بحق و نائب مطلق اند و اولی بتقدیم ایشانند و اما ذکر ایشان بعد از ذکر همه  
اصحاب خواجه محمد نزدیک ایراد خواهد یافت بنابر آنکه ذکر ایشان و خلفا و اصحاب و اتباع ایشان  
طویل الذیل است قدس الله ارواحهم و بیح اشباحهم

### خواجه محمد پارسا قدس الله تعالی سره

ایشان خلیفه دوم حضرت خواجه اند و اعلم و ادع زمان و تذکره خاندان خواجهگان قدس الله ارواحهم  
در سیاهی احوال که حضرت خواجه محمد پارسا آغاز ملازمت حضرت خواجه کرده اند روزی در انقای  
مجاهدات و ریاضات بدرخانه حضرت خواجه آمده بودند و بیرون شهر منتظر ایستاده افتاد  
کنیزکی از خادمان حضرت خواجه از بیرون در آمده حضرت خواجه از وی پرسیده اند که بر بیرون  
کیست وی گفته جوانی است پارسا که بر در منتظر ایستاده حضرت خواجه بیرون آمده اند و خواجه  
محمد را دیده اند فرموده اند که شما پارسا بوده اید از آن روز باز که این لفظ بر زبان مبارک  
ایشان گذشته در آنه و افواه افتاده و خدمت خواجه محمد بدین لقب مشهور شده اند  
خواجه محمد قدس سره در فترت ثانی که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسفر حجاز رفته اند در  
ملازمت بوده اند میفرموده که حضرت خواجه بزرگ در باب حجاز مخلص را بمراقبه ام فرستادند

بجای فطرت صورت ایشان در خزینه خیال نیز امر کردند و فرمودند که طریقه او جذبه است و صفت او  
سیان جمال و جلال است و تلقین ذکر نیز نمودند و کیفیات را حواله به علم او کردند و آن مخلص را  
علی الدوام تمسک صفت لطف آدمی و وید فضل و قطع منظر از جزاء عمل امر میفرمودند و بآنکه از قول  
و فعل آنچه میگردد آنرا در دریای سستی می باید انداختن و سرشته دید تصور را نیک نگاه داشتن  
و هم حضرت خواجه در حق آن مخلص فرمودند که او مراد است گاهی با مراد بصفت مریدی محبت  
تربیت او معامله میکنند و در مبادی که آن مخلص را بسخن امر کردند روزی در راهی آن مخلص  
در پیش ایشان میرفت ایشان در وی نظر کردند و روی با صاحب آوردند و فرمودند که حاضران  
مجلس او هر فردی نیست حال خود از وی سخن خواهند شنید و در بعضی محلهای آن مخلص را بنظر  
موجب نفس تشدید تا بهر که گوید مؤثر افتد و هر چه گوید آن شود و در محلی دیگر فرمودند که هر چه او بگوید  
حق سبحانه آن میکند میگویم بگوی او میگوید و در محلی دیگر آن مخلص را صفت بر بنظر موجب است  
کردند و بر بنظر استود بندۀ درم خریدۀ سیاه جوده بوده است در زمان موسی علیه السلام که بر درگاه  
حق سبحانه در جبهه محبوبی داشته است گفته اند که بنح در بنی اسرائیل قرینه اولیس قرنی بوده است  
در میان این است و حضرت ایشان می فرموده اند که جماعتی از کبر و متقدمین که بی واسطه زبان  
امور حقیقه از یکدیگر بجا است معلوم میکردند اند ایشان را بر خیال میگفته اند و جمعی که بعد از ظهور  
دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم برین وصف اند ایشان را اولیسیان میگویند و هم خدمت خواجه  
پار ساقدس سره فرموده اند که در راه حجاز در مرضی که حضرت خواجه بزرگ را واقع شده بود و سیاه  
فرمودند و در آن اثنا آن مخلص بحضور اصحاب خطاب کردند و فرمودند حق و امانتی که از خلفا و  
خاندان خواجگان قدس الله تعالی ارواحهم باین ضعیف رسیده است و آنچه درین راه کسب کرده  
است آن امانت را بشما سپردیم چنانکه برادر دینی مولانا عارف علیه الرحمة سپردند قبول می باید کرد  
و آن امانت را بخلق حق سبحانه می باید رسانیدن آن مخلص تو اضع کرد و قبول نمود و چون از سفر حجاز  
مراجعت کردند بر سر جمع و حضور اصحاب آن مخلص را بنظر موجب فرمودند و مکر گفتند که آنچه شستم  
بتمام ربودی و بعد از آن بآن مخلص روز بروز نظر عنایت زیادت میفرمودند و وقتی دیگر فرموده اند  
که آنچه مولانا عارف در حق او گفت ما نیز همان می گوئیم و بر آنیم اما ظهور آن موقوف بر اختیار است

و در آخر حیات میفرموده اند نسبت معنی و باطنی که بودیم و اشارت کرده هر آنکه ظهور خواهد کرد و اواخر حیات  
 بر سر راه است تا آن بر خیزد و هم حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که حضرت خواجه بزرگوار  
 در آخر حیات در غیبت آن مخلص در حق آن مخلص منبر فرموده اند که هرگز از وی نه بچیده ایم  
 از هر کس سبب بخشش در وجود آمده است که بنا بر حکمتی و مصلحتی عارضی چند روز باطن خود را از و باز  
 گرفته باشیم اکنون باطن من بتامی باور است ست و من بر همان قولم که در حق او در راه حجاز در حضور  
 اصحاب گفته ام و اکنون نیز اگر او حاضر بودی زیاده از آن در حق او گفتمی و نظر بسیار در آن حال تمام  
 فرمودند و بسیار یاد کرده اند و الحمد لله علی ذلک بیت بدین امیدهای شاخ در شاخ چه  
 بر همای تو مار اگر دگستخ به فرموده اند که حضرت خواجه بزرگوار در آخر غیبت آن مخلص در حضور  
 اصحاب و احباب در حق وی فرموده اند که مقصود از وجود نا ظهور او ست او را بهر دو طریق جذب بگو  
 تربیت کرده ایم اگر مشغول میشود جهانی از و منور میگردد حضرت ایشان میفرمودند که این نقل را  
 بدین وجه نیز شنیده ایم که حضرت خواجه بزرگوار در حق خواجه محمد پارسا قدس سره به فرموده اند که  
 مقصود از وجود نا ظهور محمد ست میفرمودند که این عبارت تضمن ایهامی ست خدمت خواجه  
 محمد پارسا قدس سره در مرض اخیر حضرت خواجه بزرگوار قدس سره ملازمت بسیار کرده اند  
 و بامداد و شب با نگاه بخدمت میرسید روزی الطاف بسیار نموده اند و فرموده که شمار این مقدار  
 ملازمت حاجت نیست روزی بعضی از احفاد حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره در محله خواجه  
 کشمیر در سمرقند بملازمت حضرت ایشان آمده بودند آن حضرت نسبت بایشان التفات بسیار  
 فرمودند و تعظیم و توقیر ایشان فرمودند و در اثنای صحبت گفتند که عزیز حضرت خواجه  
 بهاء الدین راقی قدس سره بعد از انتقال ایشان بخواب دیده از ایشان پرسیدند که چه عمل کنیم  
 تا نجات یابیم فرموده اند که آن عمل مشغول باشید که نفس اخیر مشغول می باید بود یعنی چگونه  
 که در نفس اخیر بکنی خود بجانب حق سبحانه حاضر و آگاه می باید بود همیشه همچنان باشید بعد از آن فرمودند  
 که خدمت خواجه محمد پارسا قدس سره جد بزرگوار شما بروی بوده اند که روزی حضرت  
 بهاء الدین قدس سره بکنار عرض باغ مزار آمده بودند که ایشان پاهای آب نهاده اند و  
 بر آفتاب مشغول اند و از خود غائب حضرت خواجه فی الحال فوطه بسته اند و آب در آمده روی مبارک

بر پشت پای ایشان نهاده و گفته اند آکمی بجزست این پای که بر بهاء الدین رحمت کن حضرت ایشان  
بعد ازین سخن فرمودند من نمیدانم که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره غیر از ان عمل که در نفس خیر  
می باید کرد چه عمل میگرداند باشند که باین درجه رسیده اند

من خوارق عاداته قدس سره اگر چه مرتبه حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره از ان زیاده است  
که ایشان را بجزق عادت ستایند یا از ایشان کرامتی باز نمایند اما چون دوسه نقل از عدول و ثقات  
این سلسله شریفه استماع افتاده بود ایراد آن گستاخی نمود بعضی مخادم میفرمودند که حضرت خواجه محمد  
پارسا قدس سره آثار تصرفات خود را همیشه بواجبی می پوشیده اند و در ستر و اخفاء آن کمالی نبی  
می پوشیده لیکن بحسب ضرورت یکبار شمه اظهار کرده اند بواسطه آنکه از اخفاء آن اباحتی بمشایخ  
سلسله سند خدمت ایشان میرسیده و صورت این واقعه بر بیل اجمال است که قدوة لمحدثین  
شیخ شمس الدین محمد بن محمد بن محمد بجزری علیهما الرحمة در زمان میرزا انجلیک بسر قند آمده بوده اند و  
بجقیق و صحیح سند عثمان با دروازه انهر مشغول نموده و بعضی ارباب حسد غرض بایشان عرض کرده اند  
که خدمت خواجه محمد پارسا در بخارا احوال بسیار نقل می کنند و صحت سند ایشان معلوم نیست اگر  
حضرت شیخ آنرا تحقیق فرمایند دور نباشد شیخ در مقام تحقیق آن شده اند و میرزا انجلیک ابرار  
داشتند تا قاصدی به بخارا فرستاده اند و از حضرت خواجه التماس آمدن کرده پس شیخ با خواجه  
عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بوده و جمیع اعظام دانشمندان وقت مجمعی ساخته اند و مجلسی  
بغایت عالی پرداخته و حضرت خواجه در آن مجلس حاضر شده اند شیخ در آن مجلس از ایشان التماس نموده اند  
تا حدیثی با سند خود روایت کرده اند شیخ فرموده اند که در صحت این حدیث هیچ سخن نیست اما این  
اسناد نزد من ثابت نشده ازین سخن حسودان خوشدل شده اند و یکدیگر بحث عین کرده حضرت  
خواجه همان حدیث را از طریق دیگر اسناد گفته اند شیخ در آن اسناد نیز همان سخن فرموده اند  
حضرت خواجه دریافتند که هر اسناد که بیان کنند مجموع خواهد افتاد و محظه مراقب شده اند و سکوت  
کرده بعد از ان روی شیخ آورده فرموده اند که خدمت شما فلان مسند را از کتب اهل حدیث مسلم  
میدانید و اسانید آنرا معتبری شمارید شیخ فرموده اند که آری اسانید آن همه معتبر و معتدست و ان  
هیچ کس از محققان فن حدیث شبهه و دغدغه ندارد اگر اسانید حدیث شما انان مسند باشد

دوران سخن نیست پس حضرت خواجه روی بخواجه عصام الدین کرده اند و فرموده که در کتاب خانه  
 خدمت شما در فلان طاق در زیر فلان و فلان کتاب این مسند که نام برویم قطعش این مجلدش  
 چنین نهاده است دوران مسند بعد از چند ورق در فلان صفحه این حدیث باین اسانید که بیان  
 کردیم تفصیل مذکور و مسطور است عنایت کرده شاگردی را از خدام فرستید تا نزد آن حاضر گرداند  
 خواجه عصام الدین مترود بوده اند و آنکه این مسند آنجا هست یانی و اهل مجلس ازین سخن بغایت  
 متعجب و تحیر و متامل و متفکر شده اند چه بیهنگنان ظاهر بوده است که حضرت خواجه هرگز به کتاب خانه  
 خواجه عصام الدین نرسیده بوده اند پس خواجه کسی را از ملازمان خاصه خود بتعمیل تمام فرستاده  
 تا آن نشانها را ملاحظه کرده اگر یا بر بیار و آن کس رفته و مسند را بهمان صفت که نشان داده بوده  
 باز یافته و مجلس آورده و آن حدیث در همان صفحه که اشارت کرده بوده اند بآن طریق اسنادی تفاوت  
 مسطور بوده و خروش از آن مجلس برخاسته و شیخ با سائر علما عظیم حیرت زده شده اند و تحیر و تعجب  
 خواجه عصام الدین از دیگران زیاده بوده زیرا که وی یقین نمیدانسته که این مسند در کتاب خانه  
 اوست چون این قصه بعضی میرزاان بیگ رسیده وی نیز از طلبیدن حضرت خواجه تشویق و  
 انفعال یافته و این تصرف که از حضرت خواجه درین مجلس واقع شده سبب مزید شهرت ایشان گشت  
 و اعیان و اکابر زمان را با ایشان عقیده دیگر پیدا شده مولانا عبدالرحیم فیستانی رحمه الله که ملازم حضرت  
 خواجه و برادر رضاعی و هم سبق خواجه برهان الدین ابو نصر قدس سره بوده چنین فرموده که درین  
 تاریخ که میرزا خلیل پس میر محمد جهانگیر که فرزند امیر تیمور است در سمرقند بادشاه بود و میرزا شاهسرخ  
 در خراسان می بود حضرت خواجه گاه گاه بجهت کفایت مهمات مسلمانان رقه میرزا شاهخ می نوشتند  
 میرزا خلیل را از آن ناخوش می آمده است آخر بسعایت اهل حسد بغایت متاثر و متغیر شده است  
 چنانچه کسی را به بخارا پیش ایشان فرستاده که شمار عنایت کرده بجانب دشت می باید رفت شاید  
 که حج آنجا بکرت قدم شما شرف اسلام یابند حضرت خواجه فرموده اند خوش باشد اول مزارات  
 طواف کنم بعد از آن رویم و فی الحال اسب طلبیدند مولانا عبدالرحیم گفته است که من اسب ایشان را  
 ازین گروه پیش آوردم فی الفور سوار شدند و با جمعی از خادمان در ملازمت ایشان روان شدیم  
 اول بقصر عارفان بزار حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره فرستاد چون از مزار بیرون آمدند

انما رهیت و عظمت از بشرف مبارک ایشان ظاهر بود از انجا بسو خاری رفتند و زمانی بر سر قبر  
 سید امیر کمال علیه الرحمة رفتند توقف نمودند و چون از مزار ایشان آمدند تا زیانه بهرست زدند  
 بر بالای پشته را نمودند و روی بجانب خراسان این بیت خواندند بیت همه را ازیر و زبر کن نه  
 زیر مان و نه زیره تا بداند که امروز درین میدان کیست و از انجا باز به بخارا آمدند همان لحظه نشانی  
 میرزا شاه رخ برای میرزا خلیل در رسید مضمون آنکه اینک رسیدیم باید که جای جنگ مقرر سازد  
 و حضرت خواجه فرموده تا آن نشان را در مسجد جامع بر بالای منبر خواندند پس بسیم قندیش میرزا خلیل  
 فرستادند و میرزا شاه رخ از عقب آن نشان در رسیده میرزا خلیل را بقتل رسانید و رشحات را  
 مذکور است که یکی از مردیان و معتقدان حضرت خواجه نقل کرده است که چون حضرت خواجه در نوبت غیر  
 عزیمت سفر حجاز میکردند در وقت وداع گفتیم خواجهم شما رفتید فرمودند که رفتیم و رفتن آن بود که در آن سفر  
 وفات یافتند خدمت خواجه ابو نصر قدس سره در سفر حجاز همراه والد بزرگوار خود بوده اند میفرمودند  
 که در آن وقت که خدمت والد من فوت می شدند بر سر بالین ایشان حاضر بودم چون حاضر شدم روی  
 مبارک ایشان را کشادم تا نظری کنم چشم بکشادند و تبسم نمودند قلق و اضطراب من زیاده شد بپایان پاک  
 ایشان آمد و روی خود را بر کف پای ایشان نهادم پای خود بالا کشیدند پوشیده نمادند که حضرت  
 خواجه محمد باقر سادو کرت بسفر مبارک رفته اند کرت اول در ملازمت حضرت خواجه بزرگ بوده اند  
 و آن سفر دوم حضرت خواجه بزرگ بوده است و کرت ثانیه در ماه محرم الحرام سنه ثلثین و عشرين و  
 ثمانماتیه بوده که بنیت طواف بیت الله الحرام و زیارت نبی علیه الصلوٰه و السلام و از بخارا بیرون آمدند  
 و از راه نسف بصغانیان و ترند و بلخ و هرات بقصد دریافت مزارات متبرکه روان شدند  
 و همه سادات و مشایخ و علما مقدم شریف ایشان را بختتم شمر وند و با عزاد و اکرام تملقی نمودند و چون  
 بنیشاپور رسیدند بواسطه حرارت هوا و خوف راه میان اصحاب سختی میگذشت است و فی الجمله توی  
 بعضی یمنها راه یافته بوده است دیوان مولانا جلال الدین رومی را قدس سره بتعال کشاده اند این  
 ابیات برآمده که ابیات رویای عاشقان حق باقبال ابرحق و روان باشند همچون مہ بسو  
 برج مسعودی و مبارکبادتان این بتوفیق امان الله بهر شهری و هر جائی و هر دشتی که بنویسد و از  
 نیشاپور باز دهم جادی الاخر این سال متوجه جانب حجاز شده اند و چون در کنف صحبت عنایت بکلمه توحید



رسیده اند و ارکان حج تمام گزارده ایشان را مرضی عارض شده است چنانچه طواف و سعی و غیره کرده اند و از آنجا متوجه مدینه شده اند و اشارات و بشارات یافته اند و روز چهارشنبه بیست و سوم به مدینه رسیده اند و از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم نیز از شما یافته اند و روز شنبه بجوار رحمت حق پیوسته اند و مولانا شمس الدین قناری رومی و اهل مدینه و قافله بر ایشان نماز گزارده اند و شب جمعه در آن منزل مبارک نزول فرموده اند و در جوار قبّه شریفه امیرالمومنین عباس رضی الله تعالی عنه مدفون شده و خدمت شیخ زین الدین الخوافی قدس سره از صرنگ سفید تراشیده آورده اند و لوح قبر ایشان ساخته و بان از سایر قبور ممتاز است گویند سن مبارک ایشان هفتاد و سه سال بوده است کما پیش و بعضی از افاضل و تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه محمد حافطی امام و فاضل من سما لسمع قول الحق من فیه و از اسالت لتاریخ فوته به فقال فصل الخطاب اشاره فیه

### خواجه ابونصر یار سار حرمه الله تعالی علیه

شجره طیبه حضرت خواجه محمد یار سار بوده اند و لقب شریف ایشان حافظ الدین برهان الدین حضرت مخدوم در نفحات الانس آورده اند که حضرت خواجه ابونصر پایه علوم شریعت و رسوم طریقه را بوالد بزرگوار خود رسانیده بودند و در نفی وجود و بذل موجود کار از ایشان گذرانیده و در ستر حال و تلخیص بنشایه بودند که هرگز از ایشان ظاهری شده که روزی درین راه قدیمی نموده اند و از علوم این طایفه بلکه از سایر علوم چیزی دانسته اگر کسی از ایشان سوالی میکرد میفرمودند که کتاب رجوع کنیم چون کتاب سیکشاند همان محل برمی آمد که آن مسئله بود بایک دو ورق کم یا بیش کم ازین تخلف میکردی پیری عزیز می معترف به پیر خطا از خادمان استانه خواجه محمد یار سار قدس سره که ملازم است آنحضرت بسیار کرده بود و سالها در خدمت خواجه ابونصر بسر برده اند و نسبت از آن خانه داده بزرگوار داشت بهرات آمده بود روزی میفرمود که از مخدوم ناده خود خواجه حافظ الدین ابونصر استماع دارم که فرمودند از والد بزرگوار خود شنیدم این بیت را که بیت کلوی در زوخر سندی نیکوین باش نیکوین که در این چار چیز آمد کلید شاد و مایه ناه روزی در مسجد جامع هرات با جمعی از طالبان علم پیرامن پیر خطا نشسته بودیم و وی از شمائل خواجهان تخصیص حضرت خواجه یار سار و خدمت خواجه ابونصر قدس سره استغنی و پیوسته بود درین اثنا بطریق مقصوده بانگ نماز پیشین داده

و بعضی ستمان بی ادبانه قطع سخن بر کرده تجدید وضو برخواستند وی گفت از حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره شنیده ام این بیت را که بیت نماز را بحقیقت قضا بود لیکن در زمان صحبت ما را قضا نخواهد بود و وفات خدمت خواجه ابوالنصر در شهر سنه خمس و ثمانیا بوده است و در تاریخ وفات ایشان گفته اند قطعه خواجه اعظم ابوالنصر آنکه شده تکیه گاهش مسند در البقا، سزا چون با خدا پیوسته بوده زین سبب تاریخ شد مری خدا

### خواجه محمد فغتری رحمه الله تعالی علیه

از جمله مقبولان و منظوران حضرت خواجه بزرگ بوده است و مولد وی فغتری ست که قصبه بزرگ ست میان سمرقند و بخارا و از مضافات بخارا است حضرت ایشان میفرمودند که مولانا محمد جوانی بوده بنهایت بجال که حضرت خواجه بزرگ قدس سره ویرا صید کرده بوده اند و بطلب عنایت و شفقت قبول فرموده و وی بام حضرت خواجه بزرگ بعد از نقل ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره بسیار می نموده میفرمودند که من ویرا ملازمت کرده ام از بزرگ نظر حضرت خواجه بزرگ و مینمت صحبت حضرت خواجه محمد پارسا نسبت جمعیت حاصل کرده بودی میگفت که بسیار بودی که حضرت خواجه محمد پارسا بعد از ادای نماز خفتن از مسجد میران آمدند و بر دوش عصاره بینه مبارک خود میزدند و با اصحاب دوشه کلمه میگفتند بعد از آن سکوت میکردند و در آن سکوت از خود غائب می شدند و آن غیبت استدادمی یافت و ایشان انچه آن عصاره تکیه زده می بودند تا وقتیکه موزن بانگ نماز بامداد میداد و باز مسجد در می آمدند حضرت ایشان میفرمودند که این نوع مشغولیا از خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم عجیب و غریب نیست این حالت از دوام مشغولی آسان میگردد و کلفت عمل بواسطه دوام مشغولی مرتفع می شود و الله اعلم

### خواجه مسافر خوارزمی رحمه الله تعالی علیه

از مخلصان و ملازمان حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سره بوده است و بعد از نقل حضرت خواجه هم با شارت ایشان ملازمت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره می نموده حضرت ایشان ویرا دیده بوده اند و با وی صحبت داشته می فرمودند که در کثرت اولی که بجانب هرات متوجه بودم

در راه خواجه مسافر همراه شدم و وی در اصل از خوارزم بود و عمر شده بود و نود ساله بوده باشد  
 صحبت در ایشان و بزرگان بسیار دریافته بود و شرب این کار داشت وی میگفت که در ملازمت  
 حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بسیاری بودم و خدمت ایشان میکردم اما البسایع بسیار  
 میل داشتیم روزی یکی از اصحاب ایشان اتفاق کردیم که قوال و وفات دیالی حاضر سازیم  
 و در مجلس حضرت خواجه مشغول شویم بنیم که چه میفرمایند آنچنان کردیم و گوینده و نوازنده آوردیم  
 حضرت خواجه در آن مجلس نشستند و چگونه منع فرمودند و در آخر فرمودند که ما این کار نمیکنیم  
 و انکار میکنیم و حضرت ایشان از خواجه مسافر نقل فرمودند که وی میگفت روزی حضرت خواجه  
 بهاء الدین قدس سره عمارتی میکردند و همه اصحاب ایشان از خرد و بزرگ آنها که حاضر بودند تمام  
 تمام بکار گل مشغول داشتند و حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره آن روز در میان گلزار بودند  
 چون آفتاب بخداستوار رسید و هوا بغایت گرم شد حضرت خواجه اصحاب را اجازت فرمودند  
 که آسایش کنید هر کس دست و پاشستند و بسیاری رفتند و بخواب افتادند و حضرت خواجه  
 محمد یار ساهم در آن کنار گلزار پایا بر گل در آفتاب خواب کردند درین اثنا حضرت خواجه  
 آمده اند و بر همه اصحاب گذر کرده چون پیش خواجه محمد یار سار سیده اند و ایشان را بآن کیفیت  
 بخواب افتاده دیده اند و وی مبارک خود را بر پای ایشان مالیده اند و فرموده اند که خداوند  
 بجزمت این یای که بر بهاء الدین رحمت کن

مولانا یعقوب چرخي رحمه الله عليه

ایشان از کبار اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس سره و عالم بوده اند  
 معلوم ظاهر و باطنی و در اصل از چرخند که دهی ست در ولایت غرین و قبر مبارک ایشان  
 در اقصا است که یکی از ویهاء حصار است ایشان فرموده اند که پیش از آنکه ملازمت حضرت خواجه  
 بهاء الدین قدس سره پیوندم به ایشان صحبت و اخلاص تمام شتم و بعد از آنکه از اکابر و علمای آنجا  
 اجازت فتوی گرفتم عزیمت آن کردم که بوطن اصلی مراجعت نمایم روزی مرا بحضرت خواجه الا  
 افتاد تو اضع و تضرع بسیار کردم که گوشه خاطر بمن دارید فرمودند که این زمان که عزیمت کردی  
 نزد ما آمده گفتیم دوست دار خدمت فرمودند از چه جهت گفتیم از این جهت که بزرگ و مقبول همه

شهادت اید فرمودند که دلیل بهتر ازین می باید شاید که این قبول شیطانی باشد گفتیم که این حدیث  
 صحیح است که هرگاه حضرت حق سبحانه بنده را به دوستی گیرد دوستی او را در راه و اما و بندگان  
 اندازد ایشان تبسم کردند و فرمودند که ما عزیزان نیم ازین سخن ایشان حال من دیگر شد بجهت آنکه  
 پیش ازین یک ماه در خواب دیده بودم که مرا میگویند مرید عزیزان شو من این خواب را فراموش  
 کرده بودم چون ایشان این سخن فرمودند مرا آن خواب یاد آمد از حضرت خواجه اتماس کردم که خاطر  
 شریف من داری فرمودند که شخصی از حضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان خاطر می طلبیده است  
 فرموده اند که در خاطر غیر منی مانده چیزی پیش ما گذار که چون آنرا بنیم تو یاد آئی پس فرمودند که ترا خود  
 چیزی نیست که پیش ما گذاری طایفه مبارک خود را بمن دادند که این را نگاهدار هرگاه که این طایفه  
 بینی مرا یاد کنی و چون یاد کنی بیایی و فرمودند که ز منار دین سفر مولانا تاج الدین دشت کوکی را  
 دریابی که وی از اولیاء اللہ است بخاطر آمد که مراد عیسی بلج است و از ان راه بوطن میرودم بلج کجا  
 دو شنبه کوک بجا بعد از ان از انجا متوجه بلج شدم اتفاقاً ضرورتی واقع شد و ضرورتی پیش آمد  
 که از بلج به دشت کوک افتادم و اشارت حضرت خواجه مرا یاد آمد متعجب شدم بصحبت مولانا تاج الدین  
 دریافتم و بعد از دریافت مولانا را بطه محبت من بحضرت خواجه قوت گرفت و سببی واقع شد که باز  
 به بخارا ملازمت ایشان مراجعت کردم و این داعیه را در خاطر افتاد که دست ارادت بحضرت  
 خواجه دهم در بخارا مجذوبی بود که بوی عقیده تام و دشتیم بر سر راه نشسته دیدم با وی گفتم که دهم  
 زود برو و در پیش خود خطوط بسیار بر زمین کشید با خود گفتیم این خطوط را شمار کنم اگر فردا شد  
 دلیل بر حقیقت این داعیه خواهد بود که ان الله فردی بحب الفرد چون شمار کردم فردا بود بر زمین تمام بحضرت  
 خواجه رفتم و ارادت گفتم و مرا وقوف عددی تلقین کردند و فرمودند تا توانی عدد و فردا رعایت  
 کن اشارت بآن خطوط فرمودند که من دلیل خود ساخته بودم و هم حضرت مولانا یعقوب  
 قدس سره در بعضی از مصنفات خود نوشته اند که چون بعنایت پیغمایت حق سبحانه از ده طلبه  
 درین فقیر پیدا شد عصا کش قاید فضل الهی بصحبت حضرت خواجه بهاء الحق والدین قدس سره  
 کشید در بخارا ملازمت ایشان میکردم و بکرم عظیم ایشان التفات می یافتم تا بهرایت صمیمیت یقین  
 حاصل شد که ایشان از خواص اولیاء اند و کامل کامل اند بعد از اشارت غیبیه و واقعات کثیره

انقادل بکلام الله کردم این آیت بر آمد که اولئک الدین بهیم الله فهدیم اقتده و در آخر روز  
 و فتح آباد که مسکن این فقیر بود متوجه مزار شیخ سیف الدین الباخری رحمه الله شسته بودم  
 که ناگاه بیک قبول الهی در رسید و بقیارری در باطن پیدا شد قصد حضرت خواجه کردم چون  
 بقصر عارفان که منزل ایشان بود رسیدم حضرت خواجه را بر سر راه منظر دیدم تلقی باحسان  
 نور و بعد از نماز صحبت داشتند و هیبت ایشان ستولی شده بود و مجال نطق مانده درین آشنا  
 فرمودند که در اخبار است اعلم علما ان علم القلب فذلک علم نافع علمه الانبیاء و المرسلون و علم  
 اللسان فذلک حجه الله علی این آدم امید است که از علم باطنی نصیبی بتورسد و فرمودند که در خبر است  
 اذا جالستم اهل الصدق فاجلسوا هم بالصدق فانهم جو کس فی القلوب یدخلون فی قلوبکم  
 و ینظرون الی همکم و اما موریم بخود کسی را قبول نمیکنیم مشب بنم که چه اشارت میشود اگر ترا  
 قبول کند ما نیز قبول کنیم و آن شب چنان بر من صعب گذشت که بعمر خود چنان شبی نگذرانیده بودم  
 که سباد ادر و باز شود ترسان و هر اسان چون بایشان نماز بامداد کردم فرمودند که مبارک باد که اشارت  
 بقبول شد کسی را کم قبول میکنیم و اگر قبول میکنم اما تا هر کسی چون آید و وقت چون باشد بعد از آن  
 سلسله مشایخ خود را تا بحضرت خواجه عبدالغنی غجدانی قدس سره هم بیان کردند و این  
 فقیر را بوقت عادی مشغول گردانیدند و فرمودند که اول علم لدنی این سبق است که از حضرت  
 خواجه خضر علیه السلام بحضرت خواجه بزرگ رسیده بعد از آن چند وقت دیگر در ملازمت  
 ایشان می بودم تا غایتی که فقیر را از بخارا اجازت سفر شد فرمودند که انچه از ما بتور رسیده است  
 به بندگان خدا برسان تا سبب سعادت باشد حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب  
 علیه الرحمة گفتند که حضرت خواجه بزرگ مرا فرمودند که به خواجه علاء الدین عطار مصاحب باشید  
 بعد از وفات حضرت خواجه چند گاه من بدخشان افتادم و خدمت خواجه علاء الدین دجغانیان  
 متوطن بودند باین فقیر نامه نوشتند که وصیت حضرت خواجه چنین بود که با هم باشیم حالا مصلحت  
 چیست چون بمضمون مکتوب اطلاع افتاد دجغانیان آمدند و در ملازمت ایشان باشیدم  
 تا وقتی که خدمت خواجه نقل کردند بعد از سه روز سفر کردم و بجانب بلخو آمدم حضرت مولانا  
 یعقوب چرخ قدس سره در سبادی احوال چند گاه در جامع هرات و چند گاه در دیار مصر

بتحصیل علوم اشتغال داشته اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه السلام گفتند که چند گاه که در شهری بودم از خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره که در بازار ملک شاق است طعام بخوردم بسبب آنکه در شرطه آن تو سعه هست و در اصل وقت نیز احتیاط نموده اند و حضرت ایشان میفرمودند که از اوقات در سه غیاثیه نیز می شاید خورد و بسبب آنکه در اوقات آن نیز احتیاط می داشته اند و مردم صالح متورع در آنجا ساکن می بوده اند و از اوقات آن اجتناب نمی نموده اند و حضرت ایشان از خدمت مولانا یعقوب قدس سره نقل میکردند که ایشان میفرمودند که در شهر هرات از موقوفات آن جز در سه موضع چیز نمیتوان خورد و در خانقاه خواجه عبد الله انصاری قدس سره و در خانقاه ملک و در در سه غیاثیه دیگر جای که در وقت ترویجها نشد نیست و لهذا اکابر ما و اهل نه قدس الله ارواحهم میدان خود را از سفر هرات منع کرده اند چه حلال در آنجا کم است چون سالک بگرام افتد هیچ القهقرا عاد الیه بشوم الی طبیعه بطبیعت باز رود و از سلوک هر طایفه مستقیم تر شود و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة با خدمت شیخ زین الدین خوانی رحمه الله در صرح سبق بوده اند و پیش مولانا شهاب الدین سیرامی رحمه الله که از کبار علمای زمان بوده است تلمذ می میکرد و با هم حتی سیداشته اند روزی خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمة ازین فقیر پرسیدند که تو در خراسان بوده میگویند که خدمت شیخ زین الدین خوانی خواهبای مریدان را تصبیر میکند و از آن اعتبار بسیار میگیند گفتیم آری واقع است خدمت مولانا دست مبارک در میان محاسن داشتند بعد از سخنان ایشان را غیبتی دوست داد و آداب ایشان آن بود که زبان زمان از خود غائب می شدند و در آن غیبت سربارک ایشان پیش سراقا و چنانچه در سته تاروی سفید و فرجه که انگشتان مبارک بانه بعد از ساعتی سر برآوردند و این بیت خواندند بیت چو غلام آفتابم همه ز آفتاب گویم نه ششم نه شب پرستم که حدیث خواب گویم

خواجه ناصر الدین عبید الله رضی الله تعالی عنه و از صفا قدس سره

اگرچه حیثیت نسبت ارادت که حضرت ایشان را بخد مت مولانا یعقوب علیه الرحمة ثابت بوده است لکن آن بود و مناسب چنان می نمود که ذکر حضرت ایشان بعد از ذکر مولانا سمت ایراد یابد لیکن چون احوال حضرت ایشان از مبداء تا منتی مشتمل است بر انواع حکایات و روایات از صفات آبا و اجداد

و اقربا و اولاد آن حضرت و بیان مبادی احوال و اطوار و صحبت مشایخ کبار و معارف و لطائف که در خلال مجالس اژان حضرت بی واسطه استماع افتاده و شرح تصرفات و خوارق عادات که از حضرت ایشان بظهور آمده است و ذکر تاریخ وفات و کیفیت انتقال و ارتحال آن حضرت بدو آخرت لاجرم بعد از تمام این مقاله که مشتمل است بر ذکر سلسله خواجگان قدس الشار و اجماع شرح احوال حضرت ایشان که مقصود از تالیف این مجموعه انست بسبیل تفصیل و ضمن سده مقصد و خاتمه ایرادی یا بدی نیست و در اینجا این رساله فہرست آن نوشته شده است

### خواجہ علاء الدین عجمی و انی رحمۃ اللہ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ بزرگ اندمولہ ایشان دہ عجمی و انست و قبر مبارک ایشان در میل نو است کہ دہی است بر جنوبی شہر بخارا نزد یک بعید گاہ و در کنار آن دو تلی است و ایشان در بالای آن تل مدفون اند خدمت خواجہ در سن شانزده سالگی بصحبت امیر کلان دہشتی کہ از کبار اصحاب امیر کلان بودہ اند قدس سرہ رسیدہ اند و از ایشان تعلیم ذکر گرفته چنانچہ قبل ازین در ذکر امیر کلان ایراد یافتہ حضرت ایشان می فرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین ہم در آوان شباب شرف ملازمت و قبول حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ یافتہ بودہ اند و تا آخر حیات حضرت خواجہ خدمت و ملازمت ایشان بودہ اند و بعد از نقل حضرت خواجہ ہم با شارت ایشان بقیۃ العمر بحضرت خواجہ محمد یار ساوخواجہ برہان الدین ابو نصر قدس الشار و احما مصاحبت میداشتہ اند و آن بزرگواران صحبت شریف ایشان را مستقیم می شمردہ اند حضرت ایشان می فرمودند کہ خدمت خواجہ علاء الدین علیہ الرحمۃ استغراق تمام داشتہ اند بغایت شیرین کلام گاہ بودی کہ در میان سخن از خود غائب می شدند و می فرمودند کہ مثل خواجہ علاء الدین مشغول و حریص بر کار کسی کہ دیدہ ام از بس کہ مشغولی داشتند گویا کہ عین این نسبت شدہ بودند و قتی کہ خواجہ محمد یار ساقدس الشارہ بسفر مبارک کسجا میرفتہ اند میخواستہ اند کہ خواجہ علاء الدین را ہمراہ برند و ایشان را در آن وقت کہ بسرن در یافتہ بودہ است و بہ نو سالگی کمابیش رسیدہ بودہ اند و آثار خلعت و سیری نیک ظاہر بودہ است کی از کابہ برآمدہ گفتہ است کہ از حضرت خواجہ و رخواست کہ دم کہ خدمت خواجہ علاء الدین بسیار پیر و ضعیف شدہ اند و از ایشان خدمت گاری نمی آید اگر ازین سفر ایشان را معذور دارید می شاید حضرت خواجہ فرمودند

ما را با ایشان هیچ کاری نیست غیر از آنکه چون ایشان را می بینیم از نسبت عزیزان یاد می آید و این هم  
و مقوی تمام است ما را حضرت خواجہ علاء الدین میفرمودند که تا من خود را میدانم آن مقدار که بخشش  
منقار و آب نگاهدار و غفلت مرا در نیافته است نه در خواب و نه در بیداری حضرت ایشان میفرمودند  
که خدمت خواجہ علاء الدین استخراتی بغایت غالب داشتند در وقتی که بخارا رسیدیم ایشان نو ساله  
بودند ملازمت ایشان میکردم روزی بقصر عارفان به نیت زیارت حضرت خواجہ بزرگ قدس اللہ سرہ  
پیاده رفتم بودم و مراجعت نموده بی از راه آمده بودم که خدمت خواجہ علاء الدین پیش آمدند و فرمودند  
که گمان بردیم که شما شب آنجا خوابید بود بنا بر آن ما هم به همراهی ایشان باز میآیم بعد از گذاردن  
نماز خفتن فرمودند که مردی نیازمندی شاید احیا کنی و خواب نروی و بعد از نماز خفتن تا صبح نشستن  
بر وجهی که ازین پای بران پانکشد حضرت ایشان میفرمودند که این چنین نشستن به آرام بی جمعیت  
تمام ممکن نیست بی کمال جمعیت قوت بشری وفا نمیکند که کسی در کبر سن چنین نشیند و فرمودند که شیخ  
مرا مردی فقیر بود و کاسه آتش آرد و بسرب آرد و کاسه کلان تر را پیش خواجہ نهاد ایشان آنرا تمام  
خوردند و از وقت خفتن تا صبح نشستن که هتیا ج به بیرون آمدن و طهارت ساختن شد حضرت  
ایشان می فرمودند که بسبب آنکه پیاده هزار آمده بودم و تا نیمه راه مراجعت کرده باز در خدمت خواجہ  
برگشته بودم تعب و ماندگی بسیار شده بود لیکن بضرورت موافقت می یافت نشست بعد از نیم  
مجال نشستن نماز بتم آن دیدم که برخیزم و ایشان را خادمی کنم چون شروع نمودم خواجہ فرمودند  
باری بر میدارید گفتم مجال نشستن نماز خواستم که سبکبار شوم و راحتی یابم حضرت ایشان میفرمودند  
که در سحر قدم را در چشمم گرفت چهل روز کشیدم ملول شدم قصد بر آمدن کردم هر چند خدمت مولانا  
سعد الدین کاشغری منع کردند منع نشدم و میل بخارا کردم به آرزوی دیدن خواجہ علاء الدین  
عجبه دانی که اوصاف ایشان بسیار شنیده بودم و هنوز دیدار مبارک ایشان را ندیده بودم چون  
بخارا رسیدم روزی بیرون آمدم در آن بیرون مسجدی دیدم در آن مسجد درآمدم پیری روشن آنجا نشسته  
یافتم باطن مرا بصحبت وی انجذابی قوی شد پیش رفتم مرا نیک دریافت سه روز متصل می آمدم  
روز سوم فرمود که سه روز است که می آئی با ما صحبت میداری مقصود چیست اگر آمده که شیخی و کرامت بینی  
انچه سبب اینجایافت نیست و اگر از صحبت ما تاثیر میشود و تفاوتی در خود بازمی یابی بر ما مبارکی یا فرمودند که



مبارکت باد بعد از ان این رباعی را که بحضرت عزیزان علیه الرحمة والرضوان منسوب است خوانند  
 که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت و وز تو نه رسید زحمت آب کلت و از صحبت او اگر سترگانی  
 هرگز نکند روح عزیزان بکلت و و این پیر خواجه علاء الدین غجدوانی بود قدس سره و هم حضرت ایشان  
 میفرمودند که در بدایت حال عجب اضطرابی داشتم تا بصحبت خواجه علاء الدین علیه الرحمة رسیدیم  
 آرامی نیافتم حضرت ایشان میفرمودند که در ادل ابراد است بصحبت عزیزان بسیار رسیدیم و بعضی  
 بطریقه مشغول می ساختند که نسبت حضور و جمعیت بزودی ظاهر می شد و چون آثار آن حضور و ظهور  
 می آمد بام دیگر مشغول می ساختند و اثر آن جمعیت زائل میشد و مورت تفرقه می گشت ازین جهت  
 بسی سرگرائی کشیدیم و سبب این را نمیدانستیم آخر الامر معلوم شد که مقصود ایشان آن بود که این  
 طریق بغایت عزیز است بزودی معلوم نشود و جمعیت با سانی میسر نگردد چون بخارا بخدمت خواجه  
 علاء الدین رسیده شد بیکر صحبت شریف ایشان ازان تفرقه اخلاصی دست داد و طریق روشن  
 گشت و هم آن حضرت فرموده اند که مراد در بدایت عقیده چنان بود که حصول مقصود باز بسته بالتقاء  
 عزیز و کاملی است بیک نظر و التفات کاملی مقصود میسر خواهد شد چون بکارست خواجه علاء الدین  
 رسیدیم فرمودند آنچه معلوم کرده اید می باید بآن مشغول بود سعی و اهتمام دخی تمام دارد هیچ بی تکلیف  
 و اهتمام حاصل میشود و با دوام ندارد و هم حضرت ایشان فرمودند که مدت چهل روز بخدمت خواجه  
 علاء الدین ملاقات و اختلاط داشتم روزی کمال تصرف و برکات مجلس شریف حضرت خواجه بزرگ  
 را قدس سره یاد کردند و در آخر گفتند صحبت عزیزان وقت نیز غنیمت است اگر چه در مرتبه مردم نمی  
 نباشند و فرمودند که حضرت خواجه بزرگ میفرمودند که اکابر گفته اند گریه زنده به از شیر مرده و هم حضرت  
 ایشان فرموده اند که در فوت خواجه علاء الدین علیه الرحمة خدمت خواجه ابوالضر یار سا علیه الرحمة و غلام  
 گفته اند در ان اثنا فرموده که خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة در همسانگی با بودند و ما در سایه عنایت  
 و برکت و بهمت ایشان این دآسوده بودیم این زمان ایشان بجز او رحمت حق سبحانه رفتند اکنون  
 محل آنست که ترسیم مولانا بدر الدین صرافانی نام عزیز می که از جمله مریدان و خادمان خواجه علاء الدین  
 غجدوانی قدس سره بوده است و از محله صرافان که یکی از محلات بخارا است چنین حکایت کرده است  
 که چون خدمت خواجه علاء الدین علیه الرحمة حضرت خواجه ناصر الدین عبداللہ و اقدس سره

اجازت دادند و حاجه علاء الدین گفتیم که شما حضرت خواجہ را از و اجازت دادید فرمودند که خواجہ عبید اللہ پیش ما تمام آمد و از پیش ما تمام رفت خدمت مولانا برالدین دائم از بخارا بجا از دست حضرت ایشان بسمرقندی آمده است و بعضی از اصحاب میگفتند که چون حضرت ایشان از خدمت خواجہ علاء الدین جدا شدند و رفتند خواجہ فرمودند سبحان اللہ این نه خواجہ عبید اللہ است بلکه این خواجہ بہا الدین است کہ بار دیگر دنیا آمده با ہزار کمال زیادہ

### شیخ سراج کلال پرسی رحمۃ اللہ علیہ

مولود وی پسر بوده است کہ دہی است و در قصبہ دابکنی کہ از انجا تا شہر بخارا قریب چار شریعی است و در مبادی احوال مرید امیر حمزہ فرزند امیر کلال قدس سرہا بوده است اما آخر در سلک اصحاب حضرت خواجہ بزرگ درآمدہ است و در بدایت حال کہ ملازم امیر حمزہ بوده است ریاضات و مجاہدات بسیار میداشتہ یکبار در ان اثنا ویرانگشتی دست دادہ کہ شبانہ روز از خود پیچہ افتادہ امیر حمزہ را اذن حال واقف ساختہ اند فرمودند کہ بروید و در گوش وی گویند کہ امیر حمزہ میگوید کہ ہاتجا کہ رسیدہ از ہما بخا باز کرد چون این سخن بگوش وی فرو گفتہ اند بعد از لحظہ در وی حس و حرکت پیدا شدہ و بشعور آمدہ حضرت ایشان در مبادی احوال ویرا دیدہ بودہ اند و با وی صحبت داشتہ میفرمودہ اند کہ من در سن بیست و دو سالگی بودم کہ از سمرقند عزیمت بخارا کردم و در ان راہ بدہ شیخ سراج الدین پرسی رسیدم بسیار خاطر مشغول گردند کہ اتجای ایشان باشم خاطر من آنجا فرو نیامد اجازت خواستم ایشان گفتند کہ درین بوستان در آئید و سیر کنید و چنان انکارید کہ خراسان و عراق و ہمہ جا دیدہ آمد من سیر کردم چون خاطر باشیدن نبود اجازت بخارا طلبیدم و دو سہ روزی کہ نزد شیخ سراج الدین بودم ملاحظہ احوال ایشان میکردم روزی بکمالی مشغول می بودند و شب بسیار می نشستند بطریقہ کہ می نشستند پای دیگر نمیکشیدند و ہم حضرت ایشان فرمودہ اند کہ مولانا سراج الدین ہر وی بسمرقند آمدہ بود و در مدرسہ میرزا النہ بیگ مدرس شدہ وی میگفت کہ من شیخ سراج الدین پرسی را دیدہ بودم با وجود آنکہ ایشان را تسبیح ستہ اولات علیہ کتہ بود و در مجلس و سخنان ایشان چندان نکات و حلاوت بود کہ در مجلس بسیاری از دانشمندان و درویشان نبود و این مولانا سراج الدین ہر وی بسیار در ایشان دیدہ بود

و ملازمت این طائفه بسیار کرده کتاب مفاحص پیش خواجہ ضیا الدین علیہ الرحمۃ خوانده بودند و بسیار ملاقات شیخ سراج الدین پرسی و علاوت کلام و لطافت مجلس ایشان بجا نوازه خدا جگان قریب شد و او هم بسیار عقیده داشت حضرت ایشان میفرمودند شیخ سراج الدین پرسی از اہل این سلسلہ بودند ہر گاہ کسی قصد صحبت ایشان کردی همان زمان خانہ جارب کرده بودند یا ہنوز جارب و سبب در دست داشتند از ایشان ستر آن پرسیدم گفتند مرا قرینی ست از جن کہ ہر گاہ مہمان خواہ آمد وی پیش از ان مرا خبر میکنند حضرت ایشان می فرمودند کہ شیخ سراج الدین پرسی می گفتند کہ روزی مرا با جمعی از اصحاب شیخ ابوالحسن عشقی ملاقات واقع شد ایشان تصور آن کردند کہ ما کثیر میل داشت کہ ایشان را بسلسلہ ارادت خود در آرم گفتند ای شیخ شما فیصلہ روزگار خود صنایع کنید کہ ما از محبت و تصرف شیخ ابوالحسن تا بدینجا پریم و اشارت بگویی خود کردید میسج چیز دیگر را و ما گنجایش نیست شما نمیتوانید کہ خود را در گنجانید غیرت ما را بران داشت کہ در باطن ہای ایشان تصرف کردہ شد کہ ہمہ گریہ ہا چاک زدند و در زمین غلطیدن گرفتند و دلتی میوش افتادند بعد از ان تصرفی بایست کرد تا باز با خود آیند چون با خود آمدند در مقام ارادت و نیاز بیغایت شدند گفتیم کہ باکی نیست ما و شیخ ابوالحسن شما از یک ناودان آب میخوریم از بعض عزیزان چنین استماع افتادہ کہ حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس اللہ سرہ در مبادی احوال ہا شیخ سراج الدین صحبت بسیار میداشتہ اند و آن طریقہ ذکر لا الہ الا اللہ را کہ در رسالہ ایشان مذکور است کہ یکس الف لا را از آن اعتبار میکنند و کرسی لا را بر پستان راست و یکس الف را بر قلب صنوبری و اگر متصل کرسی نام کہ بر پستان راست واقع شدہ است و لا اللہ محمد رسول اللہ را متصل قلب اعتبار میکنند و این شکل را باین کیفیت نگاہ میدارند و بذکر بطریقہ مقررہ مشغول میشوند ان شاء اللہ سراج الدین رحمہ اللہ تعلیم گرفته اند

در سخنان مولانا محمد باقر

مولانا سیف الدین مکاری رحمۃ اللہ تعالی علیہ

ذوق بہ منار بودہ اند کہ دہی ست در ولایت فرات و آن قصہ معروفست و چہار فرسنگ از اشکنند و در و حد ست مولانا از کبار اصحاب خواجہ بزرگ قدس اللہ سرہ بودہ اند و عالم اعظم ظاہر و باطن پوشیدہ نماند کہ در ملازمت حضرت خواجہ بزرگ قدس سرہ چہا مولانا سیف الدین

بوده اند یکی محبوب و یکی مقبول و یکی مردود و از احوال هر یک شمه ایرادی یابد  
 اما مولانا سیف الدین که محبوب قلوب بود خدمت مولانا سیف الدین مناری اند و حضرت  
 خواجه بزرگ راقس سره نسبت با ایشان توجه خاطر و التفات بسیار بوده است و حضرت خواجه  
 در قید حیات بوده اند خدمت مولانا در ملازمت ایشان می بوده اند و بعد از نقل حضرت خواجه قدس  
 سره هم با شارت ایشان و خدمت و ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسر می  
 برده اند حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا سیف الدین مناری علیه الرحمة پیش از وصول  
 بحضرت خواجه بزرگ قدس سره با استفاده و افاده علوم متداوله اشتغال تمام داشته اند  
 و پیش مولانا حمید الدین ناشی والد شریف مولانا حسام الدین که از خلفاء امیر حمزه بوده اند  
 و ذکر ایشان گذشته است تلمذ می نموده اند و چون شرف قبول حضرت خواجه قدس سره دریافتند  
 روی از مطالعه علوم رسمی بر تافته اند میفرمودند که در مرض موت مولانا حمید الدین بر سر بالین  
 ایشان حاضر بودم خدمت مولانا حمید الدین را اضطراب عظیم بود و گفتیم ای محسن و م  
 این چه قلق و اضطراب است آن همه علوم که ما داریم بر ترک تحصیل آن ملامت میگردید  
 طعنه میزدید کجا شد خدمت مولانا حمید الدین فرمودند که از نادل میطلبند و احوال دل و ما  
 آن نداریم اضطراب از این جهت است حضرت ایشان میفرمودند که اگر در حال صحت مزاج حضور  
 دل ملکه نشده باشد در وقت بیماری که همه قوای دماغی و طبیعی ضعیف شده اند روی با غلطی آلود  
 کسب جمعیت و حضور دل بغایت غایت متعذر و متعسر است و سرور ابک اهل الله بر سر بالین  
 بیماران می آیند نیست که بتوسط صحبت شریف ایشان باری از بیماری برداشته میشود  
 و چیزی از علالت وی کمتر میگردد و بهم حضرت ایشان میفرمودند که مردمی که ایشان را درین طریق  
 سخنان بلند بوده در وقت رفتن از دنیا ایشان را بسیار در مانده می دیدیم و بغایت مشوش  
 می یافتیم همه معارف و تحقیقات در آن وقت بر طرف بود امری که تحصیل آن بتکلف و تعم  
 باشد در وقت بیماری و هجوم امراض و اعراض و ضعف طبیعت چگونه میسر شود خصوصاً  
 در حین مفارقت روح از بدن که اسباب شدائد و شد محن است چه در آن محل محال تکلف  
 و تعم نیست و بهم حضرت ایشان میفرمودند که در زمان نفی مولانا رکن الدین خواسته

با شیخ بهاء الدین عمر و مولانا سعلین کاشغری حاضر بودیم و مولانا خواجه که از میدان و حرم  
 مولانا رکن الدین بود و یک غلام که از خادم ایشان بود حاضر بودند کسی دیگر نبود مولانا  
 رکن الدین که تحقیقات امام غزالی را در نظر نمی آورد در آن وقت غیر بیان اعتقاد  
 و امر از کلمه توحید کاری نداشت همه کارهای دنیا و بیان فضل و کمال بهایش بود و مولانا  
 سیف الدین که بشرف قبول حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بود مولانا  
 سیف الدین خوش خان بخاری بوده است و سبب پیوستگی وی بحضرت خواجه  
 قدس سره آن بوده است که وقتی از بخارا برسم بخارت بخارزم رفته بوده است آنجا بصحبت  
 حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره رسیده است و در مجلس شریف ایشان  
 بغایت متاثر گشته چون به بخارا مراجعت کرده است بلامت حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره شتافته و سعادت قبول ایشان دریافت و از ایشان طریقه فقه را گرفته و بعد  
 هر چه تا متر مشغول شده است و بهیچ نیست روی و نسبت خواجگان قدس الشار و احکم  
 آورده و ترک اختلاط و دوستان قدیم و انبساط یاران ندیم کرده است مولانا سیف الدین  
 که مقهور حضرت خواجه گشته مولانا سیف الدین بالاخانه است و وی از اعیان علماء بخارا  
 بوده و این مولانا سیف الدین بالاخانه و خواجه حسام الدین یوسف که هم بزرگوار حضرت  
 خواجه محمد پارسا قدس سره بوده است هر دو مصاحب شبانه روزی مولانا سیف الدین  
 خوش خان بوده اند چون مولانا سیف الدین از خوارزم برگشته و طریقه حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره اختیار کرده و بکلی ترک آمیزش یاران نموده روزی خدمت خواجه حسام الدین  
 و مولانا سیف الدین بالاخانه با اتفاق یکدیگر بخانه مولانا سیف الدین خوش خان آمده اند  
 و با وی خلوتی کرده گفته اند که مایاران قدیم یکدیگر بودیم و از صحبت یکدیگر شکایتی نداشتیم  
 و حقوق صحبت میان ما ثابت است اگر نسیم سعادت بمشام شمار سیده است بمقتضای  
 محبت و حق صحبت است که ما را نیز از آن آگاه گردانید و آن دلالت نمایند باشد که ما نیز  
 آن سعادت مشرف شویم بعد از مبالغه و ابرام تمام گفته است که عزیز نیست درین ولایت  
 این صورت و باین کیفیت و ارشاد بحضرت خواجه قدس سره کرده است که در صحبت شریف

ایشان آثار سعادت و انوار هدایت بسیارست مولانا سیف الدین بالاخانه گفته آری همچنین است  
 روزی مرا ایشان پیش آمدند و پوستینی نو پوشیده بودند و خاطر من گذشت که باید که ایشان  
 این پوستین را بمن دهند فی الفور بمن دادند و من گواهی میدهم بحقیقت ایشان پس مولانا  
 سیف الدین خوش خوان را گفتند بخیز و ما را بلازمست ایشان برسان آنگاه هر سه بصحبت  
 خواجه بزرگ قدس سره آمدند و خواجه حسام الدین یوسف و مولانا سیف الدین بالاخانه نیز  
 بشارت قبول نسبت و طریقه ایشان فائز شدند لیکن در آخر کار ایشان از مولانا سیف الدین بالاخانه  
 ترک ادبی صادر شده بوده است که موجب کراهیت و غبار خاطر مبارک حضرت خواجه شده است  
 و بآن واسطه از شرف صحبت ایشان محروم شده و مجبور و مقهور گشته است و سبب مجوری و مقوری  
 وی آن بوده که روزی حضرت خواجه در یکی از کوچه های بخارا میرفته اند و مولانا سیف الدین  
 بالاخانه در ملازمت ایشان بوده است ناگاه شیخ محمد حلاج از برابر پیدا شده و وی در زمان حضرت  
 خواجه شیخی معتبر بوده و لیسى مردان داشته و از جمله منکران حضرت خواجه بوده است چون نزدیک  
 رسیده است حضرت خواجه بموجب کرم و مروت بجانب وی توجیه کرده و در حین گذشتن در  
 پنج شش قدم مشایقه نیز کرده اند و مولانا سیف الدین بآن پسند نکرده و خود را بمیان آورده  
 و چند قدم دیگر مشایقه کرده حضرت خواجه را از آن بی ادبی که از وی در وجود آمده غیرت عظیم  
 شده است و بغایت متاثر و متغیر شده اند بعد از آنکه مولانا سیف الدین برگشته و بایشان  
 رسیده فرموده اند که حلاج را مشایقه کردی و باین بی ادبی خود را بباد دادی و بخارا را خراب  
 کردی و عالمی را دوبران ساختی بعد از تغییر قهر و غضب حضرت خواجه در همان چند روز مولانا  
 سیف الدین بالاخانه وفات کرده و تحاق که ایلی او بیک آمده و بخارا را محاصره کرده و مردم بسیار  
 کشته شدند و ضلوع گشته و دوبرانی بسیار بآن ناحیت راه یافته بعضی مخادیم از حضرت ایشان  
 نقل میگویند که فرموده اند شیخ محمد حلاج را هفت خلیفه بوده است اول ایشان شیخ اختیار  
 و آخر ایشان شیخ سعدی پیشی و شیخ اختیار و در مبادی احوال ملازمت حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره بسیار میکرده است و اخلاص و ارادت تمام داشته و از عجائب امور آنست  
 که با وجود دریافت صحبت حضرت خواجه آخر ترک ملازمت ایشان کرده و در وی بصحبت شیخ محمد حلاج

باز

است از دیگر

است

آورده با وجود مریدانی وی همه از طریق خواجگان قدس الشار و احم باز میگفته و تقویت  
نسبت شریفه ایشان میکرد و بهم حضرت ایشان میفرموده اند که من بر آن طریق است شیخ  
اختیار را دیده بودم پیری بود با فنده شیخ حاجی نام وی نیز یکی از خلفا، شیخ محمد حلاج بوده و در  
مرومی با شدید گاهی بیزار برای لسیمان و مصالح کار خود رفتی غیر از آن کاری که براس آن  
سیرت نمیدانست به نسبت خود آگاه بود و از غیر از آن ذاهل هرگز بهین دیار ملقت نمیشد  
همیشه نظر بر قدم داشت و بهم حضرت ایشان میفرمودند که شیخ سعدی پرستی که خلیفه حسین  
شیخ محمد حلاج بود در اوائل حال از مقبولان و منظور آن حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است  
اما در آخر صورتی واقع شده است که وی نیز رفته و مرید شیخ محمد حلاج شده و من ویرا دیده بودم  
بسیار محرم شده بود در اوائل که پیش حضرت خواجه بزرگ بوده است خرد سال بوده و ایشان  
ویرا ملازم و الیه یا والد کلمان خود که بغایت مسنوده ساخته اند و حضرت خواجه را باغی بوده  
در وقت زرد آو شیخ سعدی بآن باغ رفته خواسته که زرد آو گیرد باغبان مانع شده شیخ سعدی  
گفته ای باغبان بسیار بی تاملی حضرت خواجه خدای را از ما دریغ نمیدارند تو زرد آو را در ریغ  
میداری چون این سخن حضرت خواجه رسیده است بسیار استحسان کرده اند و نظر عنایت  
ایشان شیخ سعدی بیشتر شده اما در آخر عجب صورتی واقع شده که شیخ سعدی از حضرت  
خواجه اجازت حج رفتن طلبیده و این نزد حضرت خواجه و اصحاب تحسین نیفتاده هر چند منع کرده اند  
ممنوع نشده و چون از سفر حجاز بازگشته التفاتی از حضرت خواجه دریافت است نزد شیخ محمد حلاج  
رفته و مرید وی شده اما مولانا سیف الدین که آخر بداع مردودی قسم گشته مولانا سیف الدین  
خوارزمی است که در مبادی حال از عجمان و مخلصان حضرت خواجه بزرگ قدس سره بوده است  
لیکن در آخر کار صورتی عجیب و غریب روی نموده که از شرف صحبت و خدمت حضرت خواجه  
محروم و محروم شده و از دل مبارک ایشان دور افتاده بعضی میگویند از حضرت ایشان نقل  
کردند که میفرمودند سبب مردودی و دور افتادگی وی آن بوده است که وی گاه گاه با مرتجارت  
قیام می نموده و خانه از بخل و امساک نبوده روزی حضرت خواجه را با جمعی اصحاب ایشان استدعا  
کرده و برسم ضیافت بمنزل خود آورده و داب حضرت خواجه و اصحاب ایشان آن بوده است

که بعد از هر طعامی شیرینی یا میوه حاضر می ساخته اند و اگر از عقب طعام شیرینی یا میوه پدید  
 نمیآمده آن طعام را ناقص میگفته اند و میفرموده اند که این طعام بی دُم شد اتفاقاً مولانا  
 سیف الدین آن روز بعد از طعام هیچ شیرینی و میوه نیاورده حضرت خواجه بسبب طبیعت  
 و انبساط فرموده اند که مولانا سیف الدین طعام شهاباری بی دُم شد ویرا ازین سخن کراهتی نشده است  
 و حضرت خواجه آنرا دریافته اند فرموده اند که اگر شمارا دوازده هزار دنیا رایه روزگار شود چون بشمار  
 دویزدها همیشه در خاطر می بوده است که اگر رایه من دوازده هزار دنیا رایه شود خوب است بعد از آن  
 حضرت خواجه خاطر شریف از وی باز گرفته اند ویرا بصحبت ایشان اقبالی نمانده و مجلس شریف  
 ایشان بی انجذاب شده و حرص تمام بر جمع خطام و نیوی در باطن وی خیال گشته که در طلب دنیا  
 بے آرام شده و ترک خدمت و ملازم ایشان کرده و بجای خود روی تجارت آورده روزی در راه  
 مرود ماخان همراه کاروانی بکنار سبزه نزاری ثلث سبزه خرم سید بوده و کاروان آنجا نزول کرده و دوسه  
 از روی بخت و سرور بر روی سبزه می غلطیده و میگفته چه خوش چیز است بی شیخی حضرت ایشان  
 میفرموده اند که مولانا سیف الدین خوارزمی بنایت آدمی بی لطف بوده که از دوری و مجوری بچنان  
 صحبتی متاثر و متالم نبوده است و هم حضرت ایشان فرموده اند که یکی دیگر از ملازمان حضرت خواجه  
 بزرگ قدس سره که بواسطه ترک ادب و خدمت مرود شده خواهرزاده مولانا سیف الدین بنابر  
 بوده است مولانا شمس الدین فرکتی خدمت مولانا سیف الدین را در خواهرزاده بوده است  
 یکی مولانا محمد که خوانی عالم و متقی و منزوی بوده است و از جمله مقبولان حضرت خواجه بوده است و در  
 ظل عنایت و تربیت ایشان مشغولی تمام داشته و دیگری مولانا شمس الدین که جوانی طالب علم  
 بوده و در خدمت ملازمت حضرت خواجه بسر می برده و لیکن یکبارگی از وی ایهالی و کسالتی در خدمت  
 واقع شده که بشامت آن از نظر مبارک ایشان افتاده و دیگر فلاح ندیده و آن چنان بوده است  
 که روزی حضرت خواجه را همان عزیز رسیده است و در منزل فرود آورده اند و آب روان  
 دریا بآست بوده مولانا شمس الدین را فرموده اند که زود برو و آب را در جوی بندوی دران امر  
 تقصیر کرده و کسالتی ورزیده بعد از مدتی پیش ایشان آمده گفته که بسبب ضعفی که مرا طارعه  
 شده بود آب را نتوانستم آوردن حضرت خواجه را قدس سره از آن ایهال و تقصیر که از وی



در وجود آمده کرامت عظیم شده است فرموده اند که مولانا شمس الدین اگر گلوی خود را بریده  
و خون خود درین جوی روان میگردی ترا بهترین بوده لکن چنین که آوردی بعد از آن اقبال او را  
مرض و ناغی عارض شده از ملازمت حضرت خواجه بیرون آمده و بفرکت پیش حال خود  
مولانا سیف الدین مناری رفته است و عرض حال خود کرده خدمت مولانا فرموده اند که پیش  
خدمت خواجه علاء الدین عطار رود و دست دعا نهای باشد که ایشان بر تو رحمت نموده ترا درخواست نمایند  
شأنی که برکت مشغولی ایشان حضرت خواجه القعقوفرا بید مولانا شمس الدین بموجب فرموده  
حال خود عمل نکرده بخوار رفته است پیش خدمت خواجه محمد یار ساعرض حال خود کرده ایشان  
فرموده اند که این کار از پیش مانعی کشاید برو خدمت خواجه علاء الدین رودی باز بفرکت آمده  
خدمت مولانا سیف الدین گفته اند که من ترا بلازمت خواجه علاء الدین فرستادم تو جای دیگر چر رفتی  
کار تو از اینجا میکشاید مولانا شمس الدین باز بخوار پیش خواجه محمد یار ساعرفته است ایشان باز  
او را بخواجه علاء الدین حواله کرده اند این نوبت که بفرکت آمده دیگر پیش حال خود رفته بعد از آن  
چنان بهوت و فراموشی کار شده است که هیچ معلومی در خاطرش نمی ماند تا حدی که نام فرزندان  
خود را نمیدانسته است و این مولانا شمس الدین را بخواجه عماد الملک که از اقربای حضرت ایشان  
بوده است و ذکر وی خواهد آمد مودت بسیار بوده نام خواجه را نمیدانسته است ایشان را تا سیکنه  
حضرت ایشان بعد از نقل این حکایت میفرموده اند که حفظ خواطر اولیا و امتثال او امر و انقیاد  
اشارت ایشان بر همه طالبان و صادقان واجب است و تقدیم امر ایشان بر هیچ مرادات و مقاصد  
بنیای لازم خدمت مولانا عبدالعزیز بخاری علیه الرحمة که از ملازمان و خادمان حضرت خواجه بزرگ  
قدس سره بوده اند میفرموده اند که طالب صحبت حضرت خواجه و اصحاب ایشان باید که ستم ادب  
نگاهدار و ادل آنکه هر چند عمل قبول نزد ایشان از وی در وجود آید باید که از سستی هزار و هزار بار تر  
تر شود و از خود زیاده کوشش در خدمت مطالب نماید دوم آنکه هر چند عمل از وی صادر شود که محل و ایشا  
باشد باید که از آن نا امید نگردد و دل را نیک در قبضه تصرف خود نگاهدارد تا مرتد و نشود و هیچ طرف دیگر نرود  
سوم آنکه مرادی و حکمی که فرماید زود و گرم باید که بان قیام نماید تا دریابند مقصود شود و الا بی بهره ماند

خواجه علاء الدین عطار قدس الله تعالی سره



سیان ماحکم فرمایند حضرت خواجه منکران رویت را که میل به تزیین معمر او شدند شش ماه روز متصل  
پیش با آیند و در صحبت پر مهرت کامل نشینید و ساکت باشید تا بعد از آن حکم کنیم ایشان سه روز  
پیوسته بصحبت حضرت خواجه علاء الدین می آمده اند و سکوت میکردند آخر روز سوم ایشان کیفیت  
شده است که بخود بها کرده اند و بسیار در زمین غلطیده و بعد از افاقه برخاسته اند و گوش گرفته  
و بغایت نیاز مندی کرده که ایمان آوریم با آنکه رویت حق است و بعد از آن ملازمت حضرت خواجه  
علاء الدین را قدس سره لازم گرفته اند و بر آستانه ایشان ملازم شده گویند در آن مجلس بعضی  
از اصحاب حضرت خواجه این بیت خوانده بوده اند که بیت کوری آنکه گویدت بنده بحق کجاست  
بر گفت هر یک بنده شمع صفا که همچنین بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره دیده شده  
که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر میفرمودند که بعنایت حق سبحانه و تعالی حضرت خواجه  
بزرگ قدس سره اگر اختیار کنیم که همه عالم بمقصود حقیقی وصل شوند بیت گرفتاری دل زبان را نه  
قتل جهان را همه بکشاییم حضرت ایشان میفرموده اند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره  
در توجیه و مراقبه غیبت بسیار واقع می شده و حضرت خواجه علاء الدین عطار را قدس سره شعور و فقه  
تمام می بوده است و این صفت شعور و سخن را از غیبت و منکرانم و اکل گفته اند و هم حضرت ایشان  
میفرموده اند که بعد از وفات حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره همه اصحاب حضرت خواجه  
بحضرت خواجه علاء الدین بیعت کرده اند بجهت علو شان ایشان حتی خواجه محمد پارسا قدس سره و هم  
من نفالس انفا سه الشریفة قدس الله تعالی سره پوشیده نماند که بعضی از کلمات  
قدسیه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره که در مجالس صحبت میفرموده اند خدمت خواجه محمد پارسا  
قدس سره در قید کتابت آورده بوده اند و میخواستند که بمقامات حضرت خواجه بزرگ الحاق کنند  
لیکن میسر نشده است و بعضی از آن نیست که از خط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره  
نقل افتاده برسم تین و تبرک در ضمن بیست و هفت رشمه درین مجموعه مذکور مسطور میگردد و  
رشمه میفرمودند که مقصود از ریاضت نفی تعلقات جسمانی است بکلی و توجیه کلی بعالم ارواح و عالم  
حقیقت مقصود از سلوک آنست که بنده با اختیار و کسب خود از این تعلقات که موانع راه اند بگذرد و  
هر یک از این تعلقات را بر خود عرضه کند تا هر کدام که گذرد علامت آن بجز آن مانع نیست و غالب

نیامده است و در هر کلام که باز است و خاطر را آن بسته بیند بداند که او مانع راه او شده است  
تیر قطع آن کند حضرت خواجه مابری احتیاط چون جامه نو پوشیدندی در اول گفتندی که این آن  
فلانست و عاریت دار پوشیدندی

رشد میفرمودند که تعلق بر شد اگر چه تحقیقت غیرست و در آخر نفی می باید کرد اما در اول سبب  
و صولت و تعلق ماسوای او را نفی کردن از لوازم ست هگی وجود و رضای او با طلبید و در محل است  
او نفی کند چون در غیر محل نفی فائده ندهد

رشد میفرمودند که مشایخ کبار قدس الله تعالی ارجح گفته اند التوفیق مع السعی همچنین در دروخت  
مرشد مطالب را بقدر سعی طالب است که بامر مقتد بود بی سعی این معنی بقائنی یا بد توجه مقتد را مطالب  
چند روز پیش بقا نبود پیدا است که مقتدا بغیر چند تواند متوجه بود لطیفه آئی بود که مولانا وادری که  
از سابقان اصحاب حضرت خواجه بزرگ ست علیه الرحمة هم از اول مرالسعی امر کرد و توفیق ترقی شد  
تا در محبت حضرت خواجه قدس سره اوقات همه سعی مصروف میشد و از اصحاب کم کسی دانستی که  
یک روز تمام سعی بسر برد

رشد میفرمودند که گاه باشد که در آثانی سعی و توجه عالی طلوع کند و طالب بیننده آن شود اما نداند  
که چه می بیند و بچشمی بیند در خود نظر کند خود را کم بیند و در حیرت افتد و باز آن حال روی با احتجاب آید  
و طلوع او مایه حدیث انفس گردد باید که در آن حال تصور خود را مطالعه کند و بآن احتجاب رضادهد  
از آن جهت که مراد محبوب ست و مقتضای عزت اوست و بتوجه در بند قید او نشود زیرا که مضر عمر  
وام بشمار لائق این صید نیست و تا آنگاه که باز طلوع کند و تا آنگاه که حال قوی گردد و باقیاید و باز  
در جد و سعی در آید و سه روزی زحمت بیش نیست بعد از آن سعی بلکه میگردد تا بحدی که با اختیار  
طالب بفنا و فنا و فنا میرسد

رشد میفرموده اند که چون ملک و ملکوت بر طالب پوشیده شود و فراموش گردد فنا بود و چون هستی  
ساکل هم بر سناک پوشیده شود و فنا و فنا بود فلانی در میخانه امتحان کرد و هیت بر و مستولی شد  
نفع نمود تا از دست مرفع شد امتحان این طائفه روانه شده

رشد میفرمودند که چون طالب بامر مرشد و بهد او خود را خالی میکنند از هر مانعی که از محبت

مرشد بود و در اول طالب مرشد بکن یافته باشد پس از آن قابل فیض الهی گردد و محل رود و احوال نشانی  
شود بحقیقت تصور و فیض الهی نیست تصور از جهت طالب است چون طالب رفع موانع کرد  
هر آینه حالی طلوع کند و بواسطه روحانیت مرشد که آن حال محل حیرت باشد هیچ وجه ادراک آن  
وجود و آن حقیقت نتواند کرد و ب زوئی تحریف حکمت اختیار در آویسان بیشتر است چون موانع  
طبیعی حاصل شده اند بقوت اختیار و جهد بسیار رفع آن موانع می باید کرد و فرشتگان اگرچه معمول  
بر طاعت اند و مضموم از مخالفت قصد و فعلا اما در خشیت و خوف اند اعتبار تمام اختیار است  
در سعادت و شقاوت و ترقی و تنزل \*

رشدی میفرمودند که طالب عجز و بیجاری خود را و پیش مرشد باید که دائما مطالعه کند و یقین داند که  
وصول بمقصود حقیقی میسر نمی شود الا از جهت مرشد و بواسطه دریافتن رضای او و همه طرق  
ابواب دیگر بر خود مسدود بیند و بکی ظاهر و باطن خود را فدای وی کند و علامت مرشد کامل  
آن بود که طالب هر چند عالم و عارف بود و با نچه داند و تواند در سلوک سعی نماید و بعد از آنکه در حضور  
یا غیبت توجه به روحانیت مرشد نماید آن سعی های وی بکلی محو شود و بیجا اصلی و فرو بستگی کار خود را  
بیش از توجه بمرشد مطالعه کمال کند و در یاد و علی تحقیق ببیند و هر چند منازل و مراحل قطع کند  
آن همه در جنب مطالعه کمال مرشد و قوت سیر در روحانیت او که بطیر مبدل شده است بحد و  
جذبات الهی بغایت اندک نیاید تا که سیر او سالها بیک ساعت مرشد نرسد

رشدی میفرمودند که امید چند آن نیست که علی الدوام به خطه تصور افعال خود را می بیند و در بار تصور  
می در آید و از شکستگی و در ماندگی ملاحظه کرد و مشاهده الطاف میکند و پناه می برد و انتخاب  
می نماید محض لطف و عنایت و حضرت خواجه بزرگ قدس سره باین صفت امر فرمودند که دائم  
مراد برین صفت می دارند \*

رشدی میفرمودند که باید که طالب در طلب رضای مرشد ظاهر او باطن او غیبت و حضور علی الدوام  
سعی نماید و محض عنایت الهی محل نظر رضای ویرا در یاد دریافتن و شناختن آن محل نظر رضا  
و عمل کردن بر موجب آن چنانکه در محل نظر رضا افتد و آن نظر رضا بقایا بدینیک و شوارست  
اما آسانست چون توفیق حق سبحانه رفیق شود و آنه لیسیر من یسر الله عز و جمل

رشته میفرمودند که بر طالب آنست که بی اختیار باشد مشیت فرشته در همه امور دینی و دنیوی  
کلی و جزوی و بر مرشد آنکه تفحص احوال او کند و نسبت صلاح وقت و زمان او را بهر کاری بفرماید  
و امور او را بر وی تعیین کند تا با اختیار مرشد در آن شروع نماید

رشته میفرمودند که رعایت جانب اهل علم باید کرد و حال خود را پوشیده باید داشت و با هر یک از  
اهل طریق به نسبت حال او باید سخن گفت رعایت خاطر و احترام از آثار اهل قلوب می باید کرد و  
باین طائفه درونی شدن کار را دشوار تر میگرداند کارهای درونی ایشان باریک ترست محالطت  
و دوستی کردن بایشان وقتی مفیدست و سبب مزید احوال است که بواسطه آن محالطت آدمی  
صحبت ایشان را بیشتر شناسد و بیشتر رعایت کند و الا سبب مزید خطر باشد صریح بی ادبیا  
باری و با ادب بودن خطاست و خطا ادب ظهور هستی وجود را با ادب دیدن است  
رشته میفرمودند که افضل و اکمل احوال کوشیدن در تفویض است به نسبت همه انبیا و اولیا تا آنکه  
برین بوده اند بنده باید که دائم به نسبت احوال ظاهری و باطنی هر محظه باطن در کسب تفویض باشد  
هر نوع اختیار که از سر میزند به کسب تفویض آنرا از خود محوی کند و می داند و می شناسد که اختیار  
حق سبحانه برای وی هر آنکه بهترست از اختیار وی برای خودش و بر طالب نیز آنست که به نسبت  
مرشد علی الدوام در حضور و غیبت به نسبت احوال باطنی در کسب همین تفویض باشد  
رشته میفرمودند که مقصود از دیدن صفت بیماری ظهور صفت تضرع و زاریست و توبه و انابت بحق سبحان  
و علامت صحت آن دیدن بناجات است نه بخرابات فالها فجر با و تقویها حکمت در آن آنست که چون  
میل رضامند شکر گردید و بران رود و چون میل بخدم رضامند تضرع کند و بحق سبحان باز گردد و او صفت استقامت  
رشته میفرمودند که سابقه عنایت ازلی را می باید دید و اندامید واری بآن عنایت بی علت و طلب  
آن عنایت محظه غافل نمی باید بود و از استغنا خود را نگاه می باید داشت و اندک حق سبحان را بزرگ  
می باید شمرد و ترسان و لرزان بوده از ظهور استغنائی حقیقی

رشته میفرمودند که ولایت جانی ثابت میشود که او را با او نگذارند اگر قصوری گذرد باز خواست بود و اگر کمال  
الا ان اولیا الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میفرمودند که ایشان از خوف طبیعت نیست بکمال انکه افغانی لایزال است  
رشته میفرمودند که در باطن متعظم باشد می باید بود و در ظاهر متعظیم بملک الله جمیع میان این دو صفت کمال است

جمع صورت با چنین معنی ژرف مصرع نیست مکن جز سلطان شکر  
 رشحه میفرمودند که از مزارات مشایخ کبار قدس الله تعالی اردو احم زیارت کننده بهمان مقدار  
 فیض می تواند گرفتن که صفت آن بزرگ را شناخته است و بهمان صفت توجه نموده و در آن صفت  
 در آمده اگر چه قریب صور را در زیارت مشاهده مقدسه آثار بسیار است اما در حقیقت توجه روح  
 مقدسه را بعد صوری مانع نیست و حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم که صلوات علی حیثا کنتم بیان برهان  
 این سخن است و مشاهده صور مثالیله اهل قبور کم اعتبار دارد و در جنب شناختن صفت ایشان  
 در آن توجه و در آن زیارت و بآین همه خواجه بزرگ قدس سره میفرمودند مجاور حق سبحانه بودن  
 احو و اولی است از مجاورت خلق حق سبحانه عز و جل و این بیت بر زبان مبارک ایشان بسیار  
 میگذشت بیت توانا کی گور مردان را پرستی و بگرد کار مردان گردوسی + مقصود از زیارت  
 مشاهده کار بدین رضوان الله علیهم جمعین می باید که توجه بحق سبحانه باشد و روح آن برگزیده حق  
 وسیله کمال توجه گردانیدن چنانچه در حال تواضع با خلق باید که هر چند تواضع ظاهر با خلق بود  
 بحقیقت با حق سبحانه باشد زیرا که تواضع با خلق آنگاه پسندیده افتد که خاص خدا را باشد و عزوجل  
 بآن معنی که ایشان را مظاهر آثار قدرت حکمت بیند و الا آن صفت بوده تواضع  
 رشحه میفرمودند که طریق مراقبه از طریق نفی و اثبات اعلی است و اقرب است بجدیه از طریق مراقبه  
 بر تبه و نارت و تصرف در ملک و ملکوت میتوان رسید و اشرف بر خواطر و نظر و هیبت نظر کردن  
 و باطنی را منور گردانیدن از دوام مراقبه است از ملک مراقبه دوام جمعیت خاطر و دوام قبول دلها  
 حاصل است و بمعنی راجع و قبول می نامند و میفرمودند که در ابتدا چون بخوار زم رفته شد مبرکس  
 از اصحاب باطن اشتغال نموده می شد با اختیار خود و بجهت اختیار باطن خود تا بیند که آن صفت  
 بقا هست یا بی آن اشتغال قوی فائده کرد و آن ملکه باقی ماند  
 رشحه میفرمودند که خاموشی از سه صفت باید که خالی نباشد یا نگاهداشت خطرات یا مطالعه ذکر دل که  
 گویا شده باشد یا مشاهده احوال که بر دل میگذرد +  
 رشحه میفرمودند که خطرات مانع نبود احترام از آن دشوار باشد اختیار طبیعی که مدت بیت سال  
 آن بودیم ناگاه پس بیت خطره گذشت اما قرار یافت خطرات را منع کردن کاری قویست



و بعضی بر آنکه خطرات را اعتباری نیست اما نباید گذاشت تا ممکن گردد که ممکن آن سنده در مجاری  
فیض پدید آید بنا بر آن دائم متفحص احوال باطن باید بود و خود را بنفس زدن توی کردن  
ظاهر را بدرشد و حضور یا غیبت برای نفی خطراتی است که ممکن یافته است در باطن و سبب  
آنست که هر محسن در لباس صورتی بود بهر وقت خود را بنفس زدن از خطرات موانعی که ممکن  
یافته است توی می باید کردن

رشد ۱۱ میفرمودند که اگر حیات باقی باشد انشاء الله عزوجل احیاء طریقه نخستین حضرت خواجه بزرگ  
قدس سره می باید کرد که خوش بود مواخذه بر خطای بهجت تربیت و نیز در آخر حیات اظهار  
مالیت میکردند از اشتغال بتربیت خلق زیرا که آنچه با ایشان میرسد مراعات آن نمی کنند  
رشد ۱۲ از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بسیار نقل میکردند که العبادت عشره اجزاء است  
منها طلب الحلال میفرمودند که از وجوه مکاسب دهقانی و باغبانی اقرب است بحلیت درین زمان

#### از تجارت \*

رشد ۱۳ میفرمودند که دوام صحبت با اهل الله واسطه از ویاد عقل معاد است \*  
رشد ۱۴ میفرمودند که صحبت سنت مکره است هر روز یاد و روز باین طائفه صحبت می باید  
داشت و محافظت آداب ایشان می باید کرد و اگر بعد صورتی واقع شود همراه یا هر دو راه  
از احوال ظاهری و باطنی خود بصبارت و اشارت بکتابیات اعلام می باید کرد و در منزل خود  
بوجه بایشان مشغول بودن تا غیبت کلی واقع نشود

رشد ۱۵ در صحبت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره گفتند مطلوب در نهایت عظمت است زبان  
طلب نداریم آن طلب نیز از عنایت شماست فرمودند تا خیر بهجت زمان قابلیت است  
می یابند و از دست می دهند و نمی شناسند و نمیدانند که از کجاست

رشد ۱۶ میفرمودند که من مضن میشوم که هر که درین طریق تقلید در آید هر آنچه تحقیق رسد و فرموده اند  
که حضرت خواجه بزرگ قدس سره مرا تقلید خود مرا کردند و هر چه تقلید ایشان کردم و اکنون  
میکم هر آنچه اثر و نتیجه آنرا تحقیق مشاهده میکنم

رشد ۱۷ میفرمودند که این طائفه را جز در مقام تلوین نتوان شناخت اکنون معلوم میکنم که



ایشان را در مقام تکمیل نمی شده است شناختن هر که در حالت تکمیل ایشان را دریافت و تقلید  
 عمل کرد بی بهره مانده و در خطر عظیم زندیق شدن گرفتار آید که عنایت فرمایند و خود را بوی نمایند انتمی کلامه قدس  
 پوشیده نماند که تلویح نزد مشایخ طریقت قدس الله ارواحهم عبارتست از گردیدن دل سالک  
 در احوالی که بروی میگذرد و بعضی گفته اند که گردیدن دل ست میان کشف و احتیاج بسبب غیبت  
 صفات نفس و ظهور آن و هر آنکه سالک را درین مقام توان شناخت از جهت تلویح احوال و  
 بیان صفات متقابله مثل قبض و بسط و سکون و محو و مثال آن و تکمیل باصطلاح ایشان عبارتست  
 از دوام کشف حقیقت بواسطه طینان دل در موطن قرب و هر آنکه سالک را درین مقام توان شناخت  
 زیرا که صاحب تکمیل بر تریه علم و محبت رسیده است و در اکل و شرب و بیع و شری و نوم و یقظه و سایر  
 صفات بشری مشابیه و مماثل اهل ظاهر شده و تقلید اهل تکمیل در امور طبیعی و ترک ریاضات  
 و مجاهدات موجب خطر زندیق شدن است چنانچه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره فرموده اند اما  
 هر گاه که تلویح را بران معنی حمل کنیم که مصطلح قطب الموحیدین و دعوت المحققین شیخ محی الدین بن العربی  
 و اتباع ایشانست قدس الله ارواحهم شناختن صاحب تلویح شکل ترست  
 و دقیق ترست از شناختن صاحب تکمیل زیرا که حضرت شیخ قدس سره در اصطلاحات خود  
 آورده اند که نزد اکثر مشایخ تلویح مقامی ناقصست لیکن نزد ما اکمل همه مقاماتست  
 و حال بنده در وی همان حالست که حق سبحانه و تعالی خود میفرماید که کل یوم هو فی شان  
 و تکمیل نزد ما تکمیلست در تلویح خدمت مخدومی استاذی مولانا فی الدین عبد الغفور علیه الرحمه  
 میفرمودند که معنی کلام حضرت شیخ قدس سره که فرموده اند تلویح نزد ما اکمل مقاماتست نه آنست  
 که هر زمان سالک تجلی از تجلیات بی نهایت مشرف شود یا هر زمان ویرامدگی از درکات بحیر  
 و غایت معلوم گردد بلکه مراد آنست که حقیقت آدمی بی رنگ شود و مطابق اصل گردد که عبارت  
 از ذات بحت بے کیف و کمست پس چنانچه آنجا کل یوم هو فی شان واقعست اینجا  
 نیز هر زمان از حقیقت وی رنگی برآید و او را تابع خود گردانند و نسبت حقیقت او بهم رنگها برابر شود  
 بلکه هر لحظه بقصد نای رنگی از شیوئات الهی عمل کند و حقیقت خود بی رنگ باشد چنانچه گفته اند  
 بیت نم که رنگ من و نیک من معین نیست نه قب قراجم ولی قب قرل نه شب ساقم

و شک نیست که شناختن این چنین شخصی که همه رنگها بر آید و نسبت او همه رنگها برابر بود و در حقیقت خوبه رنگ باشد شکل تر و دشوار تر خواهد بود از شناختن صاحب تکمین که همیشه در یک مرتبه مقیم است و بر یک رنگ ثابت و مستقیم دانسته علم

ذکر مرض و وفات حضرت خواجه علاء الدین قدس سره بخط مبارک حضرت خواجه محمد پارسا دیده شده است که حضرت خواجه علاء الدین قدس سره در مرض اخیر اصحاب را فرمودند که آنچه برین میگذرد به نسبت تفرقه ظاهر حال خود را بران قیاس نکنید حضور ظاهری و دینی را رعایت کنید و اگر چه متفرق و پیریشان شوید و فرمودند که دوستان و عزیزان رفتند و میروند و هر آینه آن عالم به ازین عالم است سبزه باد نظر نمودی گفت خوش سبزه ایست فرمودند خاک نیز خوش است باین عالم هیچ میل نمانده است جز بهمین جهت که دوستان بیایند و مرانیابند و شکسته خاطر شوند و باز گردند و هم درین مرض فرمودند اصحاب را که رسم و عادت را گذارید و هر چه رسم خلق است خلاف آن کنید و بایکدی موافق باشید بعثت نبی صلی الله علیه و آله و سلم از برای رفتن رسوم و عادات بشریت است هر یک در جنب دیگری باشید و اثبات دیگری کنید و در همه کارها عمل بعزیمت ننمایید و تا ممکن است از عزیمت نه گردید صحبت سنت موکده است برین سنت مروت نمایند خصوصاً و عموماً و البته ترک صحبت نکنید اگر برین امور که گفته شد استقامت و رزیدگی شما استقامت شما را حاصل آن خواهد بود که حاصل همه عمر من است و احوال شما در تنها خواهد بود و اگر این وصایا را ترک ننمایید پیریشان خواهید شد و درین اثنا کلمه توحید را بلند گفتن گرفتند و در آخر حیات و در حضور اصحاب نسبت باین فقیر فرمودند که بیست سال زیادت است که میان من و او دوستی شد فی الله است هر آینه آن دیگر نخواهد شد و در غیبت این فقیر در حق فقیر فرموده اند که من از و را خیم چنانکه رسول صلی الله علیه و آله و سلم از صحابه رضی الله عنهم و شبی میان این فقیر و ایشان سخنی گذشته بود و ایشان فقیر را به نسبت باطن خود تشریف فرمودند و در اتحاد سخن گفتند و آن سخن مناسب معنی قاب قوسین او ادنی بود و در حال رفتن آن شب رایا کردند و گفتند میان من و او خود شبی سخنی گذشته است و او میداند آن سخن را و کسی دیگر نمیداند و آن شب رایا کردند جهت تاکید رضا و فرمودند که اگر صورت عتابی بود باعث بران محبت و شوق بود و در مرض اخیر

فقیر را بسیار یاد کرده اند و فی الجمله خاطر مبارک ایشان را التفات تمام بود باین فقیه و هر  
امیدواری که فقیر را هست ازین معنی است و در مرض اخیر سخنان ایشان گاهی در باب رضا  
و وجد و محبت و شوق بوده و گاهی در نصیحت و حکمت و دعاء خیر خلق و از انجمله آنچه بر زبان مبارک  
ایشان میگذشته است این بیت بوده است نظم باینست انیم و عشقت آتش است منتظر  
کان آتش اندر نی رسد و در شدت مرض مکر میفرمودند که من در خدمت پهلوان صورت  
و معنی بوده ام پهل من مزید پهل من مزید یار می گفتند و حضرت خواجه بزرگ راقس سر و حاضر  
میدیده اند و بایشان میگفته اند و می شنیده اند و بیان بی اختیاری خود و رفتن و باشیدن کرده  
میگفته اند و رفتن و باشیدن من دو فریق شده اید بر یک سخن باشید تا من نیز بر آن شوم و پیش از  
مرض به ده پانزده روز اختیار رفتن کرده اند و تاکید فرموده که ازین اختیار برخیزم شوق و جوب  
تکسر ایشان صدمع قوی و در درمیان دگر بوده و مسدود انگس ایشان روز دوشنبه دوم ماه رجب  
سنة ثمانین و ثمانمائه بوده و در حال بدار اقرار بعد از نماز خفتن شب چهارشنبه بیستم رجب واقع  
شده و روضه شریفه ایشان در ده نوچانیان است و هم حضرت خواجه محمد یار ساقدس الله تعالی  
سر نوشته اند که در ویشی از جمله محبان و در ویشان حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سر  
بعد از وفات ایشان بچهل روز کما بیش در شب شنبه بیست و هشتم شعبان از سال مذکور حضرت  
خواجه را در واقعه دیده که فرمودند آنچه ما را کرامت کرده اند والا تر است از آنچه اعتقاد محبان است  
و فرمودند آنچه بود در میان شما گذشته ام سوزنی پیش ایشان افتاده بود بدست گرفتند و بر پاس  
کردند و فرمودند ظهور این معنی بر کسی است که بر سر این سوزن راست ایستد و هیچ طافی میل نکند  
و هم حضرت خواجه نوشته اند که حضرت خواجه علاء الدین قدس الله تعالی سر و اوایل شعبان  
سنة خمس و تسعين و سبعمائة پیش از وفات بهفت سال از چنانیان متوجه بخارا شدند به نیست  
زیارت حضرت خواجه بزرگ قدس الله تعالی سر و بعد از نه روزه روز رسیدند و در اوایل شوال  
مراجعت کردند شب عید رمضان در بخارا بودند و ویشی از در ویشان ایشان آن شب در وقت  
دید که بارگاه هیئت در نهایت بزرگی و حضرت خواجه علاء الدین با حضرت خواجه بزرگ قدس الله  
تعالی سترها در نزدیکی آن بارگاه اند و معلوم شد که آن بارگاه حضرت ریالت پناه است صلی الله علیه و سلم

حضرت خواجه بزرگ بآن بارگاه در آمدند بلاقات حضرت رسول صلی الله علیه وسلم و بعد از فرصتی بپرو  
آمدند بایشان و بسط تمام و فرمودند که مرا این کرامت کردند که هر که صد فرسنگی قبر من باشد از هر طرفی  
من او را شفاعت کنم باذن الهی و عطار را در چهل فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند و مکینه از حجاب  
و متابعان مرا در یک فرسنگی مرقد او مرتبه شفاعت دادند

### خواجه حسن عطار رحمت الله علیه

ایشان داماد حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین اند قدس الله سره فرزند بزرگوار حضرت خواجه  
علاء الدین عطار اند و ثمره شجره ولایت ایشان و در ایام طفلی منظور نظر عنایت و عاطفت حضرت  
خواجه بزرگ قدس سره شده بوده اند گویند که روزی خواجه حسن با جمعی اطفال در باغ مزار بانی سکران  
و بر گوساله سوار شده بوده اند و کو دوکان گرد ایشان میدویده اند درین اثنا حضرت خواجه بزرگ با تنجا  
رسیده اند و ایشان را با کو دوکان بآن وجه دیده اند فرموده اند زود باشد که این کو دوک سوار باشد  
و پادشاهان ذی شوکت در رکاب وی پیاده بدوند و آنچنان بود که چون خدمت خواجه حسن بنحو اسان  
آمدند و در باغ زراغان میرزا شاه رخ را دیدند میرزا استری پیش ایشان بطریق معامله کشید و از غایت  
اخلاص که بایشان داشت خواست که بخود ایشان را سوار کند پیش آمد و یک دست رکاب استر  
گرفت و بدست دیگر عنان وی و ایشان را سوار ساخت درین محل استر سر و کشید و میرزا عنان وی  
محکم گرفته چند گام در رکاب ایشان بدوید بعد از آن آن استر بیارامید ایشان فرو آمدند و روی بطرف کما  
آورده نیازمندی کردند و تواضع نمودند و قصه ایام طفلی و سوار شدن گوساله و وعده حضرت خواجه بزرگ ایشان  
ذی شوکت در رکاب تو بدوند میرزا باز گفتند و سر کشی استر ظاهر شد و آماج آن حکایت مشاهده آن صورت سبب  
از دیار یقین حاضران شد بحضرت خواجه بزرگ قدس سره حضرت مخدوم و رفعات الانس آورده اند که حضرت  
خواجه حسن چند به قوی داشته اند و بصفت جذب هر گاه که میخواسته اند تصرف میکردند و در از مقام خدمت و شعوبای عالم  
کیفیت بخودی و بی شعوری میرسانیده اند و ذوق غیبت و فنا که بعضی از ارباب سلوک اعلی سبیل الله بعد از انجاء  
بسیار پیش روی چشانیده اند و در اجزاء النهر و خراسان کیفیت تصرف ایشان در طالبان و زائران اهتمام تمام داد  
که به پیشوس شریف ایشان شرف شدی از پای در افتادی و دولت غیبت و بخودی و ست و ادوی چنین استماع  
افتاده است که یک روز با ماد از خانه بیرون آمدند و کیفیت غالب داشتند هر که از نظر ایشان افتاد

کیفیت بخودی روی نمود و بخود افتاد یکی از درویشان ایشان بعزیمت سفر مبارک بهرات رسید  
آثار جذب و غیبت و بخودی و حیرت از او ظاهر بود گاهی که در بازار با سبک داشت چنان معلوم میشد که وی را  
امر باطنی فرود گرفته است و بآمد و شد خلق و گفتگوی ایشان چند آن شعوری ندارد و عزیزی بود ازین سلسله  
که این فقیه بخدمت ایشان میرسد میفرمودند که کار آن درویش بیش ازین نیست که علی الدوام  
صورت خواجه حسن را مراقب می باشد و نگاه میدارد و برکت آن نگاهداشت صفت جذب ایشان  
در وی سرایت کرده است خدمت خواجه حسن بالتماس یکی از اکابر وقت که نسبت ایشان اهل  
تمام داشته است مختصری در طریق خواجهگان قدس الله ارواحهم نوشته اند و بعضی از آن نیست که  
برسم تین و دهر شاد و یار آدمی یابد

رشمه بدانکه طایفه سلوک طایفه علایمه زاده الله فتوحهم اعلی اطوار سلوک جمیع مشایخ است قدس الله  
ارواحهم و اقرب سبل است الی المطلب الاعلی و المقصد الاسنی و هو الله سبحانه و تعالی فانه فرغ حجت اینست  
من وجه الذات الاحدیة الساریة فی الکل بالحد و الفتاوی الوحدة حتی تشرق سیاحت جلاله تحقق باسوا  
و بحقیقت نهایت سیر مشایخ هدایت طریقه ایشانست چه اول در آمدن ایشان در حد فناست  
و سلوک ایشان بعد از جذب است یعنی تفصیل مجمل توحید که مقصود از آفرینش عالم و آدم همین است  
و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیسعبدون گاهی که خواهند باین نسبت شریقه مشغول شوند  
اول باید که صورت آنکس که این نسبت را از او گرفته اند در خاطر آورند تا آن نسبت بخودی پیدا شود  
پس لازم آن بخودی بوده آن صورت و خیال که آئینه روح مطلق است متوجه نقطه قلبی شوند و خود را بان بخود  
در دهند و هر چند آن نسبت قوت میگیرد و دیر اشعور باین عالم کمتر میشود و این را عدم و غیبت گویند و از اینجا گفته اند  
پسیت و صل عدم اگر توانی کرد و کار مردان مردمانی کرد و چون بر تبه رسید این بخودی و نسبت شریفه که اصلا  
بوجود غیر شعور نماند آنرا گویند حضرت مولانا جلال رومی قدس سره میفرمایند پسیت سپاس آن عجب می را که  
هست ما بر بود و زرق این عدم آمد جان جان بوجود بهر کجا عدم آید و وجود کم کرد و نهی عدم که چنانکه وجود او از وجود  
و در ترقی حال عدم و زیادت شدن این نسبت و مقدمه ظهور نیست بخودی حضرت خواجه بزرگ قدس سره  
میفرموده اند مصرع حرا بان و خود را بان بخودی ده که اگر خاطر تشویش دهد با حضا خیال حضرت مرشد است  
که منفع شود و الا باید که سه نوبت نفس را بقوت بکشد همچنان که از دماغ چتری میزنند و بعد از آن بطریق مذکور

مشغول شوند و اگر همچنان خواطر عود کنند باید که بعد از تخلیه بر طریق مذکور سیه بار بگویند استغفر الله  
 جمیع ما ذکره الله قولاً و فعلاً و خاطراً و سماعاً و ناظر الاحول و لا قوة الا بالله و دل را باز بآن موافق  
 دارد و بزرگ یا فعال بدل مشغول شدن در دفع و ساوس اصلی کلی دارد و ورزش این نسبت  
 می باید کرد و بنوعی که هیچ وجه این نسبت خالی نشود و اگر در می غافل شود باز بآن طریق که گفته شد برنگرد  
 رود و دائماً حاضر بوده گوشه چشم دل برین نسبت دارد و در بازار و آمد و شد و خرید و فروخت و غرض  
 تا آن زمان که این صفت ملکه شود و گاهی که خواهد می مشغول شود تضرع هر چه تا مدت حضرت جاسم خود این عنا  
 بخواند که اللهم کن وجهی فی کل جهة و مقصدی فی کل قصد و غایتی فی کل سعی و طبعاً عطاء لای منک  
 شده و هم و کلی فی کل امر قوی محبته و غایتی فی کل حال خدمت خواجہ حسن قدس سره چنانکه طریقه  
 سلسله خواجگان است قدس الشار و احکم بنیر بر بار باریان در می آمده اند و بیماری ایشان را بر شست  
 در وقتیکه بعزیمت سفر مبارک حجاز به شیراز رسیده اند یکی از اکابر آنجائی را که نسبت بایشان اراد  
 و اخلاص تمام واقع شده بوده است مرضی طاری گشته بوده و خدمت خواجہ بنیر باروی در آمده بودند  
 آن بزرگ صحت یافته و خواجہ مرلیض شده اند و در آن مرض نقل فرموده و نقل ایشان در شب و روز  
 عید قربان سنه ست و عشرين و ثمانمائه بوده است و بخش مبارک ایشان را از شیراز بولایت چغانیان  
 که مدفن والد بزرگوار ایشان است نقل کرده اند و ایشان را از صلبه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ  
 بهاء الدین فرزند بزرگوار بوده است خواجہ یوسف عطاء علیه الرحمة که میان ایشان شیخ بهاء الدین  
 عمر قدس سره مراسلات و مفاوضات واقع بوده است حضرت ایشان فرموده اند که روزی در مجلس  
 شیخ بهاء الدین عمر قدس سره مذکور شد که بعضی اکابر طریقت قدس الشار و احکم در وقت ذکر مجلس نفس  
 میفرموده اند و از شرط ذکر سید شسته اند خدمت شیخ فرمودند که مجلس طریقت بنود جوگیم است آنچه شرط این  
 در توبه است حصه نفس است نه مجلس این سخن بخدست خواجہ یوسف علیه الرحمة رسیده است که شیخ بهاء الدین  
 آن طریق را نفی کرده اند بحضرت شیخ نوشته اند که چنین استماع افدا که خدمت شما طریق مجلس نفس انفی کرده اید و  
 فرموده اید که هیچ کس از مشایخ طریقت قدس الشار و احکم باین نفرموده و حال آنکه مقرر و محقق شده است که حضرت  
 خواجہ بزرگ خواجہ بهاء الدین و خلفای ایشان قدس الشار و احکم در طریقه ذکر مجلس نفس میفرموده اند شما چنانکه  
 که نفی آن کرده اید حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره در خواب خدمت خواجہ یوسف علیه الرحمة

چنین فرموده اند که مقصود ما ازین سخن نفی طواریشان نبود و در جواب اجالی و ابهامی کرده اند

شیخ عبدالرزاق رحمته الله تعالی علیه

از اجله اصحاب خواجه حسن و از خلفای ایشان است طریق وی در ورزش نسبت رابطه بوده است روزی ملازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره آمده بوده است حضرت سید ویر گفته اند بهان نسبت و طریقه شرا خوب است و دیرابر ورزش طریق رابطه استحسان کرده اند حضرت ایشان روزی در مجلسی که مردم بودند فرموده اند که در مبادی حال باراد صحبت بعضی اکابر یا یکی از مشایخ اتفاق ملاقات افتاده فرمودند که نام وی نمی بریم دور آن مجلس بنا بر ملاحظه نام وی اظهار نکردند اما از خارج معلوم شد که آن شیخ عبدالرزاق بوده است وی خواست که نسبت بمن تصرفی ظاهر کند و دست بر روی نمای صحبت بسالی بود و خیلی مردم عزیز حاضر بودند من خود را نسبت خود گماشتم و نسبت خود را حکم گماشتم وی این معنی را دریافت و مقام تصرف بیشتر شد و هر دو چشم خود را بر من دوخت و یکی خود بمن متوجه گشت و خواست که باری بر من انگند من پیشدستی کردم و برین گفت من و دست مبارک بر کتف چپ نهادند باری بود بوی حواله کردم و چون مرا رفع تصرف و بخاطر بود پیش بروم و توجه او بیچ افزا کرد و باری بروی افتاد چنان متاثر شد که عرق بر جبین و پیشانی خجل و متفصل شد من نیز شرمزده شدم که پیر و عزیز بود آخر خود را بوی باز گذاشتم تا به تصرف که خواهد پیش برودی باین معنی حاضر شد باز بمقام تصرف درآمد و بعد از این هم کاری نتوانست کرد شدم داشتم که زیاده افعال باید هم در زمان برخاستم و بیرون آمدم

مولانا حسام الدین پارسا بلخی رحمته الله تعالی علیه

از خلفای حضرت خواجه علاء الدین عطار است و در مبادی حال بشرف قبول صحبت حضرت خواجه بزرگ قدس سره مشرف شده بوده است لیکن حضرت خواجه تربیت ویر احواله بخندست خواجه علاء الدین کرده است و وی در ملازمت ایشان بدرجه کمال و اکمال رسیده است بکمال ورع و تقوی و رعایت آداب شریعت متحقق بوده است و در محافطت احوال و اوقات خود اهتمام تمام داشته حضرت ایشان میفرمودند که چون از هر بی بنیت صحبت مولانا یعقوب چه رخی علیه الرحمة روان شدم و در بلخ بخندست مولانا حسام الدین پارسا ملاقات کردم پس خواستند که بیان طریقه خواجگان کنند و طریقه از ایشان قبول کنم چون نیست ملازمت مولانا یعقوب داشتم قبول نکردم بسیار مبالغه نمودند و خاطره کشید



آخر فرمودند مرا آن مقدار بحال دهید که بپایان این طریق خاص کنم شاید که وقتی شما را خاطر خواهد که بعضی را باین طریق تربیت کنید و تواند بود که مردم از شما این طریق را خواهند باری پیش شما معلوم باشد بعد از آن این طریق را بیان کردند و فرمودند که بسیار مردم را استعداد برنجی است که برین نسبت باندک وقت آن مقدار جمعیت حاصل میشود که در اوقات بسیار بغیر این نسبت حاصل نمیشود و در این طریق شما را مهم خواهد شد اتفاق چون به تا شکند رفتم جمعی پیدا شدند و از طریق خاص را دستم عاگردند معلوم شد که خدمت مولانا حسام الدین بجهت این معنی آن همه بالغه فرموده بوده اند و هم حضرت ایشان فرموده اند که اوقات مولانا حسام الدین از اوقات شیخ بهاء الدین عمر بلکه از اوقات شیخ زین الدین خوانی با وجود کثرت او را و اذکار ایشان مضبوط تر بود و کمال سعی و اهتمام در محافظت و رعایت اوقات و احوال داشتند از صبح تا نماز دیگر غیر وقت قیام و تجویز کرده بودند که مردم در ملازمت ایشان باشند بعد از نماز دیگر تا صبح کسی پیش ایشان نمی بود اوقات ایشان بغایت مضبوط و محفوظ بود و نماز تجمیع و اشراق و چاشت و سائر سنن را لازم داشتند بودند و این عبادات و جمیع آداب شریعت با جمعیت خاطر ایشان را حاصل بود و هم حضرت ایشان فرمودند که خدمت مولانا حسام الدین میگفتند هر چند جمعیت خاطر باشد لیکن در وقت نحر و نعلام گفتن بسم الله منافی نیست و باید که ترک نشود و از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند از خدمت مولانا حسام الدین طبعی پرسیدم که در نهایت کار در طریق خواجگان قدس الشار و احکم چنانکه میفرمایند ایشان فرمودند که ذکر درین مقام از برای رفع درجات است

### مولانا ابوسعید محمد راضی

از کبار اصحاب خواجہ علاء الدین عطار قدس سره بوده است بعد از نقل حضرت خواجہ در صحبت و خدمت خواجہ حسن بوده است حضرت ایشان میفرمودند که نظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره شریف بر سید بود و معنی توحید بر ایشان غلبه داشت هر چه از حوادث و عوارض این عالم پیدای شد حضرت سید خود را بنا بر مشرب توحید بآن باز میگذاشتند و مقتضای آن معامله میکردند و بتقریب این سخن فرمودند که در آن فرصت که خدمت خواجہ حسن عطار قدس سره بجزاسان آمده بوده اند و در ملازمت حضرت سید قاسم قدس سره رفته اند و ایشان را ملازمت کرده و خدمت مولانا ابوسعید نیز در ملازمت



خواجہ حسن بوده است چون در صحبت حضرت سید شسته اند خدمت مولانا ابوسعید را بخاطر آمده که در باطن حضرت سید تصرفی کند و در آن مقام شده و جمع بهم کرده حضرت سید واقف شده اند که خدمت مولانا ابوسعید را داعیه تصرفی شده است از آنجا که بوقت مشرب اهل توحید است خود را بخدمت مولانا ابوسعید باز گذاشته اند و تن بتصرف وی در داده تا خدمت مولانا تصرف تمام کرده است بچینی که حضرت سید را ذہولی شده است و ساعتی نیک از خود غائب گشته بود افاقست سر بر آورده اند و خدمت مولانا ابوسعید را گفته اند بارک اللہ بارک اللہ کرم گردید و عنایت فرمودید خدمت خواجہ حسن و مولانا ابوسعید هر دو از ان صورت شرمندہ و متفعل شده اند و چون بیرون آمده اند خواجہ حسن مولانا ابوسعید را بر آن بی ادبی ملامت کرده اند

خواجہ عبد اللہ امامی صفہائی حرمۃ اللہ علیہ

از اجلہ اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین ست قدس سرہ دی گفته است کہ اول بار کہ بصحبت حضرت خواجہ علاء الدین قدس سرہ رسیدم این بیت خواندند کہ مثنوی تو مباحش صلاکمال اینست و لبس و زور و کم شو وصال نیست و کس خدمت خواجہ عبد اللہ امامی علیہ الرحمتہ بالتماس یکی از سادات بزرگ در طریقہ خواجگان رسالہ مختصر بنایت مفید نوشته است کہ بعضی از آن نیست کہ برسم تبرک ایراد سے یا بد

ترشحہ طریقہ توجہ طائفہ علانیہ و پرورش نسبت باطنی ایشان چنان است کہ ہر گاہ خواهند کہ بدان اشتغال نمایند اولاً صورت آن شخص کہ این نسبت از ویافتہ باشند در خیال در آورند تا آن زمان کہ اثر حرارت و کیفیت معمودہ ایشان پیدا شود و بعد از آن آن خیال را نفی نکنند بلکہ آنرا نگاہدارند و چشم و گوش و ہمہ قوی بآن متوجہ بقلب شوند کہ عبارت است از حقیقت جامعہ انسانی کہ مجموعہ کائنات از علوی و سفلی مفصل آنست اگرچہ آن از حلول در اجسام منزہ است اما چون نسبت میان او و میان این قطعہ صنوبری ہست پس توجہ باین صنوبری باید نمود و چشم و فکر و خیال و ہمہ قوی بر آن باید گماشت و حاضر آن باید بود و بر در دل بانشست و اسنگ ندای کہ درین حالت کیفیت غیبت و بخودی رخ نمودن آغاز میکند آن کیفیت را راہی فرض باید کردن و از پس آن رفتن و ہر فکری کہ در آید بوجہ حقیقت قلب خود نفی آن کردن و بآن جزو سے

مشغول نشدن و در آن محل بکلی گریختن تا آن نفی نشود و التما بصورت آن شخص باید کردن و آنرا حفظه  
 نگاه داشتن و تا باز آن نسبت پیدا شود آن زمان خود آن صورت نفی میشود اما باید که شخص متوجه آنرا  
 نفی نکند و اگر چنانچه آن صورت و مساوس نفی نشود چند نوبت با اسم بافعال بحسب معنی در دل  
 مشغول شود که البته دفع شود و اگر باین نیز دفع نشود در دل چند نوبت تامل کلمه لا اله الا الله بکنت  
 باین طریق که لا موجود الا الله تصور کند و آن وسوسه که مشغول او باشد از هر نوعی که باشد چون  
 موجودیست از موجودات ذیهی تحقیق آنرا بحق سبحانه قائم بیند بلکه عین حق داند زیرا که باطل نیز  
 بعضی از ظهورات حق است و شک نیست که باین تامل ذوقی شود و نسبت عزیزان فوت گیرد و  
 آن زمان آن فکر را نیز نفی کند و بحقیقت بخودی متوجه شود و از پی آن برود و اگر با آنکه ذکر لا اله الا الله  
 در دل بگوید حضور نیابد بجهت نوبت بگوید و الله را بدید بدل فرو برد و آن مقدار مشغول شود  
 که بسیار ملول نشود و چون بیند که ملول خواهد شد ترک کند و بداند که مادام که غیبت و بخودی نسبت  
 عزیزان در ترقی باشد فکر در حقائق اشیاء توجه بجزئیات عین کفرست مصرع باخودی کفر و بخودی  
 دین است بلکه فکر در اسما و صفات حق سبحانه هم نباید کردن درین دم و اگر نیز پرسد انرا نفی  
 باید کردن باین طریق که گفته اگر کسی گوید که درین صورت نفی حق لازم آید جواب گوئیم که حق را برای  
 حق نفی میتوان کردن چنانچه حضرت خواجه بزرگ قدس سره فرموده اند پس اگر فکر در حق صرف باشد  
 هر چند نفی کنی باید که زیادت شود زیرا که حق بتفی کسی نفی نشود و الا زائل گردد و نیز مطلب  
 روحانیت این طائفه علیه توجه بیستی است که سرحد ادی حیرت است و مقام تجلی الوارذ است  
 در آن مقام وجودی ماند و فکر در اسما و صفات شک نیست که ازین مرتبه فرو ترست و باید که در بازار و  
 گفتگوی واکل و شرب و همه حالات آن حقیقت جامع خود را نصب بعین خود سازد و او را ظاهر داند و  
 بصورتی از حضرت جامع خود غافل نشود بلکه همه اشیاء را بوی قائم داند و سعی کند که آنرا در همه تحنات و  
 مستقیبات مشاهده نماید تا بجای رسد که خود را در همه بیند و همه اشیاء را آئینه جمال باکمال خود داند بلکه  
 همه را اجزای خود یابد مصرع جزو در ویش است جمله نیک و بد و در حالت سخن گفتن نیز باید که ازین  
 مشاهده غافل نشود بلکه گوشه چشم دل او بدان سوا باشد و اگر چه ظاهر او بچیزهای دیگر مشغول باشد  
 چنانچه فرموده اند بیست از درون سوا نشاند از بیرون بیگانه و ش و همچنین زیاده و کم نمی بود

اندر جهان و هر چند صحبت بیشتر باشد این نسبت قوی تر گردد و چون مرتبه برسد که تفرقه میان دل و زبان تواند کردن و خلق او را حجاب از حق نشود و حق حجاب از خلق نگردد آن زمان تواند کرد  
جذب در دیگران تصرف کند و اجازت ارشاد و دعوت خلق بحق آنکس را باشد که باین مرتبه برسد  
و باید که خود را از غضب را ندن نگاهدارد که راندن غضب ظرف باطن را از نور مخفی تری و خالی  
سازد و اگر غضبی واقع شود یا قصوری دست دهد که در قوی طاری شود و سر رشته  
نسبت کم گردد یا ضعیف شود غلبی بر آرد و اگر قوت مزاج و فاکند آب سرد که بسیار صفا پیدا  
و الا آب گرم و جامه پاک در پوشد و در جای خالی و در کعبه بگذارد و چند نوبت بقوت نفس  
بر کشد و خود را خالی سازد و بعد از آن بهمان طریق متوجه شود و در ظاهر نیز پیش حضرت جامه خود  
تفصیح کند و کلی باو توجه نماید و بداند که این حقیقت جامه نظیر مجموع ذات و صفات حق است نه آنکه  
حق سبحانه در وی حلول کرده بلکه بمنزله صورت است در مراتب پس این تفصیح بحقیقت نزد حق سبحانه باشد

شیخ عمر ماتریدی رحمه الله علیه

از اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار است قدس سره و از خدمت ایشان قبول تمام نوشته  
حضرت ایشان ویرانیده بوده اند از وی نقل میفرمودند که شیخ عمر میگفت مشایخ عراق نزد مشایخ  
خراسان نامه فرستاده اند که بار احوال و مواجید است و از آن معانی تعبیر باین الفاظ کرده ایم شما  
درین بات چه سخن دارید و لفظی چند که مصطلح اهل مجاهده و مکاشفه است نوشته فرستاده اند مشایخ  
خراسان این صورت را بر مشایخ ما در این عرض کرده اند و ایشان از مشایخ ترک پرسیده اند که  
ترک فرموده اند ما اینها نمیدانیم جواب ما نیست که پارچه پشمی پز تیمان و پارچه بغدادی پز تیمان یعنی همه  
خوب اند بایدیم همه گندم اندا کاهیم یعنی اصل کار درین طریق نقصان خود نفی وجود است

مولانا احمد مسکه رحمه الله

از جمله اصحاب حضرت خواجه علاء الدین است قدس سره و از ملازمان و خادمان ایشان  
حضرت ایشان فرموده اند که روزی مولانا احمد مسکه در بادوی احوال خود از حضرت خواجه اجازت  
خواست که به ایشان رود بدین خویشان خود و بعد از مراجعت از بدیشان در راه بجا  
رسیده است که طائفه از دختران صحرائشینان باب در آمده بودند اند مولانا احمد را در غم

ویدن ایشان شده است و آن دغدغه بروی غالب آمده و دیر بقیه را ساخته بخاطر آورده که یک نظر  
کنم و خود را ازین تشویش خلاص گردانم پیش رفته و لحظه تماشای ایشان کرده و برگزیده و چون بصحبت  
حضرت خواجه مشرف گشت اتفاقاً جمعی بزرگ و مجلسی عالی بوده حضرت خواجه پیر جمیع متوجه مولانا  
احمد شده فرموده اند که در طریقه خواجهکان قدس الله ارواحهم محاسبه است از آن زمان که از پیش  
برآمده آید و باز آمده آنچه درین مدت بر سر شما گذشته است همه را بر بنیمل اجمال بیان فرمائید  
مولانا احمد در مقام تقریر شده است خیلی گفته چون بقصه نظاره دختران رسیده توانسته است  
باز گفتن حضرت خواجه فرموده اند که چیزی ماند که گفتید البتہ می باید گفت چاره نیست و اگر شما بگوئید  
ما خواهیم گفت و شمار را رسوا خواهیم کرد مولانا احمد بنایت مضطرب شده است و چاره جز افشای آن  
سر ندیده آخر الامر بخجالت هر چه تا متر تقریر واقع کرده است حضرت خواجه روی از مولانا احمد گردانیده  
و فرموده که جوان گرم رو بینید مولانا احمد میگفت که من در آن مجلس از دهشت و خجالت چنان شدم  
که اثر از هستی من باقی نماند تمام وجود من گویی که جان در زبان آمده و بالکلیه از خود خالی شدم

### در ویش احمد سمرقندی رحمۃ اللہ

کنیت وی ابوالمیاسن است و لقب جمال الدین و نامش احمد بن جلال الدین محمد سمرقندی گرچه  
در ویش احمد بحسب ظاهر مرید شیخ زین الدین الخوانی است قدس سره و حضرت شیخ برای وی اجازت نامه  
نوشته اند و در آخر نامه نام مبارک خود و تاریخ کتاب را چنین نوشته اند که کتب بذه الاحرف العبد  
افقیر الی اکرم الوافی زین الدین الخوانی بنیته الله علی قوانین اهل الطریقه و اوصله الی ذرۃ مقامات اکمل  
من از باب الحقیقه تذکرۃ للولد الاعراسیار احمد السمرقندی فتح الله علیه ابواب الحقائق و عرف الغمیز  
بین الدرجات و الدرجات فی حب ستمه احدى و عشرين و ثمانیا فی بعض نوافی اہل  
صنیت عن الآفات اما بحسب حقیقت مشرب اہل توحید وجود بروی غالب و ده و تو لا یخافون الخ و کان  
سلسلہ نقشبندیہ قدس الشار و احمد بنیوہ و پیش از سفر خراسان و عراق و حجاز و ماوراء النہر بصحبت  
خواجه علاء الدین عطار قدس سره بسیار میرسیده و از بركات مجلس شریف ایشان بجا تمام محضه میگشاید و بعد از وفات  
صاحب و مجاہرت ضروری ہمیشہ فوت محبت حضرت شریف ایشان از یاد من میگذرد چنانکہ در رسالت و کتابات  
کہ ایشان نوشته این مضمون واضح دلالت دارد از جمله آن کتابت است این خوب خدا مبارک در ویش احمد بحسب

نور خورشید و نور ماه و نور ستارگان و نور کائنات و نور حق تعالی

و نور حق تعالی

و نور حق تعالی

استشهاد فضل اقتاد و هوذا هو الجاهل انزل و سبحانه و تعالی شمر قیام و مغربان گیتی را بر وجهه عراق و قلا  
 غرة مصفا و آن نور دیده مردم عالم که مردم دیده خواص نبی آدم است نتیجه منظر انوار سبحانی و لطیف  
 مهبط آثار رحمانی پر تو شعاع خلق روح شبنم هوای اربعین صبح استبدع سالته من انفسهم  
 استخراج فصاحت من ارویه الکرم فمحة ریاض تحقیق قطرة حیاض التوفیق عنوان صحائف الطریقه  
 لمعان لراح الحقیقه شهاب الفلک الدراریه در می سما و الولایه دایره نقطه الالباب نقطه دایره  
 الاقطاب سیکته قلوب العاشقین علاء الحق والملة والدين شمس الاسلام و المسلمین المخلصون و النقا  
 رب العالمین ممدوحهم که زجابه دل مغان بفرغ زیت و جود و نوراً علی نورست و خطبه بدرست  
 صدق فی الآخرين بمور و افکار او مذکور البسه الله لباس الحمد و الجلال و اسکنه مقاعد الابدال و ابرار  
 معاد و سعادت جاد و انی و مرجع اقبال ناقشای ارزانی دار و هو المحب لمنه دعاء القادر علیه  
 القبول و الاعطاء نظم خدای عز و جل نور این سعادت را چه چو آفتاب بر ایوان آسمان دارد  
 صحیفه یقینی ارق من نسیم الاشجار و دقیقه مدحتی اجمع من شمیم الازهار الی انقضی غیات البودیة  
 و مدی نهایات العبودة ازین جنسیض نیاز بدان ذر و نه معارج ناز که مسند معالی و اعزاز دست  
 تبلیغ می افتد شهر الایام نسیم الیچ من ارض باله و تحمل الی اهل النجیام سلامی و وعده میدار و بدان  
 آستان که منعم کردی و ورد خانی و عوده و فقی زینبی و زمانی که فیض عتصام جل متین آسمانی ستان  
 دو دمان آفتاب افشارت که شمع هدایت برای جهان در ظلمات ثلث است پیت بقا و هم صحت الدنیا  
 و عزیم و صحت علی منصبه الایام مسندل و مسکین غریب گشته تنه انده مخلص و محب متعوض که غریق  
 بخار فراق و حریق نواثر اشتیاقی است انجمه که کینه نعلین داران عقبه است و بهر که تمنی زمین آن درگاه  
 که نمونه و جنة عرضهاست می شاید و آستین مشرق گوهر بارود امن چهره زنگار خاک آن سرکوی دولت  
 که موقوف سبایات بختیاران و مطاف کرامت نیک بختان است میروید و بلب حسرت حاشیه  
 آن بساط مبارک که بوسه جای طبقه اهل الله است می بوسد و قبول عند وفات و نقاد خدمت  
 انبیاء و اولیاء الصلوات الرحمن علیهم و قدس الشار و اجمع شفیع می آورد که درین مدت تقصیر علی الدوام  
 جوامع هست و مجامع قیمت بران مقصور بوده است که بسوجه زرد تر خوشیشتن را در آن صدف نخل جای  
 ساخته آید ولیکن چون محول احوال و مقدار مال و احوال حجاب مولع و نقاب تعذر در روی کار

این چهاره می کشیده است و زنجیر تقدیر و سلسله شصت و در زندان حیران و هجران مجبوس میباشند  
 جز صبر و تسلیم روی نبوده است بیست کسی ز چون و چرا دم نمی تواند زد که نقش بند حوادث و رای چون  
 و چراست به اکل مائین المر و بر که به تجری الیریلح کما لا تشغی اسفن + روز و شب با دم آتشین  
 صبح و آه عنبرین مزاج روح گاه هو ارا که آتشین می بسته ام و گاه صبارا نخله عنبرین میداده  
 که این چه عقده است که وقت در کار این شکسته افکنده که بعد از آن که آفتاب سعادت  
 بر سر این مخلص تافت و بهای عزت سایه رحمت بر سر این مخلص انداخت و در کف سائبان  
 اهل الحق مدخله مدتی مدید طفیلی بود و در حوزه نور و بیضه سرور که طرح آثار انوار خورشید حق و شمع البصا  
 از نظار تحقیقت ست الزی بقصد الیه القاصدون و الصادقون و غیظ الاولون و الآخرین زور گاه  
 سطله آیات بینات الهی نموده شواهد ایجاز و دلایل اعجاز ناقتنای مشاهده کرد و بر این ساطعه  
 و حجج واضح که مالا عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر از حجب غیب و استار  
 لاریب نظاره کرد و ناگاه دست نامرادی رقم سیانیت بر لوح آن ملازمت کشید و کار گزاران  
 این خمیه آگون که فرشتان نگه ابد اعیان کن فیکون انداخت این کدای ابر را حله فراق بستند و  
 از آن مرکز عز و اقبال که محل اعلای کلمه الحق است در اکناف آفاق و اطراف اقطار پریشان کردند  
 بیست و آن کنت لا ارضی فیصل مقطع + فاما انما باض لو اتانی خیالها + بیست یارب چه عهد بود  
 که عهد وصال بود و دلگشش سپید نسیم شمال بود + آسود بود دل ز فراق و بسوخت جان به هرم  
 ز دست تازه نوید جمال بود + گیتی چنان ربور با عهد آن وصال + گفتی مگر در آینه جان خیال بود  
 امید از کون کون و مکان و مقدر کن فکان آشت که یکبار دیگر خاک آن درگاه را که کل الجواهر  
 اهل ویدست بزودی در دیده کشیده آید و اکنون که سیدان حیات تنگ شد و حاوی  
 رحیل مفرغه تحویل خواهد جنبانید و آفتاب جان روی بمغرب آید خواهد آورد و مرغ آتشی از نگاه  
 آتشی پرواز خواهد کرد و طائرهایون عرشی این قفس جبار و زفرشی را بدر و خواهد نمود و چنانکه  
 هست و بود و خواهد دست تولد و دامن عاطفت آنحضرت زده آید و بهو سیدان آن پای  
 که تاج سرور انست کار آن سری ساخته آید انشاء الله العزیز بیست سر رشته بیست  
 است من دست آسوز + چنان بسوی خودم کشی بسر بازم + بیست چنین که من ز فرقت

بسرور آمده ام که گرم تو دست نگیری کجا توان برخاست و علیه اعتقادی فی هذه الاینة وعلیه  
 اتوکل وپستعین آری اگر در نماز در اول تحریم و تکبیر دل حاضر باشد و در آخر تسلیم جان ناظر  
 غیبتها و غفلتها که در میان رود و اگر اکبرم عمیم بحضور برسیگی ندان طاعت شکسته بسته رادمی پذیرم  
 گرم ازان پیشتر تواند بود و رحمت ازان فزون تر صورت نتواند بست شفقت بر فروماندگان ازان  
 وافر تر قصور تواند کرد انشاء الله این چند رقم که رقعہ نیازست و یعرق تشویر و قلم و هشت بریاصل  
 خجالت ثبت افتاد و آن حضرت محلی یابد و فراق قبول این فرومانده را دست آویزی توانمزد  
 شود و بیت جاوت سلیمان یوم العرض فرت و یاتی برجل جبرائیل فی فیما و ترنمت بلطف القول  
 و اعتذرت ان الهدایا علی مقدار مہدیها و ہدیہ رد کن انکار کہ پای لحنی تحفہ مور سوی تخت سلیمان  
 آرد حال یاروی نیاز بر آستانہ بی نیازی مالد و زار زار بدو دل سے نالد باشد کہ بکلم العود احمد  
 ازین سوی دری بکشاید و ازان جناب اشارتی آید کہ عود و اعود و اعود الی و صالی عود و  
 مصرع باز آید کہ ترانہ نیازم داشت و بیت شود میسر آید وین جہان انیم کہ باز  
 یا تو دی شادمانہ بنشینم و بگوش دل سخن و دلکشای تو شنوم و بچشم جان رخ راحت فرزای تو بینم و  
 اگر چه در خور تو نیستم قبولم کن و اگر بدم من و گرنیک چون کنم انیم و خدام آن حضرت ملازمان آن جناب  
 یا لبتنی گنت معمم فا فوز فوزاً عظیماً علی الخصوص خواجہ نیک تخت مقبول آن حضرت خواجہ کافور سید  
 با جمیع اہل بیت از خلصان دعا و تحیت قبول فرمایند و آرزو مندی زیادہ ازان دانند کہ بتجربہ  
 بیان آن توان کرد و بیت و لوجع الایام کاوس فراقنا و لا صحبت الالاف شہب الذوا یب و  
 ستم غم محرم سہ اثنی و عشرین و ثمانیۃ تسوید این ارقام ناتمام تبطویل انجامید و سیاق این  
 نیاز نامہ سندی کثرت شد ولیکن غمزدگان فراق و ماتم رسیدگان اشتیاق را معذرت  
 باید داشت و بیت نہ چند ان آرزو مندیم کہ و صفش در بیان آید و اگر صد نامہ بنویسم حکایت  
 بیش ازان آید و ہموارہ سدرہ عالیہ قصداً باب سعادت باد مہمنہ و مہنہ حضرت الیشان  
 میفرمودند کہ شیخ زید الدین الخوافی علیہ الرحمۃ در مبادی حال بدر ویش احمد مرقندی اہتمام تمام  
 داشتند و خاطر ترویج کاراومی گماشتند و ویراد مقصورہ مسیح جامع ہرات بو عظمی نصیب کردہ بودند  
 و قرب ہفتہ و دہ روز در شہر توقف می نمودند و مجلس دی حاضر میشدند و اہل شہر را بو عظمی



ترغیب میفرمودند و در جمعیت مجلس ادا اتمام بلوغ داشتند و مردم را امر میکردند که بر دست وی بیعت  
کنند بعد از چند گاه از درویش احمد بغایت رنجیدند و او را نکفیر کردند و مردم را از مجلس او تنفیر  
فرمودند و منع بلوغ نمودند و تمام خاطر از و باز گرفتند و سبب بخش خدمت شیخ آن بود که در پیش احمد بر منبر  
ایات حضرت سید قاسم را قدس سره بسیار میخواند و در آخر مجلس نیز میفرمودند تا خوانندگان اشعار  
حضرت بشیر میخواندند و هر چند خدمت شیخ او را از ان منع میکرد مقلد نمی شد و ایشان ازین جهت  
بغایت از دولتش رنجیده خاطر شده بوده اند و کابجای رسیده که در مجلس وعظ درویش  
هفت هشت کس پیش نهاد حضرت ایشان میفرمودند که این رنجش خاطر و غضب خدمت  
شیخ بعد از ان بوده است که من از بهری بجانب حصار و لغت و رفت بودم بلازمیت حضرت  
مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمۃ و در ان سفر سه ماه ماندم چون بهری باز آمدم صورت حال درویش  
و غضب خدمت شیخ و کیفیت وعظ وی برین منج که واقع شده بود شنیدم خاطر من بسیار ملول شد  
و در ان وقت مرا بدیش چندان آشنائی نبود روزی از دروازه ملک بشهر درمی آمدم درویش  
بر روی پل روان پیش آمد و خود را از اسب انداخت و گفت به نیت صحبت شما از منزل خود برآمدم  
و میخواهم که کعبه شما آیم و در دولی دارم عرض داشت کنم و در ان محل کلید حجره را خدمت مولانا سعد الدین  
کاشغری داشتمد باو خود گفتم باشد که خدمت مولانا پیش آید پس با اتفاق درویش بجانب  
حجره خویش که در مدرسه غیاثیه داشتیم روان شدیم و وی اسب را بمنزل خود فرستاد و در راه خدمت  
مولانا سعد الدین پیش آمدند بهم جمله کعبه آمدم و چون شستیم پیش از سخن درویش آغاز کردیم  
که بعد از ان اظهار ملائت شکایت کرده قصه را بتمام بازگفت که مرا چنین چنین ایذا  
رسانیدند و در مجلس وعظ من هیچ کس نماند و در ان سخن نیز بسیار گریست پس گفت در کار خود  
بغایت حیران بودم عزیز مرا چنین گفت که اگر کار تو میکشاید از فلان کس می کشاید  
کفایت این امر خطیر از دست دیگری نمی آید و آن عزیز مرا بشما امر کرده است اکنون من دست نیاز  
در دامن عنایت شما دارم حضرت ایشان فرمودند که استماع قصه درویش و گریه و تضرع وی و باطن  
خود الی عظیم حساس کردم و دل من بروی بسوخت دیدم که خاطر به اختیار بجانب درویش متوجه شد  
و بالفعل مشغول گشت گفتم باکی نیست شما در مسجد فلان حاضر شوید و وعظ گوئید ما را خاطر بران آید



که البته مجلس شمار جمعیت و کثرت بیشتر از پیشتر شود و رویش خوشدل برخاست و در آن مسجد که اشارت شده بود وعظ گفتن آغاز کرد و بعد از چند روز بر تبه غلو کردند که از آنجا مسجد کشاده تر بایست رفتن لبه و چهار مسجد بهین جهت رفته شد بعد از آن اجتماع و غوغا بر تبه رسید که بضرورت مسجد جامع است رفتن و مسجد جامع از دحام و هجوم خلق بروجهی شد که در هر مجلس چند نوبت درویش میگفت که خدایش بیامزد که نزدیکتر نشینید هر چند مردم نزدیک یکدیگر نمی نشستند آواز درویش بکناره مجلس نیز رسید خبر این غوغا و آزار دحام بسمع خدمت شیخ زین الدین خوانی رسید هر چند در مقابل سعی کردن کاری پیش نرفت و هجوم و کثرت مجلس درویش بیشتر شد و در میان مردم شهرت یافت که جوانی ترکستانی شیخ زین خواص معارضه کرد و کار را پیش برد بعد از آن در شهر هری انگشت نمای شدیم مریدان خدمت شیخ را مارا میدیدند بایکدیگر میگفتند که ایشان درویش احمد را مد کردند و مجلس او را رواج دادند میفرمودند که اول معارضه که در جوانی کردیم نسبت بخد مت شیخ زین الدین کردیم و از پیش بردیم و میفرمودند که از خود رسالی باز طریق من برین وجه افتاده است که هیچکس بسنیزه و عناد بر من غالب نیامده است هر که با من سنیزه کرد کارش نشد و میفرمودند که میرزا سلطان ابوسعید میگفت که خواب دیدم که محبب از اولیام را گفتند که خواجه عیسی بیا قوت داد و با او سنیزه و عناد نمیتوان کرد و بر هر طرف که اوست و هر چه خاطر او میخواهد همان میشود و فرمودند که راست دیده بود از صفر سن باز میدانم که هر که با من سنیزه کرد مغلوب شد و کار او پیش نرفت بجز از آن خادمان حضرت خواجه عبدالخالق عجمی که کسی را مجال سنیزه نیست البته ایشان غالب اند حضرت ایشان وعظ درویش احمد را بسیار معتقد بود و میفرمودند که مرا خاطر بسیار مائل بود وعظ درویش احمد بود بسیار سخنان نیک می گفت در مجلس وعظ او شیخ ابو حفص حداد و شیخ ابو عثمان حیری می بایست و گاهی میفرمودند که بایست که در مجلس دی شیخ ابوالقاسم جنید و شیخ ابوبکر شبلی حاضر بودی تا حقائق رفیع ادستلای کردند روزی در مجلس وعظ خود سخنان بلند و دقیق میگفت چنین دریافت که بعضی متکبران مجلس میگویند که چرا چنین سخنان باید گفت که کسی نفهمد فی الحال آغاز کرد و گفت ازینکه تو پست باشی و سخنان بلند این طائفه را فهم کنی از کجا معلوم که همه حاضران مجلس چنین اند شاید که در آن مجلس کسان باشند که این سخن نسبت ایشان میگردد و بهم را مثل خود بے فهم و پست نماید دید و هم حضرت ایشان میفرمودند که درویش احمد بر منبر

زین الدین

در جوانی

سخنان بغایت بلند میگفت و نظامیان بروی زبان طعن و انکار میکشادند و جواب معتقدان از جانب او آن بود که این سخنان بی اختیار روی می آید و بقدر استعداد بعضی مجلسیان گفته میشود و برادران اختیار و گناهی نیست و هم حضرت ایشان میفرمودند که روزی در مجلس وی حاضر بودم از وی سخنی در غایت بلندی و لطافت ظاهر شد وی بآن سخن تفاخری نمود و آنرا ناشی از استعداد خود دانست بر اهل مجلس منت بسیار نهاده گفت نم آنکه بواسطه من حقائق غیبیه و معارف حقیقیه شمع شرافت میزند و شاقه را آن نمیدانید و از عهده شکر آن بیرون نمی آید و این مضمون را تکرار نمود و منت نهادن را از حد گذرانید و در آن باب مبالغه را بنهایت رسانیدم و بسیار ناخوش آمدم گفتم از کجا است که این سخن از حقیقت تو باشی گشتم است چرا حمل بر آن میکنی که شاید درین مجلس بعضی باشند که استعداد ایشان جذب این معانی از مبدای قیاض میکند اگر استعداد ذات و قابلیت اهل مجلس نباشد تو هیچ نمیتوانی گفت جبهه گرد گر بیان داشتم سر خود را در جیب جبهه کشیدم و انگشت مسجبه را بر گوش خود محکم نهادم و جبهه نفس کردم و گفتم من سخن تو نمی شنوم بگویم که چگونه معارف خودی گفت فی الحال حصر شد و راه سخن بروی بسته گشت هر چند سعی کرد که سخن تواند گفت میسر نشد و دانست که این حصر از کجا است بر سر منبر آغاز کرد که چنانچه در راه سخن بر فقیری بسختن و ستمان را محروم کردن آخر چاره ندید از منبر فرود آمد و من خود را در میان مردم از نظری پوشیدم و هم حضرت ایشان میفرمودند که در ویش احمد بسیار دلیر بود و در وعظ خود میگفت که داشتم دی و عالمی تحصیل ناز میگذاشت و تحمل ندارد که امام سلام نماز باز دهد باضطراب تمام از مسجد بیرون می آید جامهای صوفی می پوشد بدر خانه علیکه و فیروز شاه میرود مانند سگ باز گفت استغفر الله استغفر الله اگر فریادای قیامت حق سبحانه و تعالی پرسد که سگی که هرگز نافرمانی و عصیان در وجود از وی نیاید چرا اطلاق اسم او بر جماعتی نافرمانی کردی چگویم بلکه سگ سگان مثل علیکه و فیروز شاه که قوت سبوت و درندگی دارد نماین جماعت را این قوت نیست آنچه ایشان بسبوت پیدا ساخته آمد و داری که ایشان جمع کرده اند ایشان بران جمع آمده اند و هم ایشان میفرمودند که روزی در ویش احمد در وعظ خود میفرمودند که بعد ازین چند گاه وعظ خواهم گفت زیرا که وعظ عوام و دونه ست مردم میتوانند گفت یکی آنکه بنسبت متابعت شریعت تمام از خود رسیده باشد و از آثار و داعی نفس در هیچ نماند

در عونت و حظ نفس و جلب نفع باعث نباشد محض حقانیت و شفقت پروردگار باعث باشد دوم  
آنکس که او را با آخرت و بحق سبحانه کاری نباشد و فکر تهیه اسباب آن عالم نداشته باشد بلکه روی  
وی همیشه در خلق بود و استیفاء خطوط عاجله در عونت و حظ نفس باشد من از قسم اول نیستیم چه  
بقایا و آثار نفس من بسیار است و معترفم که خواسته های طبیعی من تمام رفع نشده است و از قسم  
دوم نیز نیستیم زیرا که ملاحظه امور اخروی و غم تهیه اسباب آن عالم را بسیار است پس چند روز در غوطه  
گفتم چند روز دیگر سئو گویم

رشدی بخط مبارک درویش احمد علیه الرحمة دیده شده است که در مجموعه نوشته بودند کنت

فی القدس متوجهما الی حضرت القدوس سمعت منه جل طره یقول حث لی قلت کیف الحث

یارب قال جل و علانیة لشرک عن غیری والتوجه بالکلیة الی و سمعت فی درویش آباد فی الیقظة

قایلا روحا نیا بکلام روحانی یقول این خود که گوئی من ذات شریفم نیست ازین عبارت آن فهم

کرده شد که یعنی آنچه بعضی میگویند که وجود مقید عین وجود مطلق است یعنی وجود مخلوق عین وجود خالق

است چنین نیست تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا الحمد لله که بمشاهده معلوم شد که وجود خالق منزله

است از آنکه عین وجود موجودات باشد و در همین روز بعد از حلقه ذکر مشاهده کرده شد که یک نور است

منبسط در مجموع کائنات همچون ذره ایست در پر تو این نور علی این واقع است که همچنان که ذره از

نور شمس وجود و نمود یافته است و با وجود نور گرفته است بعینه نسبت مجموع موجودات همچنان است

بشمس حقیقی ازین روی که بنور شمس حقیقی ظاهر گشته اند و با قلم اند و این فقیر را عروجی و تجریدی

گرامت کردند و آن عروج در ذات حق بود سبحانه و تعالی و در آن تجرید و معراج فرق میان ذات

حق و ذات این فقیر آن بود که ذات حق را نهایت نبود و ذات این فقیر منتهای بود ذلک فضل الله

یوتیه من یشاء والله ذو الفضل العظیم ازین مقام خبر داده است آن بزرگ و مشاهده خود که گفته است

یس مینی و مینه فرق الا ان تقدست بالعبودية و شیخ الاسلام خواجہ عبداللہ انصاری رقدس الله تعالی

روحه دیده شد در مقام که فرمودند میان ما و تو و پدر و فرزند می باشد چنانکه در میان مائی و تویی نباشد

و خدمت درویش احمد در آخرین سخنان این ابیات نوشته بودند که اشعار عشقم که در دو کون

مکانم پدید نیست چه غمخای مغربم که نشانم پدید نیست چه زایر و غمزه بر د جهان صید کرده ام

منکر بدانکه تیر و کمانم پدید نیست چون آفتاب در رخ هر زره ظاهرم از غایت ظهور عیانم پدید نیست  
گویم بهر زبان و بهر گوش بشنوم و دین طرد فرزند گوش و زبانم پدید نیست

### سید شریف جرجانی رحمه الله تعالی

از جمله مشهوران و مقبولان حضرت خواجه علاء الدین عطار بوده اند قدس الله تعالی سر حضرت مخدوم سره  
در نفحات الانس آورده اند که این فقیر از بعضی اغره شنیده است که قدوة العلماء را تحقیقین اسوة الکبراء الله تعالی  
صاحب التمامین الفائقة و تحقیقات الرائقه السید الشریف الجرجانی رحمه الله که توفیق الخراط و در ملک  
اصحاب حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره یافته بوده است و نیاز و اخلاص تمام بخادمان و ملازمان  
داشته بارها میگفته که تا من بصحبت شیخ زین الدین علی کاکه از مشایخ شیراز است نرسیدم از  
رفض نرسیدم و تا بصحبت حضرت خواجه علاء الدین عطار نرسیدم خدا پران نشاختم حضرت ایشان  
فرموده اند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمة میگفتند که در مدرسه سیکه تیموری بودم حضرت سید شریف  
نیز آنجای بودند در زمستان سرد و سحرگاه پای بکفش ملازمت حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره  
بمدرسه اولاد صاحب هدایمی آمدند مرا نیز همراهی آوردند بسیار می نشستیم تا فرصت و اجازت در آمدن  
می شد و در سحرگاه ملازمان حضرت خواجه طنبجانی تکلف میکردند مثل کرج و مرغ و بعضی تکلفات  
دیگر مولانا بهار الدین اندجانی که از علمای متقی بوده است گاهی در آن مجلس شریف حاضر می شده  
یکبار در سحری این طعام با آورده اند بخاطر وی گذشته که در بحر مردم درویش را این به نوع تکلف است  
و چرا باید که این مقدار تکلف کنید حضرت خواجه را به ضمیمه وی اشتراقی شده فرمودند که مولانا  
بهار الدین طعام خورید اگر چنانچه حلال باشد ضرر نخواهد کرد و حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت  
سید شریف را بصحبت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة امر فرموده بوده اند و خدمت سید  
بفرموده حضرت خواجه ملازمت حضرت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة بسیار سیکه حضرت  
ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمة فرمودند که چون خدمت سید شریف  
بصحبت حضرت خواجه علاء الدین پیوستند حضرت خواجه ایشان را قبول فرمودند ایشان از حضرت  
خواجه التماس نمودند که مرا صحبت با کسی فرمایند از اصحاب خود که بواسطه صحبت وی اہلیت این مجالس  
حاصل کنم و مناسبتی با اہل این نسبت پیدا سازم حضرت خواجه ایشان را بصحبت ما حواله کردند

و خدمت سید بعد از فراغ درس می آمدند و پیش ما می نشستند و سکوت می کردند روزی ششست بودند  
و مراقبه کرده ناگاه بخودی و بیطاعتی از ایشان ظاهر شد چنانچه عمامه از سر ایشان افتاد ما بر خاستیم  
و عمامه بر سر ایشان نهادیم چون بحال خود آمدند سبب آن بخودی پرسیدیم گفتند عمر ما بود که آن روی  
آن داشتیم که یک ساعت لوح مدرسه من از نقوش علمیه پاک شود و زمانی دل من از اندیشه معلومات  
خود خلاص یابد درین ساعت بمرکت این صحبت آن معنی دست داد از غایت ذوق لذت آن مرا  
این بخودی روی نمود و از من این بی ادبی صادر شد خدمت سید شریف علیه الرحمة در اوقات  
مفارقت و محرومی از ملازمت حضرت خواجه علاء الدین قدس سره مکاتیب و رقاع بلا از ان ایشان  
میفرستاده اند و از انجمله است این دو مکتوب که برسم تین و تبرک نوشته می شود:

مکتوب اول حضرت حق سبحانه و تقدس سایه ارشاد و پناهی بندگی حضرت قطب  
الاقطاب محرم خطیره قدس زین الارباب سلطان المحققین و برهان المتقین واقف الاسرار  
و قدوة الاخيار مرشد الخلائق و موضح الطرائق نزل المد علی العالمین و لمجاہ الطلاب و المسترشدين  
اعلی الله سبحانه امره و ثنانه را بر سر کافه انام الی یوم القیام ممدود و مبسوط و اراد این مضرعات  
از مقام معلوم مرفوع گردانیده و بین التفات خاطر عاظم کیمیا خاصیت آن در گاه مستظهر بوده  
ومی باشد رجا و ائق است که سعادت پایوس و ثمرت ملازمت عقبه علیه بر حسن احوال میسر گردد  
و دیگر احوال ظاهرو باطن موجب حمد و ثنات و اعتصام کلی بکرم عزیزان است و تمسک بعروة  
وثقی نسبت ایشان و الحمد لله علی ذلک خند و مزادگان علی الاطلاق علی الخصوص و اخلوص و دور  
الافاق کریم الشاغل و الاخلاق تاج الملة و الدین خواجہ حسن حسن الله احوالنا ببقاء خدمات  
قبول فرمایند ملازمان شده علیا و مبارزان میدان بقا بعد الفنا مولانا صلاح الدین و الدین  
و مولانا کمال الدین البوسعید با سائر اخوان صفاء و عوات مشتاقانه مایل نمایند و السلام علیکم ورحمة  
الله و بركاته و تحیاته

مکتوب دوم قطعه من عجب انی احسن الیهم و اسال عن اخبارهم و هم معی و شتاقهم  
یعنی و هم فی سواد ما و یطلبهم قلبی و هم بین اضلعی و شعری و صورتی و صورته الطان  
القی و در صورت تو معنی حق نامتناهی و خاک آستانه بوسیده این بیت را تکرار میکنم که بیت

و لوان لی فی کل معنیت شغرة بدلسا تا یثبت الشکر کنت مقصرا به الطاف و عطف از بندگی  
مخدوم و مخدوم زاده آسن الله احوالنا بمن هجبت مشاهدہ میرود و انموفج اعتنا و الطاف  
عاطف فیاض آن حضرت میدانند و هر لحظه امید واری در زیادت است حق سبحانه و تعالی سائیه  
ارشاد و پناهی را بر سر کافه انا مستدام دار و مخدوم زادگان علی الخصوص خواجہ تاج الملة و الدین  
خواجہ حسن ملازمان عشہ علیہ علی الخصوص مولانا صلاح الملة و الدین و مولانا کمال الدین ابو سعید  
مع سائر اابرار و الاخیار یہ دعوات مخصوص اند و اسلام علیکم ورحمة الله و بركاتہ

## مولانا نظام الدین خاموش رحمة الله تعالی

ایشان افضل و اکمل اصحاب حضرت خواجہ علاء الدین اند و تا آخر ذکر ایشان را سبب همان است  
که در ذکر خواجہ بزرگ و خواجہ علاء الدین قدس سرہا گذشتہ خدمت مولانا نظام الدین حضرت  
خواجہ بزرگ را در آوان تحصیل و محبت کی از علماء و نوای بخارا دیدہ بودہ اند و بعد از آن محبت  
حضرت خواجہ علاء الدین بدوستہ اند حضرت ایشان میفرمودند کہ خدمت مولانا نظام الدین  
علیہ الرحمۃ میگفتند کہ پیش از آنکہ بلا زمت حضرت خواجہ علاء الدین مشرف شوم و بخد مت  
ایشان پیوندم مرا بجا ہدہ در ریاضت بسیار بود و از آثار ریاضت خوارق عادات بسیار مشاہدہ  
می افتاد چنانکہ گاہی بہ بعضی مساجد میرسیدم کہ مقفل بود و نمیخواستم کہ در ایام اشارت بقفل میکردم  
کشادہ می شد و امثال این چیز را بسیار ظاہر میگشت بعد از آنکہ استماع افتاد کہ حضرت خواجہ  
علاء الدین عطار سمرقند تشریف آورده اند داعیہ شد کہ بلا زمت ایشان رسم چون بمنزل ایشان  
رفتہ اول خدمت مولانا ابو سعید ملاقات واقع شد ایشان گفتند مولانا بسیار پاکیزہ اید وقت آنشد  
کہ ازین پاکیزگیها و زہد ہا گذرید مرا ازین سخن کراہیتی شد و بر خاطر من گران آمد چون پیش حضرت  
خواجہ در آمدیم ایشان نیز ہمین عبارت فرمودند کہ مولانا بسیار پاکیزہ اید وقت آنشد کہ ازین پاکیزگیها  
و زہد ہا گذرید لیکن مرا از سخن حضرت خواجہ هیچ کراہیتی نقلی نشد بیکہ آن کراہیت کہ حاصل شدہ بود رفع شد  
و انہم کہ مقصود ایشان چیست و بتوفیق حق سبحانہ بخد مت ایشان پیوستم از بعضی اکابر بقول است کہ سیکفشیہ

که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین نشسته بودم کنیزکی لیثه که ملوک ایشان بودند پیش ما  
 بمی گذشت در خاطر گذشت که آیا حضرت مولانا درین کنیزک بملک حسین بیج تصرّف می کند یا نه  
 فی الحال ایشان فرمودند که دل خود را باین نوع چیز مالوث نمی باید ساخت اهل حق درمی یابند که  
 بخاطر هر کس چه میگذرد حق سبحانه هزار بار بهتر از اهل حق میداند و الله که چهل سال است که مرا  
 احتلام میقتاده است بسبب آنکه روزی جماعتی از روحانیان بمن فرود آمدند و گفتند که ترا رعایت  
 خودی باید کرد که احتلام نیفتد زیرا که ترا از ان ممر ترجیح می شود از نخیبت چهل سال است که رعایت  
 این معنی کرده ام و هفده سال است که در بغل احتیاج نیفتاده با وجود آنکه متاهل بودم  
 ذکر شمه از لطافت و صفاتی باطن خدمت مولانا علیه الرحمة حضرت ایشان میفرمودند  
 که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة را لطافت بحد کمال بود و از اوصاف و احوال و اخلاق مردم  
 بسیار زود متاثر می شدند و دعوی بی رنگی میکردند و الحق همچنان بود که هیچ چیز از آن خود نمی دانستند  
 هر چه از اوصاف و احوال واقع شدی می گفتند این نسبت فلان است و آن صفت فلان بهم حضرت  
 ایشان میفرمودند که روزی خدمت مولانا می گفتند یکی از طریقۀ خانوادۀ خواجگان قدس الله ارواحهم  
 که مقرر داشته اند آنست که هر کس که می آید ایشان پیش می بینند که بعد از آمدن او چه بخاطر  
 افتاد آنچه در خاطر لایع شد آن وصف و لغت اوست چون بسبب کمال صفات ایشان مصفا  
 از اسواست آنچه ظاهری شود منسوب بایشان نیست اگر آنچه ظاهر شد تعلق بایمان و مسلمانی  
 دارد از نماز و روزه و تحصیل علوم دینی تعبیر باین طریق میفرمایند که نسبت مسلمانی و دیانت و  
 نسبت علمی ظاهر شد و اگر محبت و عشق ظاهر میگردد و میگویند که نسبت بندۀ ظاهر شد و بهم حضرت  
 ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین در تاشکند در منزل امامان بودند و مقدم  
 شریف ایشان را متمنم دانسته پیوسته در خدمت ایشان بودیم یک روز پیش ایشان نشسته  
 بودیم ناگاه فرمودند آه نسبت گرانی ظاهر شد غالباً فلان کس می آید و یکی از اعیان شناس را  
 نام بردند و سبحان الله ولا اله الا الله ولا حول ولا قوة الا بالله گفتن گرفتند بعد از زمانی آن شخص  
 در آن خدمت مولانا فرمودند بسیار خدش آمدید نسبت شما پیش از شما آمده بود و بهم حضرت ایشان  
 فرموده اند که خدمت مولانا نظام الدین نود سال شده بودند و در آخر حیات کسانی را که در نسبت

ایشان نبودند با طور آن مردم در پیش ایشان مستحسن نبود اگر از دور میسریدند میگفتند فلان کس می آید و باری می آرد و نقل باز او را خراب خواهد ساخت رویداد او را اندر گویند و برگردانند یکبار در محبت ایشان نشسته بودم که شیخ سراج نام مردی که در شاشی می بود از دور در آمد و نشست و گفت مولانا را که چشم بروی افتاد اثر ریاضت در بشره وی احساس کردند ایشان را خوش آمد آمدند و گفتند بسیار گفتند و اظهار محبت و سرور کردند لیکن من این شیخ سراج را می شناسم مردی بود بغایت خود پسند و متکبر اولیا اگر چه بحسب ظاهر ریاضت داشت اما غیر خود کسی را نمی پسندید بعضی میگفتند که اکابر دین را دشنام نیز میداد خدمت مولانا الحمد لله میگفتند و من میگفتم که حالی معلوم خواهد شد که ناگاه خدمت مولانا مضطرب شده فرمودند که برخیز برخیز و برخیز هر چه تمامتر ویرا از مجلس خود دور رانند و هم حضرت ایشان میفرموده اند که روزی خدمت مولانا را در شکم شد بسیار اظهار وجع دالم کردند آخر شخص کرده شد پسر ایشان آتش آرد و سیب به خام خورده بوده است و شکم او در دمی که در هم حضرت ایشان فرمودند که یکبار کسی آمد که خدمت مولانا نظام الدین را مرضی عارض شده است و در آن زمان در شاش در منزل ما همان بودند تجلیل پیش ایشان رفتم دیدم که آتش کرده اند و جامه بسیار برایشان پوشیده اند و چند کس خود را بر بالای ایشان انداخته و خدمت مولانا را ترحیم گرفته میلزند و دندان بردندان میزنند چنانکه در تب و لرزه می شود و آن ترحیم هیچ تسکین نمی یابد و من از مشاهده این حال بغایت اندوگین شدم ساعتی نشستم ناگاه یکی از اصحاب ایشان که بخد مت ایشان رابطه تمام داشت گندم به آسیا برده بود از دور در آمد با جامه های تر شده که در هوای سرد در جوی آسیا افتاده بوده و سرهای عظیم خورده و بغایت میلزید خدمت مولانا که ویرا دیدند فریاد برکشیدند که مرا گذارید ویرا زود گرم سازید که این سرمای اوست که من بخورم صفت حال اوست که در من سراز کرده چون جامه های ترازاو برکنند و جامه های دیگر در و پوشانیند و او را گرم ساختند فی الحال ترحم ایشان تسکین یافت و بجال خود باز آمدند و برخاستند بی تشویشی از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودیم و ایشان کتابی در دست داشتند ناگاه بی موجب گریه عظیم برایشان مستولی شد ایشان گفتند آه مرا چه شد مگر باید ایت افتادم حضرت ایشان گفتند



از خدمت مولانا این سخن عجیب بود بایستی که دریابند که آن نسبت یکی از مبتدیان مجلس بود که بطریق انعکاس از ایشان ظاهر شد خدمت خواجہ کلان رحمۃ اللہ فرزند بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ از والد شریف خود نقل می کردند که ایشان فرمودند که روزی انگشت پائے مبارک مولانا نظام الدین علیہ الرحمۃ آبله کرده بود و جراحت شده خامی را گفتند که مرا می ساز تا برین جراحت نهم آنکس مر می آورد و بر انگشت پای ایشان نهاد بعد از ساعتی فرمودند که دماغ مرا تشویشی که مردم را از خوردن بنگ عارض شود پیدا شد گر باین مرهم چیزی از آن آئینہ خادم گفت آری فرمودند پس اثر کیفیت اوست که در دماغ من مراحت کرده است روانی او را دور انداختند و امثال این حکایات از خدمت مولانا بسیار منقول است که ذکر آن حلیہ بطریق تفصیل موجب تطویل است لاجرم درین مجموع برابر ادین مقدار اختصار افتاد

و ذکر بعضی از قوت‌های باطن ایشان رحمۃ اللہ حضرت مخدوم قدس سرہ در نفحات الانس آورده اند که جناب مخدومی خواجہ عبید اللہ ادام اللہ تعالی بقاء ہم فرمودند که خدمت مولانا نظام الدین گفتند که یکی از اکابر سمرقند که نسبت با اخلاص و محبت و ارادت بسیار داشت بیمار شد و بروت مشرف گشت فرزندان و متعلقان وی نیاز مندی بسیار کردند مشغولی کردم و دیدم که دیر امکان بقا و حیات نیست گردن من ویرا در من گزافتم صحت یافت بعد از چند گاه نسبت با تهمتی واقع شد که مقتضی با مانیت و اذلال انگشت و آن شخص میتوانست که در آن باب سعی نماید و آنرا دفع کند اما خویشتن داری کرد و خود را بران نیاورد و خاطر ما از وی کوفته شد و ویرا از من اخراج کردیم بنفقتا و ببرد پوششیده مانند که آن بزرگ از اکابر سمرقند که در بارہ خدمت مولانا خویشتن داری کرده بود و خواجہ عصام الدین شیخ الاسلام سمرقند بوده است و آن تہمت وایمانت که بخدومت مولانا رسیده بواسطہ فرزند ایشان بوده است که بدعوات و غرایم خواندن و تسخیر جن منسوب بوده از انجنت بمظلمات اہل حرم بازگشت کرده و جمعی از ارباب غرض ویرا بمحبت بعضی از اہل حرم نسبتی میکرد و اندوختنی می نهاد و شمع از آن حال سمع میرزا انج بیگ رسانیده اند فرزند خدمت مولانا قرار کرده و اثر شامت آن شقاوت و تہمت بخدومت مولانا نیز سرایت کرده میرزا انج بیگ را عبرت شده و بغضب ہر چه تا ستر خدمت مولانا را طلبید قاصد آن

ایشان را سر پر بند و عقب اسب سوار ساخته بوده اند و نزد میرزا انج بیگ برده ایشان در باغ میدان بجای نشسته بوده اند و سر پیش انگنده مراقبه داشته اند که میرزا انج بیگ از پیش ایشان گذشته ایشان بر خاسته اند بعد از آنکه میرزا ایشان را طلبیده و سخنان عتاب آمیز آغاز کرده خدمت مولانا نظام الدین فرموده اند که جواب این همه سخنان یک کلمه است میگویم من مسلمانم اگر باور داری خوب و گرنه هر چه خاطرت میخواهد بفرمای میرزا از آن سخن متاثر شده فی الحال برخاسته و گفته که ویرا بگذارید حضرت ایشان میفرمودند که بعد از این بی ادبی به میرزا انج بیگ شکست و تشویش بسیار رسیده و دوران زودی بهرزی عبد اللطیف میرزا آمد و ویرا بگذاشت و هم حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین بسیار بقوت بودند بدی شخصی پیش ایشان گفته بوده اند شخصی پیش ایشان متاثر و متغیر شده خطی پر دیوار کشیده اند آن شخص در همان ساعت مرده است خدمت مولانا محمد روحی که از کمل محاب حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره بودند نقل کردند که حضرت مولانا را میفرمودند که روزی پیش خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة نشسته بودم و مولانا سعد الدین لور که از دانشمندان مقرر بود و از مخلصان خدمت مولانا بود پیش ایشان شکایت بسیار کرد از طالب علمی که نسبت بخد مت مولانا بی ادبی غیبت و تمس و خباثت و ابا نیت بجای می آورده و چندان گفتم که خدمت مولانا تغیر ساخت اتفاقاً درین اثنا آن طالب علم خبیث منکر از دور پیداشد مولانا سعد الدین لور ویرا بخد مت مولانا نموده که اینک آن خبیث منکر نیست که میگردد و وی بی ادبانه از پیش ایشان بگذشت خدمت مولانا را غضب متولی شد چو یک صورت قبر پر دیوار کشیدند آن خبیث فی الحال افتاد و دیوش گشت و خدمت مولانا بنامه در آمدند و مردم بر سر او رفتند تا ببینند که چه حال دارد مرده بود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یکبار در سر بخش آبی نشسته بوده اند و طهارت میکرده اند و شخصی آب دهنقانی را کشاده بوده است آن دهنقان تجمیل می آمده است خدمت مولانا را بر سر آن بخش نشسته دیده پنداشته که آب را ازین شخص کشاده شد و تیز از عقب ایشان آمده و بی ملاحظه دست بر ایشان زده و ایشان را سرنگون در آب انداخته چون ایشان در آب افتاده اند سر ایشان در آب فرو رفته آن دهنقان فی الحال بر کنار آب افتاده و مرده و یکبار متقدی ایشان راست گفته که میخواهم برای شما باغی سازم بعد از مدتی آمده که باغ خود را نمی بینند و ایشان را بآن باغ آورده یک محوطه بوده است که نصف او را

برای ایشان باغ ساخته بود و در آن اشتهای نکرده و نصف دیگر از برای خود ساخته بسیار مجور کرده بوده چون مولانا باغچا در آمده اند نصف باغ که بآن شخص تعلق بوده در نظر مولانا بهتر آمده ناگاه از درون ایشان آوازی برآمده است که میرواین آواز هیچ منقطع نمی شده چند چویرا که گشته اند آن شخص افتاده مرده است حضرت ایشان حکایت میکردند که بعد از آنکه حضرت خواجه علاء الدین قدس سره خدمت شریف را قبول کردند و ایشان بموجب اشارت حضرت خواجه بخدمت مولانا نظام الدین محبت بسیار میداشتند چنانچه پیش ازین گذشت بعضی از ارباب غرض حضرت خواجه چنان عرض کرده اند که مولانا نظام الدین را داعیه شیخی و بزرگی است و در آن باب سخنان بسیار گفته اند که سبب غبار خاطر شریف حضرت خواجه شده است و از خدمت مولانا بسیار دور بار شده و چون کبرآت و مراث این جنس واقع شده در بخشی خاطر ایشان بغایت رسیده مولانا ما را طلبیده اند و خواسته اند که نوی تفرقی کنند و در آن وقت ایشان در چغانیان و مولانا در سمرقندی بوده اند چون ام حضرت خواجه در رسیده مولانا بی توقف روان شده اند و خدمت شریف نیز بمرای ایشان رفته اند خدمت مولانا بر دراز گوش سوار بوده اند و خدمت سید شریف بر اشتری ناگاه اشتر سید را در راه جو گرفته است بروی جی شده که مطلقاً امکان سواری نماند و در راه معطل شده اند خدمت مولانا سید را بر دراز گوش خود نشاندند و خود بواسطه آنکه ضعیف ترکیب بوده اند بر آن اشتر بسیار سوار شده اند آن اشتری کمال روان شده چنانکه سید این خرق عادت از مولانا دیده اند اشتر را بطریق نیاز مندی پیش ایشان کشیده اند و مولانا با چنان بر اشتر سوار چغانیان در آمده اند بعضی از اصحاب این صورت را نیز بخدمت خواجه رسانیده اند که اینک دلیل دیگر بر آنکه مولانا را داعیه شیخی و بزرگیست اینست که خود بر اشتر سوار شده و سید را بر دراز گوش نشاندند و ویرامید خود ساخته تا که در راه اشتر را بطریق معالجه پیش وی گذرانیده اند مجموع سبب نقل عظیم حضرت خواجه شده چون مولانا و سید بلا زمت حضرت خواجه رسیده اند و مجلس نشسته اند همه اصحاب میگفتند این آن روز است که هر چه حضرت خواجه مولانا نظام الدین داده اند میگیرند اتفاقاً آن روز هوا بنایت گرم بوده است و صحبت استراحت و آفتاب رسیده و همه مردم برخاسته اند و حضرت خواجه و مولانا هر دو در آفتاب بر سیات مراقبه و توجه و مقابل یکدیگر گزاشته بودند و آن مراقبه دور و دراز کشیده و تا نیم روز برداشته خدمت مولانا نظام الدین میفرمودند که من در آن

مراقبه و توجیه خود را بمثال کبوتری یافتیم و حضرت خواجه را چون شایبازی که در عقب من پرواز میکرد  
 بهر کجا که میگریختم در دنبال من بودند آخر مضطرب گشتم پناه به روحانیت حضرت رسالت آوردم  
 صلی الله علیه و سلم ناگاه درین اثنا بارگاه محمدی صلی الله علیه و سلم ظاهر شد و مرا در حجره عنایت و کفایت  
 و حمایت خود گرفتند و من در آن انوار بی نهایت آنحضرت صلی الله علیه و سلم محو شدم حضرت  
 خواجه چون اینبار سیدند ایشان را بمجال تصرف نمادند از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم بخدمت  
 خواجه خطاب رسید که نظام الدین آن ماست کسی را بوی کاری نیست آن بود که حضرت خواجه  
 سر بر آوردند و کیفیت عظیم برخاستند و بجا نه در آمدند از آن غیرت چند روز بیمار شدند و هیچ کس سبب  
 آن بیماری ندانست بعد از آن حضرت خواجه متوجه مزار خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره شده اند  
 و خدمت مولانا نظام الدین را نیز اشارت کرده اند که همراه باشید خدمت مولانا بموجب فرموده حضرت  
 خواجه متوجه مزار حضرت خواجه محمد شده اند و حضرت خواجه ایشان را مگر نمی نداده بوده اند که سوار شوند  
 با آنکه خدمت مولانا پیر و ضعیف بوده اند همچنان پیاده از عقب حضرت خواجه که بهتر میزد و روان شده اند  
 و بخت بسیار خود را ترمز رسانیده چون حضرت خواجه بزار رسیده اند مزار را خالی یافته اند بعد از  
 تحس و تفرس چنان معلوم کرده اند که روح شریف حضرت خواجه محمد باستقبال مولانا نظام الدین رفته  
 است و در وقت راحلی گذارشته حضرت خواجه فرموده اند که حق سبحانه را نسبت بهر که عنایت باشد  
 ما چه توانیم کرد بعد از آن بخدمت مولانا نظام الدین التفات بسیار کرده اند و آن عبار خاطر به تمام  
 مرتفع شده است و بهم حضرت ایشان حکایت میکردند که خدمت مولانا نظام الدین بولایت  
 شاش آمده بودند و در منزل با همان بودند و اکثر اوقات در ملازمت و خدمت ایشان بسر  
 می بردیم روزی در صحبت ایشان نشسته بودیم که مولانا زاده فرکتی چند پوست بره و باغت کرده برسم  
 نیازمندی بخدمت ایشان آورد ما بر خود گرفتیم که برای ایشان پوستین دو را نیم چون پیش پوستین دوز  
 بردیم از ایشان معلوم شد که بهت گریبان پوست می باید بدارک آن مشغول شدیم و در هر اسودی بود  
 مولانا زاده پیش ایشان بطریق طبیعت گفته که خواجه در تمام پوستین ایهالی میکنند بجز داین سخن  
 در باطن مولانا تغییری بنهایت و بی غایت پیدا شده و متافرش شدند و فرمودند که ایهالی است باری  
 ایهالی کسی را از نسبت بیرون می آرد بعد از آن آغاز سخن کردند که در زمانه که ما در سمرقند بودیم

خواجہ عصام الدین را مرضی قوی عارض شد و مشرف بر موت گشت اولاد وی پیش ما آمدند نیازمند  
 و التماس بسیار کردند که بر سر بالین خواجہ رویم رفیقیم دیدیم که خواجہ رفتنی است در برداشتن باروی توقف  
 کردم فرزندان وی نیازمندی از سد گذر ایندند و مبالغه و ابرام کردند و ما را الحجا ساختند خاطر  
 بران گذاشتیم و خود را اثبات کرده خواجہ را در ضمن حیات خود گرفتیم و به نسبت خود در آوریم خواجہ  
 صحت یافت بعد از چند گاه ما را واقعه عظیم روی نمود که دست و گردن ما را بسته سر بر پهنه از میان  
 بازار با گذر اینده پیش میرزا ابغ بیگ بردند و خواجہ عصام الدین در آن زمان شیخ الاسلام سمرقند  
 بود آن مقدار توانست که ما را از میرزا در خواب و در رساند از خوشیستن داری و اجمال وی ما را قهر و  
 غیرت آمد ویرا از ضمن اخراج کردیم چون از نسبت بر آمدنی الحال افتاد و مرد بعد از تقریر این حکایت  
 متوجه بفقیر شدند و گفتند که خواجہ واقف باشید که شما نیز از نسبت بر آمدید بچرا دین سخن که گفتند ثقلی عظیم در خود  
 مشاهده کردم چنانچه از مجلس ایشان و بحلیه بسیار برخاستم و چون مرید ایشان نبودم متوجه مزار  
 شیخ خاوند طور و شیخ عمر باغستانی قدس سرها شدم و نزدیک قبر ایشان نشستم و بحسب باطن عرض  
 حال خود کردم و از ایشان مدد خواستم در آن نشست و توجه چنان معلوم شد که بکدر و رحمت  
 عزیزان بر رابطه صوری و معنوی آن بار که خدمت مولانا متوجه فقیر ساخته بودند هم بر ایشان افتاد  
 و آن ثقل از من زایل شد برخاستم و متوجه خدمت مولانا شدم چون پیش ایشان رسید دیدم  
 که مولانا بر حال خود نشسته اند و با مولانا زاده فرکتی و جمعی از اصحاب صحبتی گرم دارند و هیچ تشویشی  
 نیست من نیز نشستم و متفکر و تمیز شدم که تحقیق معلوم شده بود که آن بار متوجه مولانا گشت سبب  
 چیست که اثر آن ظاهر نشد درین اندیشه بودم که بکیا مولانا فریاد بر آوردند که خیزید خیزید که باز افتاد  
 و مرا گرفتند باز برخاستیم و ایشان بر بستر مرض افتادند و در آن مرض از دنیا رفتند حضرت ایشان  
 در آن عارضه خدمت مولانا قاسم را علیه الرحمه که یکی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند متعهد و بیمار دار  
 خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه تعیین فرموده بوده اند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه میفرمودند  
 که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه درین مرض بسیار میگزستند و می گفتند که خواجہ ما را پیر یافتند  
 و هر چه درین مدت حیات خود پدید آورده بودیم از ما گرفتند و ما را در آخر کار مفلس ساختند با آنکه حضرت  
 خواجہ علاء الدین قدس سره که در نهایت قوت و کمال تفرق بودند هر چند سعی نمودند که به نسبت این فقیر

تقریب توانند کرد و نتوانستند پوشیده مانند که لفظ نسبت و لفظ بار و کلمه است که در عبارات داشت  
 خواجگان قدس الله ارواحهم بسیار روق شده است گاهی نسبت گویند و از آن طریق و کیفیت مخصوص  
 و معهوده این طائفه علیه خواهد و گاهی صفت غالب و ملکه نفس کشی اراده کنند و گاهی بار گویند و گاهی  
 نسبتی خواهند چنانکه گویند فلان باری آورد یا فلان اراد بار ساخت وقتی که کسی ملاقات کنند  
 که بطریق ایشان مناسبتی نداشته باشد و از نسبت او متاثر شوند و اگر چه آن کس از اهل سلوک  
 یا اهل علم و تقوی باشد زیرا که نسبت این عزیزان فوق همه نسبتهاست و هر چه غیر آنست بار خاطر  
 ایشانست و گاهی فقط بار گویند و از آن مرضی و عرضی اراده کنند چنانکه گویند فلان بار فلان برداشت  
 یا فلان بار بر فلان انداخته مرا و ایشان رفع مرض یا حواله عرض باشد و مخفی نمایند که رفع مرض و حواله  
 عرض مخصوص بطبقه خواجگانست قدس الله ارواحهم خدمت والدین فقیر علیه الرحمه یقین میگفتند که  
 توشب جمعه بیست و یکم جمادی الاولی سنه سبع و ستین و ثمانیة متولد شدی و در صبح این جمعه پیر  
 بزرگوار از خاندان حضرت خواجہ محمد پارسا قدس الله سره بنیت سفر حجاز از مادر را از انهر بسبزوادر  
 آمد و چند روز در منزل با اقامت فرمود و مادران صبح جمعه ترا بر روی دست گرفته پیش ایشان  
 بردیم ترا فرا گرفتند و بانگ نماز در گوش راست تو گفتند و اقامت در گوش چپ و پیشانی ترا بوسه  
 دادند و گفتند این کودک از ما است و بعد از سه روز ترا مرض ام الصبیان عارض شد و آن بیماری  
 ملکست اطفال را ما ترسیدیم و چون آن مرض اشتداد یافت بار دیگر ترا پیش ایشان آوردیم  
 و مرض تو عرض کردیم گفتند باکی نیست و بار ترا فرا گرفتند و در کنار خود نهادند و از فرق تا قدم ترا  
 دست کشیدند و گفتند با او کار باست شمول جمع دارد بعد از آن دیگر از آن مرض بر تو پیدا شد  
 و چون طالبان دستعدان آن دیار بر حال آن عزیز بقدر اطلاعی یافتند صحبت ایشان را منعتم  
 دانسته بخدمت میشتافتند روزی ایشان از فقیر پرسیدند که فلان جوان از بزرگ زادگان  
 و نقبای این شهر که باز یادتی التفات می دارد چند روز است که پیدا نیست آیا جت آن چیست  
 من گفتم یک هفته شد که پدر و دندان عظیم افتاده است و یک طرف روی وی درم کرده فرمودند که  
 وی جوان قابلیست خیزید تا بعبادت دی رویم در ملازمت ایشان بسر بالین آن سید زاده  
 رفیق دیدیم که روک درم کرده بر بستر افتاده است و از غایت وجع تب کرده می ناله بعد از پرسش

او زمانی سکوت کردند و چنان معلوم شد که متوجه مرض او گشتند و بعد از ساعتی سر برآوردند آن در دینداران  
ایشان منتقل شده بود و همان طریقی رومی مبارک ایشان درم کرده با در دندان و حرارت در ریه  
درم کرده برخاستند و آن جوان صحت تمام یافته بمشائعه ایشان تادیر سیرادون آمد و ایشان دو هفته  
پروردند آن مبتلا بودند حضرت ایشان میفرمودند که آنچه از اکابر خاندان خواجگان قدس الله ارجم  
منقول است که در بار مردم درمی آیند یکی از دو صورتی تواند بود یکی آنکه وقتی که آشنای عزیز را مرض  
و ملائقی یا ابتلا معصیت عارض میشود ایشان طهارت می سازند و نازمی گذارند و تضرع و زاری  
میکنند و از حضرت حق سبحانه و تعالی خواهند که او را ازان عارضه پاک و مظهر گرداند و صورت دیگر آنست  
که صاحب مصدر آن مرض یا معصیت خود را میسراند و بجای وی خود را اثبات میکنند و بعد از  
طهارت و نیاز تمام تضرع و زاری میکنند و بعد از آن خلاص قویه و انابت رجوع می نمایند و آن قدر  
خاطر مشغول میدادند و بهت برمی گمارند که او را بتامی ازان ابتلا خلاصی و بجاتی میسر می شود و  
میفرمودند که در وقتی که یاری و عزیزی بیارست او را بهت مدد کردن بسیار خوب است مدد بر دهنده  
میباشد یکی آنکه بهت تمامی مصروف باشد که مرض مرتفع شود و دیگر آنکه در وقت مرض تفرقه خاطر بسیار باشد  
و آسانی خاطر جمع نمی شود بهت مدد فرماید که خاطر تفرقه مرتفع شود تا آنچه مقصود اصلی است نصیب بعین گردد

### حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله سره

در اوایل حال تحصیل علوم اشتغال داشته اند و کتب متداوله تحصیل کرده بوده اند و جمعیت صوری  
تیز داشته اند چون داعیه این طریق پیدا کرده اند ترک و تجرید کرده تام بصحبت مولانا نظام الدین  
علیه الرحمة پیوسته اند مدت خوابه کلان و لذت عزیز حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میفرمودند  
که والد ما میگفتند که در سن هفت ده سالگی بودم که بیش که پدر مرا همراه خود بسفر بردند و ایشان همیشه  
بطریق تجارت مشغولی داشتند و باطرات و جوانب از برای کسب معاش آمدند میگردد و در آن  
سفر که مرا برده بوده اند پسری بنایت صاحب جمال بهم درس من همراه بوده مرا بوی علاقه محبتی شده  
شب در خانه کاروان همراهی بهم بودیم پلوی بخواب گزیدیم چون شمع نشاند شد و مردم بخواب  
رفتند ده خاطر من افتاد که دوست ویرا بگیرم و چشم خود را بران نالم هنوز دست فراز نکرده بودم که  
دیدم که گوشه خانه شمع روشن شد و روی با هیبت شمع روشن بدست گرفته ازان شگاف در آمد و بجانب

فرد گریست و نیز برگذشت و گوشه دیگر ازان خانه شوق شدوی ازان شکاف بیرون رفت و  
 غائب شد حال بر من بگشت و متنبه شدم و آن علاقه نماند و هم حضرت خواججه کلان نقل کردند  
 که والد مادرین دوازده سالگی بوده اند که همراه پدر خود سیفر رفته اند و روزی برادر کاروان سران  
 نشسته بوده اند و جمعی سوداگران در آن نزدیکی بایکدیگر محاسبه و مناقشه و ماجرایی داشته اند  
 و گفتگوی ایشان دور و دراز کشیده و تا وقت استوار داشته آخر گریه بر والد مستولی شده و  
 بی اختیار گریسته اند بمشایه که آن جماعت از گفتگوی خود باز ایستاده متوجه ایشان شده اند  
 و پرسیده اند که شمار آنچه شد که بی موهبی در گریه شدید فرموده اند که از صبح تا این زمان من  
 حاضر کم شمار از خدای خود هیچ یاد نیافتم که مرا بر شمارم آمد بی اختیار گریه بر من افتاد  
 چون ایشان را بعد از تحصیل علوم ذوق این طریقی پیدا شده بلا زمت خدمت مولانا نظام الدین  
 علیه الرحمة پیوسته اند و سالها در خدمت و محبت ایشان بوده اند و بعد از چند سال با حساب ازت  
 ایشان عزیمت سفر مبارک مجاز کرده بخراسان آمده اند و در هرات بصحبت مشایخ وقت مثل  
 حضرت سید قاسم تبریزی و مولانا ابویزید پورانی و شیخ زین الدین خوانی و شیخ بهار الدین عمر  
 قدس الله ارواحهم میرسیده اند و در حق حضرت سید قاسم قدس سره میفرموده اند که ایشان گرداب  
 معانی عالم اند درین زمان همه حقائق اولیا پیش ایشان جمع است و در حق مولانا ابویزید پورانی  
 قدس سره میفرموده اند که دیر بگذرد ای شیخ کار نیست هر کاری که هست خدای راست بوی و در حق  
 شیخ بهار الدین عمر قدس سره میفرموده اند آئینه وی مجازی ذات افتاده است غیر ذات هیچ چیز نیست  
 شعور وی نیست و حضرت شیخ زین الدین را بکمال تشیع ستایش میکردند که خدمت مولانا علاء الدین که  
 از کبار اصحاب ایشان بودند میگفتند که حضرت مخدوم ما مولانا سعد الدین میفرمودند که در مبادی حال  
 که هرات آمده بودم شبی در واقعه چنان دیدم که جمعی بود بزرگ و جمیع اولیا هرات حاضر بودند مرا  
 بان جمع در آوردند و بر مجموع حاضران مقدم نشاندند الا دو تن یکی شیخ ابوعبدالله طاقی و دیگری  
 خواججه عبداللہ انصاری انتهى کلامه و از غیر خدمت مولانا علاء الدین استماع افتاده که حضرت  
 مولانا سعد الدین صبح نمودند که چون ازان واقعه باز آمدم اثر خوبی در خود یافتیم بر خاستم و در آن  
 دل شب هر طرف می رفتم و برای دفع آن رعوت چاره های جستم ناگاه کنز و می شدت هر چه تمام تر نشی



چنان بر پای من زد که تا صبح فریاد میکردم و در آن درد و محنت از آن دعوت خلاص شدم  
حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس آورده اند که خدمت مولانا را می گفتند که بعد از  
چند سال که به صحبت حضرت مولانا نظام الدین علیه الرحمه مشرف بودم مراد اعمیه زیارت حرمین  
شریفین زاد بها الله تعالی تشریفاً و تکریماً قومی شد از ایشان اجازه خواستم فرمودند که هر چند  
نی نگرم ترا امسال در میان قافله حاجیان نمی بینم و پیش از آن واقعه دیده بودم که از آن  
مستوهم بودم و ایشان گفته بودند که بر مژگن چون میردی آن واقعه را بخدمت شیخ زین الدین  
عرض کن که مدتی است و بر باده سنت ثابت و مراد ایشان خدمت شیخ زین الدین خوانی بود  
رحمة الله تعالی که در آن روز در ترسان در مقام ارشاد و شیخ متعین بودند چون بحر اسان رسیدم  
رفتم کج همچنان که خدمت مولانا نظام الدین گفته بودند که در توقف افتاد و بعد از آن بسا لهای  
بسیار میسر شد و چون بخدمت شیخ زین الدین رسیدم و آن واقعه عرض کردم ایشان گفتند که با ما بیست  
و در قید ارادت مادر آبی گفتیم عزیزی که این طریقه از ایشان گرفته ام هنوز در قید حیات اند شما این یادگار را  
که در طریقت این طایفه چنین جائز است چنان کنم ایشان فرمودند که استخاره کن گفتیم مرا با استخاره خود شما نیست  
شما استخاره کنید گفتند تو استخاره کن که ما هم استخاره کنیم چون شب سید استخاره کردم دیدم که طبقه خوابگاه نیز استخاره  
هری که خدمت شیخ آن وقت آنجا بودند در آمدند و درختها را می کنند و دیوار بارانی انگنند و استخاره  
قر و غضب در ایشان ظاهر بود و دانستم که این اشارت بمنست از آنکه بطریق دیگر در آیم خاطر من فارغ  
شد پای در از کردم و با سودگی سرخواب نهادم چون بامداد مجلس شیخ در آدم بی آنکه من واقعه خود  
با ایشان بگویم گفتند طریق کی است و همگی با یکدیگر و بهمان طریق خود مشغول باش اگر واقعه یا مشکلی  
پیش آید یا باگوسی آنقدر که تو انیم مدد کنیم حضرت مخدوم قدس سره در نفحات الانس پیش ازین  
نیاورده اند و اشارتی با استخاره حضرت شیخ قدس سره کرده لیکن از بعض مخدوم چنین استماع افتاده  
که حضرت شیخ نیز بنا بر وعده با استخاره آن شب توبه کرده اند درختی بنایت بلند و بزرگ دیده اند که  
شاخهای بسیار دارد حضرت شیخ را عمیه کرده اند که یک شاخ بزرگ از آن درخت بشکند و جدا سازند  
هر چند سعی کرده اند و زور آورده اند میسر نشده است چون صبح بحضرت مولانا ملاقات کرده اند فرموده اند  
که طریق کی است شما بهمان طریق خود مشغول باشید خدمت مولانا شمس الدین محمد روحی علیه الرحمه

میگفتند که حضرت مولانا می فرمودند که چون از خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه اجازت  
سفر خارج طلبیدم گفتند تا فله را در بادیه دیدم و تو بایشان نمودی خاموش گشتم و بعد از چند روز با  
اجازت خواستم گفتند برو لیکن از ما وصیتی قبول کن زنهار آن کار کنی که ما کردیم و پشیمان شدیم  
و این نجات را بقیامت خواهیم برد هرگاه که اثر قهر الهی از تو ظاهر شود اعمال آن قوت قهر کنی چنانچه  
ما کردیم نسبت بخواججه عصام الدین و بعضی منکران و نا اهلان و این قصه در ذکر مولانا نظام الدین  
آنجا که بیان قوت های باطنی ایشان مذکور شده حضرت مولانا سعد الدین فرمودند که من از ایشان  
این وصیت را قبول کردم و بعد از چند گاه مرا کیفیتی دست داد که هرگز چشم بر من می افتاد فی الحال  
بیوش میگشت و اگر نزدیک من می آمد هلاک می شد و من در بادیه ظهور آن کیفیت در کعبه خانه  
خریدم و چهارده شبانه روز میروم و نیامدم و هر که از دور پیدا شدی و میل اختلاط من میکردی  
بدست اشارت میکردم و ملن میشدم و نمیگذاشتم که نزدیک من آید تا وقتی که آن حالت کیفیت مبعی شد  
من فواحد انفا سه قدس الله سره مخفی نماند که یکی از کبار اصحاب ایشان بعضی از طرقات  
قدسیه ایشان را جمع کرده و طریقی از ان در ضمن شانزده رشمه ایراد می یابد  
رشمه میفرموده اند که هر کاری را فرض کنند شغل حق سبحانه از ان آسان ترست زیرا که هر چیزی  
که هست اول آنزای جویند بعد از ان می یابند و حق سبحانه اول می یابد بعد از ان جویند  
اگر اول نیافتی کی میل کردی مصرع تا قوننه بینی جمال شش بگیرد کمال و معنی این سخن که حضرت مولانا  
سعد الدین قدس سره فرموده اند آنست که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی از او  
گویند ظهور میکند و بنده بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درین صورت یافت  
بر طلب مقدم باشد و مصرع دیگر آن بیت نیست مصرع می شنوی وصف حال راست نباید شنیدی  
رشمه میفرموده اند که کسی که را دوست میدارد میجواید همه کس او را دوست دارند اگر چه غیرت  
محبت تقصی آنست که محبوب را مخفی دارد لیکن از غایت محبت سعی آن دارد که ویرانگری نباشد  
نمیداند که چه حیل اندیشند و تا چه تدبیر کنند که همه معتقد و طالب او شوند و رومی که هست و بر صفتی که  
میسر میشود و صفت آن محبوب میکند تا باشد که طالب او شوند  
رشمه میفرموده اند که هرگاه موی بر تن تو بواسطه حالی متغیر و متاثر شود از پی ان موی می باید رفت

رشته میفرموده اند که خواجہ محمد یار ساقی سر فرموده اند که حجاب میان بنده و حق سبحانہ بہین  
 انتقالش صور کو نیہ است در دل داین انتقالش بسبب محبتہای پراگندہ و سیرا و دیدن الوان  
 و اشکال گوناگون زیادہ می شود و در دل خانہ میکنند و محنت و مشقت تمام نفی می باید کرد و دیگر  
 از مطالعہ کتب و گفتن و شنودن سخنان رسمی و کلمات شتی آن نقوش می افزاید و از مشاہدہ  
 صور جمیلہ و استماع نعمات و سازبای طرب انگیز آن نقوش در حرکت و متوج می آید و چون جملہ  
 موجبات بعد و غفلت است از حق سبحانہ و طالب رانفی آن کردن واجب است پس باید کہ از ہر چہ  
 خیال را می افزاید بواجبی اجتناب نماید و بادل صاف توجہ بجناب حق سبحانہ کند سنت الہی برین  
 جاری شدہ کہ بی محنت و مشقت و ترک لذات و شہوات حسی این معنی دست ننید ہد راستہ کہ  
 میجویند در آخرت است دوسہ روزی درین ہر ای فانی رنج کشیدی و گیراید الا بدین اسودی این  
 عالم را بی نسبتی بآن عالم نیست گویا در میان بیابان بی نہایت خشکاش دانہ افتادہ است +  
 رشته فصل بہار پودہ و یکی از اصحاب ایشان بعضی رسالہای نوشتہ میخواستہ کہ چون تمام شود  
 سیری کند درین اثنا بلا زمت ایشان رفتہ این رباعی مشہور خواندہ اند کہ رباعی بایار بگلزار  
 شدم بہ گلزارے + برگل نظری فلندم از نیختری + دلدار بطعنہ گفت شرمست با دایہ رخسار من  
 اینجا و تو دور گل نگری + پس فرمودہ اند کہ اگر بگشت میروی و از گشت حظی داری از حق سبحانہ  
 غافل و اگر حظی نداری چرا میروی در سالہای نویسی اگر عمل خواہی کردن یک سخن بس است کہ  
 بخدا مشغول باش و اگر عمل خواہی کرد چہ را می نویسی و فرمودہ اند کہ یک نی و ہزار آسانی این سخن  
 در ہمہ جا میرود ہر چہ از غیر حق است سبحانہ فی گفتی و خلاص شدی +

رشته میفرمودہ اند کہ خدمت مولانا نظام الدین علیہ الرحمہ میگفتند کہ سکوت انفع است از  
 کلام زیرا کہ از ہر سخنی حدیث النفس حاصل میشود و فیض الہی ہرگز نہ منقطع نیست مانع دریافت آن  
 فیض حدیث النفس است از صحبت اولیاء اللہ دل خود را از حدیث النفس نگاہ می باید داشت  
 زیرا کہ ایشان را گوشہی است کہ آن حدیث را بآن گوش می شنوند و مشغول وقت ایشان  
 می شود کہ یکہ بطلانہ کتابی مشغول است اگر کی از ساج سخنی گوید مشغول وقت او می شود بلکہ اگر  
 گیسے بر درق می نشیند تشویش می باید جہی کہ بسبیل دوام توجہ و شغولی بجناب حق سبحانہ میدارند

هر آنکه حدیث نفس مشوش ایشان میشود و نمیگذارد که مشغولی کنند کسی که طفلان گریان دارد و گریه او مشوش وقت است میگویند که پستان درد بان او نه تا خاموش کند کسی باید که پستان ذکر کرده بان دل نهد تا شیر معنوی خوردن گیرد و بدگر گفتن در آید و از خیالات و حدیث نفس خلاص شود باز نسبت بحال بعض دیگر ذکر گفتن نیز حدیث نفس است

در شش روزی اصحاب را مخاطب ساخته میفرموده اند که ای یاران داینده که حق سبحانه بدین عظمت و بزرگی باشما در غایت نزدیکی است و برین اعتقاد باشدید که اگر این معنی حالا شمار معلوم نشود ولیکن دائم باید که با ادب باشید و رعلا و ملا چون در خانه تنها باشید پای دراز نکنید و در خطا حسابا شرمزده و سرافکنده و چشم پوشیده نشینید در هر وعلا نیه و ظاهر و باطن با خدا راست باشید چون بحفظ این آداب قیام نمایند این معنی شمارا بتدریج معلوم شود باید که همیشه خود را با آداب ظاهر و باطنی آراسته دارید آداب ظاهر آنست که به او امر و نواهی شرع ایستادگی نایید و دائم بوضو باشید و استغفار و ذکر گفتن و احتیاج در جمیع امور و متبع آثار سلف صالح باشید و ادب باطن بسیار و شواست اہم آداب دل را از خطور اغیار نگاهداشتن است چه خیر و چه شر هر دو برابر است و در حساب بودن از حق سبحانه

در شش میفرموده اند که حق سبحانه پیغمبر خود را صلی اللہ علیہ وسلم طریقہ مراقبہ تعلیم کرده است آنجا که فرموده اکنون فی شان و استلوا منه من قرآن ولا تعلمون من عمل الا کما علیکم شہودا و لقیضون فیہ اصل مسئلہ آنست که حق سبحانه فرموده است و حضرت رسالت را صلی اللہ علیہ وسلم تعلیم کرده خلاصہ کار آنست که بحساب حق سبحانه مشغول باشید حق سبحانه بر بنده از همه چیز مانزدیک تر است و از نزدیک تر گفتن ہم نزدیکتر است چرا که در حال قرب عبارت نمیکنند و قتی که قرب را عبارت در آورند بعدی شود قرب نہ آنست که گوی با و نزدیک شدم یا از و عبارت قی توان کرد قرب آنست که تو در وی گم شوی خود را و غیر خود را کم کنی و بیچ ندانی که کجا بودی و از کجا آمدی و مطلقاً از و عبارت قی نتوانی کرد یکی پیش بزرگی خبر آورد که فلان شیخ از قرب سخن میکند آن بزرگ ویرا گفت چون بان شیخ رسی بگو که اینجا که ما یم قرب بعد است قرب عبارت از نابودن تست آنجا عبارت کجا نمیدهد

رشته میفرموده اند که در هر نفسی کعبه می گذرد و اوقات می باید بود حق سبحانه حاضر و ناظر است باید که از حق سبحانه شرم دارد و از غفلت نه در زد حق سبحانه تشنجه و سرزنش کرده است با جعل الله لرحل من قبلین فی جوفه در درون یک آدمی دو دل نیست که یکی را بدینیا مشغول دارد و یکی را بختی سبحانه در درون آدمی کیدل است اگر بدینیا مشغول سازد از حق سبحانه بی بهره ماند و اگر متوجه حق سبحانه گردد از دل او روزه نسومی حق سبحانه کشاده شود و از آن روزه آفتاب فیض الهی تا فتن گیرد آفتاب که طلوع کرد از مشرق تا مغرب هر ذره که هست نور او بهره می باید و نور او بر همه می تابد اگر خانه بود که آنرا روزه نباشد هر آنکه از آن نور بی بهره ماند پس اگر دل حاضرست حضور او بمشابه آن روزه است از آن رنگد ز نور فیض وجود بوی خواهد رسید و اگر غافلست آن نور از دمی در خواهد گذشت بیت دوست بهر لحظه در تو نظر میکند به چون تو از و غافل از تو گذر می کند به رشته میفرموده اند که طاعات موجب وصول بخت است و ادب در طاعت سبب قرب حق سبحانه کا طمان مشایخ قدس الله ارواحهم بر آنند که در ابتدای باید که باطن خود را صفائی گردانند بتصفیه و تزکیه مشغول گردند تا دام مراقبه دست دهد و الا هر چه از اعمال صالحه بجای آرد آب در خای زیاد می کند مصحح هر چه گیرد علتی شل شود و کم از شاگرد جلالی نمی باید بود که مدتی باید که تارشته پیوند کردن بیاموزد و کار یاد گیرد و هنوز کجاست طالب می باید که بجد و جهد تمام سعی کند تا در نفی خواهر استاد شود و داند که چگونه نفی می باید کردن و در ابتدا باید که هیچ چیز مشغول نشود مگر نفی خواطر آنحسا که رسایل مطالعه میکنند و سخنان از انجائی چنید از آنها ایشان را هیچ نفی نیست اینها همه بیکار است راه حق سبحانه و کار او رفتنی و کردنی است نه گفتنی و شنیدنی اگر کسی پیش بادشاه بغداد نشسته باشد و در حضور بادشاه دائم تواند بود و بادشاه مکتوبی بشام فرستاده باشد از آن مکتوب غایبان خطی میگیرند بغایت کسی جاہل بی عقل غافل باید که از حضور بادشاه با اختیار خود دور رود و از برای خواندن آن مکتوب از بغداد بشام روی نهد

رشته میفرموده اند که هر که کجا همه جا و هر که همه جا هیچ جا

رشته میفرموده اند که هرگز به از دار و هر که پر خور و انواع بیمار یا در وی پدید آید برای دفع بیماری دارد و خورد و تا صحت یابد چون صحت یافت باز پر خوردن گرفت باز دار و خورد و صحت یافت با چنینین

چنین گشته اعاده کرد عاقبت آن دارد او را فریاد می رساند بچنین کیسه گناه کرد و انابت نمود باز گناه کرد باز  
انابت نمود و باز گناه کرد این انابت که دیر از گناه بمانی باز نیار و در دوی اثر عظیم نکند مثل گناه دیگر  
است ازین جهت است که اهل اندیشه بر سر کلی بر خود گرفته اند و ترک همه کرده و بحق سبحانه مشغول گشته  
تا ناگاه در مرض غفلت نیرند:

رشته میفرموده اند که حضرت شیخ جنید قدس سره گفته است که استاد من در مراقبه گریه بود و وقتی  
گریه دیدم بر سر سوراخ موش نشسته و چنان متوجه وی گشته که موی بر اعضای وی حرکت نمیکند  
متعجب در وی نگریستم ناگاه به سرم ندا کردند که ای دون همت من در مقصود تو از موشی کمتر نیستیم تو  
در طلب من از گریه کمتر باش از آن روز باز در مراقبه افتادم همت دانی که برای آنچه گفت است  
امروزه جز مایکسی در منگر دیده بدو نه

رشته میفرموده اند که دائم بیا و حق سبحانه باشد تا غایتی که از خود غائب شود حق سبحانه از همه  
لطیف ترست هر که الطاف بیشتر مشغولی را بحق سبحانه بیشتر حوله و موزه و در از آن کس که نفس  
حرام میکند لطیف تر اند از ایشان خشنی نمی آید باز از ایشان لطیف ترست آن تحمل ندارد  
که بولاکی و موزه دوزی کند طایان از بر از آن لطیف تر اند بر از نی نمی توانند کرد باز جماعه که  
بجانب حق سبحانه مشغول اند از همه لطیف تر اند ایشان را سر دل آن نیست که بغیر حق سبحانه مشغول  
شوند اگر بر کوع روند خوش نمی آید که از آن باز آیند و اگر بسجود روند خوش نمی آید که سر از سجده بردارند  
این طائفه از همه لطیف تر اند تحمل آن ندارند که یک چشم زدن بغیر حق سبحانه مشغول باشند انبیا  
بر حال ایشان غبطتی بر ندند از آن جهت که درجات و کمالات ایشان از درجات و کمالات  
انبیا زیاده است لیکن ایشان را اشرف حالی است که دائم در قرب حضرت حق اند و حضرت حق  
ایشان را از نظر خلق پوشیده داشته است و بر سبیل دوام ایشان را بخود مشغول گردانیده بادشاه  
جمع امور ممالک را یکی از مقربان خود تفویض مینماید و او با مر بادشاه در ممالک تصرف میکند و دیگری  
آفتابه دارست و آب وضو بادشاه ترتیب میکند و دائم پیش بادشاه است البته اگر تعریف در ممالک  
است نزد بادشاه مقرب ترست و برگزیده تر در مرتبه و درجه وی عالی تر و بر آئنه اگر قابلیت وی بیشتر  
بنمودی متصرف در ممالک نشدی لیکن آفتابه دار این شرف دارد که دائم در قرب بادشاه است و خدمت

خاصه او میکند و بغیر او مشغول نیست و گرنه وی کجا و تصرف در ملکات کجا آنکه تصرف در ممالک است از جهت قرب دوام و خدمت بادشاه است که بر آفتابه دار غبطت می برد و رشک دارد +  
 رشحه در معنی این بیت که حضرت مولوی رومی قدس سره فرموده اند بیت ای دیده عجبها بینگر عجب نیست این بی معشوق بر عاشق بی وی نه دباوی نی بی میفرموده اند که اگر کسی هزار سال پرواز کند معنی بی وی نه دباوی نی را در نیابد پس چگونه قرب حق سبحانه تعالی را ادراک تواند کرد لیکن چون سعی کند و بکوشش شود حق سبحانه او را چندان ادراک و یقین کرامت فرماید که این معنی را دریابد که حق سبحانه بی وی نبوده است و او غفلت نموده اهل الله را یقینی حاصل میشود که بی هیچ نوع گمان و تردد نمی ماند در بود و وجود حق سبحانه چنانچه بی هیچ کس را در بود و وجودشکی نیست هر چند باها دور برادر در چشم پوشاند وجود خود را گم نمیکند و فراموش نمی سازد و در رشک نمی افتد +  
 رشحه میفرموده اند که چون ذکر مجرد از لباس حرف و صوت عربی و فارسی شود و مجرد از جمیع جهات آن زمان بمقام شجریت رسد و طالب همه وقت از وی بر تواند خورد و قوله تعالی توئی اکملها کل حین ذکر چون حبست که شجره معرفت از وی میوید که اقال سبحانه مثل کلنه طیبه کثیره طیبه بچنانکه شجره از حبه سرسبزند تو حید صرف که مجرد از لباس حرف و صوت و عربی و فارسی و شکل و لون و کیفیت دکم و مجرد از جمیع جهات است از مضمون کلنه ظاهر میشود

من خوارق عاده الله قدس سره خدمت مولانا علاء الدین که از اصحاب اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند و ذکر ایشان خواهد آمد میفرمودند من بسیار بودم حضرت مولانا بعبادت ما آمدند بر کنار صفه نشستند و لحظه مراقبه کردند و سر مبارک پیش فلکند و بر سقف آن صفه بالای سر مبارک ایشان در یکچه بود ناگاه موشی از کنار آن در یکچه قدری خاک پاشید و برگردن و گریان ایشان ریخت سر را آوردند بالا نگریستند و باز مراقب شدند آن موش قدری دیگر خاک پاشید باز برگریستند و چنین سه بار این صورت واقع شد بار چهارم برگریستند و از روی غضب گفتند ای موشک بی ادب آن نگاه برخاستند و بیرون رفتند و من بر فراش خود نشسته بودم و از آن صورت خجالت بسیار داشتم بعد از لحظه دیدم که بران در یکچه گریه پیدا شد و در کین نشست ناگاه موشی قدری خاک پاشید آن گریه و حجت و بهر بخت خود موش را از آن سوراخ بیرون کشید و بکشت و قدری از آن بخورد و سه شمر دم

در آن روز آن گربه بزرگ موش از آن سوراخ بیرون آورد و در هم خاکید و بگذاشت و برفت مولانا  
 علاء الدین کدی نیز از حله مخلصان حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بود نقل کرده است که دوکان  
 بانه فروخته دهم روزی محصله در صورت پیاده روان براتی آورد و خوشنوت و سفاقت آغاز کرد  
 و در آن محل مرا براداری و جبر برات او قدرت نبود تخیر شدم مقارن این حال حضرت مولانا پیداشدند  
 چون آن تشدد از او دیدند دست مبارک بردوش وی نهادند و گفتند بی داور زبان خود را  
 نگذار چون دست ایشان بردوش وی رسید بهیوش گشت و در میان بازار بعلطید و مدتی مدید بدان  
 حال افتاده بود و ایشان بر در دوکان من نشسته بودند چون بحال خود آمد به نیاز تمام برخاست  
 و در دست و پای ایشان افتاد و در وی بر پشت پای ایشان نهاد و از آن شغل انابت کرد  
 و روی درین طریق آورد و دهم وی نقل کرده است که والدۀ فرزندان حاطه بود و از محل او چهار ماه  
 گذشته بود و در آن ایام قصد اخراج آن جنین کرد و جنین از پشت وی برفت و او مشرف بر موت  
 شد و حال برو بگشت با منظر اب تمام نزد ایشان دویدم دیدم که مردم بسیار از علما و صلحا نزد  
 ایشان جمع آمده اند و مجال پیش رفتن و سخن کردن نیست تخیر شدم و ندانستم که چه چاره کنم چون  
 چشم ایشان بر من افتاد فی الحال برخاستم و بجانب منزل روان شدند و جمعی از اصحاب  
 و عقب ایشان می آمدند در آن اثنا مرا پیش خود خواندند و گفتند آن ظالمه را بگوی که کیبار دیگر  
 در قتلان تاریخ این حرکت کرده بودی و ترا عفو کرده بودیم این بار نیز عفو کردیم اگر بار دیگر این ظلم  
 از تو صادر شود سزای خود به بینی من خوش دل شده بتجیل برگشتم چون بخانه در آمدم دیدم که  
 حال او بصلاح آمده و از آن مرض اثری نمانده و قصه را بوی باز گفتم بگریست و گفت راست  
 فرموده اند در آن تاریخ کیبار قصد کرده بودم و از مردن جستم پس بخدا اعمد کرد که دیگر مثل آن  
 قصدی نکنم خدمت مولانا علاء الدین گفتند که در آن فرصت که در ملازمت حضرت مولانا  
 بی بودم روزی قاصدی از ولایت قوهستان رسید و مکتوب والدین آورد که مرا بمبافه و ما کید  
 بلیغ طلبیده بودند تا که خدا سازند ازین صورت بغایت ملول شدم که میاد از شرف ملازمت ایشان  
 محروم شوم با خود گفتم چون ایشان برین مضمون مکتوب اطلاع یابند هر آینه مرا نگاه خواهند داشت  
 و نخواهند گذاشت که بقوهستان ردم چون پیش ایشان در آمدم هنوز مضمون مکتوب را



عرض نکرده بودم که فرمودند چون بمیان فقه طلبیده اندی باید رفت من متعجب شدم و از رفتن بپاره ندیدم  
بعد از آنکه بلا زمت پدر و مادر رسیدم به دران هفته مرا که خدا ساختند و هشت سال آنجا ماندم لیکن  
دران مدت همیشه متوجه خدمت ایشان بودم و از باطن شریف ایشان استغاضه نمی نمودم و دران  
ویار عالمی ظالم بود که در توجیه مال و اخراجات بر من تعدی بسیار میکرد و ظلم میداد از حد میگذاشت و این  
و من هیچ نمیدانستم که دفع ظلم وی بکجه طریق کنم آخر بباطن متوجه حضرت مولانا شدم و استغاضه کردم  
شبی ایشان را بخواب دیدم که تیر و کمانی بدست دارند ناگاه آن عامل در برابر پیدا شد ایشان  
آن تیر را بر کمان نهادند و برگشتند و بجانب وی انداختند چون بیدار شدم با خود گفتم تا چه بلا  
پیش آن بدبخت خواهد آمد روز دیگر نزد وی رسیدم و گفتم حاضر باش که بلای عظیم روی تو دارد و بخت بدید  
و استهزا نمود و سخنان بی ادبانه گفت بعد از سه روز یک نیمه تن و پیرانج در یافت و دیگر ریخت  
و هم حضرت مولوی فرمودند که دران ایام که در ولایت قوستان بودم کیبار مقدار تخم پلید برداشته بودم  
روزی بردختم بلند برگامی بریدم و در آشنای آن کار نسبت را بطبعی در زیدم ناگاه شاخه که  
پای بران داشت شکست و من از بالای درخت جدا شدم دیدم که حضرت مولانا با پیدا شدند و مرا از  
هوادر بر بودند و سالم بر زمین نهادند چنانچه هیچ عضو من آسیبی نرسید این معنی را پوشیده می داشتم  
و چون بلا زمت ایشان مشرف شدم خواستم که قصه فلج آن عامل ظالم و افتادن خود را از درخت  
بعض ایشان رسانم پیش از آنکه من سخن آغاز کنم فرمودند که افتادن ظالمان و دیگرست و افتادن  
مظلومان دیگر و هم خدمت مولانا میفرمودند که در مبادی احوال چون حضرت مولانا مرا تعلیم ذکر  
دل کردند و سهرات فرمودند که پیش من ذکر می چند بدل گوی من آغاز کردم و دل را بذكر مشغول  
ساختم فرمودند که همچنین کن و در ذکر دل را حرکت مده بلکه مفهوم ذکر را بر دل محل کن تا وقتی که دل  
از مفهوم ذکر متاثر شده خود ب حرکت در آید آن زمان کار بوی باز گذار و دران محل که ایشان  
از حرکت دل من خبر دادند مرا عقیده نبود که در همه روی زمین کسی ظاهر باشد که از درون مردم  
و احوال دل خلق آگاه باشد که من درین تعجب و تحیر افتادم و از ذکر باز ماندم مقارن این حال  
فرمودند که چه حیران مانده و الله که مرا در بلخ مریدیت بقال در پس پاچال ایستاده و من این  
خانه دل دیر به از وی میدانم بعد از اطلاع بر من معنی مرا کیفیت عظیم دست داده دیگر دامن ایشان را

حکم گرفتیم از خدمت مولانا محمد که برادر خورشید حضرت محمدی مولانا نورالدین عبدالرحمن جامی قدس سره  
 اساسی بودند منقول است که می فرموده اند من در بیادی احوال باعمال اکسیری و شغل به آن  
 مشغول بودم و بسی اوقات شریف صرف آن می نمودم و تجربه بسیار بدست آوردم و نشان با  
 نزدیک کار مشاهده کردم اما آنچه حق بود ظاهر نمی شد و من در شغل و ترک آن تردد و خاطر داشتم  
 و ازین جهت بغایت شکسته بال و پریشان حال بودم روزی درین پریشانی و سرگردانی به بازار  
 خوش در آمدم چون نزدیک بسرچاره سو رسیدم و در میان کثرت مردم افتادم ناگاه کسی از عقب  
 من در آمد و دست در گردن من انداخت باز نگرش کردم دیدم که حضرت مولانا سعدالدین اندایستادم  
 و نیازمندی نمودم ایشان فرمودند که هی داد در بیت کیمیائی ترا کنتم تعلیم که در اکسیر و در صناعت  
 نیست که رو قناعت گزین که در عالم کیمیائی به از قناعت نیست که آیتن قطع خواهند و  
 روانی برگزشتند بعد از رفتن ایشان ارادت آن شغل بتمام از دل من زایل شد و خاطر بکلی  
 از آن و غرض خلاص یافت و یقین داشتم که آن تفرنی بود که بنا بر محض شفقت از ایشان نسبت  
 بفقیر صادر شد خدمت مولانا علاءالدین میفرمودند که در او اکل حال که ملازمت حضرت مولانا  
 اختیار کردم و ایشان بزرگ تحصیل علوم رسمی اشارت فرمودند بعضی سبقی بار که در فن عربیت و  
 منطق و کلام داشتم تمام بگذاشتم اما پیش امیر سید اصیل الدین محدث علیه الرحمه کتابی  
 در حدیث میگذاشتند و نزدیک باخر رسیده بود با خود گفتم حدیث خواندن این خواهد بود و بار  
 آن کتاب را تمام کنم صبح شنبه بود که جزو حدیث را برداشتم و از درون شهر بجهت حیل کز که  
 خدمت سید آنجای بودند متوجه شدم چون قدم از در و دروازه ملک بیرون نهادم دیدم که  
 بندگران از آهمن بر پای من پیدا شدند چنانچه قدم بد شواری بر میداشتم ازین صورت بغایت  
 متوحش و متحیر شدم و در مردم می نگرشتم که آیا چه میگویند دیدم سیکس باین معنی حاضر نمی شود  
 بخت تمام از پل روان گذشتم درین اثنا دیدم که دستار از سر من ربوده شد و سر برهنه بماندم  
 متوحش و تحیر من زیاده شد یک دو قدم دیگر نهادم فرسجی از کتف من ربودند و پچنین در هر دو سه  
 قدم چیزی از تن من ربوده می شد تا دستار و فرجی و میان بند و قبا و پیراهن بتمام رفت و تن  
 باه از ارباندم و آن بندگران بر پای من بودند و نزدیک بسر بازار چه پا پوش دوزان رسیده بودند

با خود گفتیم که اگر یک قدم دیگر پیش می نهد از آن زیر می رود و آن زمان رسوای شوی فی الحال از اینجا  
 برگشتم دیدم پیرین من پیدا شد و بر من فرود آمد و بهر وضعی که چیزی از من گم شده بود چون قدم من  
 با نخب می رسید آنخیز را بجای خود می آمد چون قدم از آستانه دروازه در شمس نهادم دیدم که آن  
 بند گران از پای من بر خاست و ناپیدا شد فی الفور باولی از مطالع فور بلا زمست ایشان شتافتیم  
 دیدم که در مسجد جامع جایی بر آفتاب مشغول اند آهسته آهسته نشستیم ناگاه سربارک بر آوردند و بجانب  
 من توجیه نموده تبسمی فرمودند از تبسم ایشان مرا معلوم شد که آن تصریفی بود که از ایشان واقع شده بود  
 و هم خدمت مولوی فرمودند که روزی مرا قبض عظیم طاری شد و خزن قوی فرو گرفت چنانچه بی طاقت  
 شدم بر خاستم و بدر سرای حضرت مولانا آدم و متوجه ایشان گشتم بدل آنما ز در خواست و ز راه  
 کردم که عنایتی کنید و مرا ازین الم و اندوه بیرون آرید درین حال بیرون آمدند و آثار بسط از ایشان  
 ظاهر بود و تبسم کنان پیش آمدند و بدست راست گریبان مرا گرفته بفرمودند و بعد از آن سرنگشت  
 شهادت را بر آخره کردن من نهادند فی الحال در باطن من سروری و در دل من خورمی و حضوری حاصل  
 شد و انشراح در سینه من پیدا گشت که مدت چهار ماه متصل دل چون گل می شکفت و بقیه می خندید و آنما  
 آن بر بشره من ظاهر بود بشانه که لبم از خنده فراهم نمی آمد و خدمت مولوی فرمودند که شبی با جمیع از  
 اهل رسم و عادات اتفاق رقص و سماع افتاد چون صبح بلا زمست ایشان آدم جمعی از اکابر و امانی آنجا  
 حاضر بودند ایشان از روی غضب نظری بجانب من کردند فی الحال دیدم که باری عظیم بر من افتاد  
 پنداشتم که کوهی بزرگ آوردند و بر کتف من نهادند چنان سختی شدم که بینی من بر زمین نزد یک برسد  
 و نفس من تنگی کرد و متعاقب شد و عرق از جبین من چکیدن گرفت و بیم آن بود که را بطه حیات منقطع  
 شود خدمت مولانا شهاب الدین احمد پرچندی علیه الرحمه که از دانشمندان متحر و از کبار اصحاب ایشان  
 بود و ذکر او بعد ازین خواهد آمد چون عجز و بیچارگی مرا دید بجانب ایشان بجهت درخواست من تواضع  
 نمود و نیازمندی کرد ایشان بعد از ساعتی متوجه خدمت مولانا شهاب الدین احمد شدند و فرمودند  
 که مرد سیرانی شکسته بدان گندگی را چنان پاک می سازد و می پزد که طبایع سلیمه بتبادل آن رغبت  
 می نمایند این نیز در پاک ساختن بعضی نفوس کم از آن سیرانی نیستم این گفتند و کت دست راست را  
 بر کت دست چپ نهادند و دست بردست مالیدند فی الحال آن بار از کتف من بر خاست

آن گران نازل شد خدمت استاد می نمودی حافظ غیاث الدین محدث علیه الرحمه که از اجله علمای زمان  
 و از اعیان هرات بودند و بنظر حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره رسیده بودند و ملازمت شیخ بهاء الدین عم  
 و والد بزرگوار ایشان شیخ نور الدین محمد قدس الله روحها بسیار کرده و نزد سلطان ابو سعید میرزا  
 قرب تمام داشتند خبر تبه که گاهی بالای تخت میرزای نشستند و برای وی شنوی میخواندند میفرمودند  
 که روزی در مسجد جامع بلالزمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم و در آن مجلس بسبب از علما و  
 فقر حاضر بودند و در صف نعال فرود تراز به سافران مردی فقیر قوهستانی نشسته بود و حضرت مولانا  
 سکوت کرده بودند ناگاه سر بر آوردند و آن مرد قوهستانی را پیش خود خواندند و دست و پا گرفته بدست  
 من دادند و فرمودند که ویرا بچو خیر دیم و در مدد و حمایت وی تقصیر کنی من قبول کردم و مراد هیچکس را  
 از حاضران ستر این سپارش معلوم نشد تا بعد از پانزده سال که حضرت مولانا وفات یافت بودند  
 و در زمان میرزا سلطان ابو سعید شخصی پیدا شد که بعد از مراد دوم را به همت جودی میگرفت و مبلغی  
 کلی حواله میکرد اتفاقاً آن مرد قوهستانی را گرفته بود چون دی مالی و جهاتی نداشت که سبب خلاصی وی  
 شود و کار وی برگشتن قرار گرفته بود تا دیگران تبرسند و کار آن گیرنده پیش رود و بازار دی گرم تر شود آخر  
 هم بآن انجامید که رسی در گردن وی کرده بیدر دانه عراق آوردند تا آنجا دی بازار را آورند درین اثناس آن  
 پیش میرزا گرفته بودم و بنزل خود میرفتم بدروازه رسیدم و از دو حام خلایق دیدم پرسیدم که چه میشود گفتند فقری را بهت  
 جودی گرفته اند و میخواهند که بکشند من پیش ماندم چون تخم جوی برین افتاد فریاد کردم که ای حافظ من آن فقیر قوهستانی  
 که حضرت مولانا سعد الدین در مسجد جامع مرا بشناسا پیش کردند و فرمودند که در مدد و حمایت وی تقصیر کنی و شما  
 قبول کردید اکنون وقت مدد و حمایت است چون تیز روی نگریستم بشناختم فی الحال ویرا خلاص کردم و از بهرین حال  
 عنان برافتم و بلازمت میرزا اشتافتم و قصه آن فقیر و سپارش حضرت مولانا را بر عرض رسانیدم میرزا آن همت  
 کننده را بجای آن فقیر سیاست فرمود و آن فقیر و سایر مردم از شروی خلاص یافتند و خدمت حافظ بعد از تقریر  
 این حکایت این دو بیت از شوی خواندند شنوی اند پس صد سال هر چه آید بروی میری بنید سعین موی بود  
 که میرود دید او باقی بوده زانکه دیدش دید خلایق بوده خدمت خوا به شمس الدین محمد کوسومی بحضرت مولانا  
 سعد الدین رحما الله صحبت بسیار میداشته اند بعضی از اجله احباب ایشان چنین گفتند که روزی خدمت  
 خوا به حضرت مولانا گفته اند که مراد و مشکل عظیم پیش آمده است در حقائق توحید که از ل آن عاجزوم کسی نمیدانم

که آن مشکل تواند کشود و از نجبت خاطر من در بار است میخواهم که سفری اختیار کنم باشد که کسی را یا بم که این بار از خاطر من بردارد و حضرت مولانا فرموده اند که شما فردا صبح به نیت حل آن مشکلات متوجه این جانب شوید شاید که احتیاج بآن نشود که سفر باید کرد خدمت خواهر روز دیگر آمده اند چو چشم ایشان بر روی حضرت مولانا افتاده نعره زده اند و بخود گشته مدتی در آن بخودی مانده اند و بعد از افاقت در شعور این بیت از شنوی خوانده اند بیت اسی جمال تو جواب هر محال به مشکل از تو حل شده بی قیل قال پس و غده سفر از خاطر مبارک ایشان مرتفع شده است روزی محرمی در خلوتی از خدمت خواهر پرسیده است که شمار آن روز چه شد که مدتی بهیوش افتادید و بعد از آن ترک سفر کردید فرموده اند که چون چشم من برابروی راست مولانا سعد الدین افتاد یک مشکل من حل شد و چون چشم برابروی دیگر ایشان افتاد مشکل دیگر مرتفع شد از لذت و ذوق آن فریاد کردم و بخود افتادم و در فحاشات الانس مذکور است که یکی از درویشان که بصحبت ایشان میرسید چنین حکایت کرد که مراد مجلس و عظم که محاربت درویشان میگذاشت تغییر بسیاری شد فریاد و نعره بسیار میزد و از آن محجوب می بودم یک روز آنرا بعرض ایشان رسانیدم گفتند هر گاه که ترا تغییری افتد مرا بخاطر دمی آور در آن وقت که ایشان بسفر مجاز رفته بودند مرا در یکی از مدرسه ها که آنجا عزیز می و عظم میگفت آغاز تغییر شدن گرفت بایشان توجه کردم دیدم که از مدرسه درآمدند و پیش من رسیدند و دوست خود را بر دو شهای من نهادند من از خود بیرون رفتم و بهیوش افتادم آن زمان که بحال خود آدم مجلس و عظم بر شکسته بود و اهل مجلس رفته بودند و آفتاب بمن رسیده بود و آن روز آخرین پنجشنبه بود از ماه رمضان که بعد از آن تا عید دیگر پنجشنبه نبود آنرا در خاطر گرفتم که چون ایشان از که بیانید بایشان عرض کنم چون ایشان از که تشریف آوردند و بخدمت ایشان مشرف شده جمعی پیش ایشان بودند که نتوانستم که آنرا بعرض ایشان رسانم روی بمن کردند و گفتند پنجشنبه بود که بعد از آن تا عید پنجشنبه دیگر نبود و فاق حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نماز پیشین روز چهارشنبه بوده است به فتم ماه جهادی الاخری سنه ستین و ثمانمیه از بعضی ابایی استماع افتاده که روز تعزیت حضرت مولانا خدمت خواهر محسن الدین محمد کوسوی قدس سره مجلس نهادند و عظم فرمودند و در اثناء و عظم بر سر منبر این بیت خواندند بیت یک مشت خاک آینه شد پرویز گار به بنمود و به باقی و بس خاک توده شد حضرت مولانا سعد الدین اقدس سره

دو فرزند بزرگوار بود یکی خواجه محمد اکبر المعروف بنخواجه کلان که توفیق انحراف در سلک اصحاب حضرت ایشان یافته بوده اند و در باران هرات بلازمست آن حضرت بمادر الهنر شتافته در کرات اولی که راقم این حروف متوجه آستانه بوسی حضرت ایشان بود در قریه چیل دختران بصحبت خواجه کلان مشرف شد و آن ثوبت ثانی خواجه بود که بلازمست حضرت ایشان می رفتند چون فقیر را دیدند متعجب شده پرسیدند که کجا میردی و چه داعیه داری فقیر بجلی از دغدغه خود عرض کردم بشاشت بسیار نمودند و فرمودند باید که از ما جدا نشوی تا بموافقت و مراقتت یکدیگر این راه را قطع کنیم قبول کردم و ایشان احوال و اثقال و متعلقان فقیر را نزدیک خود آوردند و در آن سفر شفقت و مرحمت و عنایت بسیار میکردند چون به بخارا رسیدیم اکثر احوال و اثقال خادمان و متعلقان را آنجا گذاشته بهم در خدمت خواجه با جمعی از اصحاب حضرت ایشان که بر سر مزارع بخارانی بودند متوجه ولایت قرشی شدیم و در نعت بسعادت ملازمت حضرت ایشان مستعد گشتیم و در خلال مجاس التقات بسیار و الطاف بیحد و شمار از حضرت ایشان نسبت بنخواجه کلان مشاهده می شد و بوسی نقلها از مصاحبت و خصوصیتی که بحضرت مولانا سعد الدین قدس سره داشته اند استماع می افتاد و روزی در خلوتی خدمت خواجه را بطریق نفی و اثبات امر کردند و فرمودند که باین طریق مشغول باشید و چون بهرات مراجعت کنید هر که برای شما آید ویرانیز باین طریقه خوانید و تعلیم ذکر کنید و الدبزرگوار شما مولانا سعد الدین چون بهرات رفته اند سلوک ایشان هنوز تمام نشده بوده است اما در هرات یاران پیدا کرده اند و ایشان را بر کار داشته و خود نیز مشغولی تمام کرده اند تا کار با پیش رفته است و سلوک ایشان به نهایت رسیده شما نیز باید که کار را با باشید تا مهم با تمام رسد پس این شنوی خوانند که بهریت حاصل آید که یا رجوع باش به بچوبت گرا از حجر یاری تراش به و بعد از چند گاه که حضرت ایشان خواجه را با اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت و ملازمت والدین امر فرمودند این فقیر بنا بر امر آن حضرت در مراقتت خواجه باز به بخارا آمد و ایشان آنجا روزی چند مکث فرمودند و فقیر با اجازت ایشان زود متوجه خراسان شد و بعد از یک ماه ایشان نیز بهرات آمدند و همیشه بحال این کمینه مطهره می بودند و الطاف بسیار می نمودند تا بعد از پانزده سال نفرزندگی برداشتند و به بندگی قبول فرمودند و روزی حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی

قدس سره تقریبی در صفت خواجہ کلان و پاکی طینت ایشان این مصرع خوانند که مصرع تاک او  
 بهتر ز خون دیگران: فرزند دوم حضرت مولانا قدس سره خواجہ محمد مصطفی الشہر خواجہ محمد دیودند که از  
 علوم ظاہری و اخلاق باطنی بہرہ تمام داشتند و ہر دو خواجہ حافظ کلام اللہ بودند و مطلق بر دقائق تفسیر  
 و حقائق تاویل و قیات حضرت خواجہ محمد در ولایت زمین داو واقع شدہ در شہورست و توسع مایہ  
 و بعضی از خدام نش ایشان را از انجا بہرات بر آوردند و بر تخت نزار در عقب والدہ شریف خود مدفون اند  
 رحمہ اللہ تعالی رحمۃ واسعۃ

### مولانا نور الدین عبدالرحمن جامی قدس سرہ السامی

لقب اصلی ایشان عماد الدین است و لقب مشہور نور الدین و ولادت ایشان تخریر و جام بودہ است  
 وقت انتشار الثالث والعشرين من شعبان المنظم سنة سبع وعشرين وخمسين في مدينة ربيع بال  
 بشار سال کہ ششست بر مجلی از دقائق حالات ایشان در مدت حیات چنین فرمودہ اند کہ قطعہ  
 بسال ششست صد و ہفتندہ ز ہجرت نبوی کہ زوز کہ بہ شرب سُر اوقات جلالہ از اوج قلہ پرواز گاہ  
 عز قدیم بدین حنیض ہواست کردہ ام پر وبال پویشیدہ مانند کہ نسبت شریف حضرت مخدوم  
 شیخ عالم عامل امام المجتہدین وارث علوم الانبیاء والمرسلین امام محمد شیبانی رحمہ اللہ میرسد کہ  
 از اعظم مجتہدان است و در مذہب امام اعظم ابو حنیفہ کونے رضی اللہ عنہ بودہ است ویلی از صاحبین است  
 و ہو محمد بن عبداللہ بن طاؤس بن ہریر الشیبانی دکان ہرگز ملک بغداد اسلم علی ید عمر بن الخطاب  
 رضی اللہ تعالی عنہ و ذکر فی کتاب المصنفی انہ کان بین الامام محمد و ابی حنیفہ رحمہ اللہ قرابتہ قریبہ  
 فانہ محمد الحسن ابن عبداللہ بن طاؤس بن ہریر و ہو ملک اسلم علی ید عمر بن الخطاب رضی اللہ عنہ  
 و ابو حنیفہ نعمان بن ثابت بن طاؤس بن ہریر و اللہ ایشان مولانا نظام الدین احمد دشتی و ہمد ایشان  
 مولانا شمس الدین محمد دشتی از مشاییر اہل علم و تقوی بودہ اند و محبوب بخلہ دشت از محروسہ اصفہان  
 کہ بواسطہ بعضی حوادث زمان از وطن مالوف بولایت جام آمدہ اند و بام قضا و فتوی اشتغال نمودہ  
 و ماور و پدر ایشان از فرزندان امام محمد شیبانی است چہ مولانا توام الدین محمد از فرزندان امام محمد  
 دران ولاکہ از ولایت خود بدیار جام آمدہ اند و صاحب خود را در سبک ازہ وراج مولانا شرف الدین جامی شاد  
 مفتی نقاہست پناہ منظم گردانیدہ و نتیجہ آن از وراج ولادت مستور است کہ دلانا شمس الدین محمد دشتی

ویرا در جبال مناکت خود را آورده و از وی مولانا نظام الدین احمد که والد شریف ایشانست متولد شده  
و آبا ایشان تا در ولایت جام ساکن می بوده اند در کتاب بحالات و قباکبات عبارت دشتی می نوشته اند  
چون رخت اقامت کشیده اند لفظ جامی بجای آن رقم میزدند در آن سال که حضرت مخدومی متولد  
شده اند خاقان مغفور شاهرخ سلطان امار الله بر آن بر تسخیر ممالک عراق و فارس دست یافته بوده است چه  
ذکر اشتغال حضرت مخدومی به تحصیل علوم و در مبادی حال و رجوع ایشان به اهل  
فضل و کمال چون ایشان در سن نهم همراه والد شریف خود بهرات آمده اند و در مدرسه نظامیه  
اقامت کرده و بدرس مولانا جیند اصولی که در علم عربیت ماهر بوده و در آن فن شهرت تمام داشته در آن  
وسیل مطالعه مختصر تخریص کرده چون آن درس حاضر شده اند جمعی بقرات شرح مفتاح و مطول مشغول  
بوده اند ایشان با آنکه هنوز بحد بلوغ شرعی نرسیده بوده اند در خود استعداد فهم آن یافته اند و بمطالعه  
مطول و حاشیه آن پرداخته بعد از آن بدرس مولانا خواجہ علی سمرقندی که از اعظم مدققان روزگار  
بوده و از اکل تلامذہ حضرت سید شریف چرخانی رحمه الله در آمده اند میفرمودند که وی در طریق مطالعه  
بی مثل بود اما ترتیب بچهل روز از وی مستغنی توانستی شد بعد از آن بدرس مولانا شهاب الدین محمد جاجرمی  
که از افاضل سیاحتان زمان خود بوده و از سلسله تلمذ حضرت مولانا سعد الدین تقی زانی رحمه الله  
میر سید اندامیفرموده اند که چندگاه بدرس وی میرفتیم از وی دو سخن شنیدیم که بجا می آید یکی در کتاب  
تلوین که بعضی اعتراضات مولانا زاده خطائی را دفع میکرد در روز اول که برای دفع آن اعتراض دو سه  
مقدمه القا کرد آنرا باطل ساختیم و مجلس دیگر بعد از تامل وافی صورت جوابی بیان کرد که فی الجمله و سبب  
داشت و سخن دیگری در فن بیان از مطول تلخیص بوده اند که مناقشه می نموده و اگر چه آن سخن را در اصل  
زیاده و قبیح نبوده و تعلق بلفظ و عبارت کتاب میداشت اما در توجیه وی استقامتی بود و بعد از آن  
در سمرقند بدرس قاضی روم که از محققان عصر بوده میرفته اند در ملاقات اول مباحثه واقع شده بوده است  
و بتطویل انجامیده بالاخر قاضی بسخن ایشان آمده مولانا فتح الله تبریزی که از دانشمندان تبریز بوده  
و پیش میرزا ابوالفتح بیگ سمرقندی در خدمت داشت حکایت میکند که در آن مجلس که میرزا قاضی روم را  
در مدرسه خود در سمرقند اسبلاس کرده همه اکابر و افاضل جهان در آن مجلس حاضر بودند قاضی روم در آن  
مجلس بتقریب ذکر استعدادان و خوش طبعان می کرد در صفت مولانا عبدالرحمن جاجی چنین فرمود که



تا بنای سمرقندست هرگز بحدت طبع و قوت تصرف این جوان جامی کس از آب آمویہ بدین جانب  
عبور نه کرده مولانا ابو یوسف سمرقندی از شاگردان مقرر قاضی روم نقل کرده است که چون حضرت  
مولانا عبد الرحمن جامی سمرقند آمدند اتفاقاً بشرح تذکره در فن بیاد است اشتغال نمودند و تصرفات  
برچیدہ معدودہ کہ قاضی برخواستی آن کتاب ثبت کرده بود و سالها قرار یافته هر روز در هر مجلس از آن  
سخنان مقرر یک دو سخن بمقام حکم و اصلاح میرسید و قاضی از آن بغایت متون می شد و در آن  
اوقات شرح مختص چنینی را که نتیجہ اذکار وی بود در میان آورد و ایشان در آن تصرفات میکردند کہ  
هرگز بخاطر قاضی نرسیده بود و روزی در ہرات مولانا علی قوشچی ہبیارت و رسم ترکان جغتائی عجیب  
بر میان بستہ بجلس شریف ایشان درآمدہ است و بتقریب شبہ چند بغایت مشکل از وقت فن  
ہیارت القانودہ ایشان بدیتہ ہر کی را جوابی شافی گفتہ اند چنانچہ مولانا علی ساکت شدہ و تحیر بانندہ  
و ایشان برسبیل مطالبہ فرمودہ اند کہ مولانا در جغتائی شما بہتر ازین چیزی نبود مولانا علی بعد از آن  
بشاگردان خود میگفتہ است از آن روز باز مرا معلوم شد کہ نفس قدسی درین عالم موجودہ بودہ است  
بعضی از محاذیم میفرمودند کہ این قوت بنا بر آنست کہ مشغول بطریق خواجگان قدس اللہ تعالی  
ارواحہم مد تعقل و مقوی قوت بدر کہ است و کیفیت و قوت مباحثہ ایشان و غلبہ و استیلا بر ہم سبتان  
بلکہ بر استادان امر مشہور و مقرر بودہ است آیات تعطیل ایشان بغرخت بال و آسودگی حال میگذاشتہ  
و طبع دراک ایشان باندیشہای دیگری پرداختہ وقتی کہ بدرس میرفتہ اند بسیاری بودہ کہ جزوی انبیکہ  
ہم سبتان میگرفتہ اند و لحظہ مطالعہ میفرمودہ اند چون بدرس حاضر می شدہ اند بر ہمہ غالب مے بودہ اند  
مولانا معین تونی میگفتہ است کہ ایشان چون بدرس مولانا خواجہ علی در می آمدند ہر شبہ کہ از نسیان  
طبع مستعدان در میان می افتاد بر بدیہ ایشان آنرا دفع میکردند و ہر روز دوسہ شبہ را رد و اعتراض  
خاص در آن مجلس از آثار مطالعہ خود میگذاشتند و میرفتند و ایشان بنا بر بعضی از رسوم علوم کہ باز بستہ  
بمعاد بودہ است مجلس درس ایالی روزگار حاضر می شدہ اند و اگر نہ در نفس الامر ایشان را تہنیز کہ  
احتیاج نبودہ بلکہ یہ درس آن حوزه درس غالب می بودہ اند و روزی از استادان و علمای ایشان  
سخن در میان افتادہ بودہ است ایشان فرمودند کہ ما پیش ہیچ کدام از استادان و انجمنان ہیچ  
نگذرانیدہ ایم کہ ایشان را بر ما غلبہ و استیلا بودہ باشد بلکہ ہمیشہ بر ہر کی کہ در بحث غالب بودہ ایم

احیاناً با سربسری میکردند و هیچ یک را در زمینه اسنادی ثابت نیست و با حقیقت شاکر پدر خودیم  
که زبان از وی آنوقتیم چنین معلوم شده است که ایشان حرف و نحویش والد خود گذرانیده بوده اند و  
بعد از آن در علوم عقلی و معارفی یقینی ایشان را چون آن کسی احتیاج نمی شده است روزی در اوایل  
حال خدمت مولانا شیخ حسین و مولانا داود و مولانا حسین که صاحب المشارکین فی البعث بوده اند  
اتفاق کرده بجهت تحصیل علوم و طیفه بدرخان بعضی از امرای بزرگ میرزا شایخ میرفته اند استین ایشان را  
گرفته کشان کشان همراه برده اند و بدرخان آن میرزائی انتظار کشیده اند بعد از ملاقات چون بیرون  
آمده اند ایشان فرموده اند که موافقت و اتفاق من با شما همین بود دیگر این صورت از من امکان  
ندارد و بعد از آن دیگر هرگز بدرخان هیچ کس از اهل جاده دارباب دنیا بازگشت و تردد نکردند و همیشه  
در زاویه نقره فاقه پای همت در دامن صبر و قناعت کشیده اند تا مضمون سخن شیخ نظامی قدس سره  
در حق ایشان بظهور آمده که مثنوی چون بعد جوانی از بر تو بدگر کس نرفتم از دور تو به همه را بردم  
فرستادی به من نیکو استم تو میدادی به میفرموده اند که مادر ایام شباب هرگز تن بذلت و خواری  
ورندادیم چنانچه اکثر مستعدان و فاضل ستمرند و سهرات پیاده در رکاب قاضی روم و مولانا خواجگی  
سمرقندی میرفتند و ما هرگز با ایشان موافقت ننمودیم بلکه هرگز بر عادت ارباب درس بملازمت  
در خانه ایشان نیز رغبت نکردیم و بواسطه آن تنقیض تمام بوصول و طیفه ما راه می یافت

و کرموصول حضرت مخدومی بصحبت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره  
بعد از تحصیل علوم و ترک اختلاط و آمیزش علماء رسوم ایشان را در مبادی حال  
که گرفتاری دل بینی از نظر احسن و جمال بوده است از آن متعلق اخوانی در خاطر دست داده از  
هرات سمرقند رفته اند و آنجا بکسب فضائل و کمالات روزی چند مشغول بوده تا آنکه شبی خاطر  
ایشان از مفارقت صوری و ملائمت دلخوری و مجوری مجروح و متالم بوده است حضرت مولانا  
سعدالدین قدس سره را در واقعه دیده اند و از ایشان شنیده که فرموده اند زود او یاری گیر که اگر نیز  
بر تو بود ایشان را ازین واقعه تاثیر یلین شده و عهده عظیم در خاطر افتاده است زود بجانب خراسان  
شتافته و شرف محبت و قبول حضرت مولانا را در یافته و باندک فرصت در صحبت شریف آنحضرت ایشان را  
شوق عظیم در بودگی قوی دست داده است چنانچه یکی از بزرگان که درین طریق رفیق ایشان بوده است

میر و متعجب می شده است و میفرموده که طریق خواجگان ایشان را نزد و در بود حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره در مسجد جابع همراه هر روز پیش از نماز و بعد از نماز با صاحب بی نشسته اند و صحبت می داشته  
 و حضرت مخدومی را امر و گذر بر آنجا بوده است هر نوبت که میگذشته اند حضرت مولانا سعد الدین میفرموده اند  
 که این جوان را عجب قابلیت است شیفته وی شده ایم نمیدانیم که در اینجا چه فن و حیل و صید کنیم روز اول که  
 ایشان بصحبت حضرت مولانا رسیده اند گرفتار ایشان شده ایشان فرموده اند که امروز شب بازی  
 بدارم ما افتاد و هم در آن اثنای فرموده اند که حق سبحانه بصحبت این جوان بجای برانست نهاد مولانا  
 شهاب الدین محمد جاجری بعد از گرفتاری ایشان بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره چنین  
 می گفته اند که درین مدت پانصد سال یک مرد صاحب کمال در میان دانشمندان از خاک خراسان  
 سر بر میزد خدمت مولانا سعد الدین کاشغری راه وی زدند مولانا عبدالرحیم کاشغری که از دانشمندان  
 مقرر هرات بود چنین می گفته که تا خدمت مولانا عبدالرحمن بجای ترک مطالعه نکردند و روی بطریق صوفیه  
 نیاوردند ما را یقین شد که بهتر از مطالعه و تحصیل علوم رسمی کاری دیگری باشد و فوق مرتبه دانشمندی  
 امروز می بوده است ایشان در ابتدا اشغل باین طریق با حضرت مولانا سعد الدین قدس سره ریاضات  
 و مجاهدات شاقه اختیار کرده بودند و از خلق بنیاد بجنب و محتر و متواضع می بوده اند و به تنهایی  
 بسری برده بعد از آنکه میان خلق در آمده اند طریق محاوره و سلوب مکالمه از خاطر ایشان رفته بوده است  
 و الفاظ انا و سه و ششی گشته و بتدریج آن الفاظ بخاطر ایشان می آمده است و در آخر آن اوقات ایشان را  
 جذب عظیم روی نموده و کیفیت قوی دست داده است که بی شعور متوجه جانب کعبه شده اند و تا کوسور سیده اند  
 آنجا ایشان را افاقتی شده و بشور آمده اند و در غنچه صحبت مولانا سعد الدین قدس سره و شوق دیدار  
 مبارک آن حضرت بر ایشان غلب شده بی اختیار عنان عزیمت از آنجا بر تافته اند و ببلای خدمت حضرت  
 مولانا شتافته ایشان در اثنای ملازمت حضرت مولانا روزی چند در فصل بهار یک جانب قصبه اوسه  
 سیری کرده بودند اند حضرت مولانا رفته نوشته اند و بهای ایشان فرستاده و سواد آن رفته نیست  
 که از خط مبارک آن حضرت نقل افتاده بسم الله الرحمن الرحیم - سلام علیکم در جمعه الله و بر کاتمه حق تعالی  
 با خود دارد و بیز خود نگذار و توقع از آن برادر و نوز بهر برادر مولانا عبدالرحمن بجای آنکه این فقیر حقیر  
 عرض خلعت کرده را از گوشه خاطر شریف و در نماز و اشتیاق غلبه دانسته نمیدانم که چه نویسم اینها همه اسم

در سم است آنچه مقصود است در عبارت نمی آید شیخ احمد غزالی میگوید که تعریف این طائفه که میگویند از جهت احتیاج است مرا اما جهت تعطشی که مراست و عزت و شرفی که ایشان راست نمیدانم که چه گویم مگر صریح رضا برین اینجا و تو بر کل نگری و اسلام و التحیة الفقیرة الحقیرة سعد الکا شغری چون این رقه بایشان رسیده فی الحال مرا بحت فرموده اند و دیگر از ملازمت آن حضرت مفارقت ننموده حضرت مخدوم میفرموده اند که در ابتدا مشغول باین طریق انوار ظاهری شد بطریق که حضرت مولانا می اشارت کرده بودند مشغول می نمودیم و نفی می کردیم تا پوشیده می شد بر ظهور انوار و کشف و کرامات اعتمادی نیست هیچ کرامت به از آن نیست که فقری را در صحبت صاحب دولتی تا اثر و جذبی دست دهد و زمانی از خود بر خدمت اُستادی مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمة والغفران میگفتند که از ایشان پرسیدیم که بعضی از این طائفه را عوالم کشف میشود و بر بعضی دیگر مخفی می ماند سر درین چه باشد فرمودند که طریقی و دواعی است یکی سلسله تربیت که سالک بهمان راهی نزول کرده خود نماید و دیگر طریق وجه خاص است که طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم و سالک این طریق را قلیه توجیه جز نفس ذات نیست و درین طریق کشف عوالم ضروری نیست و خدمت مولانا عبد الغفور میفرمودند که ایشان را خاطر بمشاهده وحدت در کثرت که مشاهده تفصیلی است مائل تر بود از طریق اجمال میفرمودند که هرگاه خود را در مرتبه اجمالی بگیریم مغلوب می شویم ولیکن حضرت مولانا می از اجمال تفصیل کمی برداشتند جانب اشتراک ایشان در آن امر غالب بوده و میفرمودند که سر وحدت و معنی توحید چنان غالب شده است که دفع آنرا از خود ممکن نمیدانیم و درین راه هیچ اختیاری نیست هیچ چیز پیش راه ازین در خاطر نیاید یعنی پیش گرفته است ذکر ملاقات حضرت مخدومی یا مشایخ کبار از صغر سن تا نهایت کار مخفی نماند که غیر حضرت مولانا سعد الدین قدس سره از جمله اکابر ایشان دیده بوده اند و ملاقات کرده اول هم حضرت خواجہ محمد یار است قدس سره در کتاب نفحات الانس نوشته اند که چون حضرت خواجہ یحییٰ بن محمد حجاز از ولایت جام میگذشتند و بقیاس چنان مینامید که در او آخر جادوی الاولی یا او اکل جادوی الاخر سنه شصین و عشرين و ثمانیة بوده باشد پدر این فقیر با جمعی کثیر از نیازمندان و مخلصان بقصد زیارت ایشان بیرون آمده بودند و هنوز عمر پنج سال تمام نشده بود یکی از متعلقان را گفت که مرا بردوش گرفته پیش محفہ مخفوف بانوار ایشان داشت ایشان التفات نمودند و یک سیر نبات کرمانی را

عنایت فرمودند و امروز از آن شصت سال است هنوز صفای طاعت منور ایشان در چشم من است و  
الذات و دیدار مبارک ایشان در دل من و همانا که رابط اخلاص و اعتقاد و ارادت و محبتی که این فقیر را  
نسبت بخاندان خواجهگان قدس الله ارواحهم واقع است بکثرت نظر ایشان بوده باشد و امیدوارم  
که بمن همین رابطه در زمره محبان و مخلصان ایشان محشور شوم بمنه و جوده دوم مولانا فخر الدین بوردستانی  
بوده رحمه الله تعالی که از کبار مشایخ زمان بوده اند هم در نفحات الانس نوشته اند که بخاطر می آید  
که خدمت مولانا فخر الدین بوردستانی رحمه الله که در خرجه و جام و سرای که تعلق بوالد این فقیر که  
میداشت نزول فرموده بودند و من چنان خرد بودم که مرا به پیش زانوی خود نشاند و بود و با انگشت  
مبارک خود نامهای مشهور چون عمر و علی بر روی هوای نوشت و من آنرا میخواندم تبسم بمنمود و تحسب  
میفرمود آن شفقت و لطف وی در دل من تمام محبت و ارادت این طائفه شد و از آن وقت باز  
هر روز نشود و نمای دیگری باید و امیدوارم که بر محبت ایشان زیم و در محبت ایشان زیم و در محبت  
ایشان میرم و در زمره محبان ایشان برانگیخته شوم اللهم اجیننی مسکینا و اتقنی مسکینا و احشرنی  
فی زمره المساکین سوم خواجه برهان الدین ابو نصر پارسا بود قدس سره ایشان را اتفاق  
صحبته خدمت خواجه ابو نصر بسیار افتاده بوده است در نفحات الانس نوشته اند که روزی  
در مجلس شریف ایشان ذکر حضرت شیخ محی الدین بن العربی قلیل مدتی در مصنفات ایشان میرفت  
از والد بزرگوار خود نقل کردند که ایشان میفرمودند که فصوص جانست و فتوحات دل و این را نیز  
فرمودند که هر که فصوص را نیک میداند و بر ادعیه متابعت حضرت رسول صلی الله علیه و سلم قوس میگردد  
چهارم حضرت شیخ بهاء الدین عمر بود قدس الله روحه میفرموده اند که حضرت شیخ را استزاق  
و استلک عظیم بود بسیار بود که در هوا تیز تیزی نگریستند همانا که طایفه خلوق از انقباس خلایق را که  
مقار ایشان هواست ملاحظه میکردند و میفرموده اند که روزی بملازم حضرت شیخ بده چهارده رفته بودم  
و جمعی نیز از شهر رسیدند و اب ایشان آن بود که هر که از شهری آمد از وی بی پرسیدند که خبر چیست  
همان قاعده از هر یک جدا جدا پرسیدند که از شهر چه خبر داری هر کس چیزی گفت آخر از من  
پرسیدند که تو از شهر چه خبر داری گفتم هیچ خبر ندارم فرمودند که در راه چه دیدی گفتم هیچ ندیدم فرمودند  
که هر کس پیش فقیری میرود باید که به چنین رود که نه از شهر خبری داشته باشد و نه در راه چیزی دیده باشد

چهارده روزه شیخ خبر نوشتند  
و ملازم ایشان رفت و آمد  
و بیست و پنج روزی شهرات  
کرسی خان قدس الله روحه  
دارانجا شهر نوشت  
راه است که

پس این بیت خوانند سمیت دلارای که داری دل در بند و گر چشم از همه عالم فرو بست و چشم  
 خواجہ شمس الدین محمد کو سنی بود قدس اللہ سرہ میفرمودند کہ حضرت خواجہ و عطا میگفتند و حضرت مولانای  
 سعد الدین و مولانا شمس الدین محمد اسد و مولانا جلال الدین ابو یزید پورانی و غیر ایشان از عزیزان کہ  
 در آن وقت بودند مجلس ایشان حاضر می شدند و معارف و الطاف ایشان را استحضار میکردند  
 خدمت مولانا شرف الدین علی یزدی رحمہ اللہ علیہ را از ترغیب میکردند مجلس و عطا ایشان از بعضی  
 عزیزان استماع افتاده کہ ہر روزی کہ حضرت تخدمتی مجلس حضرت خواجہ کو سنی قدس سرہ درمی آمدہ اند  
 خواجہ میفرمودہ اند کہ امروز شمع در مجلس ما برافروختند و حقائق و معارف بیشتر از پیشتر بر زبان ایشان  
 میرفت حضرت تخدمتی میفرمودہ اند کہ خواجہ کو سنی علیہ الرحمہ مصنفات حضرت شیخ محی الدین را قدس  
 سرہ معتقد بودند و مسئلہ توحید را موافق وی تقریر میکردند و آنرا بر سر منبر در حضور علماء حاضر چنان  
 بیان می فرمودند کہ هیچ کس را بر آن مجال انکار نبود و در اسرار و حقائق قرآن و حدیث نبوی و کلمات  
 مشائخ بغایت تیر فہم بودند باندک توجہی معانی بسیار بر ایشان فایض می شد کہ بعد از تامل بسیار بخاطر  
 دیگران کہ رسیدی در اثنا و عطا و مجلس سماع ایشان را و بعدی عظیم میرسید و صیغہای مجید میزدند و اثر  
 آن ہمہ مجلسیان سرایت میکرد و خدمت خواجہ در بعضی اوقات مردمان را در صوہ صفات عالیہ بر نفوس  
 ایشان می دیدند روزی میگفتند کہ اصحاب ما گاہ گاہی از صورت افسانی بیرون میروند اما زود  
 بآن باز میگرددند و یکدو کس را نام بردند و میگفتند کہ ہر گاہ پیش من می آیند و صورت سنگان چہا چشم  
 نمی نمایند بسیار بودی کہ در محبت ایشان چیزی بخاطر کسی گذشتہ خواجہ آنرا اظہار کردند می بردہ کہ  
 غیر آنکس ندانستی ششم مولانا جلال الدین ابو یزید بود رحمہ اللہ بدہ پوران برای خدمت ایشان  
 بسیار میرفتہ اند در نجات نوشتہ اند کہ یکبار پہلوی وی نماز میگذازد و دم ویرا چنان مغلوب و مستملک  
 یافتہ کہ گوئی بخود هیچ شعوری نداشت در قیام کہ می ایستاد گاہ دست راست را بر بالای دست چپ  
 می نہاد و گاہی دست چپ را بالای دست راست بہنتم مولانا شمس الدین محمد اسد بود رحمہ اللہ کہ  
 ایشان بوی محبت بسیار داشتہ اند ہم در نجات نوشتہ اند کہ یکبار در راہی با وی میرفتم بہت قریب سخن و کلام  
 با آنجا رسید کہ گفت مرا درین چند روز امری وقع شد کہ ہرگز مرا بخود گمان آن نمی بود و توقع آن نداشتم  
 و برسیل اجمال اشارتی بدان کرد و بر وجہی کہ من از آن تحقیق وی بمقام جمع فہم کردم بعضی عارفان

از بزرگان

گفته اند که چون خدای تعالی بذات خود بر کسی تجلی کند این کس جمیع ذوات موجودات و افعال و صفات  
ایشان را در اشعه ذوات و صفات و افعال وی سمانه متلاشی یا بدو نسبت نفس خود را بموجودات  
چنان یابد که گویا وی مدبر آن موجودات است و این موجودات نسبت با وی اعضائی وی اند و فرد  
نمی آید چیزی هیچ یک ازین موجودات الا آنکه می بیند که آن فرد آمده وی بیند ذات خود را  
ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را فعل وی بنابر آنکه مستلک شده در عین توحید  
و استلک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب باوست بخود منسوب یابد و نسبت ایشان را  
در توحید مقامی که درای این مرتبه باشد و چون متجذب شد بصیرت بمشاهده حقیق که نور عقل را  
فارق بود میان اشیا و ممکن و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذوات قدیم و تیسر  
میان قدیم و حادث برخواست از برای آنکه باطل ناچیز و ناپیدای شود در زمان پیداشدن  
حق و این حالت را در عرف این طائفه جمع گویند هشتم حضرت ایشان بودند میان حضرت  
مخدومی و حضرت ایشان چهار کثرت ملاقات واقع شده است دو کثرت در سمرقند و کثرت سوم در هرات  
که حضرت ایشان در زمان میرزا سلطان ابوسعید از او را در انهر بخراسان تشریف آورده بوده اند  
و مرتبه چهارم در مدینه که حضرت ایشان بالتاس میرزا سلطان ابوسعید به مرو آمده بوده اند و حضرت  
مخدوم نیز از هرات بحجت دریافت ملاقات آنحضرت برورفتند بخط مبارک ایشان دیده شده که  
نوشته بودند که در نوای مرد خدمت خوابه عبید الله بنی اخطال جلاله ازین کیمینه پرسیدند که سن تو  
چند باشد جواب گفته شد که پنجاه و پنج تخمینا فرمودند که پس سن ما دوازده سال زیاده باشد و  
تخفیفی نماند که پیش از ان ملاقات و بعد از ان میان حضرت مخدوم و حضرت ایشان مکاتبات و  
مراسلات بسیار واقع شده است و کمال ارادت و اخلاص ایشان نسبت بان حضرت از صفات  
نظم و شری ایشان بر خاص و عام اهل عالم ظاهر و پیدار و روشن و نهید است و آن منظومات و ششویات  
ماز ان مشهور ترست که به ایراد آن احتیاج باشد و خلوص عقیدت و محبت آنحضرت نیز نسبت  
بایشان از رتق و مکاتباتی که آن حضرت بایشان نوشته اند ظاهر و باهرست و از جمله آن رتق  
و مکاتبات این دور قه است بر بیل اشتهاد و تین استر شاد از خط مبارک حضرت ایشان نقل کرده  
درین مجموعه ایراد می یابد رتقه اولی بعد از رفع نیاز غرضه داشت این بیچاره گرفتار آنکه

گاه‌های یخ‌آهنگ گستانی کرده از خرابی احوال خود نسبت به ملازمان آن آستانه اندکی اعلام کنم لیکن می‌ترسم که از خرابی که حال این فقیرست موجب ملالت آن باریافتگان نشود ذکر الوحشته وحشته بهر جا که هست از روی آن می‌باشد که نظر بخرابی این در مانده بکنند طریقه ترجم که از اخلاق کرامت نسبت باین ضعیف مرعی دارند سبب گرفتاری خود جز آن نمی‌دانم که بیت هرگز ادیوار کریمان و ابرو و پیشکش سازد سرش را در خرد و آسلاام والا کرام رقعہ ثانی عرضہ داشت آنکہ اشتیاق و آرزو مندے عبتہ بوسی بسیارست ہر چند با خود میگویم مضرعہ این کار دولت ست کنون تا کار رسد لیکن ہواے آنکہ خود را بران آستان میند بسیار است امید از الطاف بی نہایت حق سبحانہ آنکہ این فقیر بی مال و بیرونی ہمت و قدم را بحض عنایت قدمی روزی گردانند تا ہر چہ گوئد کہ باشد از مضیق حبس خودی نجات یافتہ متوجہ آستان بوسی توانم شد و السلام حضرت مخدوم شہ نوبت بسر قدر رسیدہ اند نوبت اول در زمان میرزا انج بیگ رفتہ بودہ اند و بدرس قاضی روم آمد شد میگردہ اند چنانچہ شمر گذشت و نوبت دوم خاص از برای دریافت صحبت حضرت ایشان رفتہ اند و تا پنج آن رفتن چنانچہ از خط مبارک ایشان نقل افتادہ است در شب شنبہ ششم محرم سنہ سبعین و ثمانیۃ بودہ است و نوبت سوم ہم بحجت ادراک صحبت حضرت ایشان از ہرات بسر قدر رفتہ اند و چنان اتفاق افتادہ بودہ است کہ در وقتی رسیدہ اند کہ حضرت ایشان بحسب ضرورت از برای مصالحہ عمر شیخ میرزا و سلطان احمد میرزا کہ فرزندان سلطان البوسید بودند عزیمت ترکستان کردہ بودہ اند چون شہ روز از ملاقات و صحبت گذشتہ است حضرت ایشان بجانب ترکستان متوجہ شدہ اند و حضرت مخدوم را با سایر اصحاب و اعزہ بجانب فاراب فرستادہ اند و بعد از مصالحہ سلاطین بولایت شناسش آمدہ اند و ایشان را از فاراب طلبیدہ دور تا شکند چند شبانہ روز صحبت ہای شگرف قائم بودہ است و مجلسہا عالی منعقد می شدہ خدمت مولانا البوسید او ہی رحمہ اللہ کہ از اصحاب حضرت ایشان بود و ذکر وی و فضل سوم از مقصد سوم این کتاب خواهد آمد در ان صحبتہا حاضر می بودہ از کیفیات و خصوصیات آن مجالس حکایات میفرمود و میگفت کہ اکثر اوقات میان حضرت ایشان و حضرت مخدوم صحبت بسکوت می گذشت و گاہی حضرت ایشان سخن میگفتند روزی حضرت مخدومی بحضرت ایشان گفتند ما را در بعضی از مواضع فتوحات مشکلات ست کہ حل آن بمطالعہ و تامل میر نیست حضرت ایشان



مرا امر کردند تا قنوجات مجلس آورد و حضرت مخدوم آن محل را که شکل تربود پیدا کرده بمرض رسانیدند  
و عبارت حضرت شیخ را خواندند حضرت ایشان فرمودند که حفظ کتاب را مانند مقدمه گویم پس در ایستادند  
و تمهید مقدمات کرده بسی سخنان عجیب و غریب گفتند بعد از آن فرمودند که اکنون بکتاب رجوع کنیم  
چون کتاب را کشادند و ملاحظه کرده شد مقصود و در غایت وضوح و ظهور بود و مدت اقامت حضرت مخدوم  
در ملازمت حضرت ایشان در تاشکند پانزده شبانه روز بوده است بعد از آن اجازت خواسته از  
تاشکند متوجه سمرقند شده اند و از راه قرشی بخراسان آمده و تاریخ این سفر چنانچه از خط مبارک  
ایشان نقل افتاده برین وجه است که بیرون آمدن بسفر سمرقند در کثرت سوم روز دوشنبه بود و غره  
ربیع الاول سده اربع و ثمانین و ثمانیة و دو دوشنبه دیگر را بار دوم نزدیک تاجت خاتون رسیده شد  
و پنجشنبه را از آنجا کوچ کرده آمد و سه شنبه را باند خور سیده شد و آدینه را از آب امویه عبور افتاد و پنجشنبه را  
بقریه شادمان رسیده شد و آنجا بحضرت خواجه ملاقات افتاد در روز یکشنبه ایشان تبرکستان متوجه  
شدند و مارا بجانب فاراب فرستادند پانزدهم ربیع الآخر از فاراب بجانب شاش متوجه واقع شدند  
بیت و دوم را بشاش رسیده شد و هشتم جمادی الاولی از شاش بجانب خراسان متوجه افتاد  
و پانزدهم را بسمرقند رسیده شد و دوشنبه بیت و یکم را رحلت واقع شد تا پنجشنبه در شادمان و قوت  
افتاد و دوشنبه را بقرشی رسیده شد و هلال جمادی الآخر شب پنجشنبه در قرشی دیده شد حضرت مخدوم  
میفرموده اند که ایشان خاطر نار از دوسری آرند و اگر چیزی بر خاطر مبارک ایشان گران می آمد بقوة  
قاهره دفع آن میکنند و سخنان این طائفه را باین شیرینی که حضرت ایشان می فرمایند از هیچکس  
نشیده ایم از بعضی محادیم چنین استماع افتاده است که حضرت ایشان بسیار طالبان را بلازمست  
حضرت مخدوم حواله میفرمودند و بسی مستعدان را صحبت ایشان تحریص می نموده اند در کثرت اولی که  
را تم این حروف بمادره انهر میرفت شبی که بساحل همچون رسید بخواب دید که حضرت ایشان ظاهر شدند  
و میفرمایند عجیب چیز است که دریای از نور در خراسان موج میزند و مردم باقتباس نور چراغی بمادره انهر  
می آیند چون در قرشی بشرف ملازمت آنحضرت مشرف شد روزی در آن مبادی فرمودند که در هرات  
از مشایخ وقت کرا دیده گفتیم مولانا عبدالرحمن بامی و مولانا محمد رومی را فرمودند هر که در خراسان مولانا  
عبدالرحمن بامی را دیده باشد ویرا باین روی آب آمدن چه حاجت است بعد از آن فرمودند که شنیده ایم

است مولانا عبدالرحمن جامی مرید نمیکند و مولانا محمد مرید نمیکند گفتیم آری همچنین است فرمودند از  
 مات قدسیه حضرت خواجہ بزرگ خواجہ عبدالخالق غجدوانی است قدس سرہ کہ فرمودہ اند در شیخی را باند  
 بریاری کشائی و خلوت را باند و محبت را کشائی خدمت استاد مولانا رضی الدین عبدالغفور علیہ الرحمہ  
 در کلمہ ماشیہ نفحات نوشتہ اند کہ حضرت مخدومی کسی را تلقین نمیکردند بآنکہ حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ  
 مجاز بودند و از جانب غیب مآذون لیکن اگر ناگاہ صادقی پیدا شدی و بر اخصیہ ازین طریق آگاہی یافتند  
 و منشأ این کمال لطافت ایشان بود میفرمودند کہ تحمل بار شیخی نداریم اما در آخر حال الدرباب طلب الطالب  
 بودند میفرمودند و اینکہ طالب یافت نیست طالب بسیار است اما طالب حفا خود و الدرباب این حروف  
 علیہ الرحمہ لازمست حضرت مخدوم بسیار میکردند و از ایشان بالتفاتی و اشارتی بشغل یاطنی این طائفہ  
 علیہ شرف شدہ بودند میگفتند کہ در ماہ ذی الحجہ سنہ ستین و ثمانیۃ در مشهد مقدس حضرت امام ہمام  
 علی رضا علیہ الخیمۃ والسلام را در واقعہ دیدیم کہ از روضہ قدم بیرون نہادیم عزیزی در برابر من پیدا شد  
 بنایت نورانی باشکوهی تمام جبہ الپہ پاک شستہ پوشیدہ و تخفیفہ بستہ پیش ایشان رفتیم و سلام کردم  
 دنیا ز مندی تمام نمودم جواب دادند و انتقامات کردہ فرمودند کہ ما بین شہر کی آمدہ گفتیم دو سہ روز شد  
 کہ آمدہ ام فرمودند کہ کجا نزول کردہ گفتیم فلان جا گفتند برو و احمالی و اثقالی کہ داری بیار و در منزل ما  
 نزول کن کہ برای تو بجای نیک مقرر کردہ ایم من از روی تواضع گفتیم بندہ شمارا لازمست نکردہ ام فرمودند  
 کہ مرا سعد الدین کا شغری میگویند زود باش و خود را بمنزل ما برسان این گفتند و در وان شدند و  
 من بیدار شدم چون روز شد از مردم مشهد پرسیدم کہ درین شہر باین نام هیچ عزیزی می باشد گفتند  
 شیخ سعد الدین مشہدی مردی زایدست کہ شیخ و مقتدای جمعی است اما کا شغری نیست رفتیم و او را دیدیم  
 نہ آن بود کہ من در خواب دیدہ بودم چون از پیش او بیرون آمدیم ناگاہ قافلہ بہری در رسید و دران  
 میان آشنایان بودند بعد از ملاقات ایشان استفسا را از ششاخ بہری چنان معلوم شد کہ حضرت  
 مولانا سعد الدین کا شغری قدس سرہ و بہری مقتدای خلق بودہ اند اما در سہان ایام از دنیا رحلت  
 فرمودہ اند بعد از چند گاہ کہ بہری آدم بر سر مزار حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ ہلازمست حضرت  
 مخدوم رسیدم و در خلوتی این واقعہ را بر ایشان عرض کردم فرمودند ترا چہ تعبیر بخاطر رسیدہ است  
 گفتیم مرا چنان بخاطر آمدہ کہ من در ہرات وفات یابم و مرا بر تخت مزار ایشان کہ منزل ایشان است

و فن کنند فرمودند چرا تعبیر برین وجه نیکنی که ایشان ترا بمنزل معنوی خود که عبارت از نسبتی است که ایشان در آن می بوده اند دلالت کرده اند حمل آن واقعه برین نوع کردن بهترست چون حضرت مخدوم این تعبیر فرمودند من به نیاز تمام گفتم که حالا ایشان نقل کرده اند و بجای ایشان شناسید اگر بطریق اشارت فرمایید غایت بنده نوازی باشد حضرت مخدوم چنانچه عادت ایشان بود استبعاد نمودند و خود را اذن معنی دور داشتند لیکن در آن اثنا بطریق کنایت بشغلی اشارت فرمودند چون راقم این اوراق را در ماه شعبان سنه اربع و تسع مائیه بخدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره نسبت مضایرت واقع شد و به بندگی قبول کرد و خدمت والد علیه الرحمه گفتند آن واقعه که من پیش ازین بچهل سال دیده بودم این زمان تعبیر یافت و ذکر توجه حضرت مخدوم بسفر مبارک حجاز و بیان واقعه که در آن سفروست واده بروجه ایجا از ایشان در اواسط ماه ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانیة متوجه سفر مبارک حجاز شده اند و تا پنج رفتن و آمدن ایشان بطریق تفصیل در آخر این فصل از خط شریف ایشان نقل خواهد افتاد و وقتی که به تیسار اسباب آن راه شغلی می نمودند جمعی از اعیان خراسان التماس فتح آن عزیمت کرده گفتند که هر روز بواسطه التفات شما بسی مهات مسلمانان ساخته و پرداخته می شود و هر همی که همین همت شما بر در خانه سلاطین کفایت می شود و بایک حج پیاده برابرست ایشان بر سبیل طیبیت فرمودند از بسکج پیاده گذارده ایم کوفته و مانده شدیم بعد ازین میخواهم کج سواره هم گذاریم و چون از هرات متوجه شدند بر نیشاپور و سمرقند و بسطام و امغان و سمنان و قزوین و همدان عبور فرمودند و حاکم همدان شاه منوچهر نام اخلاص و نیاز مندر تمام ظاهر کرد و سه شبانه روز ایشان را با بابل قافله نگاهداشت و ضیافتها می داد و شایان بجای آورد و در ملازمت ایشان با جمعی کثیر از متعلقان و نوکران خود طریق همراهی سلوک داشت و قافله ایشان را از گردستان بسلاست گذرانید و بسرحد بغداد رسید و ایشان در اول ماه جمادی الآخر به بغداد نزول فرمودند و بعد از چند روز به نیت زیارت روضه مقدسه امیر المومنین حسین رضی الله عنه از بغداد متوجه دجله شدند و چون به کر بلا رسیدند این غزل نظم فرمودند

غزل کردم ز دیده پائے سوی مشهد حسین	است این سفر بمنزله عیشاق فرض عین
------------------------------------	----------------------------------

در بیان

<p>خدا مرقدهش بسرم گر نهند پاس گنبد بگرد و روضه او سگ کند طواف از قاف تا بقاف پرست از کرامتش آزاد که بر عذار بود جسد مشکبار جامی گدا سحر حضرت او باش تا شود میران ز دیده شیل که در نهیب کریم</p>	<p>حقا که بگذر دسرم از فرق سر قدین رکب الحجج ابن ترو حون این این آن به که حیلہ جوے کند ترک مشید شین از موے مستعار چه حاجت بنزیب وزین باراحت وصال بدل عذاب بین باشد قضای حاجت سائل ادا س دین</p>
--	---

بعد از آن باز به بغداد آمدند و در آن ایام از عزائب امور انچه سمت صدور یافت از دحام  
روافض بود و اعتراض ایشان بر بعضی ابیات سلسله الذہب و صورت این واقعہ بر وجه اجمالی  
آنست کہ فتحی نام سواد خوانی از سلسله بحام کہ سالہا در حوالی آستانہ سعادت فرجام حضرت مخدوم  
مقام داشت دوران سفر خیر انجام نیز ہمراہ بود روزی بواسطہ بعضی از عوارض نفسانی بیان  
ویکی از خادمان ایشان گفتگوی شدہ و بکدورت و نزاع قوی انجامید و وی از عنایت  
غلظت طبیعت و کثافت جبلت کہ داشت ملازمت ایشان را گذاشت و بر رابطہ منسبت و علاقت  
مناسبت با جمیع از روافض اختلاف و ارتباط و زریہ و رخت و بار اقامت بسمرقند و اوبار ایشان  
کشید و تمشیل کہ ایشان در وقت اول از کتاب سلسله الذہب از بعضی کتب قاضی عضد رحمہ اللہ  
نقل کردہ اند در بیان این معنی کہ اکثر اہل عالم روی عبادت در مہوہوم و تخیل خود دارند اول و آخر آن  
تمشیل را فرد گذارشتہ و بیچی چند کہ در بیان ماحصل عقیدہ آن جماعہ بود جدا ساختہ بدیشان نمود  
ویکی از روافض بنا بر کمال تعصب و تاکید این قصہ و توفیر این فتنہ چند بیت دیگر گفتہ بران  
افزود و جہال و غلات روافض از اطراف و جوانب نسبت بمردم قافلہ ایشان بطریق رہز  
و اشارت و ایما و کنایت سخنان شورانگیز فتنہ آمیز میگفتند تا آنکہ روزی در یکی از مدارس وسیع  
بغداد مجلسی عالی ترتیب کردند و حضرت مخدوم نشستند و قاضی خفی و شافعی برہین و یسار ایشان  
قرار گرفتند و مقصود بیگ برادر زادہ حسن بیگ و خلیل بیگ برادر زوہ حسن بیگ کہ از قبل وی  
حاکم بغداد بود در مقابل ایشان بامرا و ترا کہ نشستند و خاص و عام بغداد بر در و بام آن مدرسہ  
از دحام کردند و کتاب سلسله الذہب را پیش آوردند و مضمون آن حکایت با ملاحظہ سابق

ولاحق در حضور بهنگنان صورت مرا فیه یافت و ایشان بر سبیل انبساط فرمودند که چون در نظم سلسله الذهب  
 حضرت امیر و اولاد بزرگوار ایشان را رضی الله عنهم جمعین ستایش کردیم از سنیان خراسان بر اسان بودیم  
 که ناگاه ما را بر فض نسبت نکلند چه دانستیم که در بغداد بجغای روانض مبتلا خواهیم شد و چون اهل مجلس بر مضمون  
 حکایت کما فیغه اطلاع یافتند انگشت تحریر بدندان گرفته جمله متفق الکلمه گفتند که هرگز درین امت کسی حضرت  
 امیر را بدین خوبی نسنوده و در تقبالت ایشان و اولاد ایشان اینچنین مبالغه ننموده پس اقصی القصات حیف و  
 شافی با سائر اکابر حاضر محضری بر صحت این حکایت قلمی کردند بعد ازان ایشان در حضور قصصات و  
 اعیان از شخصی که سر حلقه آن روانض بود نعمت حیدری نام پرسیدند که از روی شریعت بر ما سخن دار که  
 یا از روی طریقت گفت از هر دوروی بایشان فرمودند اول بکلم شریعت بر خیز و از روی دست  
 شارب خود را که بمدت العمر نه چیده بچین چون ایشان این سخن فرمودند جمیع از اهل شروان  
 که بود ادا رسد ایشان در آن مجلس حاضر بودند بر جسته و در نعمت حیدر رسد آویختند و تا رسیدن  
 مقراض نیم شارب که ویرا بروی عصا بکار و قطع کردند و نیم دیگر را بمقراض بریدند و چون  
 شارب رسد به تمام چیدند ایشان فرمودند که چون دستی بتور رسید از روی طریقت مرد و در نظر  
 اهل طریق شد و کسوت فقر بر تو تهرام شد اکنون بفزورت خود را بنظر پیر وقت میاید رسد  
 تا فاخته و تکبیر در کار تو کند و بنا بر قاعده طریقیان ویرا دست بایستی تا به کر بلارود و آنجا تکبیر  
 از سادات قبول کرده باز بر سر مجادله آید بعد ازان برادر طریقت نعمت حیدر رسد را که بعضی ابیات  
 ناصواب گفته بوده و بر ابیات سلسله افزوده و در شئون و تعصب گوی مسابقت از  
 اقران ر بوده پیش آوردند و عتاب و خطاب کردند و آثار قهر و سیاست حکام نسبت بوی  
 بطور پیوست تا بهم در آن مجلس تحیه کلاه بر سر وی نهادند و ویرا بر دراز گوش باز گونه سوار کردند  
 و با سائر اقران و اعوان بتغذیر و تشهیر تمام گرد شهر و بازار بغداد گردایدند و بعد از صدور این  
 وقائع و جغای اهل بغداد ایشان این غزل نظم فرمودند نظم بکشاے ساقیا بلب شط  
 بر سبوی به در خاطر مكدورت بغدادیان بشوی به مرم بلب نه از قبح می که هیچ کس به زان بنای  
 این دیار نیز نگفت و گوی به زاناکسان و فامروت طبع مدار به از طبع دیو خاصیت آدمی مجوی به  
 در راه عشق زهد سلامت نمی خرنند به خوش آنکه با جفا و ملامت گرفت خوی به عاشق که نقب زد

پنهان خانه وصال + دارد فراغتی ز نفیر سگان گوی + بی رنگی است و بی صفتی دمسف عاشقان +  
 وین شیوه کلم طلب ز اسیران رنگ و بوی + بجای مقام راست روان نیست این طریق + بر خیز تا نسیم  
 بخاک حجاز روی + و مدت اقامت ایشان در بغداد چهار ماه بود و بعد از عید رمضان این سال  
 متوجه جانب حجاز شدند و روی بدرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم آوردند ترکیبی در نعت آنحضرت نظم  
 کردند که مطلع اولش این است نظم محل رحلت به بندای ساربان کز شوق یار + میکشد مردم برویم  
 قطره های خون قطاره + و در او آخرش اول بحریم حرمت نجف قبله عزت و شرف رسیدند و در آن مقام  
 مبارک منزل متبرک این غزل فرمودند غزل قد بد اشهد مولای انخوا جلی + که مشاهد شد از آن  
 مشهدم انوار جلی + و رویش آن منظر صافی ست که بصورت اصل + آشکار است در آن عکس جمال ازلی +  
 چشم از پرتو رویش جدا مینماید + جای آن دارد اگر گوشت و معتزلی + زنده عشق نمد است نمیدرگز +  
 لائزالی بود این زندگی دلم زلی + در جهان نیست متاعی که ندارد بدلی + خاصه عشق بود نقبت بی بدلی +  
 دعوی عشق و قولا کن ای سیرت تو + بغض ارباب دل از بخردی و دلی + مشک بر جامه زدن سود  
 ندارد چندان + چون تو در جامه گرفتار کند بغلی + چون ترا چاشنی شهد محبت نرسید + از شمع نخل چه حاصل  
 ز لباس علی + بجای از قافله سالار ره عشق ترا + که پرسند که آن کیست علی گوی علی + و بد را  
 زیارت شهد مقدس و مرقد نور حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی الله عنه قصیده خواند و نقبت آنحضرت  
 بسک نظم در آوردند که مطلعش نیست شعرا صحبت ز ایرالک یا شحمة النجف + بهر نثار مرقد تو  
 نقد جان گفت + و سید شرف الدین محمد نقیب در آن وقت سید السادات و نقیب النقباء آن  
 دیار بود و اولاد و احفاد و سائر اکابر اقبال و استقبال ایشان فرمودند و شرائط تعظیم و توقیر بتقدیم  
 رسانیدند و سه شبانه روز ایشان را همان داری بزرگانه کردند و خدشهای شایسته بجای آوردند و چون  
 ماه ذیقعد نوشد حضرت مخدومی بابل قافله قدم در بادی نهادند و روی توجه بدرینه پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
 آوردند و در آشتای آن راه قصیده انشا کرده اند مثل برای اکثر معجزات و مطلع اول آن قصیده نیست که  
 بیت بانگ رحیل از قافله بر خاست خیزای ساربان + ز ختم به بر اصل آهنگ رحلت کن روان +  
 و مطلع دیگرش این که س + یارب مدینه است این حرم کز خاکش آید بوی جان + یا ساحت باغ ارم  
 یا عرصه روض الجنان + و بعد از بیت و دو روز بدرینه رسیدند و شرائط زیارت روضه مقدسه آنحضرت

صلی الله علیه وسلم بجای آورده متوجه کعبه مبارک شدند و بعد از ده روز در اواخر ذی الحجه آنجا رسیدند و مدت اقامت ایشان در حرم پانزده روز بود و بعد از ادای مناسک حج اسلام و شرائط و آداب آن بتمام باز متوجه مدینه شدند و در اثنا توبه بزیارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم این غزل فرمودند غزل به کعبه رفتم از آنجا هوای کوی تو کردم به جمال کعبه تا شاید روی تو کردم به شعاع کعبه چو دیدم سیاه دست تنها به دراز جانب شترسیاه موی تو کردم به چو سلفه در کعبه بصد نیا زگر نستم به دعا حلقه کیسوی مشکبوی تو کردم به نهاده خلق حرم سوی کعبه روی ارادت به من از میان همه روی دل بسوی تو کردم به مرا هیچ مقامی نبود غیر تو گامی به طواف وسیعی که کردم بحسبت و جوی تو کردم به بموقف عرفات ایستاده خلق دعا خوان به من از دعای خود بسته گفت و گوی تو کردم به فستاده اهل بنی در پی منی و مقاصد به چو بجای می از همه فارغ من آرزوی تو کردم به و بعد از ملازمت روضه پیغمبر صلی الله علیه وسلم توبه بجانب شام کردند و در دمشق چهل روز اقامت فرمودند و بقاضی محمد حنفی که افضی القضاة آن دیار بوده و اکمل محدثان روزگار و در حدیث بغایت سند عالی داشتند صحبتها داشتند از وی حدیث استماع فرمودند و سند حدیث گرفتند و قاضی در مدت اقامت ایشان آنجا بواسطه خدمتگاری و همان داری چنانچه باید و شاید قیام نمود بعد از آن ایشان متوجه حلب شدند و چون حلب رسیدند سادات و آئمه و قضاة آنجا انواع تحف و هدایا مبذول داشتند و در آن دقایق ضرورت توبه ایشان را از خراسان بجانب مجاز شنیده بود بعضی کسان خاصه خود را همراه خواجه عطاء الله کرمانی که از دیر یازاراده ملازمت ایشان میکرد و باز گشت باین آستان میداشت محبوب پنج هزار اشرفی منقود و صد هزار دیگر موعود نامزد خدام ایشان کرده بزبان مسکنت و نیاز آلتاس نمود که ایشان چند روزی پرتو التفات بر ساحت ملکوت روم اندازند و ساکنان آن مرز و بوم را بقدر شریف خود بنوازند و از جمله اتفاقات حسنه آن بود که ایشان پیش از رسیدن رسولان قیصر بچند روز بحسب الهام اسمانی از دمشق متوجه حلب شده بودند و چون آن رسولان بدمشق رسیدند ایشان را ندیدند تا سفت بسیار روز دیدند و ایشان بنور در حلب بودند که خبر آمدن مردم قیصر بطلب ایشان از دمشق رسید بی توقف از حلب رو برآه تبریز نهادند که مباد آن رسولان از دمشق بحلب آیند و ایشان را با الحاح و ابرام طلب نمایند و چون بحد رسیدند در خلال آن احوال راهها بواسطه حرب و ضرب لشکرهای روم

و آذربایجان در انقلاب و اضطراب بود حاکم آنجا محمد بیگ نام که اعیان ترا که بود و با حسن بیگ قرابت قریبه  
داشت بنا بر حسن اعتقاد و کمال اخلاص که ویرا بحضرت مخدوم بود باسی صد سوار کمل از اقربا و اتباع  
خود بقایا ایشان همراهی نمود آن قافله را از گردستان و مواضع خطرناک بسلامت گذرانید و بولایت  
تبریز رسانید و قاضی حسن و مولانا ابوبکر طهرانی و درویش قاسم و شقال که اعظم صدور و اقرب ندما  
مجلس حسن بیگ بودند با سائر امرای کبار و اعیان آن دیار استقبال ایشان کردند و با غرام تمام  
خدمت ایشان را در منازل خوب و مواضع مرغوب فرود آوردند و باعث گشته ایشان را با حسن بیگ  
ملاقات فرمودند و حسن بیگ غایت اکرام و احترام بقدریم رسانید و تحف و هدایا بادشاهانه گذرانید  
و با برام تمام التماس پاشیدن کرد ایشان ملازمت والده مسنه خود را بهانه ساخته متوجه خراسان  
شدند و چون بهر است رسیدند میرزا سلطان حسین در مرو بود و خبر مقدم شریف ایشان که بوی رسیده  
بعضی از مستندان خاص را با تحفه های لائق مصحوب مکتوب شتمل بر دفر اخلاص و نیاز برای ایشان  
فرستاد و در اول آن مکتوب این بیت نوشته بود که بیت ابلا بمقدم الشریف خانه به فرح  
القلوب و ترهت الارواح به و مقارن این حال رتبه امیر نظام الدین علی شیر در رسید  
ششمین این رباعی که رباعی انصاف بده ای فلک مینا خام به تا زین دو که ام خوب تر که خرام به  
خورشید به تائب تو از جانب صبح به یامه جهان گرد من از جانب شام به چرخ شریف  
حضرت مخدوم دیده شده است که بر نظر کتابی نوشته بودند که اتفاق سفر مبارک از دار اسطفت  
به است حیث من الافات در شانزدهم ربیع الاول سنه سبع و سبعین و ثمانه واقع شد و اسط  
جماوی الاخری به بندر اورسیده شد و متصرف شوال بکنار و جمله اتفاق افتاد و بهم از آنجا قاضی  
روان شد و غره ذی القعدة از نجف حضرت امیر کرم الله وجهه و رضی عنه به پایان در آمدند و  
بیت و دوم یا سوم توفیق نزول بدین رسول صلی الله علیه و سلم دست داد ششم ذی الحجه  
یکه شریف زاد با الله تعالی شرفا رسیده شد و پانزدهم بجانب شام نیت از حال واقع شد  
بیت و پنجم با بدین شریف رسیده شد و بیت و هفتم رحلت افتاد و در او اسط و شیر محرم  
به و شقی نزول واقع شد بعد از نماز جمعه چهارم ربیع الاول از محرمه و شقی مراجعت بخراسان  
اتفاق افتاد و دوازده روز را بکلب رسیده شد و روز دوشنبه بیستم ربیع الثانی از بلده حلب

در شحات

در شحات

در شحات



بجانب قلعه پیره روانه شدیم بیست و چهارم جمادی الاولی به تبریز رسیدیم شد و ششم جمادی الاخری  
بجانب خراسان توجه افتاد هلال حبیب بیک منزل پیش از وزمین رمی نموده شد و روز جمعه  
بیزدهم شعبان بشهر برات نزول واقع شد دکان ذلک فی سنه ثمانه و سبعین و ثمانه به  
من نقایس الفاسه المسموعه قدس سره و آن در ضمن بیست رشمه ایرادی یا بدیه  
رشمه روزی تقریبی میفرمودند که اصالت نزد اهل تحقیق نه آنست که آبا و اجداد کنی از جنس  
امرا و وزرا بوده باشد یا در سلک فسقه و ظلمه منتظم بود بلکه اصالت عبادت از حسن جوهریست  
که در ذات انسان می باشد چون فطرت سلیم و سرشت پاک و آنچه مردم در افراد انسانی  
آنرا اصل می پندارند عین بداهلیست

رشمه میفرمودند که مردم بد نفس چون خواهند که عیب کسی بر شمارند اول بدیهایی که در ذات  
ایشان موجود است بر زبان ایشان جاری می شود آن بضم ایشان نزدیکتر است  
رشمه میفرمودند که همه گدایان و سایلان شفقت و رحمت می باید نمود و تقه از بد و نیک دریغ  
نمی باید داشت نظر در آن می باید کرد که موجد ایشان کیست جیندی و شبلی حاجت نیست  
تا بوی احسان کنند و هیچ عالی همتی و پر پرکاری بگدائی بدر خاندان کسی نخواهد آمد از کجاست که  
در آن زنده و لباس مجبول صاحب دوستی نیست و اکثر چنین واقع است که اولیا و حق سبحانه  
سرمال خود بصورت بی سرو پایان میکنند

رشمه روزی ایشان از کسی پرسیدند که در چه کاری گفت حضوری دارم و پای و در دامان عافیت  
پیچیده ام و در کنی بغایت نشسته فرمودند حضور و عافیت نه آنست که پای در کرپاسی و در  
گوشه نشینی عافیت آنست که از خود باز رسته باشی آن زمان خواه در گنج نشین و خواه در بیان  
مردم باشی

رشمه میفرمودند که علامت جوانمردی آنست که دایم کسے عز و نماند و هسناک بود در کارخانه آبی  
فارغ نشستن خوب نیست کسی را که تنی و اندوهی نیست از وی بوی غفلت می آید و کسیکه حزنی  
و اندوهی دارد از وی بوی جمعیت حضوری آید نسبت خواجگان با قدس الله تعالی ارواحم در صورت  
حزن دانه ظاهر می شود

رشته میفرمودند که محبت ذاتی آنست که یکی را دوست دارد و آنرا سببی و حجت معلوم نباشد  
و این در میان مردم بسیار است کسیکه ویرا بجناب حق سبحانه چنین محبتی پیدا شود آنرا محبت ذاتی  
گویند و این بهترین انواع محبت است نه آنکه هرگاه که لطفی بیند و دوست دارد و هرگاه که عنفی  
بیند بے میل شود

رشته کسے پیش ایشان میگفت که فلان درویش ذکر هر بسیار میگوید عالی از ربائی نمی نماید فرمودند  
که ای فلان فدای قیامت همان ذکر ربائی او را کفایت است از همان ذکر ربائی او نوری پیدا شود  
که همه صحرای قیامت را روشن گرداند پس فرمودند که گفته اند ذکر هر را خاصیتی است که ذکر خفیه  
را نیست زیرا که چون نفس متعقل مفهوم ذکر محقق گشت اولاً متخیله تجمل لفظ آن متاثر می شود  
ثانیاً وقوت ناطقه به تکلم ثالثاً وقوت شامه بسماع رابعاً وقوت متخیله بار دیگر و همچنین نفس وقوت  
عقلیه و این حرکتی است دوریه بر وفق حرکت دوریه وجودیه و در طلب تحقق بآن حرکت معنوی  
نسبت باین حرکت که صورت آن حرکت معنویست حصول آن تحقق است

رشته روزی شخصی در مجلس شریف ایشان گفت که یکی از اکابر نوشته که حق سبحانه فرموده که انا بعلین  
من ذکرنی کسی را که این سال باشد چون ذکر هر گوید فرمودند که در حقیقت صد کارنا شایسته و علمای  
ناخوش صادر می شود این ملاحظه نیست چو نیست که در ذکر هر این ملاحظه میکنند حق سبحانه  
بظاہر و باطن محیط همه است ذکر هر هم خوب است

رشته کسے از ایشان پرسید که سبب چیست که حضرت شهاب تصوف کم میگویند فرمودند که انکار  
که یکدیگر را از زمانے بازے دادیم

رشته میفرمودند که کلمات قدسیه اولیاء الله قدس الله تعالی ارواحهم مقبلس از مشکوٰۃ حقیقت  
حضرت رسالت است صلی الله علیه وسلم همچنانکه تعظیم قرآن و حدیث واجب است تعظیم کلام اولیاء  
نیز لازم است با سخنان ایشان با دلب و حرمت زندگانی باید کرد تا کسی از خود بر خورد آری باید

رشته شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی قدس الله تعالی سره در یکی از مصنفات خود نوشته که  
بسم الله ای بالانسان الکامل نزد بعضی از علماء وقت این معنی بغایت صعب نمود که تفسیر آن  
کلمه باین عبارت چگونگی است روزی بحضرت مخدوم عرض کرده شد و از آن معنی استکشاف

نموده آمد فرمودند آن عبارت تفسیر لفظ اسم است نه تفسیر لفظ الله  
 رشمات روزی میفرمودند که امروز ما در خاطر افتاد و بجای ندیده ایم که مظهر عالی الحقیقه بصورت منطبعه است  
 در آئینه نه عین آئینه زیرا که مظهر آنست که حکایت کننده باشد از حال ظاهرواوصاف و احکام وی در آن  
 مظهر ظاهر باشد و جوهر آئینه را این حالت نیست غرض ایشان ازین سخن چیزی دیگر بود باین تمثیل فرمودند  
 رشمات بعضی از عزیزان که بلازمت ایشان رجوع دائم داشتند میفرموده اند که روزی در مجلس وعظ  
 خواجه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره بودیم بر سر منبر فرمودند که مدتی بود که آن سخن اهل شرع فشارش  
 قبر را بنسبت همه کس از مومن و کافر حق داشته اند و گفته اند فشارش بروجهی که خواهد بود بجانب راست  
 بچپ رود و طرف چپ براست آید مشکل بود چه بی ترد و این صورت عین تعذیب است پس آنرا  
 در حق انبیاء و اولیاء بلکه در حق صالحان و مومنان چگونه تصور توان کرد ناگاه بخاطر چنین رسید که غرض  
 از بردن و آوردن چپ در راست آنست که جسمانی را بروحانی برند و روحانی را بجسمانی آرند و چون این  
 توجه که خواجه فرموده اند بروجهی اجمال بود روزی از حضرت مخدوم پرسیده شد که این سخن چه معنی دارد  
 فرمودند که صوفیه قدس الله ارواحهم بر نرخ را قبر میگویند و بر نرخ عبارتست از مرتبه که واسطه است  
 میان عالم جسمانی و عالم روحانی پس معنی این سخن که روحانی را بجسمانی آرند آنست که روح را مصور  
 سازند بصورت مثالی یعنی او را صورت مقداری که عبارت از کمی و کیفی تواند بود پیدا شود و آنکه جسمانی را  
 روحانی سازند مراد از جسم اینجا آن بدن کاین در حیطه قبر نیست چه روح مجرد او را تمام فرو گذار داشته است  
 بلکه مراد آنست که طائر روح را که اول تعلق باین جسم کثیف داشته است و از آن حیثیت او را بجای از جسمانی  
 میگفته اند بعد از مفارقت ازین جسم کثیف در هوا ی انقطاع او را متعلق دیگر پیدا شود و بغایت لطیف  
 که نسبت بآن متعلق او را روحانی گویند و وجه دیگر این سخن را آنست که درین عالم صفات روحانی مخفی  
 و مستتر است در صفات جسمانی و صفات جسمانی ظاهراً پدید است پس شخصی از افراد انسان که درین عالم  
 کون و فساد است صفات انسانی از وی ظاهراً است و صفات سبعی و شاهی در وی مخفی چون گفته اند که جمیع معانی در آن  
 عالم مصور خواهد شد بر وجهی که هر که در وی صفاتی از صفات سبعی مبطن بوده باشد آنکس در صورت آن سبع  
 ظاهر خواهد شد پس هر آینه روحانی که آن صفت معنوی مستتر است جسمانی شود و جسمانی که آن صفتی است  
 از انسان اکنون ظاهراً است روحانی شود یعنی مخفی و مستتر گردد و درین دو وجه که گفته شد

تغذیه نوجوانان

رشد ۱۴ روزی غریزی در مجلس از ایشان این حدیث پرسید که رسول صلی الله علیه وسلم فرموده است که نوجوان  
 ابن آدم فی نفقه کلها الا شیا و ضممانی الما و الطین آدمی در همه نفقات خویش در آخرت مزد و ثواب  
 می یابد مگر آن نفقه که در آب و گل صرف کند پس بنا بر این حدیث لازم می آید که ساختن بقالی خیر از مساجد  
 و مساجد و رباطات و امثال آن در آخرت هیچ اجری نباشد ایشان فرمودند که ما در این حدیث معنی دیگر  
 بنحاط میرسد که مراد آب و گل عالم اجسام بود مقصود آنست که آدمی هر نفقه که کند فردی یا دیگر آن نفقه که  
 بهمت و نیت در آن متجاوز از عالم اجسام نباشد و خاص از بهر فواید و خطوط حیسانیت و لوازم آن کند.  
 رشد ۱۵ میفرمودند که اگر تحصیل علم اولین و آخرین کرده باشد در نفس آخر پیچ علمی او را دستگیری نخواهد کرد و  
 همه معلومات از لوح بدر که محفوظ باشد مگر آنکه ملکه حضور و آگاهی حاصل کرده باشد آنچه در نفس آخر دستگیری  
 میکند همین است جوانی غنیمت است چند روزی ریاضتگی می باید گرفت و کجنگی می باید نشست و ملکه  
 حاصل کرد که خاطر از مزاحمت نفی و ثبات خلاص شود

رشد ۱۶ میفرمودند که در طریق نوجوانان قدس الله ارواحهم کم کسی دیده ایم که در وی یک نوع چاشنی و قبولی  
 نبوده باشد بدایت این طائفه است و نهایت مشائخ دیگر هرگز این طائفه قبول کردند و درست که دست  
 از وی باز گیرند هر چند بنا بر غلبه احکام نفس و هوا بر کناری افتد باز او را در میان میکشند  
 رشد ۱۷ میفرمودند که بعضی مردم چیزهای عجیب میخورند مثل خرد و بنگ از برای آنکه ایشان را کیفیتی خوشه  
 حاصل شود که خورده از دایره اسلام بیرون رفته یا دوی و سبب گشته که خلق خدای از وی در تشویش اند  
 و آنکه بنگ خورده خری یا گاوی شده که غیر شهوت راندن و چیزی خوردن هیچ نمیداند و این حال را حضور  
 و کیفیت نام کرده اند هیچ کیفیت خوشتر از بهشیاری نیست که از سال خود آگاه بود کسی که حضور و کیفیت ازین  
 چیز پدید میآید آن کیفیت هم در خور سردریش و لیست و هم درین عالم اثر آن در سردریش وی ظاهر است  
 و بسی مردم نیک مبتلای این چیزها اند

رشد ۱۸ میفرمودند که پیری آخرت جوانی است بهر وجهی که در جوانی میگذرانند در روزگار پیری اثر آن بر پشه  
 ایشان ظاهر می شود

رشد ۱۹ روزی بود انصوفی بارو که دم از زهر و تقوی میزد و مجلس شریف ایشان آمده بود طعام آوردند

و انصوفی

و اتفاقاً نکلان حاضر بود وی نادان را گفت نکلان بیارید تا ابتدا به نکلان بر سبیل طبیعت  
فرمودند که نان نکلان و در پیش بطعام خوردن مشغول شدند درین اثنا کسی را دید که نان را بیک دست  
بشکست بآن کس تعرض کرد و گفت نان بیک دست شکستن مکروه است ایشان فرمودند وقت طعام  
خوردن در دست و دهان مردم نگرستن از آن مکروه تر است وی ساکت شد بعد از زمانی باز به سخن آمد  
و گفت در وقت طعام خوردن سخن گفتن سنت است ایشان فرمودند که بگفتن مکروه است دیگر تا آخر  
مجلس خاموش بود

هشتم روزی کسی از ایشان التماس نمود که مرا تعلیمی فرمایند که بقیة العمر بآن مشغول باشم فرمودند که  
کسی از حضرت محمد مامولانا سعدالدین قدس سره همین التماس کرده بود ایشان دست مبارک  
بر پهلوی چپ نهادند و اشارت بقلب صنوبری کردند و فرمودند که باین مشغول باشید که کار همین است  
یعنی وقوف قلبی را لازم گیرید و متضمن این معنی است آن رباعی که فرموده اند رباعی ای خواجہ کبوی  
اہل دل منزل کن و در پهلوی اہل دل دلی حاصل کن و خواہی بینی جمال محبوب ازل و آئینہ تو  
دل است رو در دل کن

من خوارق عاداتہ قدس سره عزیزی از جملہ علمای وقتی کہ در سفر حجاز از ہرات ہمراہ ایشان رفتہ بود وی فرمود  
کہ من در بغداد مریض شدم و مرض من امتداد داشتہ ادیانہ و ایشان را ویر رسیدند و از آن بہت بغایت طول  
بودم تا روزی کی از یاران تجہیل آمد و گفت اینک ایشان بعیادت توی آیند از آن اشارت مرا کیفیت شد و طبیعت  
من قوی گرفت کہ سر از بالین برداشتم و بر فراش خود باز نشستم ناگاہ ایشان درآمدند و نزدیک نشستند و از احوال  
من پرسیدند و فرمودند کہ مرض تو دیر کشید من این بیت مشہور خواندم بیت گر بر سر بیمار خود آئی بعیادت  
صد سال بامید تو بیمار توان بودہ ایشان بر سبیل انبساط فرمودند کہ بیت بر ما بخوانی بعد از آن لحظہ مراقب  
شدند و سکوت کردند و در آن اثنا عرق بر چین من نشست ایشان سر بر آوردند و اشارات عرق بر چین  
من دیدند فرمودند کہ تکیہ گیر توان بود کہ باین عرق تخفیف در مرض پیدا شود من تکیہ گرفتم و ایشان  
برخاستند و کسان من را با جامہای زیادتی پوشیدند و عرق بسیار از من روان شد و ہمان  
روز تپ مفارقت کرد و بعد از سہ روز برخاستم و بلا زمت ایشان رفتم کی از صلحا موالی کہ وی نیز  
در سفر حجاز ہمراہ ایشان بودہ است حکایت کردہ است کہ بعد از مراجعت چون بکلب رسیدیم ہر کس

بمنزلی نزول کردم در کاروان سمرائی فرود آمدم و بیمار شدم و ضعف من آنچنان مستولی شد که از حیات خود قطع طمع کردم و رفیقان از من نا امید شدند که مگه روزی بود و در خانه من پیش کرده بودند ناگاه دیدم که کسی در را اندک باز کرد چنانچه گوشه دستار روی نمود لیکن ندانستم که چه کس بود با خود گفتم هم از یاران من است که آمده تا از حال من خبری گیرد و گمان آنکه من در خوابم توقیف میکنند که مبادا بیدار شوم گفتم هر که بست در آید و میدانستم که ایشان را از مرض من آگاهی است اما گمان ندانستم که بر سر بالین من آیند چون در باز شد دیدم که خانه از فروغ روی ایشان روشن گشت مرا کیفیتی شد که خواستم برخیزم و در خود قوت برخاستن یافته و حال آن بود که درین مدت مرا مجال حرکت نبود فرمودند که ساکن باش من همچنان بر حال خود قرار گرفتیم و ایشان آمدند و نزدیک من نشستند و فرمودند که چه حال داری مرا از خفگی که بر دیدار ایشان حاصل شده بود این بیت ایشان بخاطر رسید خواندم که بیت خوشست از یاد تو پیوسته جامی چه دلی اکنون بیدار تو خوشتر به دست راست مرا گرفتند و آستین مرا تا آنجا که آب وضو میرسد در چیدند و بر کنار خود نهادند و چند نوبت دست مبارک خود بر آنجا کشیدند چنانچه کسی را وضوی نماز دهند و دست من همچنان در کنار ایشان بود که از خود غائب شدند من هم بر موافقت ایشان چشم خود پوشیدم و متوجه شدم زمان نیک برآمد چشمم میبشاد و ما به بینم که ایشان از آن نعیت باز آمده اند یافتم دیدم که هنوز چشمم پوشیده اند باز چشمم برهم نهادم چون ساعتی گذشت سر بر آورده و دست مرا بر سینه من نهادند و فاتحه خواندند و فرمودند که اطبا ترا چه شربت فرموده اند گفتم ربی بی و دوران وقت در صلب ربی یافته نمی شد گفتند ما ترا شربت بی فرستیم و برخاستند و ربی بی فرستادند در همان ساعت و در خود خفت تمام دریا فتم و مرض من بعد از سه روز تمام زایل شد که اثری باقی نماند خدمت مولانا رضی الدین عبدالغفور علیه الرحمه و الغفران میفرمودند که روزی فقیر کجرا ایشان در آدم همانا که وقت ایشان مقتضی آن نبود چون این معنی دریا فتم اندوه عظیم مستولی شد و ثقل قوی در جمیع اعضا ظاهر گشت چنانچه طاقت نشستن نماند برخاستم و بیرون آمدم این حالت بعضی بمرضی گشت و بصعوبت انجامید چنانچه اطبا مایوس گشتند و در روز بیستم خلق و اضطرابی عظیم دست داد و حال مبدل گشت چنانچه جزم شد بر رفتن آرزوی دیدار مبارک ایشان کردم ببالین فقیر آمدند در وقتی که در هیچ عضو مجال حرکت نبود تشویش تمام عرض حال خود کردم

داشتند عای تلقین شغلی نمودم با نچه اشارت فرمودند شغول شدم و احضار صورت ایشان بهم بام  
 ایشان کردم و ایشان نیز متوجه شدند بعد از لحظه آن کیفیت روی رود و منزل نهاد و بجای خوشی مبدل  
 گشت و لذت آن حالت بجمع قوی و اعضا رسید چنانچه برخاستم و دوز او نشستم چون ایشان  
 سر مبارک بر آوردند مرا نشسته دیدند فرمودند که تشویبش بخوابد بود فاتحه خواندند و روان شدند فقیر  
 تا در جرحه بشایعه ایشان رفتم و آن مرض همان روز تمام زایل شد و بخر گزشت چون ازین قصه  
 چند سال برآمدی از اصحاب حضرت خواجہ عبد اللہ قدس سرہ از تصرفات حضرت ایشان حکایات  
 میگفت فقیر این قصه را بوی گفتم بهمانا که وی رفت و بایشان گفته است عار تفصیل آن  
 نموده فرموده اند که چون صورت سال و غلبه مرض و بیمار شنیدیم سالم شدیم ببالین وی آمدیم  
 و شغول گشتیم که بار از وی برداریم دیدیم که مرض از وی برخاست و بامتوجه گشت تصرف نمودیم  
 که ما را تحمل این بار نیست از این نزد گذشت غزنی از امانی و ولایت گیلان چند روز  
 بیمار شده بوده است و آخر مشرف بر موت گشته چنانچه اولاد و اصحاب و عشایر و اقربا و متعلقان  
 وی گریان با چاک کرده اند و خردش دانغان بر آورده و بترتیب تخمیز و کفین شغول شده اند  
 ناگاه درین محل آثار حس و حرکت در وی پیدا شده و اندک اندک از ان سکرات و غمرات اتفاقت  
 یافته و در همان روز از فراش برخاسته با کمال صحت و عافیت و مردی که بر آن حالت و قوف  
 داشته اند متعجب و متحیر مانده اند کسی بر حقیقت آن سال اطلاع نیافته بعد از آن تا چند گاه با بعضی  
 از محرمان و مخصوصان در میان نهاده که در آن اشتداد و اضطراب مرض که روح من نزدیک بمفاقت  
 رسیده بود حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن بجای ظاهر شدند و التماس نمودند که مرض من فی الحال  
 زایل شد و بعد ازین واقعه آن عزیز گیلانی مقدار سمیت هزار دینار کپی را اجناس نفیسه از صوف  
 و کتان و غیر آن بطریق معامله گویان نزد ایشان فرستاده و نیاز مندی سجده و تعایت کرده التماس  
 طریقت نموده و ایشان رساله مختصر سفید در طریق خواجگان قدس اللہ تعالی ارواحهم نوشتند  
 و برای وی فرستادند و در آخر آن رساله چنین نوشته اند که گفتن و نوشتن امثال این سخنان نه طریقه  
 فقیر بود اما چون از آنجانب رایحه اخلاصی بمشام ذوق رسید باعث تقریر و تحریر این معانی شد  
 که با عیبه این همه بی حاصلی و بیج کسی چه در مانده بپارسائی و بوالهوسی و دادیم نشان زنج مقصود ترا

گرامز سیدیم تو شاید برسی به دوشل این واقعه دیگری را از اعز کتب و نقل شده بوده است چندی که آن عزیز را دیده بودند و از وی آن قصه را شنیده حکایت میکردند در راه حجاز عربی که اشتران بکازمت ایشان بکرایه داده بوده به اشتری خوب که خاصه ایشان بوده است طمع کرده و بمیانغ و ابرام تمام از ایشان خرید و بهدای خود بهاداده و در زیر بار کشیده و بعد از ده روز در بیابان اشتر فرو مانده و در پای تل یکی مرده است آن عرب نزد ایشان آمده و آغاز خشونت و بیجائی کرده که شتر شما معیوب و معلول بوده که بمن فروخته اید و در روی ایشان بسی درشت گفته و بی ادبیا کرده و در خود را با ابرام تمام گرفته ایشان فرموده اند که درین عرب تغییری شده است غالباً مرگ او نزدیک است چون از یک بازگشته اند و بیایس همان تل ریک رسیده اند عرب افتاده و مرده و بر آن تل ریک ویرا و فن کردن جمعی از اصحاب که در سفر حجاز همراه ایشان بودند چنین فرمودند که فحی سواد خوان که در بغداد به روانف در آمیخت و آن همه گردنفته برانگیخت و مرده و مظلوم و نظرسادات اثر ایشان شد و حج ناگذارده از بغداد بجانب تبریز برگشت و هنوز ایشان از کمرا حجت نکرده بودند که وی در تبریز وقت شام اسپ خود را جوده داده بوده است بعد از ساعتی آمده و دست در قوبره کرده تا معلوم کند که اسپ تمام جو خورده یا نی فی الحال اسپ دهن فراز کرده و انگشت شهادت ویرا بندگان گرفته و از پنج بر کند و وی از غایت صعوبت و شدت اله آن مرده است و جان بسختی و بد بختی سپرده خدمت مولانا شمس الدین محمد روجی علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین بودند چنین فرمودند که روزی با خدمت مولانا نور الدین حمید الرحمن صاحب برکنار رود مالان نشسته بودیم در فصل طنیان آب ناگاه غار پشتی مرده بر روی آب ظاهر شد ایشان ویرا از روی آب فرا گرفتند و دست مبارک وی میکشیدند و هیچگونه انزجیات از وی پیدا نبود بعد از لحظه حرکت درآمد و بر خلاف طبیعت خود میل کنار ایشان نمود و همچنان در کنار ایشان می بود تا وقتی که متوجه شهر شدیم ایشان ویرا از کنار خود بر زمین نهادند و بر خاکستند و روان شدند و سر اسیمه دار از عقب ایشان روان شدند سی راه از پی ما و دید تا بجائی رسید که از انبوهی و کثرت سواران و پیادگان ما از نظر او پوشیده شدیم وی نیز ناپیدا شد جوانی صاحب جمال که چندگاه منظر و نظر ایشان بود حکایت کرده است که روزی در ملازمت حضرت ایشان پرسم سیر برده سیاه و شان رفته بودیم و جمعی کثیر از اصحاب و متعلقان همراه بودند چون شب درآمد وقت خواب رسید هر کس گوشه



افتاد و ایشان در خانه وسیع یک زاویه اختیار کرده تکیه نمودند و شمع بزرگ تا صبح آنجای سوخت  
و من نیز در آن خانه در گوشه بخواب رفتم که دورترین بجای بود از ایشان چون دوسه ساعتی گذشت  
بناجی بیدار شدم خود را بر بیات قعود و تشنه زانوشته دیدم متعجب شدم و با خود گفتم این چه حالت است  
من خود را وقت خواب دراز کشیده بودم و حالاً برین بیات نشسته می بینم چون نیک نظر کردم دیدم  
که خدمت ایشان بجای خود دوزانو مراقب نشسته اند من باز تکیه کردم و در خواب شدم زانوشته  
گذشت باری حتی بیدار شدم و همچنان خود را بر بیات دوزانو نشسته یافتم تحیر من زیاده شد  
و آن شب چند کثرت این صورت واقع شد آخر دانستم که بواسطه توجه خاطر شریف ایشان است  
بیرون رفتم و وضو ساختم و آدم و تا صبح پیش ایشان به دوزانو نشستم و نیزی از محاسن  
ایشان نقل کرده است که مراد اعیه شد که از شهر بسر در نقل کنم و رخت اقامت با نجا کشم چون  
پیش ایشان آمدم و داعیه خود را عرض کردم فرمودند که بغایت مناسب است زود از شهر  
بیرون آئی و در زود آمدن اهل کن که فرصت غیبت است و حوادث در کمین و پیشاهبه اتهام کردند  
که خادم را طلبیدند و منزل تعیین نمودند و بار دیگر در زود آمدن مبالغه نمودند چون بشهر آمدم بنابر  
بعضی عوارض و موانع در آن داعیه فتوری واقع شد و از آن عزیمت گشتم بعد از هفت روز در خانه  
من افتاد و هزار شاه رخ نقد داشتم آنرا با هرستانی که در آن خانه بود پاک بردم و مرا عیان ساخت  
روزی حضرت مولانا سیف الدین احمد شیخ الاسلام هرات با سایر اصحاب تدوین صحبت شریف  
ایشان آمده اند و ایشان بعد از تقدیم مراسم ضیافت خوانندگان و سازندگان را فرموده اند  
تا در آن مجلس غزلها خوانده اند و نقشه پیرداخته و سازها نواخته اتفاقاً بعد از آن صحبت به دو سکه  
روز حضرت مخدوم بجانب زیارتگاه برسم سیری بیرون رفته اند و آنجا با شیخ شاه که از مشایخ مؤثرین  
بوده ملاقات کرده اند و کیفیت صحبت شیخ اسلام و خوانندگی و سازندگی آن مجلس پیش از رفتن ایشان  
بشیخ شاه رسیده بوده است در اثنا صحبت شیخ با ایشان گفته است که شما مقتدر علماء عالم و پیشوایان  
عرفای عرب و عجم باشید چگونه است که در مجلس شریف ثنائی و اسباب طرب می نوازند و اصول و دائره  
و امثال آن می سازند چون شیخ این اعتراض کرده است ایشان سرپوش گوش وی برده اند و  
سخن در پرده سر و خفا بیع او رسانیده که هیچکس از اهل مجلس بر مضمون آن اطلاع نیافته است

میکبار فریادی از نهاد شیخ برآمده و بهیوش افتاده و بعد از زمانی چون بحال خود آمده در نظر ایشان  
 نیازمندی بسیار نموده و دیگر با مثال آن سخنان زبان نگشوده و آلد این فقیر علیه الرحمه میگفتند  
 که روزی بعضی تفاسیر پیش داشتم و در کرمیه آیه لیس لیس منه النهار نظری و قافی میگردم ناگاه  
 در خاطر افتاد که این آیت را بحسب تاویل بران معنی حل میتوان کرد که از نهار نور وجود گیرند و  
 از لیل غمت عدم خواهند یعنی هرگاه که نور وجود از ایشان مرتفع شود در ظلمت عدم بمانند بعد از  
 خطور این معنی نیت کردم که این صورت را بر حضرت مخدوم عرض کنم روز دیگر احرام ملازمت بستم  
 پیش ایشان رفتم چون نشستند فرمودند که شمارا در مطالعه تفاسیر پنج وقتی آنچنان می باشد که در بعضی  
 آیات قرآنی معنی مناسب اشرب این طائفه بخاطر آید که در کتب قوم بنظر شما رسیده باشد  
 تقریر کنند من بشرح آن مقدمات قیام نمودم و ایشان تحسین فرمودند و انشمندهی فاضل که از کبار  
 ملازمه حضرت مخدوم بودند چنین فرمود که روزی قصد ملازمت ایشان کرده اند از شهر متوجه سرخرار شدم  
 در بیرون شهر نزد یک لنگر مولانا محمی جوانی بغایت صاحب جمال پیش آمد و بی اختیار کید و نظر بجانب  
 وی افتاد و مقارن این حال شخصی میگذاشت که ندای رنگین پوشیدنی بردوش داشت گوشه ندی  
 چنان پیشم راست من آمد که پنداشتم تیری بود که بر چشم زدند مدتی برنگر نشستم و آب بسیار از  
 چشمم چکید بعد از آن ملازمت ایشان رفتم دیدم که حاجی از عزیزان بر در مجلس نشست اند من هم  
 نشستم بعد از خطه مبارک برآوردند و فرمودند درویشی در طواف حرم بجان صاحب جمال نظری  
 کرده ناگاه دستی پیداشده و بر روی وی چنان طباخچه زده که یک چشم وی آب شده و بر روی وی  
 فرو و دیده پس باقی آواز داده که نظره بطبقه این زدنت فرزند یک یک نظریک طباخچه اگر زیاده  
 کنی ما هم زیاده کنیم بعد از تقریر این سخن روی بفقیر کردند و فرمودند چشم نگاه می باید داشت  
 دوست نگاه دارند عزیزانی از اهل علم و صلاح که بحضرت مخدوم اخلاص و بازگشت تمام داشت  
 چنین گفت که روزی بنیت ملازمت ایشان بستم و از رفتم و ایشان در درون حرم بودند و  
 عزیزی از صوفیه آن وقت منتظر ایشان نشسته بود و از هر جا سخن میگذاشت در اثناء سخن از حضرت  
 شیخ محی الدین ابن عربی قدس سره نقل کرد که ایشان فرموده اند که هر سال در گذشتن مدت  
 دوازده ماه فرضیت موم در یکی از ماههای دوازده گانه دارد و هر ماه که باشد بی تعیین و

محسوب است و مخصوص باده رمضان نیست فقیر از استماع این نقل بغایت متاثر و ملول گشتم زیرا که  
 بکهرت شیخ محمدی الدین عقیده تمام داشتم و از وی بامثال این سخنان راضی نبودم فی الحال از آن مجلس  
 برخاستم و حضرت مخدوم را ملازمت ناکرده بشهر آمدم و آن عزیز نیز ایشان را ملازمت ناکرده از عقب  
 من بیرون آمدم روز دیگر بجهت تحقیق این سخن بلازمت ایشان رفتم و پیش از آنکه عرض حال کنم  
 ایشان با تقاریر نوع از مقدمات زبان بکشادند تا شوق کلام بدان انجامید که فرمودند ما را از طور  
 و طریق فقهای زمان خود راضی می باید بود که حضرت شیخ محمدی الدین قدس سره در کتاب فتوحات مکیه در  
 مذہب بعضی فقهای زمان چنین نوشته اند که در فلان وقت شخصی از زمره فقهای مصر بنا بر مصلحت  
 رای سلطان وقت بمثل چنین صورتی در باب روزه فرض فتوی نوشت یکی از فرزندان مولانا جلال رومی  
 قدس سره که شیخی بود عالم و عارف از روم بخراسان آمده بود و چند وقت بلازمت حضرت مخدوم بود و ایشان  
 بوی التفات بسیار داشتند و برای وی بر سر مزار علحدّه منبر تعیین کرده بودند روزی میفرمودند که  
 درین ایام شبی حضرت مخدوم بمنزل ماترین آوردند نماز خفتن گذاردیم و بخدمت ایشان بصحبت  
 نشستیم تا وقت صبح بطریق سکوت و آن شب بر من چون یک نفس گذشت میگفت همانا که طریق خواجگان  
 قدس الله ارواحهم چنین است که تا بحال کسی التفات نکنند و بر چیزی حاصل نمیشود و وی حکایت  
 کرد که شبی برای افتاد هم بوابغایت تاریک بود و باران می بارید در صحن انظار توجیه بطرف ایشان کردم  
 راه روشن شد و از تشویش ظلمت خلاص یافتیم

### در تاریخ وفات حضرت مخدوم و ایمان بثمرات شجره ولایت ایشان

چون خدمت مولوی استاد محمدی الدین علیہ الغفور علیہ الرحمہ و الغفران در تکمیل حاشیه  
 نفحات الانس که مشتمل بر ذکر فضائل و شمائل حضرت مخدوم است کیفیت انتقال و ارتحال ایشان را  
 بطریق تفصیل آورده اند و آن کنایه است مشهور و مضمون آن براسنہ مذکور لاجرم اینجا بطریق اجمال  
 ایرادی یابد بدانکه ابتدا مرض ایشان روز یکشنبه سیزدهم ماه محرم الحرام سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه بود  
 و در صبح جمعه که روز ششم عرض مرض ایشان بود نبض ایشان ساکت شد و چون بانگ سنت نماز  
 جعه دادند نفس مبارک ایشان منقطع شد از دار فنا بدار بقا رحلت فرمودند و فضل او وقت و شعر او  
 زمان در مرثیه و تاریخ وفات ایشان قصائد و مقطعات و رباعیات بسیار گفته اند از انجمله است این قطعه

قطعه اولی غوث آفاق حضرت جامی به کان فی مقله الوری نور اچون عنان تافت از دیار فنا به  
 کرد در کعبه بقار در راه سال و ماه وفات روزش بود به پیر دهم روز ماه عاشورا به قطعه ثانی  
 جامی که بود بلبل جنت قرار یافت به فی روضه مقلده ارضها السماء ملک قضا نوشت روان بر در بهشت به  
 تار یخه دمن و خله کان آسنا به تحفی نماند که خدمت خواجہ کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سید الدین کاشغری  
 قدس سره و وصییه داشتند که یکی بجای حضرت مخدوم درآمد و دیگری حواله اقامت این حردن شد و درین  
 معنی گفته شده بود و قطعه دو کوب شرف از برج سعادت و دین به طلوع کرد و برآمد بسنان دُر ز صدف  
 از ان یکی بضیا گشت بیت عارف جام به درین حقیض و بال صنی شد اوج شرف به و حضرت  
 مخدوم را از ان حمیبه چهار پیر سعادت اثر بوجود آمده است و فرزند نخستین ایشان یک روز پیش  
 زنده نبود و با سسی سسی نشده اما فرزند دوم ایشان خواجہ صنی الدین محمد بوده است و وی بعد از یکسال  
 فوت شده و ایشان از وفات وی بنایت متاثر شده اند چنانچه از مرثیه که برای وی نظم کرده اند  
 و در دیوان اول مرقوم است معلوم میشود و از اتفاقات عجیبه آنست که لقب ویرا که صنی است بعد از  
 وفات دی تخلص این فقیر ساخته بودند و لقب این فقیر را که فخر است تا بیخ ولادت دی کرده بوده اند  
 چنانچه درین رباعی که از خط مبارک ایشان نقل افتاد نظم فرموده اند که رباعی فرزند صنی دین محمد  
 که جهان به شد زنده باد چنانکه تن زنده بجان به چون شد بوجود او جهان فخر کنان به شد سال ولادت  
 دی از فخر بیان به و بعد از نقل دی امیر نظام الدین علی شیر در تاریخ وفات وی این فقره منقش بر چهار  
 کلمه را مرتب ساخته پیش حضرت مخدوم فرستاده بوده است که بقای حیات شما باد و اما فرزند سوم ایشان  
 خواجہ ضیاء الدین یوسف بود و تاریخ ولادت وی چنانچه بخط مبارک ایشان دیده شده برین وجه است  
 که ولادت فرزند ارجمند ضیاء الدین یوسف انبته الله بنا ما حسن فی النصف الاخر من لیلة الاربعاء التاسع  
 من شهر شوال سنه اثنین و ثمانین و ثمان مائه روزی حضرت مخدوم در غرار بر کنار حوض آب که در شمال  
 مسجد قدیم واقع است نشسته بودند یکی از خدام خواجہ ضیاء الدین را بردوش گرفته از حرم بیرون آورد  
 و گنیمت خواجہ در آن وقت پنج ساله بود چون نزدیک رسید گفت بابا من خواجہ عبید الله را ندیده ام  
 ایشان متبسم شدند و فرمودند که تو خواجہ را دیده اما بخاطر نمی آمد پس گفتند که درین اوقات شبی  
 چنان خواب دیدم که حضرت خواجہ عبید الله درین موضع حاضر شدند و اشارت برداتی کردند که بر شمال مسجد

لله فان فخر الدین  
 علی احمد وقت پاشت از  
 روز جمعه بیست و پنجم شوال  
 سنه ۸۸۰ در  
 در آن آب انقباض و دایع  
 شده و آب بافت کرده  
 و سکون را قطره بار آورده  
 ۱۱

واقع است و من ضیاء الدین یوسف را بر روی دست گرفته پیش ایشان آوردم و گفتم امیدوارم که  
 نظر عنایتی بجانب این طفل اندازید و دیرالبشرن التفات و قبول مشرف سازید حضرت خواجه اورا  
 از روی دست من فراگرفتند و بدان مبارک بردیان او نهادند و چیزی بغایت سفید از زبان مبارک  
 خود در زبان او ریختند چنانکه بدان اواز از پرشد و چیزی زیاده آمد بعد از آن اورا بدست من دادند  
 و من از خواب در آمدم و مضمون این واقعه را در دیباچه خور دنامه اسکندری در اثنا از نصبت حضرت  
 ایشان نظر کرده اند و آنرا فرزند چهارم خواجه ظهیر الدین عیسی بود که بعد از ولادت خواجه ضیاء الدین یوسف  
 به مدت نه سال متولد شد و تاریخ ولادت وی چنانچه از خط مبارک ایشان نقل افتاده است که ولادت  
 فرزند ابجد ظهیر الدین عیسی وسط وقت الظهر من یوم الخمیس خامس محرم سنه احدی تسعین و ثمانمائه  
 ائمه الله بنات احسان و رزقه الله سعادة الدارین محمد و آله الطیبین الطاهرین و بعد از چهل روز کمابیش  
 وفات یافت و ایشان در تاریخ ولادت و وفات وی این دو قطعه نظم کردند قطعه فرزند ظهیر دین پنجم  
 ز محرم بد و در منتصف ظهر شد آرام دل ما به جز ذلک عیسی نشد از غیب اشارت به جتیم چو نامش زر قمر  
 نامه اسماء بقو طر عیسی چو شمار نکرده مکتوب به تاریخ ولادت پوش ذلک عیسی به قطعه اختری  
 نور دیده ظهیر دین که فتاده دادن و بردنش بهم نزدیک بود برقی ز آسمان کرم به زادن و در دوش  
 بهم نزدیک

### مولانا عبد الغفور رحمه الله

لقب ایشان رضی الدین است از شهر لار بودند و از اعیان آن دیار چنین استماع افتاده که از  
 اولاد سعد عباد رضی الله عنه بوده اند که از کبار انصار است و مترقبه خرنج و خدمت مولوی از اهل  
 تلامذه و اصحاب حضرت مولانا نور الدین عبد الرحمن بجای قدس سره بودند و در همه اصناف علوم  
 عقلی و نقلی یگانه زمان و فرزانه دوران و اکثر مصنفات آنحضرت را پیش ایشان گذرانیده بودند  
 و آنحضرت بعد از مقابله شرح فصوص الحکم در آخر کتاب موهبی این کلمات قدسیه سمات نوشته بودند  
 که تمت مقابله هذا الكتاب بيني وبين صاحب وهو الاخ الفاضل والمولى الكامل ذو الراي الصائب  
 والفكر الشاقب رضي الله والدين عبد الغفور المتخلصه الدجانه لنفسه ويكون له عوضا عن كل شيء في اواسط  
 شهر جمادى الاول المنتظمه في سلك مشهور سنة تسعين و ثمانمائه وانا الفقير عبد الرحمن الجامي عفي عنه

خدمت مولوی در کماله شایسته نجات از حال خود باین عنوان تعبیر کرده اند که فقیری را دهنده شغل  
 برین طریق دست داده بوده است و بلازمت ایشان آمده و استعداده را تعلیم کرده ایشان را و اهل حقین  
 ذکر لا اله الا الله محمد رسول الله کرده اند و مشروط به حفظ صورت مبارک خود ساخته آن شخص در همان  
 صحبت فرموده که ایشان مشغول گشته فی الحال در وی اثر موهوبه این طائفه بطور آموخته و خود را در  
 انضامی روشن دیده و ویرانگه توی و شوق عظیم دست داده و نشان یوم تبدیل الارض هویدا  
 گشته این حالت را بایشان عرض کرده فرموده اند که این سریت که از یار و دوست نیز اخفا باید کرد  
 بعده بتکرار شغل و کثرت عمل کیفیت بخودی و روی تنزیدی شده روزی این شخص از بعضی اشغال که  
 سبب فقر این نسبت می شده نزد ایشان شکایت کرده فرموده اند که چاره نیست آن نسبت را  
 با شغلی از اشغال ظاهری جمع می باید ساخت و صحبت کسی را که این نسبت از وی دریافته لازم داشت  
 این ملک دیگر نیست که درین کس منعکس شده چنان باید کرد که ملک این کس شود و این بهر دوام صحبت  
 میسر گردد و فرموده اند که اشتغال با امری بحسب ظاهر ضرورت تا این کس از سایر خلق ممتاز نشود  
 و نشانه مندرگردد نشیند که شخصی نزدیک بزرگی رفت و التماس تعلیم طریق کرد فرمود که هیچ پیشه داری  
 گفت فی فرمود که برو شب و روزی بیاموز که معنی روشن این طائفه بی صورت شغلی نمی باشد و فرمودند  
 که حصول این حالت و تحقق این نسبت آنی است زیرا که از مقوله ادراک انفعال است و حقیقت کار اعراض  
 و اقبال است اعراض از ماسوی و اقبال بحق سبحانه و این در یک آن ممکن است نفس آدمی بمنزله مرآتی  
 است که روی بجانب دیگر دارد و برای باید گردانند که رویش بجانب حق افتد و غیری و صحبت کی از  
 مثل نخ صفت زود و یقینا چون بر خاست صوفی بر خاست و فرمودند که بعد از آنکه رابطه قلب بحضرت  
 حق سبحانه حاصل شده نسبت آگاهی مستحق گشت گاه این نسبت مذهل با سواست و این را حال  
 گویند و گاه مذهل با سوا نیست و این را علم گویند و علم را در حال مندرج دارند و محسوب از حال شمرند  
 و این تفاوت بحسب تفاوت استعداد شخص است و در صفا و کدورت و فرمودند و در زمان شغل مذکر  
 چون غیبت موهوبه دست دهد آنرا چون خط مستقیم فرض باید کرد چه تمیل این معنی و شغل خیال با مراد  
 چه صحبت است حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم امیر المؤمنین علی را رضی الله عنه فرموده اند که راه را  
 چون خط مستقیم فرض باید کرد و میفرمودند که طریق خواجگان اقدس الله تعالی ارواحهم یک زیبائی وارو

که همه جا با همه کس در همه حال ورزش این نسبت می توان کرد ورزش این نسبت را اصل می باید ساخت  
و بغیر آن بقدر ضرورت پرداخت این نسبت شریف بنایت لطیف است و ویرا حدی مضبوط و دوخته  
معین نیست بخودی امری زایل میگردد و گاه در وقتی که شخصی مترقب نیست ظاهر میشود هرگاه در نسبت  
نظری شود رجوع بسبب وی باید کرد و ملاحظه نمود که چه چیز منفی باین شده بدفع آن مشغول باید گشت  
و می فرمودند که ملاحظه بسیاری از امور هستی است که مد نسبت و حالت می شود و مقوی جمعیت میگردد و  
این امر نیست نامضبوط و بحسب احوال و اوقات مختلف و متفاوت افتاده است از جمله صحرا که  
صورت اطلاق است معین است ملاحظه معنی اطلاق را در مشاهده جبال و درث معنی سبب و عظمت است  
و آواز آب بطریق امتداد و اتصال در وقت مراقبه مقوی مراقبه است و ملاحظه تبعیت ظل مردمی ظل را  
مورث خروج از حول و قوت خود است و ملاحظه چشمان جانوران و وحشی و توحش ایشان مورث نسبت  
حیرت است و ملاحظه جنازه مقوی نسبت فناست و آواز گریه از محبوب گم کرده یاد دهد و میفرمودند که  
یک روز در ملازمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره میرفتیم اتفاقاً گذر بر درازگوشی مرده افتاد  
که چشمانش باز مانده بود و فرمودند که عجب استهلاکی دارد و در آن معین نسبت ایشان بنایت قوس  
گشت و میفرمودند که روزی قضی عظیم واقع شد بهر ایرودن رفتم چون نزدیک باغ آهوی رسیدیم و از دروازه  
در نظر آمد در خاطر گشت که همانا اینها بحسب استعداد خود از بسبب فیض میگیرند و آن آرام دارند  
فی الحال قبض برطن شده نسبت عظیم فرود گرفت و بسیاری در شبهای ماهتاب چون قبضه حساوث  
شدی بملاحظه سایه و تبعیت وی عرتفع می شد خدمت مولوی میگفتند که روزی پیش ایشان  
و آمدیم و از احتیاط مردم شکایت میکردم میفرمودند که خلق خدا را از عالم بیرون نمی توان کرد چنان  
باید زیست که خلق را برین کس دست نقرن نباشد و در آن ایام بتالیف کتاب نفحات الانس  
مشغول بودند فرمودند که یک صفحه یاد و صفی نوشته می شود و شعور بنوشتن نیست بلکه علم بطریق عادت  
جاری میشود و فرمودند که بعضی اکابر گفته اند که تکلم با شغل باطنی جمع نمی شود این سخن از ایشان  
بنایت غریب است

من فوائد الفاسد المسموعه و آن در ضمن چهار رشمه ایراد می یابد  
رشمه روزی در تحقیق احوال جن سخن میرفت خدمت مولوی فرمودند که حضرت شیخ محمد بن الدین ابن العربی

قدس سره در بعضی از رسائل خود آورده اند که اختلاف است در آنکه ابوالحسن البلیس است یا غیر او تحقیق  
آنست که وی غیر البلیس بوده و البلیس یکی از ایشان است و ابوالحسن خنثی بوده است و هر دوران  
خود را بر هم می سودده و فرزندان از آن تولد میکرده و چون ترکیب وجود ایشان از آتش و هواست  
که دور کن خفیف است لاجرم در ایشان سخافتی و خفیت است به تخصیص که روح بآن منضم شده باشد  
و پس ایشان بنایت سبک و سراج السیر و کثیر الحکمت اند و ترکیب ایشان بسیار است و بی بنیاد  
است و اندک ایذائی و آزاری یا گرانی و باری که از تنی آدم و غیر هم بایشان میرسد از هم  
میریزند و هلاک میشوند و ازین جهت عمر ایشان کوتاه می باشد و چون عینان بر کسی ظاهر  
شوند بصورت بمثل زود بگریزند و از نظردی غائب شوند و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند  
که طریق حبس ایشان بر وجهی که از نظر نتوانند گریخت آنست که نظر بر صورت ایشان دوزند  
و هیچ طرت از زمین و بسیار نه نگرند و تا نظر کسی بر صورت ایشان است هیچ وجه از نظردی غائب  
ننمایند و مثل مجوسی بر جای خود بمانند و مانند کار با حرکت نمکنند و تسویلات و تخلیلات  
نمایند تا باشد که ناظر بآن توجه کند و نظردی از ایشان منصرف گردد و ایشان بتوانند گریخت  
و حضرت شیخ قدس سره فرموده اند که تعلیم حبس ایشان برین وجه بتعریف الله است که مرایان  
لهم گرد آیند و فرموده اند که در میان جن علم و دانش کم بود و ادراکات ایشان در امور معنوی  
بغایت قاصر بود و خصوصاً در معرفت الله و اکثر ایشان پلیدی و بی فهم باشند و در اختلاف و محبت ایشان  
فائده چندان نبود بلکه محبت ایشان ضرر کند و صفت کبر در نهاد آدمی از مصاحبت ایشان  
حاصل شود زیرا که ایشان مرکب از جزو ناری و هوائی اند و جزو ناری در ترکیب ایشان غالب است  
و از خواص نارا است کبر و سرکشی و فرموده اند که در بیابان ها گردبادی که می باشد بعضی از آن  
اثر مضار به و محاربه ایشان است و در میان آن گردباد ایشان اند که با یکدیگر در جنگ و جدال اند  
و میان ایشان آفتاب و فتنه و مجادله و محاربه بسیار می باشد بواسطه همان کبر و تکبر که لازم ذات  
ایشان است و چون یکی از ایشان وفات کند منتقل می شود و بر نرخ و ویرا مکان مراجعت  
به نثار و نیوی نباشد و مقام وی هم در بر نرخ بود تا وقتیکه حشر ابدالاً با قلم شود و جمعی که از ایشان  
دور نمی باشند و متحق تعذیب در جهنم ایشان را نیز مرعیه قیامت کنند چون از آتش چندان متاثر



گرم تر و سوزان تر است

باطل گردانید و امثال این امور بسیار است +

در شرح صحاح کتاب حق یقین در بیان عبادت اضطراری و اختیاری فرموده که آنچنان که نفس  
 اوراک که معرفت است موجب عبادت اضطراری در حجت غام است اوراک که علم است  
 مستلزم عبادت اختیاری و سیر و سلوک در حجت خاص است در شرح معنی این سخن فرمودند که اوراک  
 را معرفت گفت بنا بر اصطلاحی و مراد ازین اوراک بسیط است چه حق سبحانه و مدر که را بر وجهی  
 آفریده که بحسب فطرت و احد وجود حق تعالی است پی شعور بآن و این و بعد از بحسب فطرت اورا  
 حاصل زیرا که هر چیزی از موجودات که مدر که آنرا در یاد اول وجود را دریافته است بعد از آن

آن چیز را پس وجود بمشابه نور است که اول وی مدرک شود با دراک بصر آنگاه اشیا و محسوسه چون مدرک بحسب فطرت واحد وجود حق تعالی است پس متاثر است آثار وجود و لوازم آن بروجه اضطرار و این متاثر انقیاد و تدلی است که دیر نسبت بوجود حق تعالی واقع است که اگر خواهد و اگر نی متاثر شده و قبول وجود خارجی و لوازم آن کرده و نفس این انقیاد و تدلی حقیقت عبادت است که بحسب حال او حاصل است پس عبادتی است ویرا اضطراری بحسب حال و این ادراک بسیط موجب ظهور رحمت عام است که عبارت از فیض وجود است که منبسط است بر مدرک و سایر موجودات و لقب است بنفس الرحمن و ادراک ادراک را علم گفت بنا بر اصطلاحی یعنی چون دراک کرد این معنی را که مدرک او واحد وجود حق تعالی است و منقاد و مستسلم او بحسب واقع و بحسب حال اینجا خواست که صفت ارادی او مطابق صفت واقعی حال باشد پس عبادت حق سبحانه و قبول او امر و نواهی او بحسب ظاهر اختیار کرد تا ظاهر او مطابق باطن باشد و حال ارادی او موافق حال واقعی گردد و این ادراک مرکب است که موجب عروج بر مراتب عالی و سیر و سلوک و رحمت خاص است که رحمت رحیمی است قوله تعالی و ما خلقت الجن و الانس الا ليعبدون درین مقام تطبیق وی درست می افتد چه باعتبار عبادت اضطراری و چه باعتبار عبادت اختیاری و اکابر گفته اند که سرور عبادت آنست که این عبادت اختیاری مطابق شود بآن عبادت اضطراری که مدرک را همیشه بحسب انقیاد و تدلی حاصل است و ارادت مطابق شود بحال واقع

در تفسیر جوادانی کفار و اختلاف اکابر در آن میفرمودند که بعضی سوال کرده اند که مقتضای عدل و حکمت آنست که گناه متناهی را عذاب متناهی باشد پس جهمت چیست که کفر متناهی را عذاب متناهی است امام غزالی قدس سره در جواب این سوال فرموده اند که قدر جزای اعمال حق سبحانه میداند و ادراک این معنی فوق دریافت عقول ناقصه است پس جزائی که ماثل کفر باشد در نشاء اخروی جوادانی خواهد بود و بر حقیقت و سر جزای اعمال جز حق سبحانه را اطلاع نیست و بعضی دیگر گفته اند که چون قصد دنیست کفار آنست که همیشه بر کفر باشند پس در آن نشاء نیز جزای ایشان همیشه باشد اما آنها که بعد از جوادانی قایل نیستند میگویند که کفر جملی است عارضی و چسبان و ملائم مزاج و روح نیست بلکه مناسب مزاج روح و ادراکات وی امور حق است و صفت جبل آخر

مرتفع میشود و در چند موضع از کلمات قدسیه حضرت ایشان که بعضی مخادیم جمع کرده اند و غده غمی بود و بخدمت مولوی استاد علیهم الرحمة عرض کرده می شد و جواب می شنود و بعضی از آن نیست که در ضمن ششش  
رشته ایرادی یابد +

رشته حضرت ایشان فرموده اند که آنچه از مردم واقع میشود اگر در شریعت آنرا احمدی و تعزیری مقر نیست از آن نمی باید رنجید زیرا که آن باقدار و تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است در معنی این سخن فرموده اند اگر چه هر فعلی خواهی هر شرعی متوجه شود و نخواهد نشود ازین قبیل است که باقتدار و تکلیف و خلق حق سبحانه موجود شده است لیکن مراد آنست که درین قسم که مذکور شد نظر بر حقیقت قضا و قدر می باید داشت تا جنگ و آشوب نشود و در آن صورت دیگر نظر با حکام شریعت می باید کرد تا سلسله امور این عالم بر انتظام خود بنماید و اما حق بشرع شریف راه نیابد و در آن صورت رنجیدن و جنگ و آشوب کردن موجب رضای حق سبحانه و خوشنودی رسول اوست صلی الله علیه و سلم و در ضمن آن جنگ و آشوب هزار فائده صوره و معنی مندرج و اجمال و اجمال در آن جزا احاد و زندگه  
بیچ نیست +

رشته در شرح این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بیدیه قضا و قدر نظری باید کرد و همه کس را تشبیل امر تکوینی دید و تا جنگ نشود میفرمودند که یعنی تشبیل آن چیزی که با امر تکوینی حاصل شده باشد و این اصناف است با دنی ملاسته و امر تکوینی امر بی واسطه را گویند یعنی در حصول آن امر احتیاج بواسطه بسیار و امتداد زمان نیست

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که اراده و جبهه باقی مسخر است میفرمودند یعنی اراده حصه وجودی که هر موجودی را حاصل است و آئینه وجود مطلق است مسخر همان حصه است بآن معنی که مالک بر آن حصه غالب می تواند شد و ویرا آئینه جمال مطلق میتواند گردانید و فرمودند معنی دیگر نیز بخاطر می آید که از اراده و جبهه باقی توجیه بوجه خاص گیرند و چون نتیجه این توجیه افتاء غیر است و اثبات حق سبحانه پس آنجا که حق سبحانه مثبت بود همه اشیا مسخر باشند و در آن حال حق سبحانه از باطن صاحب این اراده مسخر این اشیا بود

رشته در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که در فتوحات مذکور است که سر قلمو را عالم

معلوم نشود الا بمجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه تصعبها الله میفرمودند که مراد از تصعبها الله آنست که مژمی قصد و همت او ذات حق سبحانه باشد تا همت موجود نشود و صاحب این همت مجاهدات کثیره و ریاضات عظیمه بر خود نگذرد بهر طور عالم که از جمله اسرار خافیه است بروی منکشف نشود و محسوس درین همت بی اتحاد مجاهده و ریاضات یا مجر و مجاهده و ریاضت بی تحصیل این همت هیچ فائده و نتیجه ندرین رتبه در معنی این سخن که حضرت ایشان فرموده اند که بعضی عارفان را قدرت آن داده که هر چه خواهند خلق کنند و فرق میان مخلوق حق و مخلوق عارف آنست که مخلوق عارف باقی است مادام که آنرا در حضرتی از حضرات اثبات کند میفرمودند که لازم نیست که عارف متوجه مخلوق خود بود متوجه صفت شهادی بلکه اگر در حضرت مثال متوجه صورت مثالی وی بود کافی است در الباقی وجود خارجی آن موجود شهادی پس مادام که آن توجه از عارف باقی است بآن موجود شهادی در حضرت مثال با حضرت شهادت آن موجود نیز باقی است در حضرت شهادت و هرگاه آن توجه منقطع گردد آن موجود فی الحال معدوم صفت شد

در رتبه درین سخن که حضرت ایشان فرموده اند که شیخ بهاء الدین عمر قدس سره چند گاه با سپه سفید سواری شدند از بعضی محرمان ایشان سبب آن پرسیده شد وی گفت اختیار را سپه سفید بجهت آنست که بعضی تجلیات صوری چنین مشهود حضرت شیخ شده است میفرمودند که خصوصیت هر صورتی به نسبت ارباب مکاشفات و مشاهدات بنا بر اختلاف استعداد و اختلاف معانی و حقائق است که در صور اشیا بر ایشان منکشف می شود مثلاً موسی را علیه السلام تجلی صورت در لباس درختی که در وادی امین بود واقع شد و حضرت رسالت را صلی الله علیه و سلم در صورت جوانی مخطط روی نمود چنانچه بعضی احادیث بآن ناظر شده اند و کلامی پوشیده نماند که حضرت شیخ اعظم محمد بن الدین بن البرقی قدس سره در بعضی از مولفات خود نوشته اند که رایت ربی علی صورت انوس و حضرت شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره در بعضی از مصنفات خود در شرح این سخن فرموده اند که سالکان حق را سبحانه به تجلیات صوری می بینند و آن بآثار نسبت دارد و به تجلیات نورانی می بینند و آن بافعال نسبت دارد و به تجلیات معنوی می بینند و آن باصفات نسبت دارد و به تجلیات ذوقی می بینند و آن بذات نسبت دارد و در تجلیات صوری

که آثار نسبت دارد حق تعالی در صورت جمیع اشیا بر بنده تجلی میکند از مفردات عنصریات و معادن و نباتات و حیوانات و افراد انسان و چون در یکی از موالد ثلاثه تجلی کند وقتی که تجلی از آن مرتبه بر مرتبه دیگر که فوق اوست خواهد پیوست در افق آن مولود تجلی کند بعد از آن بدگر مولود که فوق اوست ابتدا کند همچنانکه هرگاه تجلی کند از معادن وقتی که نباتات خواهد پیوست در صورت مراح که افق معادن است تجلی کند چه وی اقرب معادن است بر مرتبه نباتات که در و نشاء از نموست و هرگاه که از نباتات بحیوان خواهد پیوست در صورت نخل تجلی کند که افق نباتات است و اقرب نباتات است بر مرتبه حیوان که بعضی از خواص حیوانات در و بود که اگر سرش از تنه بردارند خشک شود و تلقیح نیز مخصوص اوست که تا شانی از درخت زبردخت ماده نزنند بار نگیرد و این نیز از خواص حیوانات است که تا زباده نه پیوند ماده باز نگیرد و هرگاه که از حیوان بانسان خواهد پیوست در صورت قرین تجلی کند که افق حیوان است و اقرب حیوانات است بانسان از حیثیت شعور و زیرکی و صورت دیگر فوق افق انسان نباشد در تجلیات صوری غایتش آنکه نهایت تجلی صوری در مرتبه انسان آن بود که حق سبحانه بصورت صاحب تجلی و تجلی شود و سالک را از منزله القدم صعب تر ازین نبود که حق سبحانه بر و تجلی کند هم بصورت او چنانچه سالک در آن تجلی بر خود دیگر کسی نه بیند هر چند نظر کند همه خود را بیند کل موجودات را محاط خود یا بدو سجائی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی جنبی سوی الله و اهل فی الدارین غیری و امثال آن همه ازین تجلی روی نماید و بیشتر از اهل کشف را که قدم نغزیده درین تجلی صوری بوده تا چنین جراتها نموده اند و حکما را منزله القدم در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیا علیه السلام گردانیده اند و بدو رکات معنوی خود متفرغ گشته در بادیه ضلالت هلاک شده اند چون اولیایمین متابعت پیغمبر صلی الله علیه و سلم محفوظ اند اگر در غلبات سکر از ایشان سهوی در وجود آمده در حال سهوا از آن توبه کرده اند لاجرم حق سبحانه ایشان را از منازل تجلیات صوری و نوری در معنوی عبور داده به تجلیات ذوقی ذاتی رسانیده و از منزله اقدام ربانیده و سرایشان را بنجیم تقیم تجلی ذات رفیع درجات واصل گردانیده و لکن نفس الله یوتیه من یشاء و الله ذو الفضل العظیم و شیخ خدمت مولوی استاد مولانا عبد الغفور علیه الرحمه و الغفران در بیان وجود باری تعالی و نسبت مصیبت وی باشیا میفرموده اند که وجود ممکن غیر حقیقت اوست و عارض حقیقت او مثل زیر سوسه

در ذهن حقیقی است که این وجود خارجی عارض آن حقیقت شده و منضم بوی گشته و آن حقیقت بواسطه این  
 ضمیمه مبداء آثار شده پس بحقیقت این وجود عارضی مبداء آثار باشد چه از وجود تعبیه بخیزی می کنند  
 که مبداء آثار باشد و وجود واجب علین حقیقت اوست بخلاف وجود ممکن پس آن حقیقت بخود مبداء  
 آثار است بی انضمام هیچ شیئی بوی و اختلاف است حکما صوفیه را که آن وجودی که مبداء آثار موجود است  
 شده چه وجود است شیخ رکن الدین علاء الدوله و قلیلی از صوفیه و اکثر حکما و متکلمین بر آنند که آن صفتی است  
 از صفات حق سبحانه که افاضه وجود کرده بر موجودات و ساست بقیض وجودی و وجود عام نفس الرحمن  
 و غیر آن و حضرت شیخ محی الدین بن العربی و اتباع ایشان و اکثر صوفیه و محققین از متقدمین و متأخرین  
 و قلیلی از حکما و متکلمین بر آنند که آن وجودی که مبداء آثار شده هم وجود حق است سبحانه که علین حقیقت  
 خود است لا غیر پس همه ممکنات موجود بوجود واجب اند یعنی ذات را با شیا علاقه معیتی واقع است  
 که آن معیت بمحول الکفینیت است و هیچ احدی از ارباب تحقیق از اینها و حکمای بسیر آن معیت تحقیق  
 دی نبرده غایتش آنکه جمعی از افراد انسان مطلع شده اند بر بر معیت بقدر استعداد و قابلیت خود  
 تمثیل که شباهت این علاقه است که بقدر شناختی دارند آنکه فی الواقع چنان باشد نسبت عارضه  
 بمعرض فقری بعد از وفات خدمت مولانا عبدالغفور علیہ الرحمه و الفقرا ان بچند روز شب  
 ایشان را خواب دیده و بخاطرش آمده که از دنیا رحلت کرده اند پیش رفته و سلام کرده و خواب دیده  
 بعد از آن پرسیده که مخدوم ما چون بدار آخرت نقل گردیم از سر توحید وجود و نسبت معیت دی با شیا  
 که حضرت شیخ محی الدین ابن العربی در آن سخن گفته اند و غلو کرده شمارا چه معلوم شد فرموده اند که چون  
 باین عالم آمدیم ما با حضرت شیخ ملاقات واقع شد و از ایشان سراسر این سلسله پرسیدم فرمودند سخن بهمانست  
 که نوشته ایم باز آن فقیر پرسیده که آیا در عالم آخرت عشق و عاشقی و تعلق خاطر بمظاہر جمیلیه می باشد  
 فرموده اند که چه میگوئی مذاق و عاشقی آنست که اینجا هست زیرا که حسن عالم احسام که از شر کیسب  
 اجزاء مختلفه حاصل میشود زود متغیر و متبدل میگردد بواسطه ضدیت آن اجزاء با یکدیگر و بدان سبب  
 عشق زائل میشود و تعلق خاطر نمی ماند اما حسنهای این عالم که ارجع بساط حاصل شده قابل فنا و  
 زوال نیست و هرگز تغیر و متبدل نمی پذیرد و چه میان اجزاء آن ضدیت و مخالفت نیست لاجرم همیشه  
 اینجا عشق و عاشقی برقرار است آنکه درابتداء انقطاع روح از بدن بواسطه علاقه و انس که

روح را بیدار می باشد و سه روزی تشویشی بجز روح راه می یابد اما چون صاف و پاک شود باز  
همچنان بر سر مذاق و عاشقی می آید چون این سخنان فرموده اند آن فقیر گفته که آنچه شما فرموده اید  
از جمله اسرار آخرت است و میگویند اموات ما ذون نیستند یا نشاء اسرار آخرت این چگونه است  
گفتند که آن سخنی است و ابی که عوام گویند و اصلی ندارد و مردم در واقعات بسیار پیغمبر را صلی الله علیه و سلم  
و کبر این است را قدس الله ارواحهم دیده اند و از ایشان غریب و عجایب عالم آخرت معلوم کرده  
و اگر انشاء اسرار آخرت جائز نبود قرآن و حدیث بآن ناطق نشدی باز دیگر در همان ایام آن فقیر  
بخواب دیده که خدمت مولوی بیاراند بخاطرش گذشته که آیا درین چه بر است که دوستان حق سبحانه  
اکثر اوقات با فاقات و بلیات مبتلا می باشند فرموده اند که سر امر این آنست که ریاضات موجب  
تنقیه دل و تصفیه قوای دماغی هست و چون دل و تنقیه می یابد بر آنست متعلق این قوت دماغی میشود آن  
نور مطلق بسیط که محیط جمل موجودات است و مقصود همه کونات و ظهور این معنی مخصوص نیست به بعضی  
بلکه من و تو و هر فردی از افراد انسانی را که این تنقیه و تصفیه دست دهد آن نور مطلق بقوت دماغی  
وی متعلق می شود و فاقات خدمت خواجه مولوی عبدالغفور علیه الرحمه در صیقل یکشنبه پنجم شعبان  
سنه اثنی عشر و تسع مائه بود بعد از طلوع آفتاب و بعضی از اکابر زمان در تاریخ وفات ایشان این  
قطعه نظم کردند قطعه چو شد عبد الغفور آن کامل عصره بعضی غرقه در بای غفران به سر آمد روزگار  
وین دوکش به زورفت آفتاب علم و عرفان به چو خوابی روز و ماه و سال فوٹش به بگو یکشنبه  
پنجم شعبان به

### مولانا شهاب الدین برجدی رحمه الله

از کبار اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بوده اند و عالم بیعلوم ظاهری و باطنی دارند و از ائمه  
مقرر هرات مولد ایشان برجد است که تقسیم است از ولایت قاین و نام ایشان احمد بن محمد است  
والد ایشان حکایت کرده که شبی در واقع دیدم که بر کوه طور سینا ایستاده ام ناگاه شیخ الاسلام احمد بن محمد قدس سره  
پیدا شدند پیش ایشان رفتم و سلام کردم جواب دادند و فرمودند که حق سبحانه ترا فرزند صالح خواهد داد  
باید که او را بنام ما کنی که او را ماست بعد ازین واقع بانکه فرصتی شهاب الدین متولد شد و او را احمد  
نام نهادم و بوی امیدوار شدم گویند از صغیر سن آثار زهد و صلاح و تقوی از ایشان ظاهر بوده

چنانچه در آن زمان نماز تہجد و نوافل عبادات از ایشان فوت نمی شده و چون بن شباب رسیده اند  
 زنت اقامت بدرس کشیده اند و تحصیل علم اشتغال نموده و باندک زمانی گوی مسابقت از اقران  
 را بوده و چند گاه بدرس مولانا نور الدین خوارزمی و مولانا شمس الدین مجد باجرمی و مولانا خواجہ علی  
 سمرقندی و غیر ایشان از علماء متفقین و عظام متقین آید شد میکرده اند و در مجموع آن در سہا برا کثر  
 مستفیدین فائق می بوده اند و در مجلس حضرت خواجہ برہان الدین ابو نصر یار ساقدس سرہ حاضر  
 می شده اند و اتماع کتب احادیث مثل مصابیح و مشارق و صحیح بخاری و مسلم می نموده و حضرت  
 خواجہ بخت ایشان اجازت روایت حدیث نوشته اند و بعد از تحصیل علوم عقلی و نقلی روی را رات  
 بصحبت مشایخ طریقت آورده اند و ملازمت و خدمت صوفیہ اختیار کرده و بخدمت شیخ زین الدین  
 خوانی و شیخ بہاء الدین عمر و خواجہ شمس الدین محمد کوسوی و غیر ایشان قدس اللہ ارحمہم رسیدہ اند  
 و آخر الامر بصحبت حضرت مولانا سعد الدین قدس سرہ پیوستہ اند و از ملازمت این و آن باز رستہ  
 میفرمودہ اند کہ در مبارکی حال سیرامن حضرت مولانا بسیار میگشتم و بیچ اثری از نسبت این عزیزان  
 در باطن خود نمی یافتیم و ازین بہت بغایت ملول و محزون بودم تا روزی بعد از نماز جمعہ در پیش  
 مقصورہ ہرات میان کثرت مردم و از دحام عوام سیری میکردم ناگاہ ایشان را در میان آن  
 کثرت دیدم سر راہ برایشان گرفتیم و نیاز مندی تمام کردم فرمودند کہ دادہ تا این علوم ہی کہ دہینہ  
 داری فی ثمنی فائدہ نیست و درین گفتن باطن مرا بخود مجذب گردانیدند و متوجہ بیرون مسجد شدند  
 و من بی اختیار در عقب ایشان روان شدم و از دور ایشان را نگاہ میداشتم تا از مسجد جامع بیرون  
 آمدند و روی نیاز از خویش نہادند و از دروازہ فیروز آباد بیرون رفتند و من ہم در عقب ایشان  
 بیرون رفتم دیدم کہ بدر دکان چوب فروشی رفتند و در پل پنج گزی سطر بہت عمارتی بخویدند و فری  
 خود را تہ کردہ بروش مبارک نہادند و خواستند کہ پی بردارند من روانی پیش رفتم و گفتم اگر  
 رخصت فرمایند من این خدمت بجای آورم فرمودند اگر ناموس دانشمندی مانع تو نمی شود پل دیگر را  
 بردار و ایشان یک پل را برداشتند و روان شدند و من نیز پل دیگر را بضرورت بردوش گرفتم  
 و بانفعال ہرچہ تا متر از عقب ایشان میرفتم و عرق تشوید میریختم و گاہی چشم خود می پوشیدم و  
 گاہی میکشادم و ایشان فارغ اہمال پیش پیش میرفتند و بی تماشائی پشت پشت می گفتند



تا از دروازه درآمدند با خود گفتیم چه باشد که بجله پای پاره فروردند که به نسبت با از اخلاص است ایشان  
خود بر است بازار درآمدند چون نزدیک سر چهارسوق رسیدیم با خود گفتیم چه باشد که بازار خوش در آیند  
که در بازار ملک از کثرت خلق راه نمی توان رفت خصوصاً وقتی که پلی دراز بر دوشش باشد ایشان  
خود روی بیازار ملک نهادند و من از پی ایشان می رفتم بجای غریب و خجالتی عیب که از پندار  
دانشمندی بر بودم تا از بازار ملک بگویم را ندند که بیای مسجد میرفت چون پل را بدرخانه ایشان  
رسانیدم و از دوش بر زمین نهادم و برین محل بمن عنایت و حسن تربیت ایشان مرا کیفیت عظیم  
دست داد و نسبت این عزیزان در افتاد و بعد از آن دامن متابعت و ملازمت ایشان را  
محکم گرفتیم هم ایشان فرموده اند که باعث افسردگی من از درس دافاده آن بود که در آن ایام که  
در مدرسه خواجیه علی خردین بیرون دروازه خوش مدرس بودم روزی ملازمت ایشان رفتم  
و بر در سرا ایستادم ناگاه بیرون آمدند با کیفیتی عظیم که هرگز ایشان را بآن کیفیت ندیده بودم  
بظاهری بطن تضرع تمام نمودم و بدل انفس التفاتی کردم فرمودند که از مباحثه و مجادله علوم در سوم  
دل آدمی سیاه می شود و ازین جهت است که حضرت خواجیه علاء الدین عطار قدس سره فرموده اند طالع علم را  
باید که بعد از مباحثه علم بیت بار استغفار کند و مقارن این سخن التفاتی کردند که در دل من چراغ  
روشن شد و باطن مرا منور گردانید بشارت که بر تو آن بر جمیع قوی و جوارح من تافت و در مجموع  
اجزاء و اعضای من سرایت کرد و علاء فی عظیم از آن روی نمود و ایشان درین محل فرمودند که چراغ  
روشن شده از باد های مخالف نگاه می باید داشت تا کشته نشود این گفتند و مرا اجازه ت داده  
بخانه درآمدند و من بیاس انفس مراقبت و محافظت آن چراغ روشن میکردم و در مطالعه و مذاکره  
علی نیک حاضر وقت می بودم تا روزی مراد حوزه درس با یکی از طلبه علم که در سلسله سخنان ناموجه  
سیکف بخشی افتاد و سخن دراز کشید و باعراض انجامید بعد از فراغ و الزام خصم دیدم که آن از  
بظلمت سبیل شده است و آن چراغ فرو مرده بعنایت ملول و محزون شدم و درس را به نیمه  
گذاشتم و بدرخانه ایشان آمدم و در نهایت ملالت و خجالت بعد از لحظه بیرون آمدند و چون نظر  
مبارک ایشان بر من افتاد فرمودند که وادرس این نسبت با غضب را ندان جمع نمی شود مگر آنست  
که را ندان غضب طر باطن را از نور معنی تهی می سازد و من سر در پیش انداختم و باطن را زاری

و نیز پسندی تمام نمودم و آب در چشم کردم ایشان ترحم کرده باز التفاتی نمودند که همان چراغ فروخته شد  
بعد از آن سرکار درس و افاده را بر سرچشم زدم و بهیچ همت خود را بر حفظ آن نسبت نگذاشتم و هر چه از  
ظهور آن بود تمام باز گذاشتم سن شریف ایشان پنجاه و پنج سال بوده و در شهر سنه ست و خمین سیج  
و خمین و ثماناته از دنیا رفته اند و قبر مبارک ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره

مولانا علاء الدین آپز می رحمه الله تعالی

نام ایشان محمد بن المومن است و مولود ایشان آپز است که دهمی است از ولایت قوهستان از  
کیا را صاحب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و بعد از نقل حضرت مولانا بن خدمت مولانا  
نور الدین عبدالرحمن قدس سره باز گشت تمام داشتند و ایشان را مولانا علاء الدین التفات  
بسیار بود و روزی بتقریبی میفرمودند که طینت مولانا علاء الدین و فرزند وی مولانا غیاث الدین  
از خاک پاک سرشته شده است و شیوه خدمت مولوی مکتب داری می بوده و این شغل را پرده کار  
و قباب روزگار خود ساخته بودند میفرمودند که در زمان سلطان ابوسعید میرزا حضرت خواجه  
عبید الدین قدس سره بهر نی تشرف یافته آورده بودند اول بار که بملزمت حضرت ایشان رفتم پرسیدند  
که چه کسی و چه کار میکنی گفتم فقیری ام از خادمان مولانا سعد الدین کاشف می و مکتب داره یکی میکنم  
فرمودند که مکتب داری یکی گوی و تصغیر نام آن میر که مکتب داری کاری بزرگ است و بسے فوائد  
و عوائد بران مترتب است بعد از آن از حضرت مولانا ی احکایات گفتند و از خصوصیات که میان  
ایشان واقع بوده است چیزها نقل کردند و التفات بسیار نمودند خدمت مولوی میگفتند که در  
سبادی حال در هرات بتحصیل علوم اشتغال داشتیم چون ملازمت حضرت مولانا سعد الدین  
قدس سره اختیار کردم فتوری در مطالعه پیدا شد مترود بودم که آیا تمام ترک تحصیل نمایم یا گاهی  
شغولی کنم درین اندیشه روزی از شهر بیرون آمدم چون بدر مدرسه میر فیروز شاه رسیدم  
بجماعت خانه وی در آمدم و در راه درون بستم و پشت بر محراب نشستم و در اندیشه تحصیل ترک آن  
افتادم ناگاه از گوشه محراب آوازی شنیدم که گوینده گفت ترک نمایی و بیاسای حال برین بگشت  
از انجا بیرون آمدم و روی بخوابان نهادم تا بل قطبان رسیدم دران گورستان دیوانه بودم و بگویم  
نام ناگاه از دور پیدا شد و با خود زمزمه میکرد و گفتم پیش وی روم به بنیم که درین باب چه میگوید چون

نزدیک اور رسیدیم گفت حالی که در مسجد فیروز شاه بودی نه ترا گفتیم که ترک نمائی و بیاسائی متحیر شدم و از  
 پیش او برگشتم و داعیه ترک و تجرید غالب شد بر همان قدم بلامت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره  
 آدمم و در آن محل ایشان تنها در مسجد جامع بجائے مراقب نشسته بودند چون پیش ایشان نشستیم  
 سر بر آوردند و فرمودند که اطرح و افترخ مثل مشهور است حاصل آنکه ترک تحصیل بجای می باید کرد  
 و بتائی روی درین نسبت می باید آورد ازین سخن که ایشان فرمودند خاطر مبهتام از تردید خلاص  
 یافت و بهنگی هست بر طریق خواجگان قدس الله ارواحهم اقبال نمودم میگفتند که روزی همراه حضرت  
 مولانا سعد الدین قدس سره بجلوس و عطا خواجہ شمس الدین محمد کوسوی قدس سره رفتم ایشان فرمودند  
 که در عقب من نشین و من گاه گاه در مجلس و عطا صحبت سمع نعره بامیزدم چون خواجہ بمنبر برآمدند  
 و آغاز محارفات حقائق کردند در آن اثنا کار بجائی رسید و حالی پدید آمد که وقت نعره زدن بود خواستم  
 که نعره زخم آواز من بر نیامد بار دیگر حالتی شد که نعره می بایست زدن هم آواز بر نیامد همچنین سه بار  
 دانستم که ایشان مرا محافظت کردند و نگذاشتند که فریاد کنم درین اثنا دیدم که ایشان را غیبت  
 و فیهولی دست داد و استغراق و استهلاکی روی نمود ناگاه مرا حالتی شد که سه نعره بیانی زدم بعد از آنکه  
 مجلس آخر شد و برخاستم ایشان فرمودند که زود باشد که نعره با تراد در گوشه کند یعنی واردات و احوال  
 پیدا شود که در وقت استیلا آن بی اختیار نعره و فریاد بسیار کنی و من و ران ایام بیدار شدم و وضعت  
 بر تپه رسید که قوت حرکت نماند یا ران من جازم شدند که مشب می میرم و من درین خیال افتادم  
 که حضرت مولانا را آن روز فرمودند که زود باشد که نعره با تراد در گوشه کنن ایشان حق و صدق است  
 و هنوز آن معنی بطور نیامده و حال من می میرم این چگونه است ناگاه در خواب شدم دیدم که ایشان  
 آمدند و فرمودند که بسم الله ربی الله جسی الله توکل علی الله انصمت بالله فوضت امری الی الله  
 انشاء الله لا حول ولا قوة الا بالله چون بیدار شدم این کلمات بر زبان من جاری بود و صلیح آن  
 مقدار قوت شد که وضو ساختم و نماز نشسته گذاردم و بهم خدمت مولوی گفتند که در آن روز که  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره مرا بطریق نفی و اثبات فرمودند در آن اثنا گفتند که حضرت  
 حق سبحانه را بالذات محیط بهمہ اشیاء اعتقاد می باید کرد آیه کریمه و الله کل شیء محیط شاهده این معنی است  
 اگر علماء ظاهر تادیل کنند ازین سخن که حضرت مولانا فرمودند بسیار رسیدیم بغرست دریا گفتند فرمودند

که اهل نظر گرفته اند که علم حق سبحانه بجمع اشیا محیط است بدلیل آیت و قد احاط بكل شیء علما این شود اعتقاد می باید کرد ازین چاره نیست باین سخن خوشوقت شدم روز دیگر که بملازمیت ایشان رسیدم فرمودند مولانا علاء الدین فاکره نیست همچنین اعتقاد می باید کرد که احاطه و معیت ذاتی است معتقد اهل تحقیق نیست انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که احاطه و معیت حق سبحانه باشیا چنانچه بعضی از کبریا محققین تحقیق کرده اند بر دو وجه است ذاتی و صفاتی اما معیت ذاتی بر دو قسم است قسم اول معیت ذاتی بجمع ذرات موجودات بی کم و کیف کرده اند بر سبیل عموم کما قال تعالی و الله بكل شیء محیط دوم معیت ذاتی اختصاصی که آن خاصه خواص مقربان است کما قال الله تعالی لا تحزن ان الله معنا و قال تعالی ان الله مع الصالحین اما معیت صفاتی معیتی است بحسب علم و قدرت و سایر صفات حضرت الوهیت کما قال الله تعالی و قد احاط بكل شیء علما و قال الله تعالی ان الله على کل شیء قدير و مقصود حضرت مولانا سعد الدین قدس سره قسم اول است از دو قسم معیت ذاتی و الله اعلم

ذکر ملاقات و مقالات مولوی شیخ عبدالکبیر منی قدس سره پوشیده نماند که مولود حضرت شیخ حضور موت است که یکی از شهرهای مین است و ایشان در مبادی حال و آوان طلب اکثر دیار عجم و بلاد عرب را سیاحت کرده بوده اند و بعد از بیست سال در حرم مجاورت نموده و در وقت خود شیخ حرم و مرجع طالبان بودند خدمت مولانا علاء الدین علیه الرحمه در آن اوقات که مجاور حرم محترم زاده الله تعالی شرفا و کرامته بوده اند بحضرت شیخ بازگشت بسیار میکردند و اندوخته و نظرات عنایت ایشان می شده و معارف و لطائف می شنیده و بعضی از آن نیست که ایرادی یابند خدمت مولوی میفرمودند که روزی شیخ از من پرسیدند که ظلم چیست گفتم وضع شیء در غیر موضع فرمودند که دل محل یاد کرد حق است هر چه غیر حق آنجا هستند ظلم است میگفتند که شیخ از من پرسیدند که ذکر کدام است گفتم لا اله الا الله فرمودند که ما هذا الذکر بنده عبادة گفتم پس شما فرمایید فرمودند که ذکر آنست که بدانی که نمیتوان دانست و بهم شیخ فرمودند که روی در جبل می باید آورد و نیت نماز چنین می باید کرد که خدایا مرا بی پرستم که بشود انعم الله اکبر خدمت مولوی میگفتند مرا روزی حالتی شد و شهود امری بی کم و کیف دست داد که از آن هیچ عبادتی تعبیر نمی توان کرد ناگاه درین حالت حضرت مولانا ما مولانا سعد الدین قدس سره ظاهر شدند و فرمودند که ای وادری همین حالت را نمیکیر که معنی سخن

شیخ عبدالبکیر که روزه در بابل می باید آورد و همین است میگفتند که مراد همین مجاورت محرم بخسانه  
 که عیبه علاقه محبتی حکم شده بود که هیچ جای دیگر قرار و آرام نداشتیم چنانچه روزی در طواف بودم  
 با وی یوزید و استارخانه را حرکت داد و بعضی از دیوار خانه گشوف شد مرا کیشیتی روی نمود که  
 نمره زدم و پیوستش افتادم بعد از افاقت منقل برخاستم و متوجه حضرت شیخ شدم چون  
 نزدیک ایشان نشستم خواستم که از گرفتاری خود شکایت کنم پیش از آنکه من آنحضرت سخن کنم  
 فرمودند یا عجم ایش لک مع البیت من گریان شدم و بحسب باطن بایشان توسل جست  
 فرمودند یا عجم ما تری فی البیت فهو غیر محدود بل فی الجبال و فی البحار و فی السما و فی الارض  
 و فی البحر و فی المکرر موجود و شهود بل کل ذلک هو الاول و الآخر و الظاهر و الباطن و هو الله الذی لا یلایه  
 و درین محل بهر چیزی ازین اشیا که آستین اشارت میکردند چون نظر میکردم آنچه موجب علاقه  
 بخانه شده بود از آن شی لایح می شد و در همه اشیا آن معنی مشاهده میگشت و بواسطه قدرت و  
 التفات حضرت شیخ نسبت حتی بخانه و غیر خانه برابر شد و بحسب باطن از قید جبت خلاص یافتم  
 میگفتند که روزی بر شیخ عبدالکریم درآمد جمعی کثیر از سادات و مشایخ محرم علماء و فقرا در مجلس  
 ایشان حاضر بودند و ایشان در معارف الهی سخن میگفتند ناگاه از میان علما فقیهی غلیظ الطبع که  
 منکر ابل الله و کلام ایشان بود بر بسیل اعتراض در سخنان شیخ دخلی کرد یکی از اعیان مجلس بانگ  
 بروی زد که خاموش باش وی گفت اگر نامشروعی یا نامستولی میگویم مرا منع کنید و اگر مشروع  
 و محمول است چرا من نمی شنوید چون وی این سخن گفت حضرت شیخ روی بفقیر کردند که یا عجم  
 خلصنی منه فقیه گفت آیا ستمی و ظلمی میکنم که خلاصی نخواهید شد مرا سخن میگوئید و من شبهه میکنم جواب  
 می باید گفت اینهمه مباهله چیست دیدم که حضرت شیخ در غضب شدند و متوجه گشته فرمودند که  
 بگوی چه شبهه داری دی خواست که سخن گویند ناگاه در روی افتاد و پیوستش گشت شیخ بر قیاس کنند  
 و خلوت خود درآمدند و آن مجلس بر شکست و پیمان فقیه و در روی افتاده بود آخر زبیری آوردند  
 و دیر ابران نهاده بیرون بردند هنوز از دلبیز منزل شیخ قدم بیرون نهاده بودند که جان برادر  
 روزی دیگر که بلا زمت شیخ آدم در خاطر گشت که اولیا اهل کرم اند و این فقیه مروی بود بابل  
 و غافل از احوال باطنی ایشان چه بودی اگر از وی عفو می کردندی شیخ فرمودند ای عجم شمشیر بیست

که دوروی دارد و بنایت تیز و دسته آنرا در زمین محکم کرده اند و سر تیغ را بالا گذاشته تا گاه بجا بیاید  
 عریان می آید و سینه برهنه خود را بر سر آن شمشیری نهاده و بر قوتی که دارد زور می کند و خود را بپلاک  
 می سازد گناه شمشیر چه باشد میگفتند که روزی حضرت شیخ از من پرسیدند که چون پیر از شما  
 در قمری شد چه میگفت گفت میفرمودند که من مردی فقیرم و قتی که پیش من می آید خود را چست  
 میگرداند و بجاگاه می باشد و چون بیرون میرود بخدای را فراموش می کنند و دیگر نمی شناسید  
 حضرت شیخ فرمودند که شما در مقابل شیخ خود چه میگفتند گفت سکوت میکردیم شیخ فرمودند که عجب سستی  
 چند بوده اید بایستی که در مقابل میگفتند ما خدا را نمی شناسیم ما ترا می شناسیم انتی کلامه قدس سره  
 را قم این حروف گوید که بعضی اکابر گفته اند که پیر در آینه مرید خود را می بیند آیا مرید در آینه پیر خود را  
 می بیند از حضرت ایشان در سمرقند استماع افتاده که میفرمودند اکنون که من در حال حیاتم شما  
 خدا بین نمی شوید کی خواهید شد

من جمله انفسه النفیسه الشریفه و آن دو قسم است اول آنچه از حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره نقل میگرداند دوم آنچه بخود میگفتند اما قسم اول و آنرا بجمه است این هفت رشت  
 رشت میگفتند که حضرت مولانا را میفرمودند ما نبودیم و خدا بود و ما نباشیم و خدا باشد و اکنون  
 نیز ما نیستیم و خداست بنگرید که بعد از چند سال از که خواهید جدا بود و با که مصاحبت اکنون نیز  
 با او مصاحب باشید و از هر چه بر سر گور شما باز خواهد ماند دل منقطع کنید

رشت میگفتند که هم ایشان میفرمودند آنکه پیر هر یک قدس سره فرموده است که درویشی خاکلی است  
 بیخته و آب گلی بر آن ریخته نه گفت پارا ازان دردی و نه پشت پارا اگر دمی نه حقیقت درویشی است  
 بلکه صفت دریم درویشی است حقیقت درویشی یا خدای بودن است

رشت میگفتند که روزی بر در سرائی حضرت مولانا را جمعی از اصحاب نشستند و در وقت از ایشان سباحه  
 کردند یکی گفت ذکر گفتن افضل است دیگری گفت تلاوت کردن افضل است درین اثنا ایشان بیرون آمدند  
 و پرسیدند که چه سخن در میان داشتند سباحه را عرض کردند ایشان فرمودند که با خدا بودن افضل است  
 رشت میگفتند که هم ایشان فرمودند که هر که بخدا حاضر است و در بهشت نقد است و هر که از خدا غافل  
 است در دوزخ نقد است

رشد می‌گفتند که روزی یکی از گرانمایان زاهد مجلس حضرت مولانا را و آه‌های بدست و در دست  
بروش انگنده شانه دانی و سواکی و شبیه ازان در آنجا می‌نمودند و این اوتفرع عظیم شد هر چند که در اعانت کردن  
سود داشت چون وی برت فرمودند ای فلان بچکان که اهل آخرت تنفر اند از اهل دنیا اهل دنیا نیز تنفر اند از اهل آخرت  
رشد می‌گفتند که روزی حضرت مولانا را سکوت بسیار کردند بعد از آن سر بر آوردند و فرمودند که یا ازان  
حاضر باشید که یارین بعین است +

رشد می‌گفتند که هم ایشان فرمودند که والله که دوست دست شما گرفته و در طلب خود گرد و دریا می‌گردانند  
پس این دوست خوانند بیست آنکه فی نام بدست است مرا زونه نشان و دست بگرفت مراد  
عقب خویش کشان و اوست دست من و پانزهر جا که رود پای کویان ز پیش می‌روم و دست  
نشان به آقام دوم و از آنجا است این رشدات بیست و چهار گانه +

رشد می‌فرمودند که طالب راسخ چیز لازم است که ازان گزیر نیست اول دوام وضو دوم حفظ نسبت بهوم  
استیاط و در تقیه +

رشد می‌فرمودند که اگر بر منی لا اله الا الله گفته اند که ذکر در مراتب سلوک خود گاهی لا معبود الا الله  
گوید و گاهی لا مقصود الا الله گاهی لا موجود الا الله پیش از شروع در سیر الی الله چون لا اله الا الله  
گوید باید لا معبود الا الله اندیشد و در سیر الی الله لا مقصود الا الله و تا سیر الی الله نشود قدم در سیر  
فی الله ننهد لا موجود الا الله اندیشیدن کفر است +

رشد می‌فرمودند که هر طالبی که سنت را بر خود فرض نکردند آن نقصان دین اوست بعضی سنتها  
بر حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرض بود فتجد به نافله تک اشاعت باینست از التزام سنن  
و آداب شرعی که اینها را گزیر است و همه سعادت‌های ظاهری و باطنی بران موقوف +  
رشد می‌فرمودند که این فهم یعنی حصول نسبت به بکاری شود نه بی کار بکاری شود الا ناقابل است و  
بیکار نمی‌شود اگر قابل است +

رشد می‌فرمودند که هر طالب مبتدی که کار نیکو کند کسی او را استخوان ناید و آن استخوان نفس او را  
خوش آید ظلمت این خوش آمدن نفس مر طالب را کم ازان نیست که با ذی رحم محرم زنا کند +  
رشد می‌فرمودند که این کار که آدمی را افتاده است هیچ موجودی را نیفتاده از طاعات رسمی و عبادات

در همه اینها حصول است

عادی هیچ کار نکشاید میان را در بندگی چیست می باید بستن و در گفتن و در سستی و خوردن احتیاط بلوغ  
یابد کردن +

رشته میفرمودند که درین طریق باید که هیچ چیز طوطا طلب نبوده دینی نه آخرت نه نفس خودش اگر چنین  
باشد علامت آنست که او را برای شناختن خود آفریده اند و اگر نه برای بهشت آفریده اند یا برای دوزخ +  
رشته میفرمودند که هر که درین عالم از خود خلاص نشد بعد از خرابی بدن روح او در تحت فلک قمری ماند  
هر که در خاک غربت پایی در گل ماند و این سخن حضرت شیخ نجی الدین عبدالعزیزی است که فرموده اند  
هر که در تحت فلک قمری ماند من این سخن را بحضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بجا می گفتم و اظهار طلال  
کردم که این تفسیه پیش من بغایت مشکل است که شیخ فرموده اند و حال آنکه اکثر مومنان از خود خلاص  
ناشده می میرند حضرت مولانا قدس سره فرمودند هر که بخدا ایمان آورده او رخنه در فلک انداخته که  
عاقبت از آن رخنه بیرون خواهد جست

رشته میفرمودند که کمال سلیمانی در تسلیم و تفویض است اگر صاحب تسلیم را مثل طبعی طوقی در گردن ننگند  
باید که چنان از فعل حق بجهان راضی باشد که مومن از ایمان خود بنده صادق از تقضای حق راضی است  
نه از فعل خود +

رشته میفرمودند که چون گروهی بر و رسد اگر بنده خود است او را تفاوت کند و اگر بنده خداست تفاوت  
نکند بیت نفع و ضررت اگر تفاوت می کند بهت گری باشی که او بت می کند +

رشته میفرمودند که اهل مسئله نیست که هر که عاشق شور انگیز نیست این کار بر و حرام است +  
رشته میفرمودند که در طریقه خواجگان قدس سره الله ارواحهم بوش و ردم اصل اعظم است اگر در  
بفعلت گذرد آنرا گناه بزرگ دانند تا حدی که بعضی کفر شمرند و شیخ عطار قدس سره تأکید این  
قول میکند آنجا که میفرمایند بیت هر آنکو غافل از حق یک زمانست به در اندم کافر است اما نهانست +  
اگر آن غافل پیوسته بود سه در اسلام بر و بسته بود سه +

رشته میفرمودند که مولانا ابونیر پورانی علیه الرحمه می گفتند همچنان که عوام را از معصیت اجتناب واجب  
است خواص را از غفلت احتراز لازمست همچنانکه عوام به معصیت مواخذه می شوند خواص به غفلت  
معاتب میگردند بیت یا کن یا پیل بلان دوستی یا بنا کن غانه در خورد پیل به کم نشین یا بار +

ن از او تفاوت نکند



ارزق پیرهن یا یکش برهان مان انگشت نیل

رشد ۱۸ میفرمودند جی که بهمی نشینند هر کدام در بطور خود را میخ تراوند و دیگران را بخود میکشند و حکم غالب است  
بجوابه تراز و که هر کدام گران ترست آن دیگر را از جا بر میدارند و بخود می کشند پس بهت چنان باید که  
اگر همه اهل عالم باین کس اقتدا کنند همه را بطور خود کشد و رنگ خود دهد انتهی کلامه را تم این حرف  
موبد این سخن بخط مبارک حضرت ایشان بر نظر کتابی نوشته دیده بود این کلمات قدسیه را که کمال  
سلطنت و سلطانی آنکه تصرف خود تمام رعایا و خواص خود را کسوت خود پوشانند چنانکه نظر او بر هر که  
افتد جز خود را نه بیند کمال بندگان او در آنکه از خود تمامی می شوند و در غیر آنچه از پادشاه و ایشاست  
نه بینند و نه دانند از نادیدن و نادانستن نیز می شوند اذ اتم فقر هم ثلثهم انا انا

رشد ۱۹ میفرمودند که نوره زدن علامت غفلت است زیرا که نوره وقتی زنده که معنی حاضر شود و اگر  
همیشه حاضر باشد هیچ نوره نزنند بلکه حضور و انگیزی موجب فنا و بی شعوری است در آن مقام نوره  
زدن نمی باشد کسی که نوره میزند حکم چوب تر دارد که در میان آتش انقاده تا نمی باقی است  
آواز میکند میت گفت مکن و بسر و سر کشای دیگر را و نیک بگوش و صبر کن زانکه می پز نیست  
رباعی ز اول که مرا عشق نگارم تو بودی همسایه شب ز ناله من نغز و گشت مرا ناله چو ششم  
بفرود چون همیه بر سوخت کم کرد و دود

رشد ۲۰ میفرمودند که خواجیه بزرگ قدس سره در معنی الکاسب عبیب الله گفته اند که مراد کسب رفعت  
معنی این سخن آنست بنده باید که کسب کند این معنی را که راضی باشد به هر چه حق سبحانه کند و حصول  
این معنی بقیقت وقتی میسر شود که بنده تحقیق گردد و بنده حقیقی

رشد ۲۱ میفرمودند که عوام خدا را بخلق شناسند و خواص خلق را بخدا چون از آن طرف در  
بروی خواص کشاده شود ایشان را چیزی معلوم گردد که دانند که همه خلق رو در آن دروازند  
رشد ۲۲ روزی این حدیث خوانند که افضل ایمان المرء ان یعلم ان الله مع حیث کان و گفتند همین  
تعلیم کافی است اگر کسی ادراک دارد و میت یا رب است هر گاه هستی به جای دیگر چه بوی ای  
ادب باش به با تو در زیر یک کلیم است او پس بروی حریف و خود را باش

رشد ۲۳ میفرمودند که روزی درین فکر افتادم که ایان شهودی آیا از احوال ظاهر است یا از احوال باطن

از آن

در بعضی کتب می خوانیم که این کلمات را از حضرت علی علیه السلام نقل کرده اند

شنیدم از آئینده که گفت نسبت به بنده از احوال باطن است و نسبت بحق از امور ظاهری است که  
بنده درین حال بحقیقت باطن خود میرسد و حق سبحانه با سم و صفت بظاہر و تجلی میکند  
رشته روزی این رباعی خواهم ابوالوفاء خوارزمی علیه الرحمة خوانند که رباعی چون بعضی ظهور  
حق آمد باطل بدیس منکر باطل نشود و جز باطل به در کل وجود هر که جز حق نیست باشد و حقیقت الحقائق  
غافل به فرمودند که چهل سال است که بمضمون این رباعی ایمان آورده ایم شبی در آوان جوانی به آیه  
فسادی از خانه بیرون آمدم و در دو مایه بود و نهایت شری و بد نفس که بشرات نفس او کسی نمیدانم  
و همه اهل ده از دیر رسیدند در آن دل شب دیدم که بجائی در کین ایستاده چون او را دیدم از ترسیدم  
و ترک آن فساد کردم و در آن محل دانستم که پذیردین کارنامه همچونیک در کار بوده است و آن بزرگ  
از روی تحقیق فرموده است که طبیعت لا تنکر باطل فی طور و فانه بعض ظهوراته انتهی کلامه به  
این شعر شیخ ابومدین مغربی است قدس سره و بعض ابیات دیگرش اینست ابیات  
و اعظم منک بمقداره به حتی توفی حق اثباته به فالحق قد یظهر فی صوره به نیکر با الجاہل فی ذاته به  
رشته میفرمودند که اگر میان آن کس که نمره حلوا در دایان تومی نمود میان آن کس که سیلی بر تقای تو  
میزند فرق کنی علامت نقصان است و روحیده

رشته میفرمودند که روزی از حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بجای قدس سره پرسیدم که در دعوت  
ما توره آمده که اللهم اشغلنا بک عن سواک چون غیر سومی نیست پس این دعا چه معنی دارد فرمودند  
که کاف خطاب اشارت بنفس ذات است یعنی ما را مشغول ساز بذات از غیر ذات که صفات و  
افعال است یعنی ما را بشهود ذاتی از تجلیات اسمای و صفاتی و افعالی خلاص گردان به  
رشته میفرمودند که حسین بن منصور که انا الحق گفت حقیقت خود را میگفت و فرعون که انا ربکم گفت  
صورت خود را میگفت که اگر از حقیقت خود را بشناختی آن انا گفتن از روی قبول بود

رشته میفرمودند که شبی امری غلبه کرده بود که روی خود را بر در و دیوار و سنگ و گلوت می مالیدم و فریاد  
دی طاقی میکردم پس گفتند هر ذره از ذرات وجود خالی است بر رخسار محبوب که حسن او را می آید و بیت  
هر که از ذره وجود بود پیش هر ذره در سجود بود

من خوارق عاداته خدمت مولانا علاء الدین را الطاف و اشرف و تصرف تمام بود و در آن ترویجی

که را تم این حروف از ما و را از الله آمده بود بخندست ایشان رفته بود و دید که دو طالب علم پیش ایشان  
نشسته اند و سبقی از مصابیح میخوانند و ایشان کتاب مصابیح را در دست دارند و در آن می نگریذند فقیر را  
چنان معلوم شد که چشم ایشان بر صورت خطی کتاب است و دل ایشان مشغول بامر دیگر و بخاطر رسید که این  
چیز نوع درس گفتن است که جمیع قرائت کنند و ایشان بآن حاضر نباشند ایشان را بر آن خاطر اشتراقی  
شده متوجه فقیر شده نیم کنان فرمودند هر چند یاران را میگویم که مرا الهیه درس گفتن نیست از من باور  
نمیدارند شما بگوئید شاید قبول کنند خدمت مولانا غیاث الدین احمد ولد غزیر ایشان علیه الرحمه  
که از علمای اثنی بود و شرف ملازمت و قبول حضرت مولانا سعد الدین قدس سره دریافتند بود میگفت  
که شب تابستانی در محله شمع ریزان بعد از نماز خفتن بام برآدم که خواب کنم اتفاقاً او اوله بود و اندک  
ماستانی می تافت و متصل منزل فقیر سرای بود که تعلق بمردم ده می داشت و اکثر اوقات غالی می بود  
خاصه تابستان ناگاه آواز کسی از آن سرا بگوش من آمد چون عجب نمود کنار آن بام رفتم و فرو  
نگریستم مردی وزنی دیدم که رو بر پشت بودند و با هم سخن میگفتندی الحال گشتم و بجای خواب خود رفتم  
چون شب گذشت و نماز بجا گذاردم و بلازمت والد خود بجله استر بآن رفتم چون پیش ایشان  
نشستم فرمودند که بر بام همسایه رفتن و بسرای او نگریستن جائز نیست کسی چه کار دارد که آن چه  
آواز است که از خانه همسایه می آید بحال خودی باید بود و فصولی نمی باید کرد مولانا غیاث الدین احمد  
میگفت که از آن روز باز مرا یقین تمام حاصل شد که این طائفه را و رای قوت با صره نظر دیگر می  
می باشد که در شب تاریک از مواضع بعیده چیز باشد می کنند و بعد سکانی مانع آن نظرنیت  
دهم دی میفرمود که روزی در آوان جوانی با جمعی شاگردان بسیر کا زرگاه رفته بودیم و در میان  
ایشان پسری صاحب جمال بود وقت خواب در پاییان پای من تکیه کرد چون چراغ نشانده شد  
بخاطر من افتاد که پای بجانب دی دراز کنم و سه بار این خاطر مزاحم شد آخر با خود گفتم که پدر از  
حال تو واقف است و اکثر اوقات تو حاضر فردا که بهتر خواهی رفت این صورت را بر پیشانی تو  
خواهد نهاد پای خود نگاه داشت و بخواب رفتم صبح که بشهر آمدم و بلازمت ایشان رسیدم فرمودند  
که آنرا تجویز میکنی که مخلوقی تو حاضر است و شرم میداری و پای دراز نیکنی از خالق خود که از لا و ایدا  
در موطن دنیا و آخرت تو حاضر است بطریق دل اولی که شرم داری و بی ادبی نکنی یکی از یاران

ایشان نقل کرد که در مبادی احوال که بلازمیت ایشان رسیدیم روزی در کتب خانه نشسته بودند  
پیش ایشان رفتم دیدم که کاغذی در دست دارند گاه در هم می پیچند و گاه از هم میکشاند چون مرا  
دیدند گفتند فلان بیاد این کاغذ را بستان من دویدم دوست دراز کردم که بستانم ایشان دست  
پس کشیدند من متحیر ایستادم باز دست دراز کردند که بگیرم چون خواستم که بگیرم باز دست کشیدند و در  
کرت سوم آن کاغذ را بدست من دادند چون کاغذ بدست من رسید آتش از وی چون برق خاطعت  
بیرون آمد و بدست من زود رفت و از ره عروق در غایت سرعت بدوید تا بدل رسید و دل من از آن  
آتش چنان بسوخت که پنداشتم خاکستر شد از ترس آنکه مبادا هلاک شوم کاغذ را از دست بر زمین  
نهادم ایشان بانگی بر من بهیبت زدند که بردار چون برداشتم کیفیتی ظاهر شد که بیوش افتادم و مدتی  
در آن بیوشی بماندم و درین حال کفی بر لبهای من پیدا شده بوده است و اطفال کتب تا دوسه ماه  
بر گاه پیدای شدم با هم میگفتند اینک اشتر مست آمد بعد از آن که از آن بخودی بشوهر آدمم گریه عظیم  
بر من مستولی شد که موجب آن ندانستم بیرون آدمم و زار زار میگریستم و روز دیگر که بلازمیت ایشان  
رسیدم با خود گفتم که نزدیک ایشان نمی باید نشست مبادا که باز دولت سوختن بگیرم چون از در کتب خانه  
در آمدم ایشان مرا قبال نشسته بودند بهم در صفت نعال نشستم ایشان سر بر آوردند و گفتند ای فلان  
گفتم بلیک و دویدم که تیز تر در من می نگرند بیکبار باز همان آتش در دلم افتاد و منی الحال باز بغلطیدم  
و مدتی بخود افتاده بودم چون بخود آمدم این کرت گریه مستولی نشد خدمت مولانا در مرض موت خود  
قریب پنج ماه صاحب فراش بودند این فقیر در اول مرض ایشان برسم عیادت بخدمت رفته چون پیش  
ایشان نشستم فرمودند که ای فلان آب مارا از سر برق باز بستند بصدر و پنجه روز پیش از فوت خود  
خبر رفتن خود دادند بعد از آن ساعتی سکوت کردند پس فرمودند خدای موجود است و مقارن این سخن  
نوره بلند زدند و در آن نوره لفظ الله گفتند آنگاه فرمودند که سنی در آن کینند که خدای موجود را پرستید  
نه خدای موهوم را و فوات ایشان روز شنبه بود از او اسطاه جمادی الثانی سنه اثنین و تسعین  
و شصت و نهم و قبر ایشان بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین است قدس سره و این قطعه در تاریخ وفات  
ایشان گفته شده بود قطعه پیر اهل حق علاء الدین که رفت به روح پاکش بر فراز نه سر بر نه خواستم  
تا پنج سال رفتنش به عقل دورانیش گفتار رفت پیر +

## مولانا شمس الدین محمد ربوبی رحمہ اللہ

از آنکه اصحاب حضرت مولانا سعد الدین قدس سره بودند و سالها طالبان را در جمیع ہرات حق دعوت  
می نمودند مولد ایشان قریہ روج بود کہ ہری است بر تہ فرسنگی ہرات از جانب قبلہ ولادت ایشان  
در شب ہرات از شعبان سنہ عشرین و ثمانماتہ ہجری است والدہ ایشان را پسری مقبول بچسبہ وفات  
یافتہ بودہ است و از ان جهت بقیات متاخر و مجروح خاطر شدہ آن شب حضرت رسالت صلی اللہ علیہ  
وسلم بخواب دیدہ کہ فرمودہ اند غم خورد دل خوش دار کہ حضرت حق سبحانہ ترا پسری خواہد داد کہ  
صاحب دولت و دراز عمر باشد بعد از ان چند گاہ خدمت مولانا محمد متولد شدہ اند و والدہ ایشان  
دائماً ایشان را میگفتہ کہ آن فرزندی کہ مرا بوی بشارت دادہ اند توئی و ایشان در صغر سن با نروداد  
انقطاع مائل بودہ اند و از انبای جنس مجتنب و محترزو در منزل والدہ خود خلوت خانہ داشتہ اند کہ  
اکثر اوقات آنجا بسر می بردہ اند و آب و اجہاد ایشان تاجر و شتر دار بودہ اند و طریق تجارتی پیچودہ اند  
و ہرگز ایشان بطور پدران رغبت نمی نمودہ اند میفرمودند کہ مرا و اکم آرزوی آن می بود کہ حضرت رسالت صلی  
اللہ علیہ وسلم بخواب بنیوم تاری بخانہ در آمدیم دیدیم کہ والدہ با جمعی ضعیفا از اقربا نشستہ اند و  
کتابی در پیش دارند و میخوانند و نخلات محمود در میان ایشان رفتیم شنیدیم والدہ از ان کتاب  
وعای میخواند کہ ہر کہ از شب جمیع چند بار بخواند البتہ حضرت پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم در خواب بیند چون  
آن شنیدیم و غنہ و آرزوی من زیادہ شد و اتفاقاً شب جمعہ بود با والدہ گفتیم کہ شب این دعا را  
میخوانم شاید مقصود حاصل شود ایشان فرمودند برو بخوان کہ ما نیز میخوانیم بعد از انکہ بخلو تختہ خود  
رفتیم مشغول شدیم و آن شرائط کہ نوشتہ بود قیام نمودیم و نیز شمعینہ بودیم کہ ہر کہ شب جمعہ ہزار بار  
بر ان حضرت صلوات فرستد آن حضرت را در خواب بیند آن ہم کردیم تا نیم شب نزدیک شد بعد از ان  
سر ہادوم در خواب شدیم دیدیم کہ از در سری خود در آمدیم والدہ من بر کنار صفہ زمستانی ایستادہ مرا کہ  
دید میگوید ای پسر چرا دیر آمدی کہ من انتظار توئی برم اینک حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم بخانہ ما  
آمدہ اند بیات ترا پیش آنحضرت برم پس دست من گرفتہ بجانب صفہ تابستان روان شد من بگاہ  
کردیم دیدیم کہ آن حضرت بر کنار صفہ پشت بجانب قبلہ نشستہ اند و پیرامن آنحضرت جمع کثیر نشستہ  
و جمع دیگر ایستادہ و حلقہ بستہ و آن حضرت با طرافت و جوانب عالم رسائل و مکاتیب میفرستند

و کسی پیش آن حضرت نشسته مکاتباتی که آن حضرت اطمینان می نویسد مرا چنان نمود که آن مولانا شرف الدین عثمان زیارتگاه می بود که از علماء ربانی و از اهل تقیان زمان خود بود چون والده مرا پیش آورد آن مقدار توقف نکرد که آن حضرت از مهمات بازپرداختن پیش آمد و گفت یا رسول الله مراد من داده بودید بفرزندی صاحب دولت در از عمر این آن هست یا بی آنحضرت بجانب من تکرار کنند و تبسم کنان فرمودند که آری این آن فرزند است پس روی مولانا شرف الدین عثمان کردند و فرمودند که برای وی مکتوبی نویسم مولانا قلم و کاغذ برداشت و من در آن نظر میکردم سه سطر نوشت و در زیر آن سطور مثل آن گواهی مردم که بر قبا لها باشند نامهای بسیار بعد از نوشت و در هم پیچید و در دست من داد و من روان شدم در آن اثنا با خود گفتم که مضمون این مکتوب را ندانستی باز کرد و بحضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم نمای تا آن حضرت مضمون را بتو گویند باز گشتم و پیش آن حضرت صلی الله علیه و سلم آمدم و گفتم یا رسول الله ندانستم که درین مکتوب چه نوشته شده آن حضرت از دست من خواگرفتند و بخواندند و من بیک خواندن آنحضرت هر سه سطر را یاد گرفتیم پس آن حضرت مکتوب را در هم پیچیدند و بدست من دادند و من میخواستم سخن دیگر پرسم که ناگاه آواز در بر آمده والده من شعی بدست از در خانه درآمد من از خواب بربختم فرمود که ای محمد ایچ خواب دیدی گفتیم آری ایشان گفتند من دیدم و بیان کردند که خواب دیدم که بر کنار صفه زمستان پشت بر قبا ای گناه ام و حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم باین سر آمده اند در صفه و تابستانی پشت بر قبا نشسته و من انتظار تومی بروم که ناگاه از در آمدی و من دست تو گرفته پیش آن حضرت بروم و از آن حضرت پرسیدم که یا رسول الله این آن فرزند من خود هست آن حضرت فرمودند که آری اینست و پیش ایشان کسی نشسته بود و کتا بهائی کرد آنحضرت دیر فرمودند تا از برای تو کاغذی نوشت و بدست تو داده تو بدست آنحضرت دادی و آنحضرت مضمون را بر تو خواندند و باز بدست تو دادند و آن واقعه را که فقیر دیده بودم والده تمام باز گفتندی تفاوتی و هر دو خواب از اول تا آخر موافق و مطابق بود میفرمودند که در ابتدا جوانی که در قریه رنج بودم و مرا داعیه این طریق پیدا شد از بعض مردم استفسار کردم که در هرات هیچ بزرگی ظاهر باشد که بخیرت وی روم نام شیخ صدر الدین روداسی بروند و گفتند وی از خلفاء حضرت شیخ زین الدین خانی است

قدس سر که حالاً بارشاد سالکان و تعلیم طالبان مشغول است فی الحال بجانب شهر متوجه شدم و  
 از راه بسمره حضرت شیخ رنتم شیخ صدر الدین در آن وقت آنجائی بود اتفاقاً در آن محل با صاحب  
 ذکر میگفتند بر کتا رسله ذکر ایشان زمانی ایستادم و غوغائی ایشان را مشاهده کردم مراد زنیقتاد  
 از آنجا روی بشهر نهادم در راه حافظ اسمعیل مرا پیش آمد و وی عزیزی بود هم از روح که پیش از  
 خدمت مولانا محمد بلا زمت حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیده بوده اند و شرف قبول  
 ایشان دریافت و بعد از نقل ایشان در ملازمت حضرت مخدومی مولانا نور الدین عبدالرحمن قدس سره  
 حج گذارده بود و ازین طریق بهره تمام داشت فرمودند که حافظ مرا گفت از کجائی آئی و چه داعیه  
 داری قصه باز گفتم گفت بدر مسجد جامع روانجا عزیزیست که با جمعی از احباب گاهی در مجلس مسجد جامع  
 صحبت میدارند ایشان نیز بین غالب آنست که صحبت ایشان ترا در خواب افتاد بر همان قدم  
 روی بدر مسجد نهادم اتفاقاً حضرت مولانا با جمعی از عزیزان در دالان مسجد نشسته بودند و سکوت  
 کرده من بیرون در ایستادم و تکیه بردیوار کرده در ایشان بی نگریستم و سکوت ایشان میدیدم  
 و از حلقه ذکر شیخ صدر الدین و غوغائی اصحاب او می اندیشیدم و با خود میگفتم که آن فریاد و اضطراب  
 چه بود و این سکوت و آرام چیست ناگاه حضرت مولانا سر بر آوردند و مرا گفتند وادر پیش آئی من  
 بخود پیش رنتم مرا بپلوی خود نشانند و فرمودند اگر بنده یا نوکری پیش شاہرخ میرزا ایستاده باشد  
 و دائم در پیش وی به بانگ بلند میگویی شاہرخ شاہرخ بی بی ادبی و سر دیست او ب آنست  
 که نوکر پیش بادشاه و بنده پیش خواجہ ساکت و حاضر باشد و فریاد و غوغا نکند پس این بیت  
 خوانند که بیت کار نادان کوته اندیش است بیا کردن کسیکه در پیش است و بعد از آن درو  
 من نگریتند و زبیک در دست و انگشت من دیدند فرمودند کسیکه دست حاجت پیش می آورد  
 اگر دست وی خالی بوده بهتر است من فی الحال زبیک از انگشت بیرون کردم و ایشان برخاستند  
 و مسجد درآمدند بعضی از حاضران مرا اشارت کردند که از پی ایشان درای من نیز از عقب ایشان  
 رنتم جانی نشستند و مرا پیش خود نشانند و طریقی بیان کردند و فرمودند که مسجد جامع خوش بمانی  
 است ہم اینجا اقامت کن و کار را باش من با اشارت ایشان مشغول شدم و والدہ من نیز ازین  
 معنی آگاهی یافت از روح بخد مت ایشان آمد و طریقی فرا گرفت بعد از چند گاه در گنبد مسجد جامع



که پنج وقت نمازی گذار و نه سجده گذارده بودم و مراقب نشسته ناگاه نوری ظاهر شد مثل چراغی که سفت  
گشاید را از شعاع آن درست دیدم و آن نور هر زمان زاده می شد تا برابر اناری بزرگ شد و تمام گشاید  
از آن روشن گشت مثل روز و مدتی برداشت چون صبح شد و از آن صورت غوری و پنداری  
حاصل شده بود مجلس ایشان در آمد و نشستیم و بجانب من از روی غضب نگریتند که ترا بر بادی می بینم  
باینقدر که کسی نور و هند و خود بیند این چنین می شود و من در آن فرصت که ملازمت مولانا نظام الدین  
خاموش علیه الرحمه میکردم شبهای که در کوچه های گشتم و دروازه مشعل نور از زمین و بسیار من می یافت  
و هر جا که میرفتم همراه من می بود و هرگز مرا بآن اتفاقی نشد و از آن حسابی نگرفتم بعد ازین شدند  
و گفتند بر خیز و دیگر برین صفت پیش من مدارای و مرا از مجلس رانند و من از پیش ایشان شکسته خاطر  
بیرون آمدم و گریان شدم و از آن حالت استغفار کردم و بسی کوشش نمودیم تا خاطر من از آن غم و  
پاک شد و بین اتفاقات ایشان آن پندار مر قف گشت و بر و آله من نیز مثل آن نور ظاهر شده بود  
لیکن از آن نتوانست گذشت و ویرا از مشاهده آن نور خطی و روحی تمام بود و بدیدن آن انسی عظیم  
داشت میفرمودند که در همان ایام که این نور ظاهر شده بود شخصی بمن توجع و فروتنی بسیار میکرد و تعلق  
دنیا را از معدنی بردار و اگر فتم چه قصه داری و سبب این همه نیاز مندی چیست که پیش من آری گفت  
شبی که یک در گنج سقایی مسجد جامع نشسته بودم ناگاه کسی از در سقایی و در آمد و در آن دل شب تاریک  
در سقایی روشن شد چون نظر کردم تو بودی و با تو بیج شمی و چراغی نبود چون بیرون رفتمی باز سقایی تاریک  
شد و انتم که راست میگوید میفرمودند که چون بملازمت حضرت مولانا پیوستم اضطرابی قوی پیدا شد  
و نسبت خواجگان قدس الله و احم در نمی افتاد و در مسجد جامع شبها سر بر زمین میزوم و زار زار  
میگریستم و روزها صبحا بیرون میرفتم و فریاد و زاری و تضرع میکردم و قریب هفت هشت ماه  
احوال بمن برین متوال گذشت روزی ایشان مرا گریان و بریان دیدند فرمودند که داد بسیار گرید  
وزاری کنی و خود را چنان سازید که محل رحم شوید که این گریه و زاری اثری عظیم دارد و تاثیر و جوانی  
چنین گریه با دوشتم و در آشنای این سخن اتفاقی فرمودند که فی الجمله اثری از نسبت این عزیزان ظاهر شد  
بعد از آن شبی در مسجد جامع در پس پیل پایه مراقب نشسته بودم نزدیک نیم شب شد و مرا خواب گرفت  
برخاستم تا قی خواب کنم ناگاه دیدم که ایشان در پس پشت من مراقب نشسته اند و من غافل بودم



و دو اتع نشده ام که کی تشریف آورده اند من فعل گشتم و قصد کردم که در عقب ایشان بنشینم ایشان سر برآوردند  
 و فرمودند که فلان چرا بر خاستی گفتیم مرا خواب گرفت خواستم که دفع آن کنم درین سخن گفتن لطفی کردند که مرا طریقه  
 عزیزان تمام در افتاد خدمت مولانا شهاب الدین پرچندی رحمة الله علیه فرموده اند که روزی علی الصبح بملازمت  
 حضرت مولانا سعد الدین قدس سره رسیدم فرمودند که اشبهاربان پسری را نفعی دست داد و نسبتی در افتاد  
 که ملائکه بهفت آسمان بران رشک بردند خدمت مولوی فرموده اند که چنین معلوم شد که پسر باربان مولانا محمد روستی  
 بود چه والد وی شتران خاصه میداشته خدمت مولانا محمد میفرمودند که حضرت مولانا را راقوتی و قدرتی بود که  
 برگاه و پنجاه استند و هر گرا پنجاه استند نسبت خواجگان میپوشانیدند و کیفیت نسبت و بخودی میرسانیدند روزی در ملازمت  
 ایشان بدر مسجدی رسیدیم بانگ نماز شام دادند در آمدیم نماز گذاریم اتفاقاً در آن مسجدی تمام می شد و حافظان  
 و خوانندگان آمده بودند و شمعها روشن کرده بودند و مردم بسیار جمع شده ایشان نیز توقف کردند و در گوشه  
 روی بقیه نشستند و من از عقب ایشان و در تر نشستم و متوجه ایشان بودم ناگاه سر برآوردند و باز  
 نگرستند و مرا اشارت کردند که بپلوی من آئی از جا جستم و بپلوی ایشان آمدم که بنشینم هنوز میان  
 قیام و قعود بودم که اتفاقی نمودند و مرا تمام از من ر بودند چنانچه ندانستم که بچگونه نشستم و آن نسبت  
 بخودی استدرا یافت وقتی حاضر شدم که موزن تکبیر نماز خفتن گفت و در آن فرصت اصلاً از تلاوت  
 قرآن و خواندن اشعار و مشغله مردم خبر نداشتم میفرمودند که در بسادی حال وقتی در صفای مسجد جامع بودم  
 و کتاب شنوی در دست داشتم ناگاه حضرت مولانا بسقایه درآمدند و فرمودند که آن چه کتاب است که در دست  
 داری گفتم شنوی است فرمودند که از خواندن شنوی کاری نمیکشاید سعی کنید که معانی آن از دل شما بجا شود  
 میفرمودند که وقتی ایشان بجزه من درآمدند و مصحفی بر کنار طاق دیدند فرمودند که آن چه کتاب است گفتم  
 که مصحف است فرمودند که اینها علامت بیکارست یعنی بتدی باید که در بدایت سلوک بطریق نفی و اثبات  
 مشغول بود تلاوت قرآن کار متوسطان است و نماز گذاردن کار تنهیان اهل بدایت را هم مهلت نفی و اثبات است  
 میفرمودند که در اثنا ملازمت حضرت مولانا مشغولیهای قوی میداشتم و بسوی بلخ خود را بر بخت عزیزان می گماشتم  
 شبها که اوم صبح می نشستم بحال آن نمی بود که اندین زمانو بران زمانو کردم و اگر مقدار وجود و بادام سنگها  
 در زیر زانو افتاده بود که هرگز پروا نمی آن نمی کردم و فرصت آن نمی بود که دور  
 اندازیم میفرمودند که در ابتدا مشغولی باروزی در محفل مسجد جامع مرتب نشسته بودم و مرا قبه داشتم

ناگاه آوازی شنیدم که قیامی گفت ای بی ادب بندگان پیش پادشاهان انجمن نشینند و بخود از بهای  
در چشم و بدوزالو چنان چشم که حکم پشت پخته خورد و بسیار در دروازان وقت چهل سال است که دیگر  
نشستن بطریق مرغ اتفاق نیفتاده است و اگر چه اکنون بر نوع که نشینم تفاوت نمیکند بر آن وجهی  
شده است و بطریق مرغ نشستن خوش نمی آید میفرمودند که حضرت مولانا را ما بدین شیخ بهار الدین عمر  
بچهاره میرفتند بر درازگوشی سوار بودند و من در ملازمت ایشان پیاده میرفتم و مرکب میراندم و پگاه  
طعامی اتفاق افتاده بود و تشنگی غالب شده و بحال آب خوردن نمی شد آخر ایشان مرا گفتند که فلان  
تشنه هستی گفتم آری فرمودند که تا از شهر برآمده ایم من خود و تشنگی باری یابم که از من است بر آب خوردن تشنگی  
تست که در من اثر کرده است رفتم و آب خوردم بعد از آن برور شیخ در آمدیم و من کفش و حصای ایشان  
گرفتم و از دور نشستم و شیخ بایشان سخنان میگفتند و چون من دور تر بودم و نمی شنودم با خود گفتم که بیکار  
نبایم نشست بیایم تا بشنم تو جوی کنیم پس بحسب باطن خود را بر شیخ راست گفتم و چون دل من در محاذی  
دل ایشان راست ایستاد و معاً شیخ روی من کرده فریادی زدند که هی چرا نمیگویی پس تسمی نمودند و حضرت  
مولانا نیز قسم کردند و با وجود آنکه یک لحظه پیش آن توبه واقع نشد اثری عظیم بر آن مترتب گشت و  
کیفیت قوی ظاهر شد و تا سپار و پنج روز لحظه لحظه اثری قوی که موجب روح عظیم بود چون باران متواتر  
فائض می شد بعد از آن از حضرت مولانا پرسیدم که فقری از روی اخلاص توبی میکند چرا نبرگان  
تاب نمی آرند فرمودند بنا بر آنکه ایشان را بجانب حق سبحانه اتصال تمام بر سبیل دوام حاصل است  
درین توبه که طالبان میکنند حایلی میان ایشان و حق سبحانه پیدا میشود و بقدر آن حجابی دست می دهد  
فریاد ایشان از آنست میفرمودند که روزی هم در مبادی حال در صحن مسجد جامع نزدیک صفه شرقی  
رومی و قبله نشسته بودم و شغلی داشتم ناگاه دیدم که در پیش تخت مقربان شخصی ظاهر شد بغایت  
سیاه و باریک و دراز و بشا به که سر او نزدیک بسقف مقصوره میرسید سری بغایت خرد داشت مثل  
جوزهندوی و دهنی کشاده و پرنده ناز سفید گردنی و دراز و تنی خرد و پایهای باریک و دراز دیدم که از انجا  
خندان خندان متوجه من شدند و آهسته آهسته بجانب من آمدن گرفت و کزور است می شد و حرکات  
یکرو من بخود گفتم و پوی است میخواهد که ترا از نسبت عزیزان باز دارد و شغل ترا بر هم زند من خود را  
بر طریقه دو چشم و بجد مشغول شدم هر چند وی حرکات کرد و کار با آورد که من از وقت خود بیفتم میسر نشد

روی هر چند پیشتر آمد من بیشتر بشغل خود بچیدم تا بغایت نزدیک بر رسید و دید که من از کار خود نسیک کردم  
 نیز کرد و برگردن من سوار شد و پایهای چون دوالی بر کمر من چید و من همچنان بر کار خود متکین بودم و  
 هیچ اضطراب و تنگ نمودم بعد از زمانی پایها از کمر من جدا گردید و همچون دو دیو بالا رفت و ناپیدا شد و دیگر  
 هرگز مثل آن صورتی مرا تشویش نداد میفرمودند که هم در مبادی حال شبی در مسجد جامع بر تخت مقرران  
 تکیه داشتیم و در آسمان نظر میکردم ناگاه دیدیم که هر ستاره که بر آسمان است متوجه زمین شد و همچو ثار اله  
 فرو آمدن گرفت و جمله روی بن آوردند و چنان بمن نزدیک شدند که گمان بردم که اگر دست دراز  
 کنم ببتاره رسد از مشاهد این سال کیفیت عظیم روی نمود و بخودی تمام دست داد تا قریب صبح آن  
 کیفیت برداشت میفرمودند که هم در مبادی حال روزی پیش والده خود شسته بودم و دیدم که دارم  
 بغایت قوی متوجه من شد دانستم که مرا بخود خواهد ساخت بوالده گفتم که از حال من باخبر باشید و بشارید  
 که از من چند ناز فوت میشود این گفتم و مرا این کیفیت فرو گرفت و از حسن غایب ساخت و من بخود  
 افتادم چون چشم کشادم والده را بر سر بالین خود گریان دیدم گفتم چه ایسگر نید گفتند چون نه گریه  
 که سه شبانه روز است که تو چون مرده افتاده که هر چند شور باو آب در دمان تو میکردم بگلو می تو  
 فرو نرفت و من دل از حیات تو برکنده بودم حساب کردیم پانزده فریضه از من فوت شده بود در جستم  
 و قصاکردم میفرمودند که در مبادی حال روزی در مسجد جامع سنت پیشین گذارده بودم و مشغولی  
 داشتم ناگاه کیفیت بخودی مستولی شد و در قی برداشت و در هر دو سه روز یکبار آن بخودی روی روی  
 مینمود تا چنان شد که هر روز دست میداد و آن مرتبه رسید که هر روز دوسه بار پیدای شد و زمان  
 زمان روی در تراید داشت تا حدی که متواتر و متعاقب شد و چند گاه حال این بود که غیبت و  
 بخودی بر شعور و آگاهی غلبه مینمود خوش خوش کم شدن گرفت از فتور آن ترسیدم و بحضرت مولانا عرض  
 کردم که غیبت و بخودی روی بزوال آورده و من از ان هراسانم فرمودند که مترس که بسیاری غیبت  
 از ضعف باطن بود حالا اندک قوتی شده آن کیفیت محموده را نکل نگشته و این زمان شور حکم همان بی شعوری  
 دارد و آن حال بود این زمان مقام شد انتهی کلامه قدس سره پوشیده مانند که حال با اصطلاح صوفیه قدس سره  
 ارواحم عبارت از دارمست که نازل شود بر دل بحضرت موهبت حق سبحانه که صاحب حال را در آمدن  
 و رفتن آن اختیاری نباشد مثل حزن و سرور و قبض و بسط و از شر احوال نجاتی است که البته

از دال یا بد و از عقب آن مثل آن دارد و چون حال سالکین ملک شود و ثابت گردد آنرا مقام  
گویند و مقام باصطلاح این طائفه عبارت است از مرتبه از مراتب و منازل که در تحت قدم سالک  
در آید و محل اقامت و استقامت او گردد و دال نیا بد پس حال که تعلق بقوت دارد در تحت تصرف  
سالک نیا بد بلکه وجود سالک محل تصرف او باشد و مقام که نسبت تحت دارد محل تصرف و ملک سالک  
بود و از نهج است که صوفیه قدس الله ارواحهم گویند احوال از قبیل مواهبت و مقامات از  
قبیل نکاسب میفرمودند که در مبادی حال با حضرت مولانا پیوسته در مسجد جامع هرات می بودم و  
مشغولی تمام داشتم شبها در مسجد می گشتم و از زاری می گریستم و سر خود بر پیل پایهای مسجد میزوم از فقدان  
این نسبت چنانچه در روز بر پیشانی و سر من در مها چون جو زو بادام پیدا شده بود و از مسجد برگز  
بیرون می رفتم الا بضرورت وضو و طهارت یکبار چهل روز در بندان شده بود و مردم و در آن ایام  
مسجد جامع بسیاری آمدند هرگز از کسی نپرسیدم که این کثرت مردم در غیر جمعه چراست تا بعد از آنکه  
این بلیه گذشته بود شنیدم که کسی با کسی میگفت که وقت در بندان چنین و چنین شدن پرسیدم  
که کدام در بندان گفت مگر تو درین شهر نبوده من هیچ نگفتم فرمودند در آن مبادی که متکلف مسجد جامع  
بودم سه شبانه روز بر من گذشت که هیچ طعامی نرسیدی طاقت شدم بر خاستم که بطلب قوی بیرون  
آیم پای چپ از آستانه مسجد پیش نهادم و هنوز پای راست بر نداشته بودم که الهامی بدلم رسید که صحبت  
مارا به نانی فروختی پای پس کشیدم و طپانچه چنان سخت بر روی خود زدم که اثر آن ضرب یک هفته  
بر روی من مانده بود و آنگاه به پیشان مسجد رفتم و در گوشه نشستم و پای در من پیچیدم و بانفس گفتم  
اگر میر می بطلب قوت بیرون نروم درین حال روی عظیم و نسبت قوی فرو گرفت بمشابه که میل طعام  
نماند ناگاه مروی نزد من آمد که هرگز او را ندیده بودم و یکپاره قند سفید زیاده برده سیر پیش من نهاد  
و سخن ناکرده برگشت و رفت و مرا قند آوردن او چنان خوش نیامد که برگشتم او و مرا بخود مشغول  
نما ساختن میفرمودند که در آشنای مشغولی ما و ملازمت حضرت مولانا را بجوانی صاحب جمال تعلق  
خاطر افتاد و در این محبت قوی شد بر تبه که بگی دل را خیال او فرو گرفت و بغیر او هیچ علاقه نماند تا کار  
بجای رسید که بشیخ ظاهرا و نیز میل و توجه نماند و همان نفس حرقت و محبت آرام بود و در آن ایام  
بکلی ترک ملازمت ایشان کردم که شرم میداشتم که برین وصف پیش ایشان نشینم و بهشت و وحشت

در بعضی ملک دارد شده الا ازین نیاس نیست

بجای رسید که هرگاه ایشان را از دور میدیدم میگفتم و در گوشه میخیزیدم که بفایست نجل و شرمسار  
 بودم در عشق و محبت آن جوان بصیبر و قرار اتفاقاً بعد از چندگاه در گوشه میگذشتم ناگاه ایشان را  
 دیدم که از مقابل پدید آمدند و هیچ مغری و گریزگاهی نبود در کمال انفعال باز ایستادم و سرخجالت  
 پیش افکندم و عرق تشویر بر چهره من نشست ایشان پیش آمدند و دست مبارک بر سینه من  
 نهادند و این بیت را از منوی خواندند که بیت ناگزیر تو منم ای حلقه گیر یک نفس غافل معاش  
 از ناگزیر و درین محل بحسب باطن التفاتی کردند که تمامی عشق و محبت آن جوان از بوح دلم شسته شد  
 و رابطه محبت از نقطه گشت و علاقه حبی بایشان انتقال یافت میفرمودند که جوانی تا شکندی بود مجرد  
 و متراض و از ملازمان حضرت مولانای نا و در این بچوانی علاقه محبتی شده بود و میلی مفرط بر باطن او  
 استیلا یافته بعد خواری و محنت چیزی زیر یا تحفه دیگر پیدا ساختی و بر سر راه آن جوان انداختی  
 و در کمین نشستی که دیگری بر ندارد تا وقتی که آن جوان بر سیدی و برواشتی و او خود را در آن محل اصلا  
 بجوان ننمودی و چنان کردی که او بران صورت اطلاع یابد من از آن قصه واقف شدم او را گفتم  
 محنت بسیار چیزی پیدای کنی و بر سر راه جوانی افکنی باری چنان میکنی که او مرا به بنید تارنج تو  
 ضائع نشود چون من بگفتم آب در دیده بگردانند و آهی از دل برکشید و گفت نیخواهم که یا زنی از جانب  
 من بدول نازک او نشیند خدمت مولوی میفرمودند که از معامله آن یا تا شکندی معلوم شد که محبت او  
 محبت ذاتی بود میفرمودند که روزی حضرت مولانا را گفتند هیچ میدانی که فلانی چه حال دارد و اشارت  
 بطالب علمی غریب کردند که از ولایت و تحصیل علوم هرات آمده بود و ملازم ایشان شده و ترک تحصیل  
 نموده و در مدرسه مولانا جلال الدین قاینی علیه الرحمه حیره داشت و در کمال ترک و تجرید بود و باصحاب  
 ایشان کم اختلاط میکرد و اکثر اوقات ساکت و محزون بود بایشان گفتم حال وی مرا معلوم نیست  
 اینقدر میدانم که شغلی دائمی دارد فرمودند که از وی تحقیق حال وی بکن و از وی تا چیزی معلوم نکنی  
 ترک وی نه گیری من بفرموده ایشان بحیره وی رفتم و گفتم شما چه حال دارید که بیاران ایشان هیچ  
 آمیزشی نمیکند و دائم در گوشه حیره نهان شده اید و در خروج و دخول بر بیاران فرو بسته اید گفت  
 من مرد فقیر و غریبم و در خود اهل بیت اختلاط اصحاب نمی بینم لاجرم مزاحم وقت ایشان نمی شوم من ابرام  
 کردم که البته شمار اعالی هست که آن مانع شماست از صحبت و بمن اظهار می باید کردی گفت

این چه مبالغه است که سبکیند گفتم من باین امر مامورم از تر و ایشانشان و حال خود نگویید ترک این مبالغه نخواهم کرد چون دانست که ابرام من از بجای دیگر است آهی کشید و گفت ای فلان مرا حالی عجیب غریب واقع است و شما از آن اینست که چون نماز خفتن بجاعت میگذارم و بجزوه می آیم لحظه مراقب نمی نشینم و بطریق معموله خود مشغول میشوم ساعتی که میگذرد و نوری بی نهایت بر من فایض میشود و جهات سته مرا فریگیر و من در ظهور آن نور از خود غایب می شوم و تا وقت صبح در آن غیبت و بیخودی می مانم و روزی که روز و رختی و روح آنم آلیست حال شبانه روزی من چون مرا طریق دی معلوم شد از غیرت و رشک دی بسوختیم چنانچه بی اختیار آب از چشم روان شد و آن سخن عظیم در باطن من کار کرد و از پیش دی بیرون آمدم و دیگر حضرت مولانا از من پرسیدند که چه معلوم کردی بهمان مقصود ایشان آن بود که مرا معلوم شود که همچنین مردم در گرد ایشان می باشند و همچنین مشغولی بامیدارند خدمت خواجیه کلان ولد بزرگوار حضرت مولانا سعد الدین قدس سره فرمودند که بام حضرت والد گاه گاه برای آن طالب علم خوردنی می بردم و وی در هر سه چهار روز یکبار افطار میکرد و وقتی که دست بطعام دراز کردی بدان می دانست که محتلی است خواجیه قطب الدین حصاری از شمعان بود و باین طائفه اعتقاد تمام داشت از حال آن طالب علم واقف شد غلامی را تعیین کرد که هر روز از خوان خواجیه یک کاسه طعام لذیذ و یک قرص نان میداد برای وی بخورد و سه روز اولی که طعام برده غلام را پیش خود نشانده و آن طعام را بتمام بخورد و نشانده غلام کاسه خالی نمانده آورده و خواجیه را گفته که آن ملا آن طعام شمارا عجب از روی رغبت بخورد و شمارا دعا بخیر کرد و خواجیه خوش دل شده و غلام هر روز کاسه طعام می برده و بفرموده آن طالب علم می خورده و این معنی را اخفای کرده تا مدت یک سال این قضیه ظاهر شد و خواجیه غلام را لت کرد و دیگر طعام بدهد فرستاد خدمت مولانا محمد میفرمودند که روزی والد فقیر پیش حضرت مولانا نشسته بودند و من بخدمت ایستاده بودم ناگاه والد فرمودند که محمد فلان کار کن ایشان ویرا گفتند ای فلان این آن محمد نیست که تو دیده آنگاه فرمودند که والد حضرت خواجیه بهار الدین قدس سره بیمار شده بوده است حضرت خدمت خواجیه دود و رویش را بخدمت و تعهد وی مقرر کرده اند و والد حضرت خواجیه بآن درویشان درشتی و بدخونی میکرد حضرت خواجیه از آن حال واقف شده برخاسته اند و بیالین والد آمده اند و فرموده اند که ای پدر این درویشان که بصحبت بای آیند بجای خدای آیند طالب خدای اند بر محرمت دار که

و خدمتگاری ایشان واجب و لازم است با ایشان چهر سخت روی و درشت خلقی میکنند و والد ایشان گفته که ای بهاء الدین مرا پند میدی و حال آنکه من پدر تو ام حضرت خواجیه فرموده اند که آن شی شهادت من اید بصورت و لیکن من پدر شما یم یعنی شما را بصورت تربیت کرده اید و من شما را بمعنی تربیت میکنم و والد حضرت خواجیه خاموش گشته و ترک آن درشتی و بد خلقی کرده چون حضرت مولانا این سخن فرمودند والد فقیر قوی متاثر شدند و دیگر هرگز مرا کاری نمیفرموده اند و همیشه تعظیم و تقدیم می نمودند و هر چه در من فروتنی و نیازمندی میکردم ایشان در رعایت حرمت و ادب می افزودند و کار تا بجای رسید که در هیچ راهی قدم پیش من نمی نهادند و مرا در پیش می فرستادند و اگر با میکردم چندان مبالغه می نمودند که عاجز می شدم و دیگر بحال محالفت نمی ماند میفرمودند که روزی در مرض موت حضرت مولانا ما شیخ منظر کوکبی که بزرگی بود از سلسله خلویه بایک مرید عبادت ایشان آمد و بعد از لحظه گفت اگر اجازت فرمایند بطریقه خود و ذکر می چند بگویم ایشان فرمودند شکو باشد پس آن شیخ با مرید خود چند ذکر بطریق جهر بگفتند و زمانی سکوت کردند و مراقب شدند بعد از آن شیخ سر آورد و در میان داد از ایشان پرسید که شما سید بوده اید ایشان فرمودند آری گفت چونست که درین مدت عرسادت خود را ظاهراً هرگز دید و حال آنکه اخفاء این نسبت روانیست ایشان فرمودند که چون والد ما وفات یافت از ایشان شجره و نسبت نامه بماند ما را شرم آمد که از آن دهانی بر سازیم و آنرا هر طرف ببریم و بمردم نمایم رفتیم و آنرا در شکاف دیواری نهادیم و شتی گل بر آن زدیم و با خود قرار دادیم که هر که از آن نسبت ما پرسد پوشیده نداریم و چون درین مدت عمر پیکس از ما پرسید ما نیز هیچ نگفته امروز که پرسیدید اخفاء نکردیم و آنچه واقع بود گفتیم پس از شیخ پرسیدند که سبب استفسار شما از سیادت ما چه بود گفت درین مراقبه چنان مشاهده کردم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند و فرمودند که فرزند ما سعد الدین دوتن را از مریدان خود با رسایند و بمرقبه ولایت و اصل گرد آیند ایشان بتبسم شدند و فرمودند می باید که آنحضرت بیشتر گفته باشند مرید شیخ گفت گوش ما اندک گرانی دارد آنحضرت سی و دوتن فرمودند و شیخ دوتن شنیدند ایشان آن مرید را گفتند راست نیست که تو میگوئی و دیر احتسین کردند بر آن تیزگوشی و تیزهوشی پس فرمودند که بعنایت حق سبحان سی و دوتن از اصحاب من بدرجه ولایت رسیده اند خدمت مولانا می گفتند درین محل که حضرت مولانا می



این سخن فرمودند بخاطر من گذشت که آیا من داخل آن سی و دو تن هستم یا نه ایشان برخاستند  
مشترب شده بجانب من نظر کرده تبسم نمودند و بالا نهادیم و فرمودند

و اگر صحبت ایشان بشیخ عبدالکبیر مینویسد قدس سره بعضی سخنان که از شیخ شنیده اند

و وقتی که خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ در مکہ مبارک زاد الله شرفا و کرامته مجاور بوده اند حضرت شیخ را  
علازمت بسیار کرده اند میفرمودند که شیخ بغایت عالی مشرب و بزرگوار بودند و در زمان خود قبله  
مشارع حرم از بسیار مردم ثقه دوران و یار استماع افتاد که چون ایشان از جانب یمن بکه آمدند مدت  
یک سال متصل بیچ طعام و شراب نخوردند و دنیا شامیدند و از طواف حرم نیارامیدند و دوران مدت  
یک سال از پای نه نشسته گرد و فرمودند میفرمودند چون بارادان صحبت حضرت شیخ رسیدیم اکابر بسیار  
در آن مجلس حاضر بودند من در آستانه نشستم بعد از لحظه سر بر آورند و بجانب من نظر کردند آنگاه

پرسیدند که من به بعضی که مرا می شناسند گفتند که از سلسله نقشبندی است ایشان فرمودند بلطیج  
هم المخلصون هم الصدیقون و شیخ در تعریف مردم بنایت نخیل بودند گاهی که از حقیقت و شلی نقلی در افتاد که  
که مناسب مشرب ایشان نبود می گفتند که فلان سرگفته است یا فلان بار گفته میگفتند و زوکی

حضرت شیخ فرمودند که مرا پدری بود که بر روی آب میرفت و قدم بر هوای نهاد لیکن بوی از توحید  
نداشت روزی در مجلسی که بسی از اکابر علماء و عرفا و فقر حاضر بودند تقریب فرمودند که حق سبحانه عالم نیست  
نیست اکثر حاضران از آن سخن برخیزد و بزرگواران بعضی بگفتند دیدیم چه عجیب ظاهر خلاف نص می نمود  
حضرت شیخ در یافتند که آن سخن در حوصله دانش بعضی نمی گنجید از قصد خود تنزل نمودند و فرمودند آنجا که

حق است همه شهادت است و بروی هیچ چیز پوشیده نیست تا غیبت توان گفت چون غیبت معدوم  
باشد علم مجرد و نباشد پس عالم الغیب که در قرآن واقع است نسبت بما باشد نه نسبت بحق سبحانه را هم  
این حروف روز دیگر و خلوتی از خدمت مولانا محمد علیہ الرحمہ پرسید که وی شما فرمودید که شیخ در آن سخن

از قصد خود تنزل نمودند اگر تنزل نمودی آن سخن بر چه معنی محمول بودی فرمودند که در مرتبه ذات یکج  
و هویت صرف جمیع نسبت و اضافات ساقط است و چون در آن مرتبه اضافات نسبت علمیت نباشد  
پس در آن مرتبه عالم الغیب نگویند فرمودند که حضرت شیخ حیوانی نمی خوردند و از خوردن گوشت پرهیز میکردند  
میگفتند مرا عجب می آید از مردم که چیزی را که دو چشم دارد و در ایشان می گرد کار و بر گوی دی می نمایند



دویر میکشد و گوشت و پیرا بر آتش میگردانند و میخورند ازین سخن حضرت شیخ که ایشان نقل کردند بوی آن  
می آید که شیخ در آن تحقیق بمقام ابدال بوده باشند چه این صفت مخصوص طبقه ابدال است که هیچ حیوانی را  
نکشند و نیاز دارند و حیوانی نخورند بواسطه آنکه شهود سر بیان حیات حقیقی در اشیا بر ایشان در آن مقام  
غائب است میفرمودند که حضرت شیخ صائم الدهر بودند ایشان را خریطه بود که در آن مقدار سی سوتی  
داشتند و کاسه چوبینی چون وقت افطار شدی آن کاسه چوبین را از آن خریطه بیرون می آوردند  
و قدری آب زمزم در آن میریختند و بسبب انگشت ازان خریطه یکبار مقدار کی سوتی بیرون می آوردند  
و آن آب می آمیختند و می آشامیدند و تا شب دیگر غذا و شربت ایشان همین بود میفرمودند که چون  
از ملازمت حضرت شیخ بمصر آمدم شنیدم که بعضی از کبار مشایخ مصر خواب دیده اند که یکی از افاضل و ارباب  
تأییدی شود و بعد از آن قطب زمان و غوث روزگار میگردد و مدت دو سال در مرتبه غوثیت متمکن  
می باشند پس وفات می یابد در آن چند روز خبر بمصر آمد که هر دو چشم شیخ عبدالکبیر پوشیده شده  
بعد از آن دو سال دیگر در قید حیات بودند آنگاه در مکه مبارک نقل کردند و قبر مبارک ایشان آنجا  
مشهور است یزار و تبرک به

من قواعد انفاسه المسموعه و آن در ضمن یازده رشتا مذکور می شود  
رشتا میفرمودند که از حافظ کاشغری رحمه الله تعالی که ملازمت مجلس حضرت خواججه پادشاه سیه  
بسیار کرده بود شنیدم که گفت روزی در مبادی احوال پیش حضرت خواججه شسته بودم و ایشان سکوت  
کرده بودند و آن سکوت امتداد تمام یافت آخر گفتم ای خواججه سخن فرمایید که ازان فائده گیرم و بهره  
برم فرمودند که هر که از خاموشی ماهره نمی یابد از سخن مانیر بهره نخواهد یافت  
رشتا هم از حافظ نقل کردند که گفت روزی حضرت خواججه این بیت خواندند همیشه هر صفت که  
میسر شود بکن جمدی که خویش را بسر کوی آن نگار کشی و لفظ کشی را بفتح کاف خوانند و با هم  
دوم را تکرار فرمودند که خویش را بسر کوی آن نگار کشی و این بار لفظ کشی را بضم کاف خوانند  
رشتا میفرمودند که روزی خواججه شمس الدین محمد کوسوی قدس سره میگفتند که باز صفت می باید بود  
یک پرواز کرد اگر سیدی بچنگش افتاد خوش والا قرار گرفت و ما میگویم بلکه های صفت می باید بود  
آن یک پرواز هم نکند و بفرسوده استخوانی قناعت نماید

دوم از حافظ نقل کردند

رشته میفرمودند که مردم از غایت کسالت میگویند که فردا کاری کنیم نمی اندیشید که امروز فردای دی روز است  
درین روز چه کاری سازند که فردا نخواهند کرد و مضمون این سخن که فرمودند و زین قطعه نظم کرده شد قطعه  
کمن در کار باز نهاده تقصیر نه که در تاخیر آفتهاست بجا نسوزد بفردا افکنی امروز کارت نه ز کند بیای طبع  
حیلت آموزد قیاس امروز گیر از حال فردا نه که هست امروز تو فردای دی روز نه

رشته میفرمودند که خدمت مولانای ما میگفتند که در سمرقند و لم گرفت بجزار رفته ام آنجا نیز ملول شدم  
زیرا که در آن سفر بیت دینی از خود باز نیافتم روزی در راهی میرفتم شخصی مرا پیش آمد و این بیت برین  
خواند که بیت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین به با هر که نیست عاشقی هرگز مشوقین نه  
پس آن شخص گفت ای جوان این بیت از من یاد گیر و مضمون آن کارکن تا سفر تو پیوده پیوده باشد  
گفتم الحمد لله که درین سفر غنیمت کلی یافتیم این بیت یاد گرفتیم و برگشتیم میفرمودند هر که باین بیت عال  
بود بسعادتی رسد که هرگز او را اشتیاقات در نیاید

رشته میفرمودند که روزی مولانا نجی الدین واعظ در سن نو سالگی پیش حضرت مولانا آمده بود و پنهان از  
بسیار میگفت هستی دارید که حق تعالی مرا توحیدی راست بجانب خود کرامت فرماید مادران مجلس بیاطین  
برداشتن کردیم که پیری صوفی بعد از نو سال براری و نیاز تو بر راست بیطلبید اکنون که پیر شده ایم  
ما را معلوم میشود که حق بجانب آن پیر فقیر بوده است زیرا که توحید راست آنست که قبله سالک ذات تحت  
باشد و از توحید با صفا و صفات خلاص باشد و این غایت غایت صعب دشوار است

رشته در آخر میفرمودند که سی سال باشد که قدرت بر غفلت نمانده است اگر خواهیم که زمانی خود را غافل  
گردانیم بران قادر نیستیم بعد از آن این بیت از غزل خسرو خوانند که بیت بجان تو که فراموشش  
نیستی نقشه به اگر چه می شدی اکنون نمی شوی چکنم

رشته روزی در معنی خلوت در انجمن و بیاطین با حق و بظا هر با خلق بودن سخنان فرمودند بعد از آن  
این بیت خوانند بیت قضا به اگر چه که مارا بکشت زار به هم سپریم دروه و هم بر قناره ایم  
رشته میفرمودند که مثل من مثل مرغابی است که بر روی بحر است اگر میخواهد بر آب فرود آید بر روی  
میخواهد بر روی بحر میرود درین سخن بیان تحقق بمقام جمع الجمع کردن شود حق و خلق  
است با یک دیگر

ششم روزی میفرمودند که حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره گفته اند که بعضی اولیاء بعد از ریاضت بسیار منظر عالم کشف می شود من دوش آنمعی را از حضرت حق سبحانه و خواستم امری تمام هر شد که قوت بشریت من طاقت احتمال آن نداشت نزدیک بان رسید که وجود غنصری من از بزم فروریزد و متلاشی گردد و روح از بدن مفارقت کند باز مناجات و زاری کردم تا حق سبحانه آنمعی را بپوشید و هنوز اثری از ان باقی است و این گفت و گوی امروز من کلینی یا حمیری است بخلاف معهود آن روز بیشتر سخن می گفتند

ششم روزی میگفتند اگر امکذا از دهر گزلب نه کشایم سخن گفتن من بحسب ضرورت است پس این روایت خواندند که بیت عاشقان را چه روی با تو جز آنکه به لب بدوزند و در تو سمنی نگرند  
بر در تو مقیم نتوان بود به حلقه میزنند و میگذرند

من خوارق عاداته قدس سره بعضی مردم عزیز از قریه روح که بخدمت مولانا سابقه قدیم و خلاص تمام داشتند حکایت کردند که والد ایشان را سار بان بود بغایت غلیظ الطبع که شتران ایشان را تصدی نمود و خدمت مولانا در آنوقت خور و سال بودند روزی بر شتری سوار شده بوده اند و بهر طرف میرانده اند آن سار بان شغلی داشته است و حاضر بوده چون بر شتران آمده دیده است که ایشان بر یک شتر سوار اند و به جانب میزنند و نشاطی دارند آغاز شتوت و سفاست کرده است و شتر را بعنف خوابانیده و ایشان را از بالای رحل بر زمین انداخته چنانچه بعضی از اعضای ایشان را کوفته ساخته ایشان گریان بخانه آمده اند والد ایشان که بران صورت اطلاع یافته اند سار بان را درشت گفته ملاست کرده اند چون شب شده است خدمت ایشان بران طلال و کلال خواب رفته اند و آن سار بان بطریق معهود خود نزد یک شتران خواب کرده چون پاسی از شب گذشته است همان شتر که ایشان دیر اسواری کرده بوده اند از خوابگاه خود برخاسته است و بر سر سار بان آمده و ویرا در زیر پیمینه خود گرفته آغاز مالیدن کرده سار بان بیدار شده و نعره صعب زده است چنانچه مردی که در آن حوالی دوتاجی بوده اند بیدار گشته بر سر وی دویده اند چون حال بران متوال دیده اند اضطراب که در وجهها بر سر وی آن شتر شکسته اند و هر چند می کرده اند اصلا او را نگذاشته است و همچنان در زیر پیمینه می مالیده تا بخاک برابری ساخته و مشاهده این صورت موجب خیره عقیده و جو

والدین و اقربا و احباب شده است نسبت بخیریت مولانا جوانی بودند که بسیار خوش طبع بود و اولیت تمام داشت اما بغسقه های غلیظه و اومان خمر قیلا شده بود و در عمارت مدرسه و خانقاه سلطان حسین نیز با مریضی قیام می نمود و روزی بر پشت دروازه که میان خانقاه و مدرسه است خنجره بسته بوده اند و بر بالای آن نشسته و پایا فرو آورده و بخت بکار بنامی مشغول بود و مردمان پیاده و سواره اندر آن خنجره میگذاشتند اتفاقاً آن روز خدمت مولانا از فرار خدمت مولانا سعد الدین قدس سره سوار برگشته بودند و گذر ایشان از زیر آن خنجره بود چون نزدیک رسیدند آن جوان بنا بر حسن ظنی که بایشان داشت رعایت ادب کرده هر دو پای خود را بر کشید و بتظیم ایشان برخاست و نیازمندی بسیار نمود و ایشان را در آن محل این ادب از وی نیک پسند خاطر افتاد بجانب وی توجهی نمودند و معان نظری فرمودند گویند آن نظری بود که ویرا صید نمود چون ایشان از زیر آن خنجره گذشتند ویرا بر آن بالای طاقی و اضطراری عظیم پیدا شد بنشایه که بی اختیار با دست و پای پر کج و کل خود را از آن خنجره زیر انداخت و در پی ایشان دووان شد و عقب عقب تا در مسجد جامع بیامد چون ایشان بمنزل خود در آمدند وی بسقایه مسجد رفت و دست و پای پشت و غسلی بر آورد و چون از سقایه بیرون آمد ایشان نیز بفرار این حال از منزل خود بدر آمدند و بوی التفات بسیار کردند و مسجد جامع نهادر آمدند و وی از پی ایشان رفت و همان زمان او را طریقه گفتند و نفی و اثبات مشغول ساختند و از جمله مقبولان شد و بسیار ترک صحبت و اختلاط با ارباب قدیم خود کرد و صحبت را منحصر ساخت بر ملازمت خدمت ایشان و اصحاب ایشان و دوستان و یاران قدیم او در کار او متحجب و متحیر بودند که آیا او را چه افتاد که بیکبار از چنان پریشانی و اومان خمری که داشت مجتنب و متنفر شد و ابواب معاشرت احباب را بکلی مسدود ساخت و بعد از آن تا در قید حیات بود هرگز کسی از وی ترک ادبی مشاهده نمود بعد از سه سال از ابتداء این کار و بازگشت وفات یافت یکی از طلبه علم که ترک تحصیل بجای آورده بود و روی به ملازمت ایشان آورده حکایت کرد که روزی ایشان در مسجد جامع نشسته بودند و جمعی اصحاب گرد ایشان حلقه بسته هر یک بحفظ امری که بآن مامور بودند و من نیز بر دوافقت ایشان چشم پوشیده بودم و نفی خاطری می نمودم ناگاه درین اثنا بخاطر گذشت که شنیده ام که خواجگان این سلسله قدس السالکین ارواحهم ناگاه ناگاه خاطر کسی می گمارند و در باطن وی تصرف میکنند و هرگز مثل این امری از ایشان

مشاهده یافتاد آن خود نیست که ایشان را قوت تصرف نباشد پس مقرر است که در استعداد و ناقصوری و فتور نیست که قابلیت قبول تصرف ایشان ندایم چون این خاطر گردید و از شغل باطنی بازداشت ناگاه دیدم که دل من بلرزید و طپیدن گرفت و تغییری عظیم در باطن من پیدا شد سر برآوردم و دیدم ایشان نیز تیز در من می نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من پیدا شد سر برآوردم و دیدم ایشان نیز در من تیز تیزی نگرند حال بر من گشت و قلق و اضطراب در باطن من زیاد شد و از مشاهده صورت ایشان و آن فیغ نگرستن که خلاف محمود بود و کیفیت عجب در من حال شد که بی اختیار نعره زدم و بخود افتادم و مدتی در آن بخودی بماندم و چون بشعور آمدم ایشان را با اصحاب مراقب دیدم و کیفیت قوی در باطن خود باز یافته ام که هرگز مثل آن نیافته بودم و قریب ده روز اثر آنرا در خود مشاهده میکردم و از آن لذتی عظیم من میرسید و در مبادی حال که راقم این حروف در مسجد جامع هرات هر روز بملازمت ایشان میرسید روزی از عقب ایشان نماز می گزاردم و دیدم که ایشان در وقت قیام بر پای راست حل کرده اند و پای چپ را آسایش میدهند و در خاطر افتاد که یکی از آداب قیام در نماز آنست که بهر دو پای قائم ایستند بی آنکه میل بجانب یکین ویسار کنند مگر آنکه مانعی شرعی باشد از او جلع و آلام که بهر دو پا ایستادن متعذر بود و حال آنکه در پا ایشان افرعارضه ظاهر نیست ترک ادب این از ایشان چگونه است و این خاطر غلبه کرد چون از نماز فارغ شدیم صحبت نشستند و لحظه سکوت کردند بعد از آن فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که روزی در ایام صفر سن پدر مرا به زیارت حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بردند و حضرت شیخ در آن اوقات ساکن زیارتگاه بودند و اتفاقاً فصل زمستان بود و هوا در غایت سردی و آبها یخ بسته را بر مری نشانده بوده اند و پایهای مرا پوشیده چون از شهر بیرون آمدم پای چپ من برهنه شد و من از غایت حیا و رعایت ادب هیچ کفتم و دم نمی زدم و بخود قدرت آن نداختم که پاک خود را بپوشم و بادی خنک می جست و پای من سرمای سخت می یافت تا بزیارتگاه رسیدیم چنان پای من از کار رفته بود که چون مرا از مرکب فرو گرفتند بسی فرصت گذشت تا اندک حسی و حریتی در پای من پیدا شد از آن روز باز نقصان بوی ماه یافته است که در نماز بران مانی توانم ایستاد و شبی این فقیر بخواب چنان دیدم که در صحن مسجد جامع هرات ایستاده ام ناگاه خدمت مولانا پیدایش

و فقیر با استقبال ایشان پیش رفتم دیدم که هر دو چشم مبارک ایشان پوشیده است از مشاهده نصیحت  
 بغایت متالم و متوحش شدم باینکه بجز از دست ایشان رفتم متامل و متالم بودم که این خواب  
 را بغرض ایشان چگونه رسانم و آیا آنرا چه تعبیر باشد آخر خاطر بر آن قرار دادم که هیچ نگویم و منتظر  
 نشینم تواند بود که ایشان سخنی گویند که این مشکل حل شود زمانی نیک صحبت بسکوت گذشت  
 و این دغدغه از خاطر مخفی گشت بعد از انتظار بسیار آغاز سخن کردند و روی فقیر آورد و فرمودند  
 که انسان را دو چشم است یکی ناظر به عالم ملک و دیگری ناظر به عالم ملکوت پس اگر کسی در واقع بیند که شخصی را  
 چشم راست نابینا است و چشم چپ روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملکوت پوشیده است و توجه  
 او به عالم ملک است و این حال اهل حجاب و مرتبه عوام است و اگر واقع بیند که چشم چپ آن شخص نابینا  
 و چشم راست او روشن است تعبیرش آنست که نظر او از عالم ملک پوشیده است و توجه او به عالم ملکوت  
 است و این واقع حال اهل کشف و مرتبه خواص است و اگر بیند که هر دو چشم شخصی ازین طائفه  
 نابینا است تعبیرش آنست که نظر او از ملک و ملکوت و عالم ناسوت تمام پوشیده است و  
 ناظر به عالم جبروت و لاهوت است و این حال اخص خواص است انتی کلامه قدس سره پوشیده نماید  
 که در اصطلاح صوفیه قدس اندر او اجماع عالم ملک که آنرا عالم خلق نیز گویند عبارت از مرتبه شهادت است  
 یعنی عالم اجسام و جسمانیات آن از محراب دایره فلک الافلاک است تا مرکز ذرات این عالمی است  
 که وجودی موقوف بر مدت و مادت است و عالم ملکوت که آنرا عالم امر نیز گویند عبارت از عالم ارواح  
 و روحانیات و ملائکه است و آن عالمی است که وجودی موقوف نیست بر مدتی و مادی بلکه به امر  
 حق سبحانه و بی واسطه و بسی موجود شده است و شیخ کمال الدین عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات  
 خود آورده که این عالم را از ان جهت عالم امر گویند که بجز او امری موجود نشده است و حضرت شیخ بزرگ  
 شیخ محی الدین قدس سره فرموده اند که این عالم را عالم امر از ان جهت گویند که در وی همه محض است  
 و هیچ نمی نیست زیرا که استعداد اهل این عالم که ملائکه اند بر وجهی است که سسمی بخافت را و ایشان راه  
 نیست تا منی را بران مرتب باید شد و عالم جبروت عبارت از عالم اسما و صفات آبی است و عالم لاهوت  
 عبارت از مرتبه غایت است بی اعتبار اسما و صفات و عالم ناسوت عبارت از عالم اجسام و جسمانیات است  
 و این لفظ لاهوت و ناسوت که در مقابل یکدیگر است از جمله عبارات انصاری و اصطلاحات انصاری

و اصطلاحات ایشانست که گاهی صوفیه آنرا بر مرتبه غیب و شهادت اطلاق میکنند و الله اعلم  
**و کیفیت انتقال و ارتحال ایشان از دار فنا به دار بقا یعنی وفات ایشان**  
 در وقت چاشت از روز شنبه شانزدهم ماه رمضان سناریع و سحابیه واقعه شد در اواخر شعبان این سال باعث  
 شدند و می چیل تقدیم نمایند که راقم این حروف در نسبت مضایقه بخدمت خواجہ کلان و دبیر گوار حضرت مولانا  
 سعد الدین قدس سره دست داد و خود در مجلس عقد نیز با اتفاق خدمت مولانا سادی ضی الدین عبد الغفور طریقه  
 و انقران حاضر شدند و در حضور ایشان عقد منعقد گشت و بعد ازین صورت قریب یک پل روز یکم و شش مردی  
 شدند و ابتدا مرض ایشان روز شنبه نهم ماه رمضان بود و در آخر روز جمعه پانزدهم این ماه پیش ایشان در آمد  
 التفات بسیار نمودند و فرمودند که اکنون تو بسک اولاد حضرت مولانا مایه قدس سره در آمدی  
 دیگر کسی را بر تو دست نیست بعد از ان تو در ظل حمایت و عنایت ایشان اسید و ار با شش و دل  
 خوش دار که کار با برادست و توانش و استخوان بسیار کردند درین اثنا بعضی از اصحاب ایشان  
 پرسیدند که خدام شما بعد از شما یکجا باز گشت کنند فرمودند بهر جا که عقیده بیشتر دارند گفتند اگر هم برگرد  
 بشما اگر و نه چگونه باشد فرمودند و نیست بعد ازین این عبارت گفتند آنانکه متعین اند ایشان از  
 حالی بجای و از صفتی بصفته نقل میکنند فقیر را در ان مجلس از ان عبارت این معنی بخاطر افتاد که یعنی  
 آنانکه متعین اند در مرتبه ولایت و ارشاد از دنیا که با خیرت میروند حکم ان اولیاء الله لایموتون و لکن  
 ینقلون من دار الی دار از حالی بجای و از صفتی بصفته نقل میکنند و این انتقال و ارتحال موجب  
 انقطاع و انفصال افاضه و افاده ایشان نیست بلکه تا بوجود بشریت مقید اند میتوانند بود که از  
 افاضه ایشان بواسطه عوارض بشری گاه گاه فتوری واقع شود لیکن وقتی که از ان قید تها می خلاص  
 یابند و قدم در عالم برنج نهند هر آنکه افاضه و افاده ایشان اتم و اکمل خواهد بود همچنانکه سلطان و  
 فرزند بزرگوار مولانا جلال الدین رومی قدس سره در حین وفات مریدان را گفت اگر روح  
 من از بدن من مفارقت میکند غم نخورید و نا امید باشید که تا ششیر از نیام بر نیاید هیچ کاری  
 نتواند کرد و بعد از آنکه خدمت مولانا آن سخن گفتند کسی از ایشان طریق مراقبه را پرسید فرمودند  
 طریقه مراقبه ماکه می در زیر نادر است و بغایت سخن اما حفظ آن دشوار است شمارا بطریق نفی و  
 اثبات مشغول می باید بود و تحقیقی که اعتقاد کرده آید که حق است می باید پیوستن و پیوسته آن حقیقت را

از خود طلبیدن پس فرمودند که اکنون باری در دودل یا الله الله است فقیرین سخن ایشان را بخدمت  
 مولانا عبد الغفور علیه الرحمة عرض کردم فرمودند که اگر پیش ازین این سخن می شنیدم پیش ازین ملازمت  
 ایشان می نمودم و بر فوت صحبت ایشان تا سبب خوردند و چون صبح شنبه شانزدهم شد خاک پاک  
 طلبیدند و تیمم کردند و باشارت نماز گذاردند و وقت طلوع آفتاب بود که انقاس نفیسه ایشان تواتر  
 و متعاقب شد و تا وقت چاشت برداشت و درین اثنا شور تمام داشتند و چنان فهم می شد که خود را  
 بجد تمام بر نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم گماشته بودند و انانقاس شریفه ایشان طریقه مبارک الله  
 می شد و درین اثنا یکی از صلحا و زباده که باین طریقه مناسبتی چندان داشت نزدیک ایشان  
 نشسته بود بلند گفت لا اله الا الله لا اله الا الله ایشان بدست مبارک اشارت پریان او کردند  
 که لا اله الا الله گوی خدمت مولانا عبد الغفور علیه الرحمة و الغفران حاضر بودند ویرا گفتند کلمه الله  
 گوی می بلند گفت الله الله ایشان با بروی مبارک خود اشارت کردند که همین کلمه گوی یعنی  
 این نه مقام نفی در اشارت است بلکه مقام اثبات صرف است همچنین الله گویان نفس مبارک  
 ایشان منقطع شد و روزیکه شنبه هفتم ماه نعلش ایشان را بنجایان بردند و خاص و عام شهر و  
 ناحیت هری در صحرای عیدگاه پر ایشان نماز گذاردند و بر تخت مزار در عقب مرقد مشهور  
 حضرت مولانا سید الدین قدس سره دفن کردند و بعد از چهار ماه صورتی واقع شد که بعضی اصحاب  
 ایشان ابرام کردند و ایشان را از انجا بکوالی مزار فائض الانوار حضرت شیخ الاسلام خواجہ  
 عبد الله الانصاری قدس سره بکارزگاه بردند و در حظیره که خدمت مولانا برای خود ساخته  
 بودند دفن کردند و بعضی اکابر در تاریخ وفات ایشان این قطعه فرمودند قطعه شیخ روحی که  
 بود ز اتحقاق زبده عارفان روی زمین چو کرد پرواز از نشین خاک به روح پاکش باوج  
 عیسی چو مشعر بود تا ریخت ز اتفاقات دهر گشت همین به تمام گشت مقاله که شش  
 بود بر و کر طبقه خواجگان سلسله شریفه نقشبندیه قدس الله ارواحهم العلیه و بعد ازین دو مقام  
 تلامذہ و خاتمه و عده که شش است بزرگوار با و احیاد کرام و اولاد اصحاب عظام حضرت ایشان  
 و احوال و اطوار و شمائل و مضائل و معارف و لطائف و کرامات و خوارق عادات و انتقال و احوال  
 آن حضرت شروع می افتد و پوشیده نماند که از جمله حکایات و امثال و حقایق و وقایع که



در خلال احوال از حضرت ایشان بی واسطه استماع اقتاده و در مقصد و موم ایراد خواهد یافت اندکی از آن قبیل است که حضرت امیر عبدالاول و خدمت مولانا محمد قاضی رحمهما الله تعالی در مسووعات خود آورده اند چون تغییر نیز از حضرت ایشان آن سخنان را بی واسطه شنیده بود و روانداشت که آنرا فرو گذارد و درین مجوعه شریفه نیار و لاجرم آن چند نقل سموع را هم بعبارتی که آن عزیزان آورده بوده اند ایراد نمود تا بحکم ان الله یا کریم ان تو دالامنه الی الی الهی شائبه خیانت از عباد ادای امانت بیرون آمده باشد و بالله التوفیق و بنده از منته تحقیق

مقصد اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان و تاریخ ولادت آنحضرت و احوال ایام صبا و شمه از شمول و اخلاق و اطوار حضرت ایشان و ابتداء و دیدن مشایخ زمان چه در ماوراء النهر و چه در خراسان مشتمل بر سه فصل فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمه از شمول و اخلاق و اطوار آن حضرت فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان

فصل اول در ذکر آبا و اجداد و اقربای حضرت ایشان مخفی نماند که اکثر آبا و اجداد و اقربای پدری و مادری حضرت ایشان ارباب علم و عرفان و اصحاب ذوق و وجدان بوده اند و درین ادراک بعضی احوال ایشان و اصحاب و خلفای ایشان بر سبیل اجمال مذکور میشود

خواججه محمد الشامی رحمه الله

جد اعلا پدری حضرت ایشان بوده اند و در اصل از بغداد اند و گویند از نوارزم و از جمله اصحاب شیخ عالم عامل امام ربانی ابوبکر محمد بن اسماعیل تقال شاشی علیه الرحمة بوده اند که از اعظم مسلمان شافعیه اند و در مقامات شیخ ابوبکر تقال مذکور است که ایشان شین عمر خود را سه قسم ساخته بوده اند یک سال بغزای کفار میرفته اند بجانب روم و یک سال بی حج اسلام توبه میگرفته اند و یک سال در ولایت خودی بوده اند و با فادۀ علوم شریعت و طریقت مشغولی می نموده در سالی که زیارت حرمین شریفین زادها الله تعالی شرفا و کرامته رفته بوده اند بعد از مراجعت چون به بغداد رسیده اند خواججه محمد تائی که از اعیان و نامداران بغداد بوده اند بصحبت حضرت شیخ رفته اند

و بقید ارادت ایشان جدا آمدند و ترک وطن مایوت خود کرده اند با حال و انتقال و عیال و اطفال  
خود همراه شیخ بولایت شاش رفته اند و بقیه العمر آنجا اقامت نموده اند و تا آخر حیات در خدمت و  
طاعت شیخ بوده اند حضرت ایشان در مبادی سال که در ولایت شاش می بوده اند بزرگوارت  
قبر شیخ مددوست می نموده اند و میفرموده اند که حضرت شیخ بحسب روحانیت بعایت محمد و معادین  
منقول است که روزی اسمعیل آقا که ذکر وی در سلسله خواجہ احمد سیوی قدس سره ایراد یافته از پیش قبر  
شیخ سیگذاشته است از بعض مردم آنجا پرسیده که از وفات شیخ چند سال گذشته گفته اند بسی وقت  
است و تاریخی یاد کرده اند اسمعیل آقا گفته که کاه پوده بکاری نمی آید فی الحال مقارن این مقال  
از هوا برگ کاہی زرد آمده و در چشم وی افتاده هر چند سعی کرده اند بیرون نیامده و در چشم وی  
میخلید تا کار بجائے رسیده که آن چشم ضائع شده است

### شیخ عمر باغستانی رحمہ اللہ

از دہ باغستان بوده اند که از کوه پایہای تاشکند است و شیخ جدا اعلیٰ راوری حضرت ایشان اند  
و نسبت شیخ بشانزده واسطہ بہ عبد اللہ بن عمر بن خطاب میرسد رضی اللہ تعالیٰ عنہما و از کبار  
اصحاب قطب الاولین شیخ مجذوب محبوب شیخ حسن بلغاری بوده اند و شیخ حسن مرید شیخ  
شمس الدین محمد رازی است و دوی مرید شیخ حسین ستاد دوی مرید شیخ ابوالنجیب سہروردی  
دوی مرید شیخ احمد غزالی دوی مرید شیخ ابوبکر نساج و دوی مرید شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس اللہ اعزہ  
و نسبت شیخ ابوالقاسم حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم در اول این کتاب ایراد یافته و  
شیخ حسن در اصل از نجوان بوده کہ قصبہ ایست معروف در آذربایجان و پدر وی خواجہ عمر نام  
از اعیان تجار بوده و شیخ حسن در سن بیست و سه سالگی بہت کفار در دشت قباقر افتاد و ویرا  
باسیری برده اند و بہت سال در میان ایشان بوده است و در سن ہی سالگی بہ جذبہ قوی مشرف  
شده است و توبہ و انابت نموده و در اطراف و جوانب عالم سیر کرده و بسے اولیا و مشائخ بزرگ را  
در یافتہ است و مدت نہ سال در بلغار بوده و سه سال در بخارا و بیست و بہت سال در کرمان و یک سال  
در مراغہ تبریز و سن شریف وی چنانچہ از کلمات قدسیہ وی معلوم میشود نو و سه سال بوده است  
زیرا کہ فرمودہ است کہ من در ہی سالگی بہ جذبہ الہی مشرف شدم و من تطبی ام کہ بر قلب حضرت

محمد رسول الله علیه و سلم واقع شده ام و مراد این می باشد که نیست و همچنانکه سنین عمر آن حضرت  
شصت و سه سال بوده است سال عمر من نیز از ابتدا و چند تا آخر حیات شصت و سه تمام خواهد بود و وفات  
وی در شب دوشنبه بیست و دوم ماه ربیع الاول سال شصت و سه و سی و هفت بوده است و قبر مبارک و سه  
در شهر غاب تبریز است و در آن مدت سه سال که حضرت شیخ حسن و نجارای بوده اند خدمت شیخ عمر باغستانی  
در خدمت و ملازمت ایشان بوده اند و کسب کمالات میفرموده اند حضرت ایشان میفرمودند که چون بلازمت  
مولانا یعقوب چرخ علیهم الرحمه رسیدم احوال من پرسیدند و فرمودند که از کجائی گفتم از ولایت شاش  
گفتند حضرت شیخ عمر باغستانی نسبتی داری مرا خوش نیامد که در اول امر قرابت خود شیخ اظهار کنم انفا کردم  
و گفتم پدران من مرید و معتقدان خانواده بوده اند خدمت مولانا فرمودند که حضرت خواجه بزرگ خواجه  
بهاء الدین قدس سره طریق ایشان را مستفید بودند و می پسندیدند و میفرمودند که در طریق ایشان جذبه  
باستقامت جمع است پس خدمت مولانا یعقوب گفتند که این نیک تعریفی است زیرا که بعد از ظهور جذبه  
و استیلاء آن که عبارت از نسبت و وقیه است استقامت در شریعت دشوار است اکثر از آن قبیل است که اهل جذبه را  
استقامت نیامد اما اقویا جمع می تواند اند که در پس حضرت خواجه شیخ عمر را بحال قوت تعریف کرده باشند  
در شیخ حضرت ایشان میفرمودند که شیخ عمر فرزند بزرگوار خود خواند ظهور را میگفتند که ظهور را مشو

صوفی مشو این مشو آن مشو مسلمان شو

در شیخ میفرمودند که کسی از راه دور پیش حضرت شیخ عمر قدس سره آمده بود که در طریق گیر دفرموده اند که در آن  
موضع که تو بودی سجده بودی گفته که بود پرسیده اند که احکام مسلمانی میدانی گفته که میدانم گفتند پس  
آمدن اینجا بی قائمه بوده است احکام عبادت معلوم و عبادت معلوم باز گرد و مشغول باش  
در شیخ میفرمودند که شیخ عمر فرموده اند که دل مرید را از غیر خالی میکنم و ناظر جناب احدیت میکنم و در نیمه

میکنیم اما نه میکنیم

شیخ خواند ظهور رحمت شد

ایشان فرزند بزرگوار حضرت شیخ عمر اند و عالم بوده اند بعلم ظاهری و باطنی و در ظل تربیت و عنایت والد  
شریفین خود در درجات عالیه اهل لایت رسیده اند و با وجود آن از صحبت بعض مشایخ ترک فوائد کشیده  
کسب کرده اند حضرت ایشان از عم خود خواجه محمد علیهم الرحمه نقل فرموده اند که ایشان گفتند

شیخ خاوندطور تبرکستان رفته اند و بانگوز شیخ که از کبار خاندان اتا سوی بوده صحبت داشته و از وی  
 فوائد گرفته اند چون در منزل وی نزل کرده اند شیخ نیز و مباشرت طبع شده است و او را ضعیفه بوده  
 است مسئله خدمت های که تعلق بفرمانی دارد از آتش بخت و نان ساختن او میکرد و تنگوز شیخ بنفس خود  
 در مقام آتش بخت شده بهیچ تر بوده است و آتش روشن نمی شده شیخ سر خود نزدیک آتشدان  
 و خاکستر برده و اتمام کرده که آتش فروخته شود ضعیفه شیخ آمده و گدای بر سر شیخ زده بروی که  
 روسه و محاسن و روسه بخاکستر آلوده شده شیخ بر جفا سے آن ضعیفه صبر کرده و هیچ نگفته بعد از طبع  
 و فراغت از طعام خوردن جمیع واقعات و مشکلات شیخ خاوندطور را بخلوت بیان کرده و همه را حل فرموده  
 و شیخ محمد غلوی نام شخص ملازم شیخ طهور بوده که طریقه او پیش ایشان پسندیده نبوده و بسیار در مقام  
 دفع اوی بوده اند اما او ابرام میکرد و از صحبت ایشان غیرفته است و در سفر تبرکستان نیز همراه  
 بوده است بعد از چند روز که شیخ خاوندطور بانگوز شیخ صحبتها داشته و استفاده و استفاده  
 کرده در او آخر کار تنگوز شیخ ایشان را گفته که این مرد غلوی مناسب صحبت شما نیست و گفته که من  
 فردا در وقت وداع او را هدیه خواهم داد شما مرتبه او را از آن هدیه معلوم خواهید کرد و دیگر که شیخ  
 خاوندطور در مقام رفتن شده اند تنگوز شیخ تبرک را که سینیه و فی بزرگ بے زره شیخ محمد غلوی داده اند  
 و وی در قبول آن تردد میکرد و شیخ خاوندطور فرموده که تبرک را که شیخ تبرک است بے حکمت نخواهد بود  
 قبول کنید بعد از آنرا ایشان قبول کرده و شیخ خاوندطور بجانب بخارا متوجه شده اند بخانی رسیدند  
 اند که سردوراه بوده است یکجانب خوارزم میرفته و یکجانب بخارا شیخ خاوندطور او را گفته  
 مار پیش ازین باشما صحبت نیست شما باید که بجانب خوارزم روید و ویرا بآن ماه روان ساخته اند و  
 خود بجانب بخارا متوجه شده اند و او را گفته اند که هدیه تنگوز شیخ اشارت است بآنکه پیش تو اصحاب  
 عقول ناقصه جمع خواهد شد چنانکه یا از تبرک اطفال و کنیزکان و بے عقلا جمع میشوند و آنگاه  
 به دست که چون وی خوارزم رفته بعضی از جهال و عوام الناس بروی جمع آمده اند مرید وی  
 شده اند بعضی اغرض این سلسله قدس را دارا و احمق استماع افتاده که چون تنگوز شیخ در خلوت محل وقایع  
 و رفع مشکلات شیخ خاوندطور کرده اند ایشان گفته اند این مشکل دیگر مارانیر حل کنید که با وجود کمالات  
 معنوی و علوم و پنیسیه آن چه تحمل بود که بر بختی منگوز و منوید و او را بران بپاد بی هیچ زجر نمرودید

شیخ گفته اند ما را ظهور این علوم و احوال بواسطه صبر و تحمل است بر جنای جمال +  
 رشحه حضرت ایشان میفرموده اند که شیخ خاوند ظهور را در طریق صوفیه صنف است در یکی از سالهای  
 خود نوشته اند که توحید بیکانه گردانیدن حق است از شهود برای عبادت و بیکانه گردانیدن دل در خطر است  
 برای عبودیت و الا حق واحد است و توحید واحد محال کما قبل بیت ما و خدا واحد من واحد +  
 از کل من و حده جا حده +

رشحه هم شیخ فرموده اند که توحید در شریعت حق را یک گفتن و یک دانستن است اما در طریقت جا کردن  
 دل است از غیر حق سبحانه +

رشحه هم شیخ فرموده اند که رو دل از دشمن بر دار و دست را طلبیدن چه حاجت است و ایشان را  
 شمار معارف شمار بسیار است و حضرت ایشان گاه گاه در اثناء ادای معارف و لطائف چیزی  
 از آن میخوانند و از آن جمله است این ابیات ابیات نگاهبان دو چشم است چشم دل داری +  
 نگاه دار نظر از رخ و گریه راسه + با مباد که چشمش چشم تو نگردد + در و ن چشم تو بیند خیال اغیار راسه +  
 کجا است در همه عالم چنان سرانازی + که عاشق بخیالش را کند راسه + ای بیخبران عشق مورزید  
 که غیب است + الا بیکانه که پس پرده غیب است + شیر ز ادبیشه عشقم قوی در کار خود + گوهر لیت من  
 بیاتاز و ربار و نگرید +

### خواجہ داؤد در حمتہ اللہ تعالیٰ

فرزند شیخ خاوند ظهور بوده است و والدہ حضرت ایشان صلیبہ خواجہ داؤد از جانب آبا و اجداد خود  
 سید بوده است و والد شیخ خاوند ظهور نیز از طبقہ سادات بوده و خواجہ داؤد علیہ الرحمہ صاحب آیات  
 و کلمات و خوارق عادات بوده است متفق است که در آن فرصت که حضرت خواجہ محمد پارسا قدس سرہ  
 از ولایت اندجان متوجہ سمرقند بوده اند یک از مخصوصان خود را از راه شاش پش خواجہ داؤد فرستاده اند  
 بجهت استخاره سفر و از در وقتی که آن قاصد بازمی گشته خواجہ داؤد و دو پیرا پستین رو با همی داده اند و برای  
 حضرت خواجہ محمد پارسا تبریک فرستاده اتفاقاً از زبان پیرا بنایت گرم بوده است بخاطر آن قاصد  
 گذشته که این چه وقت انعام پستین است باز بخاطر آورده که کار با سہ امیرا و اللہ بے حکمت نیست  
 و چون تبریک را بنظر حضرت خواجہ آورده فرموده اند که این را نیک نگاه دارید که در ضمن این سری

خواهد بود گوین چون حضرت خواجه را در مدینه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم وفات رسیده آست  
بجست قبر کردند ایشان حاضر نموده آن تبر تیش قبر مبارک ایشان کنده اند و آن قاصد که پوشتین داده  
بوده اند اتفاق چنان افتاده بود که در راه سرای عظیم شده که اگر آن پوشتین نمی بوده آن قاصد  
هلاک می شده آن روز بکلیت پوشتین دادن بروی ظاهر شده حضرت سید محمد الاول قدس سره  
در مصوبات خود نوشته اند که در عشر اخیر ذی القعدة سنه ثمانه و ثمانین و ثمانیاچه حضرت ایشان در هاشمکند  
بمزار حضرت شیخ خاوند ظهور بودند پرسیده شد که از نقل حضرت شیخ چند سال شده است فرمودند  
که مدت شصت و پنج سال است که خواجه داود نقل فرموده اند ایشان در نقل حضرت شیخ هفت سال بوده  
اند و مدت عمر خواجه داود هفتاد و پنج سال بوده چنانچه درین سال سنه ثمانه و ثمانین و ثمانیاچه صد و بیست  
و هفت سال بوده باشد

آبا با و آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از کبار اصحاب حضرت شیخ عمر باغستانی است و صاحب جذبه عظیم بوده آندوی پرسیده اند که تارا  
آبریز چرا میگویند فرموده است که چون حق سبحانه روز ازل گل آدمی سرشت من بر آن گل آب  
می ریختیم ازان روز باز مرا آبریز لقب کردند و قوی در مبادی جذبات و غلبات آن گاهی که بر سر راه  
می نشست است چون اطفال ازنی و بویا و خاشاک تیری و کمائی می ساخته و تیری ازان بطرت هر که  
می انداخته فی الحال می افتاده است و جان می داده گویند ویرا گادی بوده است که گاهی چیز  
بر روی بار میکرده و بر رسم معامله پیش شیخ عمر باغستانی تهنات می کردند و میان ایشان چند فرسنگ  
مسافت بوده هر که در آن راه گردان گاو میگشته فی الحال ویرا در شکم عظیم عارض می شده کسی را  
مجال تصرف نموده آن گاو تنها میرفت و می آمده باینکه کسی ویرا براند

شیخ برهان الدین آبریز رحمہ اللہ تعالیٰ

از اولاد و احفاد بابای آبریز بوده است و وی نیز جذبه قوی داشته است و مرید بابای اچین است  
که بزرگی بوده است از اچین که بولایت شاش آمده و در تاشکند ساکن شده حضرت ایشان فرموده  
اند که نوبت اول که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره به بحر قزاق آمده اند شیخ برهان الدین  
بدین ایشان رفته است اتفاقا حضرت سید مرید نشسته بوده اند و آنجا جمع بوده اند شیخ برهان الدین را

این نوع نشستن از ایشان خوش نیامده است گفته است که شما شیخ اید وقتی که مریخ نشینید میدان شما  
 خواهند خسید از شما این نوع نشستن مناسب نیست و در آن باب مبالغه کرده اصحاب حضرت سید بوی مقام  
 خشونت شده اند و وی مبالغه خود را گذشته تا وقتیکه حضرت سید را بدو زانو در آورده و بعد از ساله  
 حضرت سید بطهارت خانه در آمده اند و از هر طرف اصحاب چون میر مخدوم و حافظ سعدیات و غیر ایشان  
 بشیخ برهان آغاز تعرض کرده اند و سخنان مشکل توحید از وی پرسیده وی گفته من اینها نمیدانم  
 این مقدار میدانم که باغبان حضرت سید سه روز دگر می میرد و بعد از آن حضرت سید را مرض لالج  
 عارض میشود و از آن مجلس برخاسته و بیرون آمده و چون حضرت سید از طهارتخانه بیرون آمده اند و  
 پرسیده اند که این عزیز کجا شد اصحاب قصه را باز گفته اند و حضرت سید ایشان را بر آن تعرض  
 ملازمت کرده اند و چون سه روز ازین صحبت گذشته باغبان مرده و هواداران چند روز بغایت  
 گرم بوده حضرت سید برای دفع گرما به یخدائی در آمده اند و خواب کرده بعد از آن که بیدار شده اند  
 فی الفور ایشان را فلج عارض شده باین سبب حضرت سید نسبت بشیخ برهان در مقام نیاز مندی  
 و حسن عقیده شده اند و در سه روز چند سیر نبات کرمانی و چند بیری سفید برای شیخ برهان میفرستاده اند  
 حضرت ایشان میفرمودند که کرت دوم که حضرت سید بفرستاده بوده اند من شیخ برهان را پیش  
 ایشان بردم اول شناختند گفتم ایشان را ملاقات و ملازمت شامی بوده است از ساکنان محله  
 کشیده اند نام ایشان شیخ برهان الدین است حضرت سید شناختند و باز باو مصافحه کرده اند و گریستند و بعد  
 از آن فرمودند که من از قاضی زاده روم بسیار استفسار احوال شما میکردم و ایشان هیچ جواب  
 ننوشتند و من از احوال شما هیچ خبر نیافته بودم الحمد لله که شما را در قیاحات یافتیم حضرت ایشان  
 میفرمودند که حضرت سید از شیخ برهان لقی خورده بوده اند و میفرمودند از شیخ برهان الدین شنیدم که  
 میگفت در آداب طعام خوردن نوشته اند که زنهار بر سر سفره گریج کوبی نکنی یعنی باید که استخوان مغزدار را  
 بعنف بر طبق و بر نان نزن لے +

که باقی است

شیخ ابو سعید آبریز رحمة الله تعالی

نیز از احفاد باباء آبریز است و شیخ برهان الدین جد مادری وی بوده است و وی شیخ ابو سعید شیخان  
 مشهور بود و در محله کشیری نشست بزرگ و مجذوب و تقیم الاحوال بود حضرت ایشان ویرا بسیار

معتقد بودند و وی بحضرت ایشان در کمال اخلاص و ارادت بود و ملازمت آنحضرت بسیار می نمود خدمت مولانا محمد قاضی که از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان اند و در مقصد سوم مذکور خواهند شد در کتاب سلسله العارفین که اکثر آن مشتمل است بر ذکر شمائل و مناقب آن حضرت چنین نوشته اند که یکبار در سمرقند و بای عظیم شد و حضرت ایشان بکوچ بدشت عباس رفتند و بر لب جوی عباس چند روز نشسته و در آن حوالی همه زراعت شیخ ابو سعید بود و نزدیک برسیدن شده بود و شیخ دائم بصحبت حضرت ایشان آمدند میکرد و هرگز نظر بجانب زراعت خود نینداخت و از متعلقان خود هیچ کس را نگذاشت که بظرف زراعت رود و بضبط و جمع آن اهتمام نماید هر چند حضرت ایشان فرمودند که مشغول با امر زراعت باشید و آمدن مار و مانع آن شغل مسازید میسر نشد و اصلاً بزراعت ملقت نگشت عاقبت جمعی از یاران بفرموده حضرت ایشان غله های شیخ را درویدند و کوفتند و برای شیخ فرستادند حضرت ایشان میفرمودند که شیخ ابو سعید منعی و نوا نگیری نیست که از فوت این محصول او را قفا و سگ نکند اما از آنجا که کمال ادب و حرمت داشت او بود و همچنین کرد و هم در آن کتاب نوشته اند که در وقت فوت شیخ ابو سعید حضرت ایشان فرمودند که در فوت خواجه علاء الدین محمد وافی علیه الرحمه خواجه ابو نعیم پارسا قدس سره و عظم گشته اند و فرموده که خواجه علاء الدین در همسایگی ما بودند و ما در حایت عنایت و برکت و همت ایشان بودیم این زمان ایشان بجزار رحمت الهی رفتند اکنون محل ترس است شیخ ابو سعید نیز در همسایگی ما بودند و از جمله مستغفرین بودند و ما دام که در میان جمعی استغفار باشد بلا و عذاب منفع است استغفار آن نیست که کسی بزبان استغفار کند گوید بلکه می باید که همه اعمال و اقوال وی موجب مغفرت باشد و این عزیز که از میان ما رفت ازین قبیل بود و جزاه الله عنا خیر اوقات شیخ ابو سعید شرفان در شهر مسند اربع و تسعین و ثمانیة بود و قبوی در محله کفشیر در محوطه حضرت ایشان است +

شیخ ابو سعید

تأیید

### شیخ بخشش رحمه الله تعالى

از درویشان و متسببان خانواده شیخ عمر باغستانی بوده است و صاحب جذبات و احوال پسندیده حضرت ایشان میفرمودند که نوبت اول که از سمرقند عزیمت هرات کردم خدمت مولانا سعد الدین کاشغری قدس الله تعالی ارواحهم سره میخواستند که من از ایشان جدا شوم عزیزی بود در سمرقند از خانواده خواجهان قدس الله ارواحهم و اصحاب شیخ بخشش علیه الرحمه مردی آبادان و ویرا این سفر

در کتاب خود

تأیید



رشتات

ناتاج

ناتاج

در افتاده بود که درین عالم حکومت می باید باشید و چه کاری باید کرد خدمت مولانا سعد الدین پیر الشفا پیش من فرستادند و در باز اصرار پیش آمد و گفت زنده را بری نروید که خدمت مولانا سعد الدین از رفتن شما بغایت ملول و متالم اند و در آن باب مبالغه بسیار نمودن در جواب گفتم که دغدغه آن ولایت بسیار قوی است و عزیمت معصوم شده و امکان پاشیدن نمانده گفت چون میروید یک وصیت من قبول کنید که از آن کشایشها یا سید بغرضی کلان میروید و طلبی قوی دارید بر شما باد که توجه بخانواده شیخ عمر باغستانی را لازم خود گیرید و از آن غافل نباشید که من شیخ بخشش را که از طبقه آن خانواده است دیده ام و نسبت از ایشان فراگرفته ام ایشان با کمال جذبه استقامت در شریعت داشتند و این مقامی بس عالی است و از جمله نوادر است و نمی باشد این مرتبه مگر اقا و یار و بعد از آن این رباعی بر من خواندند و من یاد گرفته ام به سحر عشق آمد و شد چو خونم اندر زک و پوست + تا ساخت مرا تهی و پیر ساخت ز دوست + اجزاء وجودم یکی دوست گرفت + نامی ست ز من بر من و باقی همه اوست +

### مولانا تاج الدین در غمی رحمه الله

از اجداد بزرگوار حضرت ایشان اند و والد و والده حضرت ایشان از بنیرهای خدمت مولانا تاج الدین است و ایشان از اکابر زمان خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و باطنی و بحال تقوی و بیخ و فقه و احوال غائبه و کرامات ظاهره معروف بوده اند  
 رشتی حضرت خواجه محمد پارسا قدس الله سره در تفسیر سوره یسین در اوایل آن درعاشیه نوشته اند که مولانا تاج الدین در غمی رحمه الله در باب تلاوت قرآن فرموده اند که حق تلاوت بخضر و قلب خواندن است ناخشیست و ایثار در او امر و انتها از مناهی و اعتبار از قصص و امثال و سرور و فرج بوعده و خزن و بکا از وعید +

### مولانا محمد پشایغری رحمه الله

از قریه پشایغری بوده اند که دیوبند بزرگ است از ولایت سمرقند میان شرق و شمال و از استاجات شهر دوازده فرسنگ است خدمت مولانا از بزرگان وقت خود بوده اند و عالم بعلم ظاهری و علوم این طائفه بحقیقت اویسی بوده اند و بواسطه ورزش شریعت و متابعت سنت ابواب علوم باطنی

در بیان احوال

برای ایشان مفتوح شده بوده است و احوال و مقامات عالیه را باب ولایت میسر گشته و ایشان از اقربای خدمت مولانا تاج الدین در غمی اند و حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره ایشان را دیده بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که بخدمت مولانا محمد شپاغری را خویشی هست بواسطه حضرت مولانا تاج الدین و غمی رحما الله

خواجه ابراهیم شاشی رحمه الله

در بیان احوال

حال حضرت ایشان بوده اند عالم و عارف و فاضل و کامل بوده اند و از اذواق و مواجید این طائفه نصیب تمام داشته اند در مبادی حال بحضرت سید شریف جرجانی علیه الرحمه در سمرقند مصاحب می بوده اند در مدرسه ابکی تیمور و از ایشان استفاده علوم متداوله میکرده اند و با تفاق ایشان ملازم حضرت خواجه علاء الدین عطار قدس سره می نموده اند و در آن مجلس عالی استفاده این نسبت شریفه میفرموده اند حضرت ایشان می فرمودند که خال من خواجه ابراهیم علیه الرحمه بر سر تعلیم من این بیت نوشته بوده اند که بیت پیدا است حال مردم رند آنچنان که هست به خرم کسی که فاش کند بهر زمان که هست به میفرمودند که روزی خال من کیفیت داشت که در گورستان چاکر و نیزه میگشت و بدر دل این بیت میخواند می گریست که بیت فراق دوست اگر اندک ست اندک نیست به درون دیده اگر نیم موت بسیار است به میفرمودند که از خال خود یاد دادم این رباعی را که میخواندند به با عیبه تا بنده ز خود فانی مطلق نشود به توحید بنزد او محقق نشود به توحید طول نیست تا بودن تست به عارف نه بگذات آدمی حق نشود

خواجه عماد الملک رحمه الله

خواجه عماد الملک شیخی بوده اند فاضل و کامل و حاجی الحرمین و منبسط الحال که همیشه حضرت ایشان در عقد ایشان بوده میفرمودند که خواجه عماد الملک بدین پدر کلان من بتاشکند آمده بودند و شب اینجای را با شیرین خب از غایت گذشته بود و خدمتگاران همه رفته بودند و سرخواب نهاده من و یک پسر پیش ایشان مانده بودیم و من بسیار خرد بودم از من متوقع نبود که این مقدار توانم نشست ایشان از نشستن من تعجب می نمودند و با هم حکایات می گفتند و من استماع میکردم از اینجمله خواجه عماد الملک این سخن فرمودند که از مجموع احوال و مواجید استقامت بهتر و محبوب تر است چنان که

گفته اند چیت یا بریم ملک استقامت ده به کاستقامت زهد کرامت به مولانا مسافر عزیز  
بوده از سلسله مشایخ ترک و حضرت ایشان در مبادی اسفار و احوال با وی مصاحبت داشته اند  
که در او اهل مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه چینه انجیره بودیم وقتی مولانا مسافر بولایت  
شاش آمده بود فرمود که در آن فرصت که در فرکت بودیم خواجه عماد الملک نزد آمدند و التماس کردند  
که ایشان را طریقه گوئیم ما گفتیم اول شما وجود معنوی پیدا کنید بعد از آن با طریقه گوئیم و دستور  
شمار اهلست دادیم خدمت خواجه عماد الملک بعد از سه روز هیچ نگفتند و نیز هیچ نگفتیم حضرت ایشان  
فرمودند که من مولانا مسافر را گفتم عجب بوده است که خدمت عماد الملک نگفتند که ما وجود معنوی  
حاصل است مولانا مسافر گفتند وجود معنوی چیست من دانستم که وجود معنوی که مولانا مسافر میگوید  
وجود معنوی مصطلح نیست گفتم وجود معنوی آنست که طالب وجود معنویت مولانا مسافر تعجب  
کرد و گفت می بیند که بواسطه صحبت با لطافت و تنبیه اشغال این سخنان شمار چگونه حاصل شده است  
حضرت ایشان فرمودند مولانا مسافر نمیدانست که با آنرا پیش از صحبت مصاحبت و ملاقات داشته  
میدانستم انتی کلامه قدس سره پوشیده نماند که وجود معنوی با اصطلاح صوفیه قدس سره اشعار و حم  
عبارت از ولادت ثانیه است که بیرون آمدن سالک است از شیمه طبیعت و احکام وی چنانچه حضرت  
عصیه علیه السلام فرمود لن یصل ملکوت السموات من لم یولد مرتین یعنی در نیاید بلکه آسمانها کسی که  
متولد نشود و بار و هر که بوجد معنوی باین معنی که مذکور شد مشرف شده باشد هر آنکه ویرا حاجت  
بآن نخواهد بود که از کسی طریقه التماس کند پس وجود معنوی درین محل مجول بر آن باشد که طالب  
این وجود ثانی است و آنکه وی طالب وجود شده بسبب آنست که از تو این وجود اثری بروی نافته پس  
مجاز میتوان گفت که ویرا این وجود معنوی حاصل است و الله اعلم پیری عزیز از بنی اعمام حضرت  
ایشان در آن ایام از تاشکند آمده بودند پیش ایشان این حکایت گذشت فرمودند که آخر الامر  
مولانا مسافر خواجه عماد الملک را طریقه گفته اند و خدمت خواجه از مریدان مولانا بودند از بعضی مخادیم  
این سلسله استماع افتاده که فرمودند در بخارا پیری دیدم از خلفا و مولانا مسافر که میگفت خدمت مولانا  
در تنظیم و تطهیر لباس و سلک و سایر آداب شریعت و طریقت احتیاط بلوغ و اتمام تمام داشتند روزی  
پیش ایشان نشسته بودم که مباحثی دو آلفت از برای ایشان رنگ کرده آورد ایشان بعد از لحظه

اورا گفتند این آفت باران بسیار آب اندازد بسیار مال تپا کتر شود که در خاطر من نرد می آید صباغ گفت  
ای مخدوم رنگ و طراوت اینها ضایع میشود و درخت و درخت من باطل میگردد ایشان مبالغه کردند آن مرد  
بیچاره شد بر خاست و آفت باران بر دو خدمت مولانا مراقب شدند در خاطر من اعتراض افتاد که فقیر  
یک دو هفته رحمت کشید آفتها را رنگ خوب کرده و بخت آورده و هیچ نجاستی و ناپاکی ظاهر نماند اینهمه  
مبالغه چه بود که خدمت مولانا کردند آخر نفی آن خاطر کرده من نیز مراقب شدم و چشم پوشیدم در آن اثنا  
غیبتی واقع شد دیدم که برای میروم و مولانا در پیش من میروند ناگاه کوهی عظیم بنایت بلند پیش آمد  
و راهی دارد بسیار باریک و تاریک و ناموار و خدمت مولانا را دیدم که بران راه باسانی بالا میروند و بچه  
سرخ تیر پیر پرواز کنان میگذرند و من بخت و شقت بسیار چون مور ضعیف پاشکسته افتان و خیزان  
بالا میروم و در هر گاهی که می نم و هم آنست که بقیتم پاره پاره شوم ناگاه حاضر شدم و مقارن این حال  
خدمت مولانا نیز از مراقبه سر بر آوردند و فرمودند ای فلان ما اگر در تطهیر و تطهیر لباس و سایر امور  
احتیاط بلخ نکنیم برامثال آن کوه بلند و راه تنگ و تاریک چنانکه دیدی آسان بالا نمیتوانیم رفت \*

### خواجه شهاب الدین شاشی رحمه الله

جد پدری حضرت ایشان اند و صاحب آیات و کرامات و احوال و مواجید بوده اند و با مجانبین و محاذیب  
صحبت بسیار میداشتند و اکثر اوقات بزراحت و گاهی به تجارت مشغول بوده اند و اغلب چنان بوده است  
که در سفرهای خود همراه مقید نمی شده اند و تنها سفر میکردند اگر گاهی قطع طریق همراه برایشان میگرفتند  
ایشان با و از بلند مجذوبان را یکیک نام می بردند و بعد میخواندند فی الحال آنجا هست حاضر می شده اند و دفع  
در دکان میکردند و ایشان را سلامت میگذرانیده و ایشان را در پیرویه است یکی خواجه محمد و دیگری خواجه محمود  
که والد بزرگوار حضرت ایشان منقول است که چون خواجه شهاب الدین را و اوقات نزدیک رسیده است بفرزند بزرگوار  
خود خواجه محمد گفته اند که فرزندان خود را بیا تا ایشان را و درع کنم و خواجه محمد را و پیرویه است خواجه اسحاق و خواجه مسعود  
سرور آورده است خواجه شهاب الدین ایشان را خوانند و فرموده که محمد فرزندان تویی پریشان و سرگردانی خواهی کشید  
خاصه مسعود و سبب سرگردانی خواجه اسحاق وی خواهد شد و بعضی اوصاف نامرضی از ایشان گفته اند بعد از آن  
خواجه محمود و والد حضرت ایشان را که برادر خود خواجه محمد بوده گفته اند تو نیز فرزند خود را بیا و حضرت ایشان  
در آن محل بنایت خرد بوده اند ایشان را در خرقة پیچیده آورده اند چون نظر خواجه شهاب الدین بر ایشان

افتاده اضطراب کرده اند که مزاجشان را خیرانیده اند ایشان آن حضرت را بر کنار خود نهاده اند و روی خود را بر تمام اعضای ایشان بالیده گریه بسیار کرده اند و فرموده اند آن فرزندی که من سببیم نیست دروغ که در ایام ظهور و سنجاهم بود و تصرفات ویران عالم نخواهم دید زود باشد که این پسر عالم گیر شود و شریعت را ترویج کند و طریقت را روالق دهد سلاطین این روزگار سر بر خط فرمان او نهند و من بامه نهی او در دهند و کارهای که از وی در وجود آید پیش از دوسه از مشایخ کبار نیز نیامده باشد و هر چه از مهاباد و امتها بر حضرت ایشان گذشته است همه را یگان یگان بر سبیل اجمال ظاهر کرده اند و یکبار دیگر روی خود را بر همه اعضا سینه ایشان بالیده اند پس بخواجہ محمود داده اند و ایشان را وصیت کرده اند که این فرزند مرا نیک نگاه داری و تربیت وی چنانچه باید و شاید بجای آری بعد از آن روی بخواجہ محمد کرده اند و فرموده که بخاطر نیاید که پدر فرزندان مرا چندان نخواست و بفرزند محمود بسیار پرداخت چه توان کرد فرزندان ترا آن نوع ساخته اند و فرزند محمود را این نوع ذلک تقدیرا العزیز الحکیم العظیم من چه کنم +

### خواجہ محمد شاشی رحمہ اللہ

برادر پیری خواجہ شهاب الدین بوده اند حضرت ایشان میفرمودند که خواجہ محمد برادر خواجہ شهاب الدین نیز از احوال و احوال طور و ولایت بهر تمام بوده است خواجہ شهاب الدین که میفرموده اند او امیر و مردم خیمه خدا داد حسینی را که از حکام آن دیار بوده قبول نکرده بودند میان ما و ایشان کس و واسطه نبود مقاصد یکدیگر را بے نامه و قاصد معلوم میکردیم و چون خبر وی قبول کردند و بوی اختلاط نمودند بشوی آن اختلاط این معنی از ما منقود شد و بواسطه احتیاج افتاد و بکتابت و قاصد محتاج شدیم +

### خواجہ محمود شاشی رحمہ اللہ تعالیٰ

ایشان فرزند خرد خواجہ شهاب الدین بوده اند و والد بزرگوار حضرت ایشانند و از مناقب این طائفه شریفی تمام فطری وافر داشته اند و حضرت ایشان با استدعا خدمت والد رساله بغایت نافع در طریق خواجهکان قدس اللہ ارواحهم تالیف کرده اند چنانچه مشهور است و در اول آن فرموده اند که سبب تالیف این مختصر آن بود که خدمت والدین فقیر رزقه اللہ و لنا اصل با فیه بنا جرس فطنی که ایشان را باین فقیر بود امر فرمودند باینکه ید که برای ما چیز نویسی از سخنان اہل اللہ که عمل بآن سبب وصول بمقامات علیہ و حصول علوم حقیقیہ

که خارج از طور نظر و استدلال است کرد که اقال البی صلی اللہ علیہ وسلم من عمل با علم و رثا لشد علم ما لم یعلم  
و امثال امر ایشان مر این فقیر را واجب نمود چرا که ادب با حضرت ربوبیت مقتضای نیست زیرا که قبول  
اثر ربوبیت حق سبحانه باین فقیر و لا بواسطه ایشان است و قال بعضهم فی تحقیقه از آداب حضرت ربوبیت  
آنست که مظاهر سه که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم ایشان ارجحیت مظهریت واجب دانند  
زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه ترجیح الامور غاید بآن حضرت است آنحیث منقول است که خدمت  
خواجه محمود را علیه الرحمۃ پیش از آنکه حضرت ایشان از صلب ایشان برجم والدہ نقل کنند جذبہ  
قوی وارد شده بوده است که چند گاه بجاہدات و ریاضات شاقہ اشتغال داشته اند و بتقلیل  
طعام و سکوت بروام و ترک اختلاط خواص و عوام قیام نموده اند و آن جذبہ مدت چہار ماہ  
برداشتہ است درین اثنا حضرت ایشان از صلب خواجه محمود بر جسم والدہ نقل کرده اند و  
بعما نازان جذبہ خواجه تسکین یافته +

### فصل دوم در ذکر تاریخ ولادت حضرت ایشان و احوال ایام صبا و شمشیر شمال

و اخلاق و اطوار آن حضرت پوشیده نماندہ ولادت حضرت ایشان در ماہ رمضان  
سنہ ستہ و ثمانیۃ بودہ بعضی عزیزان کہ حضرت ایشان قربت قریبہ داشتند و از بنی اعمام آنحضرت  
بودند میفرمودند کہ بعد از ولادت حضرت ایشان تا والدہ ایشان از نفاس پاک نشده اند و غسل  
نکرده اند آن حضرت پستان ایشان نگرفته اند و چہل روز شیر ایشان نگذیرد حضرت ایشان میفرمودند  
کہ من یکسالہ بودہ ام میخواستہ اند کہ سرم و تراشند سوئے ساخته بودہ اند کہ ناگاہ خبر فوت  
امیر تیمور در افتادہ و مردم در ہم زده شدہ اند چنانچہ آشما کہ می بختہ اند فرصت نشده است  
کہ آنرا بخورند و یکما خالی کردہ اند و کبکہ برآمدہ و درمان زمان آبا و کرام حضرت ایشان در ہا غستان  
می بودہ اند حضرت ایشان را از زمان صبا و صغر سن باز آمار شد و سیامی سعادت و انوار قبول  
و عنایت حق سبحانه و چین مبین روشن و پیدا و ظاہر و مہویدا بودہ است تا غایتی کہ بہر کہ نظر  
بر جمال مبارک ایشان می افتادہ بے اختیار ایشان را میگفتہ و دعا میکردہ میت ستارہ خط  
شما خواندہ و ثنا گفتہ + فرشتہ روی ترا دیدہ و دعا کردہ + حضرت ایشان را از سہ چار ماہگی باز نسبت  
آگاہی بجناب حق سبحانه حاصل بودہ است می فرمودند کہ در طفولیت بکتاب آمد شد میکردم دل من

همه وقت حق سبحانه حاضر آگاه می بود و در آن وقت مرا عقیده چنان بود که همه مردم عالم خرد و بزرگ  
 برین وجه اندکی در آن اوقات فصل برستان بود در صحرائی پای من به لائی فرو رفت و کفش از  
 پای من جدا شد و در گل باند و هوای بنایت سرد بود و تا بر آوردن کفش از گل غلغله عارض شد و از  
 نسبت آگاهی باز نادم فی الحال خود را ملاست کردم و نیک متاثر شدم چنانچه گریه بر من مستولی شد  
 و در آن نزدیکی غلام دهقانی گاو میراندا با خود گفتم که این غلام دهقان با وجود دخل گاو و اندن و زمین  
 شکارش از نسبت آگاهی بجناب حق سبحانه غافل نیست تو باین مقدار مشغولی غافل شدی و گمان  
 من در آن سن آن بود که همه کس را در همه حال این نسبت حاصل است میفرمودند که تا من بجه بلوغ نرسیدم  
 نرسیدم ندانستم که مردم را غفلت می باشد خدمت مولانا جعفر علیه الرحمه که از کبار اصحاب  
 حضرت ایشان بودند و ذکر ایشان در مقصد سوم خواهد آمد میگفتند که آن حضرت میفرمودند که من  
 دوازده ساله بودم نمیدانستم که کسی از حق سبحانه غافل می باشد گمان می کردم که حق سبحانه همه خلق را  
 درین وجه آفریده است که از وی غافل می باشند بعد از آن معلوم شد که آن عنایتی که بوده است از  
 حق سبحانه مختص بعضی و بریاضت و اجتهاد بسیار بعضی را این مرتبه میرشده است و بعضی را نمی شده  
 از خدمت خواجه اسحاق که پسرم حضرت ایشان بوده است منقول است که میفرموده که مادر سایر طفلان  
 در صغر من هر چند میخواستم که حضرت ایشان را پی بعضی افعال و لعبا که مقتضی کودکی است مشغول سازم  
 هرگز نمیرنشد در اول خود را چنان می نمودند که مگر مشغول خواهند شد چون وقت آن میر رسید فراموش  
 می نمودند همیشه در ایشان معنی عصمت مشاهده می افتاد حضرت ایشان میفرمودند که در صغر من هر چه  
 مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی حضرت عیسی علیه السلام را خواب دیدم که ایستاده اند من خود را در قدم نهادم  
 ایشان انداختم ایشان مرا از خاک برداشتند و فرمودند غم نخور که ما ترا تربیت خواهیم کرد و تعبیر این  
 خواب نوعی بخاطر من آمد این خواب را پیش بعضی از یاران خود گفتم ایشان تعبیر بطب کردند پس ترا  
 از علم طب نصیبی خواهد شد و باین را منی نمودم در خواب ایشان گفتم که تعبیر شامری من نیست من بجه  
 دیگر تعبیر کرده ام و آن آنست که حضرت عیسی علیه السلام مظهر احیاء و انوار و ایاه که بصفت احیاء ظاهر  
 می شود میگویند و درین زمان عیسوی المشهد است و چون ایشان تربیت این فقیر بر خود گذراندند  
 درین فقر صفت احیاء و قلوب میده حاصل خواهد شد میفرمودند که بعد از آنکه دستم بمو حجاب تعبیر

حق سبحانه تعالی و حالتی مشرف گردانید که این معنی بطور پیوست و بسی مردم از تنگنای غفلت بفضای  
حضور شهود رسیدن متغیر بودند که در مبادی حال خواب دیدم که حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم با جمعی  
انبوه از اصحاب و غیر جم در پای کوهی بنیاد بنیاد استاده اند ناگاه بمقتضی اشارت که دند که میامیزد در  
و باین کوه بالا بر من آن حضرت را برگرون گرفته بالا بروم و بقبله آن کوه رسانیدم آن حضرت صلی الله  
علیه و سلم آسمان فرمودند و گفتند من دانستم که ترا قوت این هست و این کار از تو می آید لیکن خواستم  
که دیگران نیز بدانند متغیر بودند در مبادی حال حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین را قدس سره  
شبی خواب دیدم که آمدند و در باطن من تصرف کردند چنانچه پاهای من شست شد بعد از آن روان شدند  
و من بر دوشی که توانستم خود را بحضرت خواجه رسانیدم روی باز پس گردن و فرمودند که مبارک باد متغیر بودند  
که بعد از این واقعه خدمت خواجه محمد پارسا را قدس سره خواب دیدم و ایشان نیز خواستند که در من  
تصرف کنند اما نتوانستند متغیر بودند که پیرایه بود و میادول بردگاه این بیگ مرنا که مردم را گاهی از بر آ  
سیاست می انداخت و چو بهامیزد روزی به تاشکنده پیغام فرستاد که شیخ زاداد در مزار جمیع شوند که بدیدن  
ایشان می آیم همه جمع شدند مقدّمات بودند و من از همه خرد تر بودم چون آن میادول بیامد با هر کدام که مصافحه  
و معالقه کردند آن کس را کفایتی شد که از پای و افتاد و بغلطی چون با من مصافحه کرد و من نیز کفایتی شد  
اما سبک دستی کردم و بروی چسبیدم و نفطیدم ویرا این چستی و چاکی از من بنیادیت خوش آمد  
و متعجب شد و با آنکه من خردترین همه بودم و مرا بر همه تقدیم کرد و در سخن روی بمن آورد درین اثنا بطوطا  
بگذاشت که با وجود تصرف و استیلا بر ما طمنا این چه کار است که ایشان اختیار کرده اند ویرا بر آن خاطر  
اشراقی شد فرمود که من مرید خواجه حسن عطار بودم و مدتی در ملازمت ایشان بسر بردم و بسبق اهل شغال  
داشتم و هیچ گونه فتنی نمی شد آخر در دول خود را بخواجه عرض کردم فرمودند که ترا بر درگاه سلاطین خدمت  
اختیار می باید کرد که مدد تو بر روزگار مظلومان تواند رسید پس مرا این شغل اشارت فرمودند و با من رسید  
که از امرای میرزای افغان بیگم بوسفارش نوشتند و مرا وصیت کردند که همیشه در کفایت مہمات مسلمان  
ایماد فقرا و سائلین سفی بلیغ غائی و اگر مسلمانی را مهمی پیش آید که از کفایت آن عاجز باشی باید که در غم  
آن شوی و خود را ملول داری و بر طالت خواب کنی امید است که این معامله مقضی نفی شود و بعد از آن من  
بفرموده حضرت خواجه مشغول شدم در آن اثنا مر فتنی دست دار و مقدّمات حضرت ایشان متغیر بودند



که در آن دأمل حال چنان نیازمندی بر باطن من مستولی بود که هر کس را آزاد و بنده و سفید و سیاه و صغیر و کبیر پیش آمدی سر بر پای او می نهادم و بتفرع و ابتهاج تمام همت و التفات خاطر از وی در میجو استم میفرمودند که در او ایل بدر مرا از راعت در گشش بود یکبار غله بدست ترک صحرائی پیش من فرستاده بودند که آنرا در جای کنم و من بقبضه غله مشغول شدم و آن ترک جواهرهای خود را گرفت و رفت و قتی واقف شدم که رفته بود در باطن من اضطرابی عظیم پیدا شد که از وی همتی در یوزه نکردی و نیاز می پیش نیاوردی اندوهی عجب اندین تقصیر در خود در یافتم غله را همچنان گذاشتم و در عقب وی تعجیل تمام رفتم ویرا در نیمه راه شهر یافتیم به نیاز و قضر تمام سر راه بروی گرفتیم و از وی در خواستیم که گوشه خاطری بجز ارد نظری در کار من باشد که برکت توفیق سبحانه بر من رحم نماید و گره بسته من بکشاید آن ترک صحرائی متعجب متحیر شده گفت غالباً شما بقول مشایخ ترک عمل می نایید که گفته اند هر کیم کورسانک خضر سل و هر تون کورسانک قدیر سل و گرنه من ترک ام صحرائی بغایت بجاصل که روی خود را بضرورت می شوم ازین معنی که شما طالب آیند مرا چه خبر از کثرت نیاز من در آن ترکا شری و کیفیت پیدا شد و دست بدعا برداشت و مراد عا چند بگرد و من بپس کشار دوازده عا وی در باطن خود مشا هده کردم میفرمودند که در خوردی واهمه من بسیار قوی بود تنها از خانه بیرون نمی توانستم آمدن امی عارض دل من شد و زور آورد و قوت کرد و کار بجای رسید که صبر و قرار نامد و اختیار از دست رفت بی اختیار و بپه طاقت از خانه تنها بیرون آمد و ذوق آن شد که مزار شیخ ابوبکر قفال شاشی دوم بمزار در آمدم و ساعتی پیش قبر شیخ ششم بهج خوت نشاند از آنجا دغدغه طوائف مزار شیخ خاوند ظهور شد آنجا نیز رفتم و بهج ترسیدم و از آنجا بمزار او اجابراهمیم گیمیا گرفتیم و از آنجا بمزار شیخ زین الدین دعا و عارفان رفتم و بهج خوشی و تری در خود نیافتیم دیگر بد درو حانیت عزیزان در آن خوردی در بهج مزاری و موضعی حبیب ترسیدم میفرمودند که در مبادی حال که محل غلبه است احوال بود شبها گرد مزار است تا شکنجی گشتم و آن مزار است بسی از یکدیگر دور است گاه بودی که در یک شب همه را می گشتم و در آن زمان بسن طبع شرعی رسیده بودم متعلقان را تو هم شده که مبادا بعل نامرضی مشغول شوم شخصه را که باین فقیر همشیر بود و اخوت رضاعی در میان ما ثابت بود از عقب من فرستاده بوده اند تا احوال مرا تفحص و تحسس نمایند شبی در مزار شیخ خاوند ظهور در مقابل قبر ایشان نشسته بودم این شخص آمد و پیش من رسید دست در من زد و میله زدیم گفت ترا چمی شود گفت چیزهای عجب در نظری آید نزدیک است

که پاک شوم و در آنجا نه رسانیدم پیش مردم مارفته و گفته از وی اندیشه بکنند و دل جمع دارند که ویرا کار دیگر  
پیش آمده است در چنین شب تاریکه ده مرد مردانه بآن هزاره تواند در آمدن وی تنهارفته است و در مقابل  
قبر شیخ خاوند طهور نشسته بعد از آن مردم نادانستند که ما را ابتدائی واقع است میفرمودند که در بایست حال  
سکری در هزار شیخ ابو بکر فقال شاشی که جای بغایت مهیب هولناک است چنانچه در روز سگیه آنجا تنها  
می ترسید نشسته بودم و در تاشکند یکجی جبری بود که با مادر مقام عباد و انکار تمام بود و دائم فریادی می جست  
و مترصد بود که با ما آزاری و اندانی رساند وی درین سحر در کین با بوده است چون ما آنجا نشسته بودیم و سر  
در پیش گفته زبانه با شدیم ناگاه از کین گاه دووان دووان و نعره زبانه و عربه کنان برای ترسانیدن  
و هراس دادن با بر سر آمد و دیدار خود محال آن نبود که در نعره و صدای فریاد و هیولای و سببی از آن  
حرکات بدل مارا یا به چنان مرد پیش فلکده برقرار و حال خود بودیم و قطعاً پردای وی نکردیم و سه  
چون آن حال مشاهده نمود بغایت افعال زده شده از افعال خود خجل گشته پیش ما گریه می کرد  
بروی در افتاد و زمین بوسیدن گرفت و یکبار از آن و محبان شد و میفرمودند که شبیه دیگر در هزار شیخ  
زین لایق کوی عارفان نشسته بودم و آن هزار است که از شهر بر یک کنار است و در آن حوالی و لواجی  
مردم کثرتی باشند و در تاشکند یکدیگر دیوانه بود بلند بالا و قوی بسکال که روز روشن در میان بازار  
مردم از وی می هراسیدند و در آن ایام کسی را کشته بود ناگاه درین دل شب درین گوشه ان پید  
و حشر بر سر من آورد و غوغا برداشت که از اینجا برخیز و بیرون رومن اصلا بوی الفات نگرم و از نسبت  
خود گشتم و از تو سجده که داشتم باز نیامدم و وی همچنان ابرام و مبالغی نمود ناگاه دوید و شاخه  
در نشان که در سر هزار بود گشتن گرفت و دسته بزرگ بر من بسته آورد و مسجد سر هزار درآمد و آنجا چراغ  
می سوخت بیرون آورد و غرضش آنکه آتش در آن چو بهازند و بر سر من افکند و برین کار بود که بادی بوزید  
و آن چراغ بمرد و آتش غضب وی بر فروخت و غوغا و آشوب در گرفت و چون و سه طغیان کرد  
چون رعد می غریه و گردن می دوید و با خود چیز می گفت و من مطلقاً بوی التفات نمیکرم و هیچ تردید  
و ترلزل خاطر خود را نمی دادم تا روزی که محال و سه با من این بود چون مباح شده بازار تاشکند  
در آمد و باز شخصی را بکشت مردم هجوم کردند ویرا قتل رسانیدند میفرمودند که میروم میگویند که  
در هزارات ما را چیز با پیش می آید هرگز نسبت من واقع نشد غیر آنکه شبیه پیش ایوان هزار حضرت

نسخه ای از کتب

در روز

شیخ طاهر مذکور نشسته بودم ناگاه از بالای ایوان چیزی سیاه بر زمین افتاد و می غلطید اندک تشویش و غماط  
من پیدا شد برخاستم و رفتم یکبار دیگر بنشینم نشسته بودم از تک سروهای که در پیش او است آواز سحر  
آمد برخاستم و پیش نشستم دیگر چیزی واقع نشد این همه که برگرد فرار است می گفتم قیفر مودند که منت جان خواجه  
عبدالخالق روح الله در و سه که در بازار با میر و ندیمها آواز با گوش ایشان ذکر می آید غیر ذکر هیچ نمی شنوند  
در مبادی حال ذکر چنان غالب شده بود که از باد و سحر آواز که گوش می آمد ذکر شنوده می شد  
یکی از مردم تاشکند که او را محمد جهانگیر می گفت مدد دل و جا می داشت سواری ساخته بود و فرستاده  
و از سمرقند خوانده و سازنده و عودی و چنگی بآن ولایت آورده در شب غوغا و عظیم داشت بفرود  
مواقت کسی نزدیک آن منزل رفته بود هم آواز با مردم و فضا می آمد و در تنگ ایشان را  
آواز ذکر نمود و غیر ذکر هیچ نمی شنودم و در آن وقت درین نزدیکی بودم

و ذکر فقر و تنگدستی حضرت ایشان در مبادی حال میفرمودند که در زبان میرزا شایخ در بهری  
بودم و مرا بر فلسفه قدرت نبود و ستاری داشتم که ما همچا از وی آویخته بودیم با یکدیگر ما بجهت  
میگردیم یکدیگر و دیگر فرو می آویخته روزی در بازار ملک می گذشتم گدائی از من سوال کرد و من هیچ نداشتم  
که پیروی و هم دستار از سر خود برگزفتم و پیش آتش پیزی انداختم و گفتم این دستار پاک است بجز از دیگر  
شستن میتوان در دیگ بایدن آنرا نکانا بدار این گدای را چیزی ده آتش بزد گدای را شنود ساخت  
و دستار مرا باد تمام پیش آوردن قبول نکردم و بگذشتم قیفر مودند که بسیار مردم مرا خد متها  
می کردند ما را ندانستیم بود و نه هر یک سال قبائی می پوشیدیم که پنهانی و بی بیرون می آمد  
و در مدت سه سال یک پوشتین می پوشیدیم و در هر سه سال یک موزه تابستان میفرمودند که در اول  
مسافرت یک زمستان با مولانا مسافر در شاه خیم بودیم خانه داشتیم که در آن بر کوچه بود و زمین خانها از  
کوچه بسیار رست بود و در وقت باران آب ولای در می آمد سحر با مسجد میرفتم و آنجا نماز میگذاردم و در آن  
زمستان جاها می بسیار تنگ بود نصف اسفل بدن من هیچ گرم نمی شد قیفر مودند که اسباب جمعیت  
را مهیا کرده ایم کسی می باید که کار کند اگر اسباب جمعیت را سبب تفرقه و بطالت سازند غبن پس عظیم  
خواهد بود هرگز را در غربتها که بطلب این کار رفته بودیم و او بریق آب گرم بر آس طهارت سبب  
تشویش بدست نیاورد صحبت شیخ همام الدین عمر بحبت وضو و طهارت ساختن گاهی بشهر میرفتم

نخاطر میگذشت که چه شدی اگر شیخ آن مقدار کردندی که آب گرمی درختند ما برای طهارت فطر همین جا  
میسر شدی و میسر نمود ما خود حجره و شمع و آب طهارت و حای طهارت و حمام و ما محتاج خوردن و پوشیدن  
همه برای اصحاب مهیا کرده ایم پیش از هجوم مشاغل فرصت بغایت غنیمت است تمیز نمودن که پنج سال  
در بهری بودیم گاه بود که هر هفته دو بار و سه بار بکانه شیخ بهاء الدین عمر میر تقم درین مدت آنجا دو بار چیز  
خورده ایم و سبب آن بود که برادر میر فیروز شاه میر محمود شاه بکانه شیخ آمده بود ظاهر آگوسفندی اش  
ساخته بودند ما مولانا سعد الدین در بیرون نشسته بودیم پیش اطعام آوردند و یکبار دیگر خدمت  
شیخ بسبب فطار کردن و دندانهای ایشان سالم بود سبب بسیار تناول فرمودند در آن ایام دندان  
ها من درو میگردانند که سبب برسم موافقت خوردیم تمیز نمودن که ما مولانا سعد الدین  
روز سه بخد مت شیخ رفته بودیم در آن روزها بغایت صاف بود خدمت شیخ میخواستند که بسط  
کنند ما را گفتند که پیش مولانا جلال الدین روید که برای شما طعامی سازد و این مولانا جلال الدین برادر  
طریقت ایشان بود و شیخ و متوسل مزار خواجه سرسره بود و حال آنکه من پنج وقت طعام متوسل  
خورده ام بنابر فرموده شیخ رفتم مولانا جلال الدین در آن جو سه بزرگ که در پیش مزار واقع است  
ماهی گرفته بود بیت مشقال بوده باشد آنرا کباب ساخت و پیش ما آورد و بعد از آن مدتی دید  
بمراقبه مشغول شد بمولانا سعد الدین اشارت کردم که بیرون آئیم بر خاستیم و بیرون آمدیم تمیز نمودن  
که استاد فرخ تبریزی مروی بود که در زمان میرزا شاه هر خ صاحب عیار و ماهر صرافان و زرگران بود  
و بکانه خواجگان قدس الشار و اجم ارادات بسیار داشت و از حضرت خواجه پارسا قدس سره  
تعلیمی و التفات خاص مشرف شده بود من در بهری طعام کسی نمیخورم وی این معنی را خوانسته بود  
در غره ماه رمضان سوگندی خورده بود و حلیه ساخته که اگر شبی در خانه و افطار نمیگردم زن برون  
طلاق می شد بحسب ضرورت شبهای رمضان آنجایی بایست رسید از و سه بسی خدمتها و شفقتها  
دیدم و ما را در آن زمان استنداد آنکه ویرا بخد مت مکالات کنیم نمود بعد از آن که مکنتی شد و سه  
وفات یافته بود اما پس ویرا مقدار دو هزار دینار کیکی رعایت کردیم و غیر از آن خدمات دیگر بجائی  
نیز آوردیم حضرت ایشان از ابتدا و عمر تا انتها هرگز بدیه و تحفه کسی قبول نکردند مولانا احمد کاریزی  
علیه الرحمه مروی عزیر بود از حضرت مولانا سعد الدین قدس سره تعلیمی مشرف شده بود

و مشغولی تمام داشت بعد از وفات حضرت مولانا سعد الدین قدس سره برای حضرت ایشان از پیشم بیره سفید بدست خود جامه دار بار یک رشته بود و حکمه ساخته و در همه کار آن غایت احتیاط مری داشت بود و از کار نیز به رسم تحفه بفرستاده و التماس کرده که حضرت ایشان آنرا بپوشند چون بنظر مبارک ایشان رسانیدند فرمودند که این جامه را میتوان پوشید و ازان بگو صدق می آید لیکن بایسته عمر خود چیز را از یکس قبول نکرده ام خدمت مولوی از ما عذرخواهی کنید پس آن حکم را با چند بند کاغذ برسم هدیه براسه مولانا احمد بکار نیز باز فرستادند روزی حضرت ایشان در محرابی که چند فرسنگ از شهر دور بود میگذشتند و جمعی کثیر از اصحاب و خدام سواره و پیاده در پاسه محفۀ ایشان میرفتند و بهو بغایت گرم بود ناگاه از دور سیاه خانه چند نمود و از آنجا سه تن متوجه این جانب شدند و بایشان چیزه بود و بقیعیل بسره راه حضرت ایشان می آمدند تا در جاده سر راه گرفتند متر آن سیاه خانه بود یک بزغال فریه برگردن کس نهاده و یک کاسه چوبین بغایت بزرگ پر جفراست بدست دیگره داده در میان راه پیش محفۀ ایشان را نو بر زمین نهاد و خادمان اسپ و محفۀ را نگاه داشتند پس وی از روی نیازمندی گفت خواجه این بزغال ایست حلال که نذر از زمان شما کرده ام و این کاسه جفراست پاک است که آورده ام تا خادمان شما خورند حضرت ایشان فرمودند که من نذر و هدیه کسی نمیگیرم بزغال خود را برتره خود بر آماجفراست تو میگیرم و بهما میدهم گفت جفراست را درین محرابها نمی باشد و قدری نذر و فرمودند که من چیزه کسی مفت نمیگیرم پس خادمی را گفتند تا یک شاه رخ بوی داد آنگاه جفراست را پیش طلبیدند و چشمبند پس همه یاران و پیاده و سواره ازان خورند و روان شدند

نذر خود را خورند

و ذکر غنا و تمول حضرت ایشان در نهایت کمال حضرت ایشان میفرمودند که در مبادی حال که در هری بودم بلازمت حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بسیار میرسیدم و ایشان کاسه آش نیم خور خود میدادند و میفرمودند ای شیخ زاده ترکستان همچنان که این ناخوشان با قباب باشند زود باش که دنیای تو قباب تو شود و در آن وقت که حضرت سید این سخن میفرمودند مزاج دنیای نبود و در کمال ترک و تجرید بودم حضرت ایشان در سن بیست و دو سالگی بوده اند که خال ایشان خج ابراهیم علیه الرحمه ایشان را از تشکند که وطن با لوف ایشانست بنیت تحصیل علم به بمرقند

آورده اند و ایشان را غلبه شغل باطنی از تحصیل علوم ظاهری مانع شده بنا بر این میل صحبت و ملاقات عزیزان  
 این سلسله شریفه قدس الله تعالی ارواحهم کرده اند و روی بطلب این کار آورده چنانچه در فصل سوم ازین  
 مقصد ایراد خواهد یافت و مدت دو سال در مایه انهر پیرامن کا بر این خانواده می گشته اند و در بیت  
 و چهار سالگی متوجه شهر سیرات شده اند و پنج سال در سیرات با مشایخ وقت صحبت داشتند و در بیت  
 و نند سالگی ب وطن مالوف باز گشته اند و آنجا بنیاد زراعت کرده با کسی شریک شده اند و با اتفاق و سه  
 یک زوج از احوال روان کرده و بعد از آن حضرت حق سبحانه وزیر رعیت ایشان برکت بسیار ظاهر گردانید  
 پوشیده ماند که مال و منال و ضیاع و عتقا و نگه و رسم و مویشی و اسباب و املاک حضرت ایشان از حدود  
 اندازه افزون بود و از حیاط حساب و دایره شمار بیرون در گرت دوم که را قلم این حروف بشرف آستان بود  
 حضرت ایشان شرف شد از بعضی سرکار داران ایشان می شنید که هر روزهای آن حضرت از هزار و سی صد  
 در گذشت است و در آن اوقات مشاهدات که چندین هزاره دیگر خریده شد و حضرت مخدومی مولانا زولیدین  
 عبد الرحمن الحامی قدس الله سره السامی در کتاب یوسف و زلیخا باین معنی در اثنا منقبت حضرت ایشان  
 اشارت کرده اند آنجا که فرموده اند حیثیت هزارش هزاره در زیر کشت است که زاد رفتن راه بهشت  
 است و در فرصت که هر قسم این حروف متوجه آستان بوسی بود بقرشی رسید و شبی در منزل یکی از سرکار  
 داران حضرت ایشان بود و می گفت که من صاحب نسق جو بیار قرشی ام که هر عه است از جمله هزار سی صد  
 هزاره حضرت ایشان فقیر بر رسید که برین جو بیار چند زوج از احوال زراعت می شود گفت هر سال بهشت جو سه  
 پروا ختن بعد از هر زوج یک مرد بیرون میرود و سه هزاره در جمع میشود و روزی حضرت ایشان بقریب فرمودند  
 که من هر سال از هزاره های خاصه هر قند هشتاد هزاره از من غله بیکم هر قند و شش محصول خود بدیوان سلطان احمد میرزا  
 جواب میگویم و فرمودند که حق تعالی در اموال من برکتی نموده است که هر خرمی مرا که خریداران صاحب وقوف هزار  
 من غله میکنند در وقت کشیدن هزار و چهار صد و هزار و پانصد من می آید یکی از ملازمان که بعضی انبار غلات حضرت  
 ایشان تعلق بوی میداشت میفرمود که خرچ غله گاهی از دغل زیاده می شود و در آخر سال می نگه لیستیم هنوز در انبار  
 خانه غله بسیار باقی می بود و مشاهده این حال سبب مزید یقین میگشت حضرت ایشان یکبار این معنی را  
 از حضرت ایشان استفسار کردم فرمودند که مال ما براس فقرای است اینچنین مال را خاصیت انبیت  
 رشحات روزی حضرت ایشان در معنی آیت کو میله نا اعطینا کالکثر میفرمودند که محققان در تفسیر این آیه

نهر قرش

از کشتا هزاره کون غله

چنین گفته اند که دادیم ترا کوثر یعنی شهود احدیت در کثرت پس کیکه این شهد مقام اوست هر آینه  
هر ذره از ذرات کائنات او را اینست که در آن جمال وجه باقی باشد میکند اینچنین کسی را که همه  
بما سوی سبب مزید شود و تجلی وجود باشد اسباب دنیوی چگونه حجاب جمال مقصود گردد و عجب بسیار  
چگونه صورت بنده و حضرت مخدومی قدس سره در کتاب تحفه الاحرار در تقبیل حضرت ایشان اشارت  
باین معنی کرده اند آنجا که فرموده اند نسبت زو بهمان نوبت شایسته است که کوکبه فقر عبید الاهی و آنکه  
زحریت فقر آگه است به خواجها حرار عبیدانش است و روی زمین کش نه سر و نه پنهان است و در نظرش جهان  
روی یک ناخن است و یک روی ناخن چو بدست آیدش و کی بره فقر شکست آیدش و بجز خیر احدیت  
و شش به صورت کثرت صدف ساحلش بهشت در آن بجه نافر باب و قبضه نه قوی فلک یک باب  
و ذکر خدمت و شفقت حضرت ایشان نسبت بکافه اناص و خواص

حضرت ایشان از ابتداء و حال تا انتهای مراتب کمال بر خدمت و شفقت آشنا و بیگانه و اعانت  
در عایت دوست و دشمن تریس و موع بوده اند و در مجالس محافل بر همه کس در خدمت سبقت میفرمودند  
میفرمودند و قتی که در سفر قند در مدرسه مولانا قطب الدین صدر می بودم دوستانه بیمار را که مرض خصیه داشتند  
تقصیر و بسیار داری میکردم بسبب شدت مرض به شعور بودند جامه و بستر ایشان شستن می شد من آنها را  
می شستم و دفع دفع اذی ز ایشان میکردم و این واقعه زود زود می شد و مرا بواسطه بیمار داری توانم  
آن خصیه شد و رشی که تپ محرق دهم سه چار سبوی آب آوردم و جامه و بسترای بیمار را آن شستم  
میفرمودند که وقتی در بیری بودم سحر با بجام پر بیری میفرستم و مردم را خادمی میکردم گاه بودی که پانزده  
و شانزده کس را خدمت کردم و درین خدمت امتیاز نمیکردم میان نیک بد و سفید و سیاه و آزاد  
و بنده گاه چنان بود که در گرم خانه حمام پنج شش کس را خادمی میکردم و بعد از خدمت مردم میکردم ختم  
تا کسی را دغدغه اجرت نشود و اگر شود مرا نیاید در آخر حیات میفرمودند از بس که در جام اینچنین خدمتها  
میکردم از حرارت حمام کوفتی طبیعت رسیده است ازین جهت حالا بجام رغبت نمی شود بجام کم تشریف  
می برند و این جهت میگفتند میفرمودند که در طریق خواجهان قدس الله تعالی ارواحهم جنت و خاطر  
مصروف آن می باشد که مقتضای وقت چیست ذکر و مراقبه وقتی است که در آن وقت خدمتی نباشد که  
از آن اجتنابی بمسلانی رسد خدمتیکه سبب قبول دلی است بر ذکر و مراقبه مقدم است بعضی گمان برده اند که اشتغال

بخواه عبادت از خدمت اولی است ثمره خدمت و محنت و تکلیف در دلهاست جلدت انقلب علی حسب  
 من احسن الیهما بسین انیت هرگز ثمرات لوافل باثر و ثمره و نتیجه که محبت مومنین است برابر نخواهد بود غیر از  
 آنکه حضرت خواجه بهاء الدین و متابعان ایشان قدس الله تعالی ارواحهم باسانی خدمت کسی  
 قبول نمیکند از جهت آنست که خدمت و تواضع از جمله احسان است و حب محسن ضروری و بقدر  
 محبت علاقه واقع چون ایشان بتامی بهمت شغول بذنبی خلق و نمی خواهند که ایشان را هیچگونه علاقه باشد  
 بضرورت سنی و اهتمام دارند که تا توانند خدمت کنند قبول خدمت و از کسی خدمت قبول میکنند  
 که در وی استعداد آن می یابند که روز بروز از طریق و طویر ایشان بهره مند شود و علاقه وی از عالم سبب  
 قبول و التقات خاطر ایشان کمتر گردد و عالمی از جمعیت باطن و مهور و منور شود و میفرموند که من این طریق  
 را از کتب صوفیه نگرفته ام بلکه از خدمت مردم گرفته ام نه آنکه مرا آموخته باشند اما خدمت را  
 خاصیت آنست میفرمودند هر کسی را از دوری در آورده اند مرا اندر خدمت در آورده اند از جهت هست  
 که خدمت مرضی و مختار و محبوب من است هر که امیدواری دارم و میرا خدمت میفرمایم و این بیت خوانند  
 که بیست و هفت ترا بکنگره کبریا کشد به آن سقفا که راه به ازین نزدان نخواه پس فرمودند من هم  
 چنین میخواهم که خدمت ترا بکنگره کبریا کشد

در خدمت

در خدمت خداوند که از او نشأت  
 دارد و عبادت میفرماید تمام اوقات  
 عمر را از او غفلت میفرماید

و ذکر مراعات ادب و خدمت حضرت ایشان نسبت بعامه خلق حضرت  
 ایشان همیشه در خلایق کمال ادب ظاهر و باطن متصف بودند و در صحبت و خلوت آداب ظاهری و  
 باطنی را رعایت می نمودند تا قلم این جروفت در آن اوقات میمنت سمات که لازم آستانه ولایت  
 آشیانه بود و شب و روز بر ملازمت و خدمت مداومت می نمودند چهار ماه در کثرت اول و مدت  
 هشت ماه در کثرت ثانیه هرگز ندید که حضرت ایشان خمیازه کشیده باشند و یا بصره و غیر آن لغبی و آبی از  
 دهن مبارک بیرون آورده باشند و یا بینی افشانده و هرگز ندید که در ملا و خلایق و قته از اوقات شب  
 روز مربع نشسته باشند خدمت مولانا ابوسعید اوهبی علیه الرحمة که از جمله ملازمان آن آستان بود  
 و مدت سی و پنج سال سر بر آن آستان سوچنین میفرمود که در آن مدت که بلازمت و خدمت حضرت  
 ایشان قیام می نمودم در هیچ صحبتی و خلوتی هرگز ندیدم که ایشان پوست و دانه اگر چه پوست میب  
 و ام رود و آبی و امثال آن از دهن مبارک بیرون آورده باشند و هرگز ندیدم که بینی افشانده باشند



و یا بلغمی از زبان بیرون افکنده بآنکه گاهی ز کام و نزله میباشند و هرگز چیزی که موجب کراهت و نفرت طبع باشد از آن حضرت مشاهده نمینماد و از هیچ عضو ایشان حرکتی نامقبول صادر نشد همیشه در خلوت و ملاجکال ارب و حسن معامله متحقق و متخلق بودند جناب نقابت آتاب سید عبدالقادر مشهدی مد ظله العالی در زمان سلطان ابوسعید میرزا بسر قندرفته بوده اند و بصفت حضرت ایشان رسید و میفرمودند که شبی میرزا یار نخون در محله کفشی بلازمست ایشان آمده داعیه کرده که آن شب در محبت ایشان اجتناب کند و فقیر در آن مجلس حاضر بود چون نماز خفتن گذاردند ایشان فرمودند که میرزا یار میهمان ماست و میخواهد که ما با وی امشب احیا کنیم و مراعات جانب همان لازمست اما بعضی یاران خواهمیم نشست شما جوانید روید و خواب کنید و اگر خاطر شما کشد سحر کنید من گفتم اگر اجازت فرمایید فقیر نیز با شما فرمودند اگر خود نخوت نشستن می یابید مانعی نیست فقیر با کسی دیگر از اصحاب ایشان در آن مجلس نشستم و من از اول شب تا دم صبح مترقب احوال ایشان بودم بهمان وضع دو زانو که در اول شب نشستمند اصلاً و قطعاً ازین زانو بران نماندند و مطلقاً از هیچ عضو ایشان حرکتی صادر نشد تا وقتی که بنوازتهی بر میخواستند و چون از نماز فارغ شدند باز بهمان نوع نشستمند بر یک قرار از روی تکلیف و وقار تا وقت طلوع فجر بماند آنکه اثر نفاس و بیکی از ایشان ظاهر شود و فقیر با وجود قوت جوانی در هر یک دو دو ساعت ازین پا بران پائی نشستم و ازین زانو بران زانوی گشتم و تکلیف خواب را از خود دور میکردم و میرزا نیز برکت التفات ایشان کمتر حرکت میکرد و با وجود آنکه مرد مرطوبی بود و مقدمات خواب نیز از وی ظاهر نمی شد ایشان همچنین مراقب می بودند تا صبح دید بعد از آن نسبت نماز با مدا برخواستند و نماز صبح را بوضو نماز خفتن گذاردند و مشاهده این حالت موجب تعجب و تعجب فقیر شد و سبب مزید این اعتقاد و اخلاص فقیر گشت نسبت به حضرت ایشان ۴

### و کرامت و شفقت و حرمت حضرت ایشان نسبت باصحاب و سائر درویشان

کرم و لطف حضرت ایشان را حد و نهایت نبود همیشه محنت و مشقت خود را اختیار میکردند و فراغت و راحت خدام و اصحاب را بر نفس خود اثار می نمودند خدمت میر عبد الاول علیه الرحمه در سموات خود نوشته اند که کئی در اوائل بهار جمعی از ملازمان و خادمان در ملازمت حضرت ایشان بولایت کش میرفتند و در بگاه شد و شب بضرورت در میان کوه توقف نمودند خدام خمیه نصب کردند بعد از

غاز مشام باران گرفت حضرت ایشان فرمودند که مراد رطهارت این خیمه تردد است من اینجای بیستم  
اصحاب باجا باشند و درین باب الطاف نموده مبالغه فرمودند و همان یک خیمه پیش همراه نبود بموجب  
امر ایشان فقرا و اصحاب در آن خیمه باشند و آن شب تار و ز باران میرخت و سیلها روان شد چون  
صبح شد و غاز با مداد گذاردند به بعضی عنایت کرده چنین فرمودند که ما شرم داشتیم که در خیمه باشیم و  
اصحاب در باران باشند و آنچه در باب خیمه فرمودند ستری بوده است تا یاران بجهت تردد باشند بعضی از  
اصحاب نقل کردند که کرفی در فصل تابستان که هوا بغایت گرم بود حضرت ایشان بجانب مرزعه که بزر آورد  
گویند توجیه فرمودند و جمیع از فقرا و اصحاب در ملازمت بودند و از عآن آن موضع یک الاچوق داشتند  
آنها برای حضرت ایشان یکجا بر پای کردند اصحاب را حجاب می شد که یا ایشان یکجا نشینند و غیر از آن  
سایه نبود چون هوا آغاز گرم شدن میکرد حضرت ایشان سب می طلبیدند و میفرمودند بخوابیم بعضی  
اشد کار با ما بنیم و سوار می شدند و بعضی میرفتند و در آفتاب می گشتند چون هوا بغایت گرم میشد  
در سایه جبر باد آب کند با که تمام بدن ایشان با سایه نبود همین سربارک ایشان در سایه می بود استراحت  
می نمودند تا هوا با اعتدال می آمد بعد از آن بالاچی در می آمدند چند روز که آنجا بودند معالیه این بود که  
بالآخرة اصحاب معلوم کردند که حضرت ایشان از جهت فراغت و راحت اصحاب آن سواری و در  
آفتاب گشتن را اختیار کرده اند ۴

در الاچوق

در در میان

فصل سوم در بیان ابتداء سفر حضرت ایشان و دیدن مشایخ زمان متفرمودند  
که خال من خواجده ابراهیم علیه الرحمة بسیار خاطر مشغول داشتند که من تحصیل کنم مرا از تاشکنت بجهت این  
مصلحت بسرقت آوردند و اهتمام بسیار کردند لیکن سربارک برای خواندن و آوردن دند مرضی عارض شد که  
مانع تحصیل گشت آخر الامر حصبه قوی شد بحال خود گفتم که مرا حالتی است که تحصیل نمی توانم کرد و شما  
نمیگدارید که زیاده مبالغه نمایند و هم است بعد ازین هلاک شوم خال من ازین سخن بغایت متأثر شدند  
و فرمودند که من حال ترا تا غایت ننمید انستم بعد ازین ترا گذارم بهر طریق که خاطر می خواهد مشغول  
باشی نوبتی دیگر قصد تحصیل کرده بودم در چشم عارض شد و چهل و پنج روز برداشت آخر  
ترک نمودم متفرمودند که مجموع تحصیل از مصباح بخوبی دو ورق پیش نیست خدمت خواجده فضل الله  
ابوالیشی که از اکابر علماء سمرقند بوده اند میفرموده اند که باحال باطن حضرت ایشان را نمی دانیم اما اینقدر

در برای خواندن روی آوردن و اهتمام تمام نمودم

میندایم که ایشان بحسب ظاهر علوم رسوم چیز بنیاست که خوانده اند و کم روزی باشد که در انضباط فنی شایسته  
 پیش مانیارند که ما همه از آن عاجز تیاریم خدمت مولانا علی طوسی که مولانا علی عزان مشهورند و از علماء و علماء زمان  
 بودند حضرت ایشان عقیده بسیار داشتند مجلس آنحضرت بسیار بی ادبانه اندامان بنیاست کم سخن میکردند و اندر روز  
 حضرت ایشان فرموده اند که پیش شما سخن گفتن با بغایت بی شرمی است باید که شما گویند و ما شنویم خدمت  
 مولانا فرموده اند جای که از بهاء فیاض سخن سبب واسطه رسد سخن گفتن با اینجای شرمی است حضرت  
 ایشان میفرمودند که من از برای خدمت مولانا نظام الدین خاموش علیه الرحمه بسر قند آمده بودم پدر من  
 کسی پیش ایشان فرستاده بودم که من دختر برادر خود را برای وی نگاه داشته ام اگر حال نمی آید و این بخت  
 قبول نمیکند برادر از من بیخبر و درین باب حال بسیار کرده بودند خدمت مولانا نظام الدین نصیحت  
 بسیار کردند و در آخر فرمودند ما نمیدانیم اگر در ماندگی و اضطراب مبر تبه باشد که تواند هیچ با خود را قرار دادن  
 و هیچ کار هیچ چیز آرام نداشتند باشد آن زمان معذور است تقریب ترک تحصیل موال این حکایت را  
 بکرات میفرمودند حضرت ایشان در مبادی سال که از نا شناسی سفر کرده اند و سر قند و کار او غیاب بسیار  
 از کبار صاحب حضرت خواجه بهاء الدین و صاحب ایشان و کشوری را از اطله طبقه خواجگان قدس افتد  
 ارواحهم دیده بوده اند و صحبتها داشته چنانچه پیش ازین بتفاریق و در ذکر سلسله خواجگان قدس ایشان در تمام  
 ایراد یافته است و هم در سر قند پیش از آنکه بخراسان آئیده بصحبت و ملازمت حضرت قیاسم تبریزی  
 قدس سره مشرف شده و چون بخراسان تشریف آورده اند بار دیگر خدمت سید قدس سره و بعضی  
 دیگر از کبار مشایخ بهرات ملاقات میفرموده اند و بصحبت ایشان مداومت می نموده اند چنانچه بعد از این که  
 خواهد شد حضرت ایشان درین بیست و دو سالگی تقریباً از نا شناسی سر قند آمده بوده اند و چند گاه آنجا افتاد  
 نموده و در آن اوقات باتفاق حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره ملازمت مولانا نظام الدین  
 علیه الرحمه میکردند و بصحبت ایشان بسیار میرسیده عزیز از کبار صاحب حضرت ایشان میفرموده اند  
 که از بزرگی شنیدم که گفت روزی در سر قند بصحبت مولانا نظام الدین رسیدم و پیش ایشان نشستم  
 ناگاه دیدم که جو است در آمد بغایت نورانی و با هیبت و مهابت عظیم و زمانه نشسته بعد از آن  
 که بیرون آمد از خدمت مولانا پرسیدم که این جوان چه کس بود فرمودند و سه خواهر عیال داشت  
 است و در باشد که ملاطفت و الم فملای و سه شونند و مولانا در ویش محمد سرلی از خدمت مولانا عیال داشت

سرلی که از جمله قدای اصحاب حضرت ایشان است و در سرلی ساکن می بوده که موضع مشهور است  
 در سمرقند چنین نقل کرده که وی فرمود که من خمد سال بودم پدرم از مخلصان و معتقدان خدمت مولانا  
 نظام الدین بود و اکثر اوقات خدمت مولانا در منزل مای بودند و پدرم بلازمت و خدمت ایشان  
 قیام می نمود و اغلب احوال ایشان مراقب بودند اتفاقاً روزی مراقب بوده اند و سر و پیشان فکند  
 و پدرم نزدیک ایشان بجاری و خدمتی مشغول بوده ناگاه مولانا سر برآورد و فریادی بلند کرده  
 و پدرم دست از آن کار باز داشته سبب آن فریاد از ایشان پرسیده فرموده اند که از جانب شرق  
 شخصی پیداشد خواجه عبیدالدین نام و تمام روی زمین را گرفت عجب شیخ بزرگی و نام نام حضرت ایشان را  
 از خدمت مولانا نظام الدین شنیدیم و یاد گرفتیم و منتظر مقدم شریف ایشان می بودیم و با سایه  
 ایشان عشق بازی می کردیم تا زمان دولت سلطان ابوسعید میرزا شد و حضرت ایشان را از تاشکند  
 کوچانیده سمرقند آورد و اول کسی که بشرف صحبت و ملازمت ایشان شتافت از سمرقند بودیم و  
 بساعات خدمت مستعد گشتیم حضرت ایشان در مبادی حال بعد از چندگاه که در سمرقند بوده اند از آنجا  
 میل بخارا فرموده اند و در راه به شیخ سراج الدین برسی رسیده اند و یک هفته آنجا شیخ صحبت داشته  
 اند و از آنجا به بخارا رفته اند و مولانا حسام الدین بن مولانا حمید الدین شاشی را دیده اند و خواجه ابوالحسن  
 غردوانی صحبتها داشته اند چنانچه در مقاله کتاب در ذکر خواجه گان قدس الله ارواحهم مذکور شده  
 بعد از آن عزیمت خراسان کرده اند و از راه مرو بهرات آمده و مدت چهار سال پوسته آنجا بوده اند  
 و در آن مدت به صحبت سید قاسم تبریزی و شیخ بهاء الدین عمر قدس سرها بسیار میرفتند و صحبت حضرت  
 مولانا شیخ زین الدین خوانی قدس سره احیاناً می رسیده اند و بعد از چهار سال از بهرات بنیت صحبت حضرت  
 مولانا یعقوب چرخ قدس سره از راه بلخ و شبرغان توجه ولایت حصار شده اند و در بلخ به صحبت مولانا حسام الدین  
 پارسا رسیده اند چنانچه در ذکر مولانا گذر شده و از آنجا بچنانیان رفته اند بنیت زیارت قبضه خواجه ابوالحسن  
 قدس سره بعد از آن به بلخ آمده اند و خدمت مولانا یعقوب آنجا دریافتند دست بیعت به ایشان داده  
 از ایشان طریقه گرفته چنانچه بعد از آن مذکور خواهد شد و در آن سفر مدت سه ماه مانده بوده اند و باز بهرات مراجعت  
 کرده یک سال دیگر بکمال میل آنجا بوده اند و به صحبت تا که بروقت مدامت فرموده و بعد از آن پنج سال در بهرات  
 اقامت گشتند و عزیمت مراجعت بوطن مالوف کرده اند و در تاشکند مقیم شده با مزارعت قیام نموده اند

و شغل و مهنت اقدام فرموده میفرمودند که تا سن بیست و نه سالگی در شهرهای مردم بودیم بدست پنج سال پیش از و با ازهری بنا شدند آمدیم و واقعه و با در شهر سنده العین و ثمان نایه بوده است بعد از آنکه بنا شدند رفته اند خدمت مولانا نظام الدین رحمه الله آنجا بوده اند باز ایشان صحبتها داشتند و میان ایشان امور عجیبه واقع شده چنانچه شمه از آن در ذکر مولانا نظام الدین گذشته است و ذکر صحبت حضرت ایشان در سمرقند و خراسان بحضرت سید قاسم تبریزی قدس الله تعالی سره میفرمودند که من بهمه عمر خود کسی کلان تر از حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره ندیدم بصحبت هر کس از مثل آن زمان که در آدم نسبتی ظاهر میگشت و کیفیت حاصل میشد که آخر گذشتنی بود اما در صحبت سید قاسم نسبتی ظاهری شد که آخر الامر انعامی بایست گرفت میفرمودند هرگاه پیش سید قاسم درمی آمدم چنان مشاهده میشد که جمله کائنات برگردانیشان میکرد و در ایشان فرو میرو و کم میشود و میفرمودند که سید قاسم در مبادی حال در حوالی باد و در با حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره ملاقات کرده بوده اند و صحبت داشته و بعد از آن خود را بر طریقه و نسبت ایشان میداشتند بعضی اوقات در مجالس صحبت چنان معلوم می شد که حضرت سید قاسم خود را بر طریق خواجگان قدس الله و احکم میدارند میفرمودند که سید را در بانی بود که کعبه را بی اجازت و رخصت پیش حضرت سید نیگداشت که در آید خدمت سید بآن در بان گفته بودند که هرگاه این جوان ترکستانی آید مانع وی نشوی تا بیاید و گفت که من هر روز به رخانه سید میرسیم لیکن با وجود ستوری هر دو روز و هر سه و یکبار پیش ایشان درمی آمدم کسان ایشان تعجب میکردند که شما ستوری یافته اید چرا هر روز در نمی آید دیگران را خود اجازت نیست والا هرگز از پیش ایشان بر نمی خاستند کسی را خوش نمی آمد که از پیش ایشان برخیزد لیکن ایشان مردم راز و داجازت میدادند اما هرگز مرانه خیزانیدند میفرمودند که یکبار در مبادی ملازمت از من پرسیدند که باوجه نام داری و عادت ایشان آن بود که مردم را با او میگفتند گفتیم عبید الله فرمودند که باید که تحقیق اسم خود کنی انتهی کلامه قدس سره خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمه در شرح این سخن چنین نوشته اند که باید تحقیق اسم خود کنی یعنی کمالی بجای آری که بدگلی حق سبحانه بوجه اکل کنی و آنچه را قلم این حرف را در معنی این سخن بخاطر میرسد آنست که تحقیق اسم خود کنی یعنی آن اسمی که مری تست و مبداء فیض تو است

و بحقیقت حقیقت تو مظهر آن اسم است و رب تو که الاخر لا اله الا هو بازگشت و رجوع تو با از خواهد بود است  
و تحقیق شدن بآن اسم آنست که حقیقت سالک آئینه شود که آن اسم در وی بالوازم خود تمام تجلی کند و  
از منظر وی بوجه کمال ظاهر گردد و وی در ظهور آثار و احکام آن تجلی مستغرق و مستهک شود و حضرت ایشان  
میفرمودند که همیشه نظر سید قاسم قدس سره بر عاقبت امور می بود و شیخ بهاء الدین عمر این نظر  
نداشتند یکبار پیش حضرت شیخ درآمد اتفاقاً جمعی فقیران از ظلمه دادخواهی میکردند و پیش ایشان گفت  
و شنود بسیار بود شیخ بجانب من نظر کردند و فرمودند که شب کجا بوده اید من مقصود ایشان فهم کردم  
یعنی مناسبته کسب کرده اید که در چنین محل آمدید حضرت ایشان میفرمودند که اگر شیخ نظر بر عاقبت و استعداد  
می داشتند چنین نمی گفتند از مولانا فتح الله تبریزی علیه الرحمه منقول است که گفته من در ملازمت حضرت  
سید قاسم قدس سره بسیار می بودم و بمسائل تصوف و شغف تمام داشتم تا غایتی که بسیار شبها  
در تعقل یک مسئله از دقائق این طائفه بروزمی آوردم که خواب نمی آید یکبار در صحبت حضرت سید قاسم  
نشسته بودم که حضرت ایشان درآمدند سید قاسم تلقی کردند و اقبال تام نمودند و معارف غریب و  
وقائق عجیب فرمودند و هر بار که حضرت ایشان پیش حضرت سیدی آمدند سید بل اختیار آغاز حکایات  
و اسرار غامضه میکردند و حقائق عجیب و لطائف غریبه از ایشان سر بر می زد که در اوقات دیگر مثل آن اتفاق  
نمی افتاد و روزی بعد از آن که حضرت ایشان از مجلس برخاستند حضرت سید توفیق فقیر شده فرمودند که مولانا فتح  
سخنان این طائفه علیه اگر چه بغایت خوش است اما بجزر گفت و شنید کاری کفایت نمی شود اگر میخواهی  
که بسعادت قیسی که نهایت تمناهای ارباب همت است دست در دامن این جوان ترکستانی زن که عجوبه  
زمان است از وی بسی کار در حساب است زود باشد که جهان نبور و ولایت او روشن شود و دلهای مرده  
بهوای نفس فسرده از برکت صحبت مشربیش زنده گردد و مرا بموجب اشارت حضرت سید قاسم همیشه از وی  
ملازمت حضرت ایشان می بود تا زمان سلطان ابوسعید میرزا که حضرت ایشان از تاشکند بسمرقند آمدند  
من اکثر اوقات در خدمت و ملازمت حضرت ایشان می بودم و آنچه حضرت سید اشارت کرده  
بودند زیاده از آن مشاهده می نمودم ازین محقق شد که نظر حضرت سید بر عاقبت امور و استعداد و  
بود و موبداین معنی است آن سخن که پیش ازین در ذکر غناه و تنول حضرت ایشان گذشت که حضرت سید  
فرمودند که همچنان که این ناخوشان با قباب شده اند زود باشد که دنیای تو قباب تو شود و حضرت

ایشان میفرمودند که در صحبت حضرت سید قاسم هیچ ناخوشی نبود جز هر یک چند و آنچه مردم نسبت بایشان میگفتند یکبار از و چیز بود یا آنکه مطلع شده بودند بر قضا و قدر دانسته بودند که ایشان برین وجه اند که اینچنین ناخوشان گردایشان خواهند بود چاره نبود از نگاهداشت آن مردم یا آنکه همچنانکه بر سر دیوار باغ میوه در خار می بندند تا مانع باشند از آمدن دزدان و جانوران ایشان نیز پیرامن خود اینچنین مردم را راه داده بودند از جهت سحر و جادو و صیانت حقیقت خود از لظایر اغیار متغیر بودند که پیش حضرت سید نشسته بودم که پیر کیل نام شخصی بود از مردمان ایشان که معارف و حقائق بلند این مردم را به نقاشی بر علانیه دل میگفت و در آن مبالغ بود از در آمد و چون چشمش بر حضرت سید افتاد در گوش متغیر شد و هر لحظه بونی میگشت از بسکه تعظیم و توقیر سید در باطن اقوی بود در هر قدم که میسر می آمد یکبار سر خود بر زمین می نهاد و حضرت سید هر بار میفرمودند بلند درویشان بلند درویشان بهمان طریق که مشغول آید بران باشند و جهد کنید تا در او ساطع نمایند پیر کیل باز بهمان طریق که پیش آمده بوده عقب عقب بر می رفت تا بپای آمد بعد از بر آمدن او حضرت سید فرمودند حکیم در استعداد وی غیر از این طور چیز دیگر گنجایش ندارد بکمال همان چیز فرمودم زیرا که کمال هر چیز بهتر از نقصان او است متغیر فرمودند که حضرت سید قاسم فرمودند باو هیچ میدانسته که درین زمان چرا حقائق و معارف که ظاهری شود بواسطه آنکه بنای کار بر تصفیه باطن است و بنای تصفیه بر رتبه حلال چون درین زمان رتبه حلال کم است لاجرم باطن صاف نمائده که اسرار و معارف الهی از وی ظاهر شود و باین تقریب فرمودند تا زمانیکه دست من بکار میرفت طایفه هزار بجهت میدوید و قوت خود را اذعان می ساختم چون بواسطه طبع دست من بکار شد کتا بخانه از آبا و اجداد من میراث مانده بود آنرا فرو ختم مایه تجارتی ساختم و این زمان قوت من از آنست از آن میخورم احتیاط حضرت سید در خوردنی چنین بود اما مردم نوع دیگر عقیده کرده بودند و غیره واقع بود و مردم از آن مردمان که برگردان ایشان می گفتند استدلال کرده بودند و آن خود قباب ایشان بود متغیر فرمودند که حضرت سید بسیار عالی هست بودند از آن و کسان ایشان بطریق کسب مشغول بودند آنچه پیدا می ساختند بموجب کم و مروت مصروف می شد شفقت و ترحم ایشان بسیار بود اگر شنیدند کسی که جانی طالب علی و کسی بسیار است بسیار متالم می شدند از آن عبادت او می فرستادند و بمقدار خرجی تمهید و تقدیم نمودند حضرت ایشان میفرمودند که مراد رسم قدح صبه شده بودند که بهتر

پیشده بودم و ایام نقابست بود و در درسه مولانا قطب الدین حیدری بودم ناگاه خدمت مولانا سید  
 کاشغری آمدند و گفت بشارت شمارا که حضرت سید قاسم تشریف آوردند و مرا انقدر قوت نبود که  
 فی الحال علامت ایشان تو انعم رفت گفتم شمار وید که حالا مرا قوت آن نیست که بخندم ایشان  
 تو انعم رسید بعد از چند روز فی الجمله در خود قوتی یافتیم شنیدیم که حضرت سید بکجام در خانقاه شیخ ابوالعیش  
 آمده اند آنجا رفتم بعد از ساعتی حضرت سید از حمام برآمدند و بر تخت روان نشستند و آن تخت را  
 چهار کس بر می داشتند اتفاقاً یک کس غائب بود یک پایه را من گرفتیم بار عظیم بر من افتاد چنانچه خرم شدم  
 نزدیک بود که بینی من بر زمین رسد و تخت روان از دست من بیفتد اندیشه خوبی را در خود جای دادم  
 آن اندیشه مورث جمعیت و حضور تمام شد و قوت عظیم در خود باز یافتیم که تا در درسه میراثه ملک تخت روان را  
 بردم بعد از آن مریدان حضرت سید مرا گفتند این زمان در سلک آدمیان در آمدی که حال با امانت  
 شدی انتی کلامه قدس سره این سخن را بتقریب آن فرمودند که میگفتند خود را باندیشهای خوب سرور  
 می باید گردانید چنین بخاطر میرسد که خود را باندیشهای خوب سرور گردانیدن آن باشد که دانند که او  
 در نفس لامرسمی است متوجه که مظهر اسما و صفات و معارف افعال حق تعالی شده است و بهر صفت و فعل که  
 از وظایر است بحقیقت از جای دیگر است پس باید که همیشه بنده خود را باین اندیشه مشغول و در بر بیت  
 شادی جاوید کن از دوست تو به تانگی میجو گل در پوست تو به تیف فرمودند که خدمت سید قاسم گفتند  
 که از جنس موالی دو کس دیدم که ایشان را مذاق صوفیه بود یکی مولانا جانی رومی دیگر مولانا ناصر بخاری  
 حضرت سید قاسم قدس سره در مبادی حال کرد مجاذیب مجانبین بسیار می گشته اند فرمودند که در روم بودم  
 از مردم حال مجذوبان می پرسیدم گفتند در فلان موضع مجذوبی قوی حال هست آنجا رفتم و ویرا دیدم  
 بشناختم مولانا جانی بود که در تبریز با هم تحصیل میکردیم تبرکی با وی گفتم که مولانا جانی بینی و انتر سین  
 گفتند هر دو مولانا سید حسن گفتم ترا چه حال افتاد گفت من نیز مثل تو مرگشته بودم همیشه هر چیز مرا بر طاق  
 می کشید ناگاه چیزی نبود و مرا از همه دور بود پس بزبان ترکی رومی گفت و نیکلاندم و دو نیکلاندم  
 بیا یعنی بیا سودم بیا سودم حضرت ایشان میفرمودند که هر بار که حضرت سید این حکایت میگفتند  
 آب از چشم ایشان فرو میرفت معلوم می شد که سخن مجذوب در باطن ایشان تاثیر عظیم کرده بوده است  
 میفرمودند که حضرت سید فرمودند که در شهر سبز و ارجذوبی بود دیدن وی رفتم در خاطر گذشت که آیا

مکمل



بابا محمود طوسی بهتر باشد این مجذوب فی الحال متوجه من شد و گفت چندان میرم و چندان میزم که بابا محمود را آب برد و آله را قم این حروف علیه الرحمه چنین میگفتند که از بعض اعزه شفیه ۹۱ که چون حضرت سید قاسم قدس سره باین مجذوب سز واری که بمیرد یوانه مشهور است و قبر وی در آن دیار معروف است ملاقات کرده اند و در آن خاطر گذرانیده که ای او بی بهتر باشد یا بابا محمود و وی آن سخن که از حضرت ایشان نقل کرده شد بر زبان رانده بعد از آن گفته که بابا محمود از ترکش من یک تیر است حضرت سید از سبزواریش بابا محمود بطوس رفته اند و سخن میرد یوانه را بخاطر آورده که گفت بابا محمود از ترکش من یک تیر است بابا محمود سر از آستین نمیدیرون کرده و گفته بی پر و بی پیکان حضرت ایشان میفرمودند که شب در خواب دیدم که در میان شاهراهی بزرگ ایستاده ام و ازین شاهراه را میباریک بهر طرف رفته است ناگاه دیدم که خدمت شیخ زین الدین خوانی علیه الرحمه بر سر یک ماه ایستاده اند مرا گرفتند و گفتند قال النبی علیه السلام السطع اهل لابل الله پس اشارت کردند که بیاتان ازین راه ترابه خود برم و مرا خاطر نمی کشید که از آن شاهراه براه دیگر روم ناگاه دیدم که حضرت سید قاسم قدس سره اسپ سیف سواران شاه راه برآمدند و گفتند این شاهراه بشهر می کشد بیاتان را بشهر برم بعد از آن مرا در این خود ساختند و آن شاهراه در آمدن بعضی محادیم میگفتند که اشارت باین معنی است آنچه حضرت سید در بعضی اشعار معارف شعار خود فرموده اند صیبت من از آن شهر کلام نه از آن ده که توئی +

با همه خلق جهان دار و داری دارم +

ذکر صحبت حضرت ایشان بخدمت شیخ بهاء الدین عمر قدس الله سره

حضرت ایشان میفرمودند که مرا از مشایخ خراسان اطوار شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بسیار خوش آمده بود اکثر اوقات نشسته بودند هر که بدین ایشان می آمد مناسب خاطر و طبع او زندگانی میکرد و ندو خود را بهیچ نوعی ممتاز نمیکردانیدند این مقدار بود که ایما ناچله اختیار میکردند بنا بر آنکه طریق مشایخ ایشان بوده میفرمودند که در مدت پنج سال که در هری بودم گاه بود که در هفته دو سه نوبت بصحبت شیخ میرسیم مرا از صحبت شیخ زیاده فائده نبود این مقدار که نسبت خود را بصحبت شیخ روشن تری یافتم حضرت میر عبد الاول علیه الرحمه در سموات خود نوشته اند که حضرت ایشان فرمودند وقتی که در هری بودم در واقع دیدم که از من فری میگذازم که تعلق بخدمت شیخ زین الدین خوانی دارد و مردیان و اصحاب ایشان مرا دلالت

میکند که اینجا باشد آنجا خاطر من کشید نباشیدم از آنجا گذرستم بجای رسیدم که بسیار نزت و خوبی داشت  
چنین معلوم شد که منزل شیخ بهاء الدین عمر است دیدم که حوضی پر آب است در غایت صفات و میدانی  
بسیار وسیع و حضرت شیخ بر کنار حوض نشسته اند میخواستند که نماز جمعه گذارند آنجا نماز بسیار خوب نمود چون  
حاضر شد میل الاقات شیخ بهاء الدین عمر بیشتر شد و پیش ایشان بسیار میفرمید و فرمودند که بسیار است از  
کلا نان اصحاب حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین راقس سروده بودم طریقه شیخ زین الدین پیش  
من چنان نمودم طریقه شیخ بهاء الدین عمر بسیار خوبی نمود همه روز نشسته بودند هر کس که می آمد و می نشست  
حکایتی میگفتند اینجا چله می نشستند تا منی کلام قدس سره میفرمودند و وقتی که بمنزل شیخ بهاء الدین عمر  
میرفتم اول بسراهم منزل شیخ زین الدین میرسیدم خود را از همه بتهاتمی می ساختم و عنان خود را میگذاشتم  
میل رفتم بجانه شیخ زین الدین نمی شد کشتش خاطر بجان شیخ بهاء الدین عمر می شد میفرمودند که روزی  
بجانه شیخ زین الدین رفته بودم ایشان را استغراقی بود مولانا محمود حصاری که خود را از خلفاء و شیخ  
میداشت با جمعه از اصحاب حاضر شدند و چنان معلوم شد که کتابی که تصنیف کرده شیخ است میخواستند  
که پیش شیخ بخوانند پای بر زمین میزدند و می سرفیدند حرکات ناخوش میکردند که باشد که شیخ از مراقبه باز آیند  
که وقت سبق میگذاشت و شیخ حاضر نمی شدند آخر گفتند بانهانی شود اولی آنست که بیاطن شیخ مشغول  
شویم تا بحال خود آیند پس نشستند و خاطر را بشیخ گذاشتند شیخ حاضر شدند و فرمودند برای سبق خواندن  
آمده اید بیایید پس شیخ و اصحاب نشستند و با قاده و استفاده مشغول شدند حضرت ایشان میفرمودند  
که مرا این بی ادبی از مولانا محمود و سایر اصحاب شیخ بغایت ناخوش آمد که عزیزی را از چنان حال بجهت  
سبق خواندن باز باید آوردن و فرمودند که میان خاطر بر کسی گماشتن و ویرالت کردن و گردنی زدن  
ایچ فرقی نیست ازین جهت بجانه شیخ زین الدین کمتر میفرمید میفرمودند که روزی که خدمت شیخ زین الدین  
مولانا محمود و حصاری و درویش عبدالرحیم دومی را اجازت ارشاد میکردند و بولایت خودشان میفرستادند  
من در آن مجلس حاضر بودم بعضی مخادیم از حضرت ایشان نقل کردند که فرمودند روزی پیش شیخ بهاء الدین  
عمر در آدم چنانچه عادت ایشان بود پرسیدند که در شهر چه خبر است گفتم دو خبر فرمودند کدام است گفتم شیخ زین الدین  
و اصحاب ایشان میگویند همه از دست و سید قاسم و اتباع ایشان میگویند که همه او ست شایع میگویند  
شیخ فرمودند که شیخ زین الدین است میگویند و در ایستادند بیل گفتن تقویت قول شیخ زین الدین

و اصحاب ایشان چون گوش فرودانم همه دلائل ایشان بقوی سخن سید قاسم و اتباع ایشان بود گفتیم این دلائل  
 باری تقویت قول سید قاسمیان میکند شیخ باز دلائل قوی تر زبان بگشایدیم در تقویت قول سید قاسم  
 و اتباع ایشان و درین وقت بجا طریقی افتاد که بحسب باطن متقد قول سید قاسمیان می باید بود اما بحسب  
 ظاهر خود را بر اعتقاد شیخ زمین الدینان فرامی باید نمود حضرت ایشان میفرمودند که خدمت شیخ بهاء الدین  
 عمر السید بیاری مالیدم ایشان بس نمیگفتند و من ترک نمیکردم ایشان را استغفر الله بود مثل آنکه کسی جواب  
 برود و پنیکه و ندگاه گاه و آنم می شدند و میگفتند مگر رسم و ولایت شما نیست من میگفتم آری شیخ میگفتند  
 چه خوش حالی است بخار و دو کسی تغییر نمود که بخدمت شیخ بهاء الدین عمر بسیار میرفتم مرا می گفتند بیا شیخ زاده  
 گفت مرا مال من گفت مبارک ایشان را بسیار می مالیدم و گاهی موزه از پاسه ایشان میگشیدم  
 هر گنجی بوی مرا خوشتر از بوی پاتای ایشان نیامد ۴

### فراطلاقات حضرت ایشان بخدمت مولانا یعقوب چرخي قدس سره

حضرت ایشان میفرمودند که اول بار که بهری میرفتم بچهل دختران رسیدم باز گاهی بسیار بی جال بود و بلا داشت  
 بر چنین فهم کردم که بطریق خواجگان قدس سره الله دار و اهلش مشغول است پرسیدم که این طریق را از کدام عزیز  
 بشناسیده است چنانچه طریق مردم بازار و تجاری باشد فی الحال ظاهر کرد و گفت عزیز است و بوقت  
 از غلظت حضرت خواجه بهاء الدین نقش بند قدس سره که ایشان را مولانا یعقوب چرخي میگویند این نسبت  
 از ایشان من رسیده است و میان فضائل و شمائل ایشان کرد و دوران سی برافنده نمود و استم که از همان جا  
 مراجعت کنم بعد از آن بلا زمت مولانا یعقوب شتادم بهری رفتم و آنجا مدت چهار سال گشت افتاد و  
 خدمت شیخ بهاء الدین عمر درنگا داشت اتمام داشتند بعد از چهار سال بچانه بیست و دو روز و آن شد چون  
 بولایت چغانیان رسیده شد بجهت ضعف و بیماری که عارض شده بود و دست بست روزی بسیار کشیده  
 بودم توانستم که زود از آنجا بیرون آیم و بعضی مردم و روحانی چغانیان غیبت خدمت مولانا یعقوب بسیار  
 کردند و درین بیت بیماری بسبب شنیدن سخنان پریشان فتوری عظیم در داعیه طاعت ایشان واقع شد  
 آخر الامر خود گفتم این مقدار مسافت بعیده قطع کرده نیک نباشد که بایشان ملاقات کنم چون رفتم و  
 ایشان را دیدم بسیار ملاقات نمودند و آنرا بهر باب سخنان فرمودند و چون روز دیگر بلا زمت ایشان  
 رسیدم بسیار بسیار غضب کردند و بخشونت و درشتی پیش آمدند بخاطر آنکه غضب ایشان بسبب

استماع آن غیبت بود و قوری که بسبب آن شده بود اگر چه تصریح نکردند لیکن سهل باشد که کسی مدعی کسی را  
پیش از دو ماه نه بیند حضرت ایشان فرمودند که مرا یقین می‌پوست که سبب غضب ایشان استماع غیبت  
و آن فتور بود در ملازمت بعد از آن ساعتی باز بطریق لطف پیش آمدند و انقیاد و عنایت بسیار  
نمودند و کیفیت ملاقات خود را بحضرت خواجه بهاء الدین قدس سره بیان فرمودند و بعد از بیان کیفیت  
ملاقات بحضرت خواجه دست دراز کردند که بیامیت کن طبیعت من برگرفت دست ایشان اقبال کرد  
از آن جهت که بر پیشانی مبارک ایشان بیاضی بود مشابه مرضی که موجب نفرت طبیعت می‌شود ایشان  
که است طبیعت مرا در یافتند و دست خود را بپنجیل کشیدند و بطریق خلع و لبس تبدیل صورت خود  
نموده بصورتی ظاهر شدند که اختیار از دست رفت نزدیک شد که بخودانه بخواست موناچسم ایشان  
باز دست خود را دراز کردند و فرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره دست من گرفته بودند و فرمودند  
که دست تو دست ما است هر که دست تو گرفت دست ما گرفت دست خواجه بهاء الدین میگرفت و بی توقف  
دست مولانا یعقوب را گرفتیم بعد از تعلیم طریقه خواجگان قدس انشاد و احکم بر وجهی و اثبات که نزد تو  
عدوی گویند خدمت مولانا یعقوب فرمودند که آنچه از حضرت خواجه بزرگ قدس سره بار رسیده است  
اینست اگر شما بطریق جذب طالبان را تربیت کنید اختیار شمار است گویند که بعضی اصحاب از خدمت  
مولانا یعقوب پرسیدند که طالبی را که این زمان طریقه گفتند چگونه بود که فرمودید که اختیار شمار است  
اگر بخدمت تربیت کنید خدمت مولانا فرمودند که طالب اینچنین می‌باید که پیش مرشد آید مجموع امور میسر  
کرده بود چنین موقوف اجازت بود و اوقات هر چه گویند است حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن  
قدس سره در تفحات الانس نوشته اند که چنین استماع افتاده است که خدمت مولانا یعقوب میفرموده  
اند که طالبی که بصحبت عزیزی می‌آید چون خواجه عبید اللہ می‌باید که چنانچه میسر ساخته بود و روغن و قتیله  
آماده کرده همین کوکری بادی بایست داشت حضرت ایشان میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب  
علیه الرحمه انصاف میدادند میفرمودند که چون از خدمت مولانا یعقوب علیه الرحمه اجازت بخواستیم  
طریقهای خواجگان را قدس انشاد و احکم تمام بیان کردند و چون بطریق را بطه رسید فرمودند و گفتن

این طریقه داشت کنی و بمستعدان برسانی +

مقصود دوم در ذکر بعضی از حقائق و معارف و دقائق و لطائف و حکایات

و امثال که در خال احوال از حضرت ایشان بی واسطه شمع افتاده مشتمل بر فصل

فصل اول در ذکر معارف و لطائف در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند فصل دوم در ذکر حقائق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس لشار و اجم نقل میکردند فصل سوم در سخنان خاصه که از هر باب بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذاشتند مخاطبانی که از آن حضرت بابل بایست و نهایت در محبت صاد میگشت.

فصل اول در ذکر معارف و لطائفی که در معنی آیات و احادیث و کلام اولیا میفرمودند اما آنچه در معانی بعضی آیات میفرمودند در ضمن شانزده شرح ایراد می یابد.

رشته در آیت الحمد لله رب العالمین میفرمودند که حمد را بدایتی است و نهایتی بدایت آنست که در مقابل نعمتی که به بنده داده اند حمد میگوید از برای آنکه میداند که حمد نعمت افزایده میگرداند نهایت حمد آنست که حق سبحانه و تعالی را قوتی داده که بآن قوت قیام بحق عبودیت می نماید از نماز و روزه و حج و زکوة و امثال آن در مقابل آنچه بنعمتی که سبب قرب و رضای حق سبحانه گشته است حمد میگوید بلکه نهایت حمد آن است که بنده داند که حامد از مظهر او غیر حق سبحانه نبوده است کمال بنده جز در آن نیست که داند که او معدومی است که او مانده ذات است و نه صفت و نه فعل باین اندیشه خود را مسرور گرداند که او را مظهر صفات خود گردانیده اند.

رشته در آیه و قلیل من مبادی الشکر میفرمودند که شکر بحقیقت آنست که در نعمت مشاهده مضم کند و فرمودند که امام غزالی قدس سره فرموده است که اگر از نعمت تشنگی دشو و منافی شکر نیست اگر تشنگی از این جمت باشد که سبب وصول می شود.

رشته در معنی آیت فاعرض عن تولی عن ذکرنا میفرمودند که این آیت متناول دو معنی است یکی آنکه از ظواهر آیت مفهوم میشود که اعراض کن از طائفه که از ذکر با اعراض کرده اند که اهل جود و غفلت اند و دیگری آنکه طائفه هستند که از کمال استغراق و استهلاک در شهودند که در وصف ذکر از ایشان بر ترفع شده است اگر فرضاً ایشان را بیک تکلیف کنند ذکر ایشان را مانع از شهودند که مستغرق شده بآن معنی که ایشان را بیک گفتن تکلیف نفرمایند.

رشته در معنی آیت و کونوا مع الصادقین میفرمودند که کینونت مع الصادقین برادری معنی است

گیتونی بحسب صورت است و آن آنست که محاسبت و مصاحبت را باین مدق لازم و ملت خود گیرد  
تا بسبب دوام صحبت ایشان باطن وی از انوار صفات و اخلاق ایشان منور شود و کینوست بحسب  
معنی آنست که از برگذیر باطن طریق را بطور زرد نسبت بطلائفه که استحقاق واسطه داشته باشند  
و صحبت را حصر کنند در آنکه همیشه چشم ناظر باشد بلکه چنان سازد که صحبت دائمی شود از صورت بمعنی عبودیت  
تا همیشه واسطه در نظر باشد چون این معنی را بسبیل دوام رعایت کنند سر ویرا با تیر ایشان مناسبتی و  
تخادس حاصل شود بدین واسطه آنچه مقصود اصل است حاصل حقیقت و می شود

در ششم در معنی همین آیت میفرمودند که آنچه ازین امر واجب الاتمال مفهوم می شود اینست که می باید کرد دل را بر  
یکه از صادقان باشد صادقان آن طائفه اند که هر چه میسر است از پیش ابهرت ایشان برخاسته  
است روح صدوق آن نیزه را گویند که آنچه نیزه را باید از راستی و مهر داشته باشد آنچه حقیقت  
انسانی را باید که آن متجلی باشد تا بدرجه کمال خود رسیده باشد غیر توجه راست بعباسی بجهان بر بسبیل  
دوام هیچ نیست \*

در ششم در معنی همین آیت میفرمودند که صحبت با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین \* با هر که نیست  
عاشق با او مشوقم \* پیش استادی که او بخوی بود \* جان شاگردش از بخوی شود \* با استادی  
که او بخوی بود \* جان شاگردش از بخوی شود \* آدمی را از آنجست که استاد او تا تمام همنشینان  
حاصل است تا مور با این مر شده است که نام عمل با کشته که از حق بیجا نه هر کس صحبت این طائفه  
واقع شود مقاومت تواند کرد و جذبات الحق تباری علی التقلین مؤید نیست \*

در ششم در کلمه لا اله الا الله میفرمودند که بعضی کاتبان که لا اله الا الله را ذکر عام گفته اند و ذکر الله را ذکر  
خاص و ذکر هم را ذکر خاص خاص و حال آنکه ذکر لا اله الا الله ذکر خاص خاص می تواند زیرا که تجلیات  
حق را سجانه نهایت نیست و در آن صورت هرگز نگرا متصور می پس در هر آنکه نفس غلبه میکند  
و اثبات هفتی پس بدالابدین از نفس و اغبات غلبه باشد \*

در ششم میفرمودند که معنی لا اله الا الله پیش بعضی که الله اسم ذات است من حیث می آن تواند بود که  
لا اله نیست الله که عبارت از مرتبه الوهیت است یعنی ذات مع الصفات الا الله ذکر ذات بحت  
معراج کل نمعنی را بر از خود و در نمی باید داشت زیرا که در زمان غلوه دل از اغیار مشهور و سر جز ذات

مقدس هیچ نیست و این به نسبت بتندیان خواجه عبدالخالقی قدس سره میسر است فهم من فهم مصرع تا یک دو کردم اگر در ده کس است + و در همین معنی میفرمودند که بتندیان طریق خواجه به الدین قدس سره در اول قدم چاشنی از غیبت هویت حاصل است +

رشته در معنی کریمه قل شد ثم در هم میفرمودند که ادا آنست که نفس ذات متوجه باشی نه بصفت +  
رشته در معنی آیت یا ایها الذین آمنوا آمنوا میفرمودند که اشارت است بکمال اعتقاد یعنی ایمان که پیش ازین طائفه عبارتست از عقد قلب بحق سبحانه امر کرده است که تکرار این عقد کنید یعنی سعی نمایند که بدانند که این وصف از آن شایسته +

رشته در معنی آیت کریمه فمن ظالم لنفسه ومنه مقتصد ومنهم سابق بالخیرات میفرمودند که می شایسته ظالم لنفسه اشارت باشد بطائفه که بر نفس خود ظلم کرده اند آن معنی که از هر چه مراد و وسعت لذات و شهوات ویران کرده اند و در جمیع احوال مخالفت و بیلازم داشتند تا مستعد قبول هویت گرد و نظر بدین تحقیق این کرده از مقتصدان در پیش باشند و مقتصدان از سابقان خیرات +

رشته در معنی آیت سوا علیهم انذرهم ام لم تنذرهم لایؤمنون میفرمودند که شاید اشارت بطائفه باشد از بنی آدم که بر قلب همین واقع شده اند که طائفه اند از ملائکه که ایشان را از غایت استغراق در شهوات فانی هیچ آگاهی نیست بلکه غیر ذات حق سبحانه موجودی هست و چون آن طائفه از هیچ چیز آگاه نباشند ضرورتاً هیچ چیز ایمان نداشته باشند لاجرم لایؤمنون وصف آن بزرگواران آمد +

رشته در معنی آیت لمن الملك الیوم شدوا احد القهار میفرمودند شاید از ملک دل سالک خواهند یعنی چون حق سبحانه بر دهنه بقدر احدیت تجلی کند دران دل از غیر خود نشان نگذار و پس دران دل صدای لمن الملك الیوم در اندازد و چون دران ملکیت غیر خود نبیند هم خود جواب دهد که صدوا احد القهار صدای سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و هل فی الدارین غیره و امثال آن ازین مقام است +  
رشته در معنی آیت یا ایها الناس اتقوا الله میفرمودند که آدمیان محتاج حق اند سبحانه و چون حق تعالی بعلم قدیم خود میدانست که آدمی بحسب مقتضای بشریت بنان و آب و اسباب دنیوی محتاج خواهد بود لاجرم مجال قیومیت را از مظاهر اشیا ظاهری که در دنیا آدمی بهر چه محتاج شود فی الحقیقت محتاج حق باشد سبحانه از وجوب قیومیت وی تعالی شان +

رشحه روزی بعضی از ماضیان مجلس سیاست و ولایت میکردند و سخنان میفرمودند و در آن اثنا فرمودند:   
 بر در کوچه بگردید کار کنید که کسی از شما نفع گیرد و بهر وجه که توانید خود را کم کنید سعی نمائید که شهود احدیت   
 در کثرت حاصل شود بعضی معنی انا اعطیناک لکوثرا چنین تفسیر کرده اند که دادیم ترا کوثری یعنی شهود   
 احدیت در کثرت +

رشحه در آیت کل یوم هو فی شان سخنان میفرمودند و در آن اثنا بتقریب گفتند و فرمودند که بقاء   
 بعد الفنا را و معنی است کل آنکه بعد از آن که سالک متحقق شد بشهود ذات و در آن رسوم تمام یافت   
 و از استغراق و غیبت بشعور و حضور بازگشت منظر تخلیات اسما و فعلی میشود و آثار اسما و کونیه را در خود   
 بازمی یابد و میان هر یک از آن اسما امتیاز میکند و از هر اسمی حظی خاص فرامیگیرد و معنی دیگر آنکه در هر   
 آن جزو سه لایحه از اجزای زبان در خود اثری از آثار اسما و ذاتیه که آثار در خارج مظاهر   
 نمی باشد بازمی یابد و آثار فانی این آثار متنوعه متلودر در باطن خود درمی یابد و اعتبار احوالات آثار اعتبار   
 میکند میان هر یک از اقصای ربانی از از منته و این بغایت نادر و عالی است و اکمل افراد انسانیه را از   
 ارباب ولایت خاصه یعنی برسمیل ندرت حاصل می شود و آیت کل یوم هو فی شان همین است   
 بهست هر دم از این باغ بری میرسد + تازه تر از تازه تر می رسد + اما آنچه در معانی بعضی احادیث   
 می گفتند در ضمن هشت رشحه ایراد می یابد +

رشحه در معنی حدیث القناعت کثر لا یعنی میفرمودند که قناعت نزد آنست که چون کسی نان جو یا بیخته   
 یا بد آرزوی نان جو بیخته نکند آنرا نیز آنقدر خورد که دست و پای جنبه از برای نازگزاردن و میفرمودند   
 بروحی می باید بود که همیشه میسر شود در خوردن و پوشیدن قناعت باید کرد و چیزی که از آن پایه تر نباشد   
 پس دست مبارک خود را کشادند و فرمودند هرگاه کسی گرسنه شود یک روی دست کمرنج یا آرد و بهر   
 کفایت هست هر که چنین کرد بپاسود و میفرمودند اگر کسی در بیابان افتد مثلاً که در آن نه آب بود   
 نه آبادانی و از بیج مرمای طعام نباشد و ویرا برای طعام بیج دغدغه نشود و در باطن وی نیز بیج   
 تضرع بود می توان گفت که این مرد در قناعت بحقیقت حاصل شده است +

رشحه در خبر التکبر مع التکبر صدقه میفرمودند که تکر و نوع است مذموم و محمود و تکر مذموم تعظیم است   
 بر خلق خدای و چشم حقارت در ایشان تکر بیستن و خود را از ایشان زیاده و به دیدن و تکر محمود



عدم التقات است بیا و چون حق سبحانه و تعظیم بر غیر حق سبحانه بآن معنی که هر چه غیر حق است سبحانه در نظر دوسه  
حقیر و بی مقدار شود و علاقه التقات وی از ان منقطع گردد این تکیه اصل است و موصل بمرتبه فنا به  
رشدی میفرمودند که در حدیث وارد شده که شبیبی سوره هود بنا بر آنست که در سوره هود امر به تنقیات  
واقع است لکن قال سبحانه فاستقم كما امرت و استقامت امر نیست بعاویت صعب زیرا که استقامت  
استقرار است در حد وسط در مجموع افعال و اقوال و اخلاق و احوال بر وجهی که تجاوز از آنچه ضرورت است  
در مجموع افعال صادر نشود و از طرفین افراط و تفریط مصون و محفوظ ظاهر باشد از اینجا است که گفته اند  
که کار استقامت دارد و ظهور کرامات و خوارق عادات را اعتبار نمیست +

رشدی در معنی حدیث الیوم تسکّل فرجه الحدیث میفرمودند مسجدی که حضرت رسول صلی الله علیه  
و سلم در آن نماز می گزار و نمیدین در داشت آنحضرت صلی الله علیه و سلم در مرض اخیر فرمودند که آن فرجه  
را بستند و آن در که بخانه صدیق اکبر بود رضی الله عنه باز گذاشتند پس فرمودند الیوم تسکّل فرجه  
الافرجه بانی بکرام و زبسته شد همه شگافها مگر شگاف ابی بکر را باب تحقیق درین باب سخن دارند و آن  
آنست که حضرت صدیق را رضی الله عنه کمال نسبت جی بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم ثابت بود  
آن حضرت صلی الله علیه و سلم درین حدیث اشارت بآن کردند که همه نسبتها و طریقها در جنب نسبت  
جی مسدود است و آنچه موصل بمقصود است جز این نسبت جی نیست و رابطه عبارت ازین نسبت  
جی است بصاحب دولتی که اعتقاد و اسطوره را لائق باشد و طریقها و خواجگان قدس الله ارواحهم  
که بحضرت صدیق اکبر منسوب است از حیثیت این نسبت جی است و طریقها این عزیزان بحقیقت بکاشان  
این نسبت جی است وقتی دیگر در بیان تحصیل این نسبت جی این ابیات خوانند که شنوی بین  
و ریچه سوسه یوسف باز کن + و زشگافش فرجه آغاز کن + عشق بازی آن در ریچه کردن است +  
کز جمال دوست دیده روشن است +

رشدی میفرمودند که بعضی از کبریا و طریقت خواجگان قدس الله ارواحهم در معنی حدیث لی مع الله وقت  
گفته اند ای وقت مستمر شامل جمیع اوقات یعنی سر حضرت نبی را صلی الله علیه و سلم بحق سبحانه انصاف  
و ارتباطی حاصل بود بر سبیل دوام که در آن هیچ چیز گنجائی نداشت اما در قوت مدرکه که سسی بالقلب است  
همه چیز را گنجائی بود از مصلح دنیا و محاربه اعدا و معاشرات از واج طاهرات و غیره آن و بعضی

گفته اندلی مع الله وقت ای وقت عزیز نادرو میفرمودند که خدمت خواجہ علاء الدین غجدانی علیہ الرحمہ میل بقول ثانی میگردند و میگفتند کہ کابلان را بر سبیل ندرست این حال واقع می شود +  
 رشحه میفرمودند کہ در حدیث شنب معراج واقع است کہ چون جبرئیل از ہماہی حضرت صلوات اللہ علیہ وسلم باز ماند فرمود کہ لودنوت ائمة لا تحرقن اہل تحقیق در معنی آن گفته اند اگر نزد یک روم بقدر سداگشتی از مقام خود کہ شہود ذات مع الصفات است ہر آنکہ کہ میسورم یعنی من ناخن چیز دیگر میسورم یعنی صفت میسور و ذات می ماند +

رشحه در حدیث ادنی ربی فاحسن تا دی فرمودند ای بان اعطانی اجنتہ الکجا معہ جمیع خصائص النعوت المرضیة و الخصال الحمیدة التي یقتضیہا لا ینضم حضرتہ المحبوب در سطوت سلطنت محبت کہ قطب دائرہ توحید است چه چیز باشد از انجہ لائیم و مرغی حضرت محبوب نیست کہ مقہور و مرتفع نگردد و چه چیز ماند از خصائل حمیدہ و اخلاق مرضیہ کہ حاصل نشود بعد از حصول محبت محب بنا بر جمیع دقائق مرادات حضرت محبوب مطلع شدہ خود را جز در مرضی و لایات حضرت محبوب حرف نمیکند بہریت استاد تو عشق است چو آنجا برسی + او خود بزبان حال گوید کہ چہ کن +

رشحه میفرمودند کہ حضرت امیر المؤمنین علی رضی اللہ عنہ فرمودند کہ لو کشف الغطاء لما از دوت یقینا معنی کہ لائیم استعمال حرف او است آن کلمہ است کہ معنی وی امتناع ثانیست از برای امتناع اول بر هیچ کس را بخاطر نیامدہ و آن آنست کہ یقین ہمیشہ در تزیید است تا کہ کشف غطا ہرگز ممکن نیست و این پیش از باب تحقیق مقرر شدہ است کہ ذات من حیث ہی ہرگز ظاہر نمی شود مگر از پردہ صفات چون این حقیقت ہمیشہ در حجاب کون و استتار باشد کشف غطا ہرگز ممکن نباشد پس یقین لایزال در تزیید باشد اما انجہ در معانی بعضی از کلمات اولیا میگفتند ہم در ضمن ہشت رشحه ایراد سے باید +

رشحه در معنی این سخن کہ اصحاب مع اللہ فان لم تطبقوا فاصحاب مع من یحب مع اللہ میفرمودند کہ مراد بصحت اینجا حضور و آگاہی است کہ لازم صحبت است زیرا کہ مصاحبین لازم است کہ یکدیگر حاضر و آگاہ باشند چہنیں وارد شدہ است در توجہ ایجاد بی نسبت انسان کہ خلقتمہ میدی اسے بالاد صامت المقابلۃ یعنی از جمیع اوصاف در روی چیزے ہست و از جملہ اوصاف است حضور ذاتی +

از آنجا که این خود حاضر است پس آنچه ظاهر است از حضور آگاهی در افراد انسانی از ایشان نیست بلکه بر تلویت از آفتاب حضور ذاتی که بر دیوار مظهر تافته و آنرا منور گردانیده کمال آدمی جز در آن نیست که تحقیق حال خود کرده اند که آنچه او را حاصل است از حضور و غیبه از آن نیست بلکه از آن حق است بجانده و ویران هیچ حقی نیست آنچه پیر بری قدس سره فرموده است که تحقیق تخصیص مصحوب کاشارت با معنی است +

در ششم معنی این سخن که بعضی محققان فرموده اند که لو قبل صدیق الی الله الف الف سنه ثم اعرض عنه لخطا فافاته منه اکثر مما ناله میفرمودند که تحقیق این سخن آنست که این طائفه بزرگوار بر مقامی میسرند که در هر یک نفس کسب کمالات را تقدم می کنند و حکایت مشهور که بعضی این طائفه را مذکور است که ایشان را پیش خلیفه غازی کردند و گفتند که ایشان ز ندیق اند و خلق را اضمحلال می کنند اگر آن شود که ایشان را بقتل رسانیده آن مذلت متلاشی شود اجری عظیم بران مترتب خواهد شد و چون ایشان را بدار خلافت حاضر گردانیدند خلیفه بقتل ایشان فرمان داد سیاف خواست که یکم از ایشان را بکشد دیگر پیش آمد و در خواست کرد که اول مرا بکش سیاف قصد وی کرد آن دیگر پیش آمد و همین در خواست کرد سیاف متحیر فرمود و گفت شماعب کسانید که بقتل خود چنین مشتاقید بر یکدیگر مبادرت و مسابقت می نمایند گفتند ما اهل بیاریم و مقامی رسیده ایم که در هر نفس کسب کمالات سابقه می کنیم پس هر یک حیات خود را بآثار آن دیگری می نثاریم تا بدین مقدار فرصت یا ران دیگر نفیسه چند برآورد و کسب کمالات کنند این سخن بخلیفه رسید متنبه شد و تحقیق حال ایشان فرمود و بعد از اطلاع بر کمالات ایشان گفت اگر این طائفه ز ندیق اند پس در عالم صدیق نیست آنگاه ایشان را عذر خواهی کرده با عذر تمام باز گردانید حضرت ایشان میفرمودند که این را تمثیل است و آن آنست که شخصی صد دینار سرمایه دارد و بان تجارت میکند مدتی سعی کرد تا هزار دینار شد و درین بان آنچه حاصل اوست ازین مایه صد هزار دینار در سود تجارت بهر آئینه بیشتر است از آنچه حاصل او بوده در زمان پیشتر از صد دینار پس اگر و سه درین زمان از کسب و تجارت باز رفتند مافات او زیاده خواهد بود از مال +

در ششم میفرمودند آنچه اکابر گفته اند که من غرض عینه عن الله طرقة عین لم یبتد طول عمره معنی وی آنست

۹۱  
و آن از آن است که در  
مجاذبه و در خارج در  
سنت و جوهر است

که دیگر بتدارک زمان فوت شده متذکر می‌تواند شد +

رشدیه در معنی آن سخن که بعضی عرفا گفته اند که ارباب الحال بیرون عن الاحوال می‌فرمودند که استغراق و استملاک نیز موجب ترقی نیست زیرا که تحقیق پیوسته است و معلوم شده که ترقی باز بسته بدوام عمل است و زمان استغراق و استملاک بحقیقت زمان باز ماندن زعل است بلکه استغراق و استملاک از احکام آن وطن است که بطریق استعمال درین موطن ظاهر شده است اگر در موطن دنیا ظاهر نشد در موطن عقبی بطریق اکل ظاهر می‌شود پس بنابرین تحقیق است که ارباب الاحوال بتدارک ده اند از احوال +

رشدیه می‌فرمودند که حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره نوشته اند که حقیقه ذکر عبارت عن تجلیه سبحانه لذاته بذاته فی عین العبد من حیث اسم الشک و فرمودند این مقام بی آنکه مدتها طالب ذکر گوید تادل و دوام آگاهی حاصل شود میسر نیست بعد از آن اگر جمله دیگر یار و دو این نسبت را از خود سلب کنند غایتی است از حق سبحانه پس این بیت خوانند **بیت** یک جمله مستقامه مردانه بگویم + از علم گذشتیم و بمعلوم رسیدیم +

رشدیه درین معنی این سخن که بعضی اکابر گفته اند سبحانه من لم یحیل لخلق سبیلا الا بالبحر عن معرفته می‌فرمودند که عجز از معرفت آنست که معلوم گردد که لا یعرف الله الا الله یعنی معرفت متقنای ترکیب انسانی نیست آنچه در ترکیب انسان ظاهر است از معرفت از ان انسان نیست بلکه انسان آئینه شده است که در وی صورت معرفت حق سبحانه عکس نداشت است اینچنین عجز منافی معرفت انسان نیست چنانچه بعضی گمان برده اند که عجز از معرفت جل است این باطل است +

رشدیه می‌فرمودند که شیخ ابوبکر واسطی قدس سره گفته است ان کنت قاریا لغيرک فانت فان لم یجمع ولا تفرقه جمع اینجا کنایت است از دید توفیق در عمل و تفرقه عبارت از ادای وظائف عبودیت بوجه خود می‌فرمودند هر که مضمون این سخن را دریافت و دو قاعده را و شقلاص یافت و از تفرقه اغیار باز رست +

رشدیه می‌فرمودند که اکابر در معنی جمع و جمع چنین گفته اند الجمع ماله علیه و مالک علیه و جمع الجمع ان یجمع ماله و مالک علیه و فرمودند پس مرتبه جمع الجمع است این بیت که حضرت مولوی قدس سره در **شعر** فرموده اند **بیت** ما کیم اند جهان پیچ پیچ + چون الفنا و خود ندارد پیچ پیچ +

فصل دوم در ذکر حقایق و دقائق و حکایاتی که از مشایخ متقدمین و متاخرین قدس ائمه و ارحم

نقل میکردند و آن در ضمن پنجاه و دو رشتحه ایرادی ناپدید

رشتحه میفرمودند که اهل ارادت بنایت کم اند باین تقریب گفتند که شخصی پیش یکی اکابر فرستاد که  
اگر میری صادق نشان دارند برای ما فرستند آن بزرگ در جواب فرستاد که اینجا میری کمتر است تا  
هر چند شیخ میخواهید برای شما بفرستیم +

رشتحه میفرمودند که مولانا رکن الدین خوانی علیه الرحمه بسی فضائل و کمالات داشت و از دانشمندان  
تبحر بود و باین طائفه ارباب صادق داشت وی میگفت که من از هیچ کار خود میدوایم و از ستم الا از یک  
کاری که بنایت امیدوارم و آن آنست که روزی در محراب خدمت شیخ زین الدین علی کمال که از  
مشایخ بزرگ شیراز بود بطهارت مشغول بودند و من کلوخ استنجا را ایشان ملا بر خضارهای خود بودم  
تا بدین استنجا کردند +

رشتحه هم از وی نقل کردند که میگفت اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار بار بار  
می باید گذشت +

رشتحه میفرمودند که چون شبلی را ارادت این طریق پیدا شد و پدر وی در آن فرصت حاکم و اسطه بود  
بر دست محمد خیر که از مشایخ وقت بود انا بت آورد و توبه که محمد خیر و پیرا پیش جنید فرستاد صاحب  
کشف المحجود گفته است که این فرستادن نه از آن جهت بود که وی از تربیت شبلی عاجز بود لیکن ادب  
جنید نگاه داشت و شبلی نیز از خویشان جنید بود جنید هفت سال و یک کسب فرموده و گفت وجه آنرا  
بر دو مقام که در ایام حکومت از تو صادر شده است باز می ده بعد از آن هفت سال دیگر و پیرا بخدمت ملا جواد  
طهارت خانه باز داشت تا کلوخ استنجا و آب طهارت اصحاب میامی ساخت بعد از چهارده سال و پیرا  
طریقه گفت و بر ریاضت امر فرمود +

رشتحه میفرمودند که سهل بن عبد الله تستری قدس سره مدت مدید ریاضات شاقه کشید و بدوام  
ذکر اشتغال بود و بمرتب که روزی خون از دماغ وی روان شد سه قطره که بر زمین چکید نقش الله بر آمد بعد از آن  
که پنجمین مشغولیه را کرده بود پیر وی و پیرایا و هشت فرمود +

رشتحه دو کثرت از حضرت ایشان استماع افتاده که میفرمودند سخن خواجه عبدالحق است قدس سره

که در شیخ بنده ریاری را کثای در خلوت را بنده و صحبت را کثای در در کثرت دوم این ابیات از تنوی  
خوانند که ابیات هر قدر آموزی طریقش فعلی است به علم آموزی طریقش قولی است به فقر خواهی  
آن بصحبت قائم است به بی زبانت کار می آید نه دست +

در شیخ میفرمودند که بعضی اکابر درین رضوان الله علیهم اجمعین گفته اند بعد از نماز دیگر ساعته است که  
باید که در آن ساعت بهترین اعمال مشغول باشند بعضی گفته اند بهترین اعمال در آن ساعت محاسبه آنست  
که اوقات ساعات شب و روز را حساب کنند که چند ازان بطاعت صرف شده و چند بمعصیت آنچه  
بطاعت صرف شده است بران شکر گویند و آنچه بمعصیت گذشته است از ان استغفار کنند بعضی دیگر گفته اند  
بهترین اعمال آنست که خود را بصحبت کسی رسانند که در صحبت وی از هر چه غیبتی است بجهان ملول شوند  
و بجانب حق بجهان مائل و منجذب بآل تحقیق گفته اند بهترین اعمال آنست که بواسطه اشتغال بآن از غیبتی بجهان  
ملول شوند بجهان مائل +

در شیخ درین معنی که صحبت اجنبی موجب فتور نسبت می شود میفرمودند که روزی فتوری بوقت شیخ ابو نیرید  
قدس سره راه یافت فرمود بگویند که در مجلس با بیگانه پیدا شده است که این فتور بسبب اوست بعد از  
جست و جوی بیخ گفتند بیگانه نیست فرمودند که در محاسبه خانه طلبید طلبید نه عطای بیگانه یافتند و در انداختند  
و در انداختند فی الحال واجب وقت خود شدند و آن تفرقه بصحبت مبدل گشت و فرمودند که خواججه احمد  
یسوی را نیز قدس سره روزی در نسبت فتوری شده است فرمودند که بیگانه درین صحبت است که  
بواسطه وی سر رشته نسبت گم شده است بعد از تفحص بسیار در صف نعال کفش بیگانه یافتند بیرون  
افکندند فی الحال جمعیت و صفائی وقت روی نمود و آن تفرقه و کدورت مرتفع شد بعضی میخادیم فرمودند  
که یکی از اصحاب جامه بیگانه پوشیده بود و در سحر که وقت انعقاد صحبت بود مجلس حضرت ایشان در آمده بود  
بعد از لحظه آن حضرت فرمودند که درین مجلس بوی بیگانه می یابم پس آن عزیز را گفتند این بوی از تو  
می آید بگر لباس بیگانه پوشیده آن عزیز برخاست و از مجلس بیرون آمد و آن جامه را از بر کشید و  
دور انداخت و باز آمد +

در شیخ میفرمودند که تاثر جادات از اعمال و اخلاق مردم پیش از باب تحقیق امر مقرر است و  
حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره درین باب تحقیقات بسیار کرده اند و این تاثر جادات

تا غایتی است که اگر شخصی فضل عبادات را که ناز است در موضعی ادا کند که آن موضع از اعمال و اخلاق ناپسندیده جماعتی متاثر شده باشد با و جمال این محل برابر آن عمل فرودی نیست که در موضعی ادا کند که متاثر از جمعیت ارباب جمعیت شده باشد از نیجاست که دور کعبه ناز در حرم که برابر است با هفتاد و یکت و غیر آن  
 رشحه میفرمودند که طالب این نسبت را عمل کردن باین رباعی که حضرت عزیزان منسوب است از لوازم است که رباعی با هر که نشستی و نشد جمع دلت + و ز تو نمیدر حمت آب و گلست +  
 از صحبت وی اگر تبرائستی + هرگز نکند روح عزیزان بجلت +

رشحه میفرمودند که شیخ ابو طالب کی قدس سره فرموده اند که جهد کن که ترا هیچ بایستی غیر حق سبحانه نماند چون چنین شدی کار تو تمام شد دیگر اگر هیچ ظاهر نشود از احوال و مواجید و کرامات غم نیست +  
 رشحه میفرمودند توحید درین روزگار آن شده است که مردم بی بازار با میروند و در پیران ساده روی می نگرند که مشاهد حسین و جمال حق سبحانه می کنیم نفوذ با نشانین مشاهده پس فرمودند که حضرت سید قاسم تبریزی قدس سره بدین ولایت آمده بودند جمعی از مریدان ایشان در بازار با می گشتند و پس از مرد پیدا میکردند و ایشان تعلق می ورزیدند و می گفتند ما در صورتی که مشاهده اجمال حق سبحانه می کنیم گاهی حضرت سید میفرمودند این خوکان ما کجا رفته اند این سخن چنان معلوم شد که آن طائفه در نظر بعیت حضرت سید بصورت شوک می نمودند

رشحه میفرمودند که مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم در اصطلاحات خود لفظ شاهد و مفتون بالشاهد آورده اند بعضی آنها معنی ظاهر پوچ گفته اند که مراد از شاهد شاهد صورت و از مفتون بالشاهد آن طائفه را که رابطه عشق و محبت و نسبت بمظاهر جمیله نگاه میدارند پس فرمودند این نسبتی است بقایمت مذموم و خطیر و نفس را در آن مغل است یکی از اکابر فرموده است که فقیه که نفس را در مشاهده صورتی هیچ دخلی و حظی ندارد آخر حظ روحانی خود باقی است و آنرا انکار نمی توان کرد و همچنان که سالک از لذات نفسانی که حجب ظلمانی است گذشتن واجب است از حظ روحانی که حجب نورانی است هم گذشتن لازم است +

رشحه میفرمودند که اکابر طریقت قدس الله تعالی ارواحهم گفته اند هر مذمت و دشنام که از کسی نسبت به تو واقع شود باید که بحقیقت دانی که توانی و اگر ترا شوک و سنگین است آن گویند یقین کنی که در تو از آن صفات

حُصْنُ هَبْتِ چراكه آدمی نسخه جامع است و همچنانكه صفات ملكی دارد از صفات سبحی و بهیمی نیز خالی نیست  
 يكی از اكابر پیش سید الطائفة جنید قدس سره نشسته بود شبلی درآمد آن بزرگ ویرایش جنید بسیار  
 ستایش کرد بعد از آنكه سخن وی تمام شد جنید فرمود كه اینهمه تعریف این خوك را كودی آن بزرگ بغایت  
 منفعل شده بود كه بواسطه تعریف وی شیخ مشبلی را خوك خواند اما در باطن و ظاهر شبلی از آن سخن هیچگونه اثر  
 كراهت پیدا نشد و هیچ تغییری بوی راه نیافت \*

رشته میفرمودند در ویشته آنست كه پیر سهری قدس سره فرموده است كه خاكی بخت و آبی بران ریخته  
 نه پشت پای را از آن كز دی و نه كف پای را در وی و خلاصه در ویشی آنست كه از همه كس بار كشد  
 بر هیچ كس بار نهند نه بجهت صورت و نه بجهت معنی \*

رشته میفرمودند كه بر بلا هاست حق سبحانه و باید بود زیرا كه حق سبحانه را بلا پای صعب تر از  
 يك دیگر بسیار است فرمودند خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمة می گفتند كه دو برادر توانا بودند كه  
 بیک شكم آمده بودند و پشت ایشان بر يك دیگر چسبیده بودند چون بزرگ شدند دائم زبان بشكر آتی جاری  
 داشتند كسی از ایشان پرسید كه با وجود چنین بلائی كه شما را واقع است چه جای شكر گذار است  
 ایشان گفتند ما میدانیم كه حق سبحانه را بلاى ازین صعب تر بسیار است برین بلا شكر میگوئیم میا و اكه بلاى  
 ازین عظیم تر مبتلا شویم ناگاه يكی از ایشان بمرد آن دیگری گفت انيك بلاى صعب تر پیدا شد  
 اکنون اگر این مرده را از من قطع میكنند من نیز میمردم اگر قطع نمی كنند مرا مرده كشی باید كرد تا وقتيكه  
 بدن وی فسوده شود و بریزد \*

رشته میفرمودند كه شیخ ابو یزید قدس سره گفته است كه سی سال با حق سبحانه سخن گفتم و از حق سبحانه سخن  
 شنیدم و خلق پیدا شدند كه با ایشان میگویم و از ایشان می شنوم معنی این سخن آنست كه آنچه از مظهر  
 ظاهراست نه از مظهر است \*

رشته میفرمودند كه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره میفرموده اند من دو كس دیدم در كه مبارك  
 زاده اله تعالى شرفا و كرامت كی بغایت بلند است و دیگری بغایت پست است پست است آن بود  
 كه در طواف دیدم شخصی را كه دست در حلقه در خانه زده بود و در چنان جای شریف و چنان و قتی عزیز  
 از حق سبحانه غیر حق سبحانه چیزی میخواست و بلند است آنكه در بازار منی جوانی دیدم كه پنجاه هزار دینار



لکما بیش سودا خرید و فروخت کرد که در آن فرصت یک لحظه دلش از حق سبحانه غافل نشد از غیرت آن

جوان خون از درون من برآمد \*

رشته میفرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در راهی میرفت سگ ترشده پیش وی باز آمد وی دهن در چید سگ بزبان فصیح با وی سخن آید گفت اگر دامن تو بر من خوردی بآبی پاک می شوی اما این دامن که از من در چیدی و خود را پاک ترا زین دیدی بکدام آب شسته خواه شد \*

رشته شخصی در مجلس حضرت ایشان چون اهل مراقبه گردن کج کرده بود و خود را مراقب و مشغول فرامی نمود ایشان با وی تند شده فرمودند کسی در صحبت مولانا نظام الدین علیه الرحمه سر پیش انداخته بود و فرمودند سر بالا کن می بینم که از تو دو و میخیزد ترا بر اقبه چه نسبت است سالما ترا کلخ استجا میبایم باید ساخت و نجاست از سبزه بادور باید انداخت تا شایسته آن شوی که این طریق با تو سخن توان گفت مراقبه خود هنوز کجاست \*

رشته وقتی که حضرت ایشان فقیر را اجازت مراجعت بخراسان میدادند فرمودند که چون من از خدمت خواجه علاء الدین غجنانی علیه الرحمه جدا می شدم گفتند با خود قرار ده که تا فلان موضع از نسبت خود غافل نشوم و چون آنجاری باز موضع دیگر را نشان کن و تا آنجا خود را بر نسبت راست گیر همچنین موضع به موضع و منزل به منزل در زش این نسبت میکن تا وقتیکه ملکه حاصل شود \*

رشته میفرمودند که السید الطائفه جنید قدس سره منقول است که فرمودند مرید صادق آنست که مدتی قریب بیست سال کاتب شمال خبر نیابد که نویسد معنی این سخن نه آنست که مرید معصومی بود که درین مدت هیچگونه جرمی از وی صادر نشود بلکه این بآن معنی است که پیش از آنکه کاتب شمال چیزی بنویسد بتدارک آن مشغول شود و آنرا از خود دفع کند بوجهی از وجه \*

رشته میفرمودند که حضرت خواجه عبدالخالق غجنانی قدس سره فرموده اند که گرانی از خلق برمی باید داشت و آن نمی شود الا به کسب حلال دست بکار دل بیار در طریق خواجگان قدس بشمار و احسم امری مقرر است \*  
رشته میفرمودند که خواجه محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که زندگی دل را درجات است زندگی دل حاصل نمی شود جز با اقتصاد و اقتصاد دوام ذکر است در نوم و لقطه ذکر در نوم آنست که در خواب بیند که ذکر میگویی این ذکر را که در خواب گویند حضرت شیخ محی الدین بن العربی و بعضی دیگر از مشایخ طریقت

قدس الله ارواحهم موجب ترقی نمی گویند زیرا که ترقی منوط به علی است که ناشی از علم باشد آنچه در خواب دیده شود که بذكر مشغول است ازین قبیل است \*

رشته میفرمودند که حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره فرموده اند که مداومت بر ذکر بجای می رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی میشود معنی این سخن تواند بود که آن باشد که چون حقیقت ذکر امر است منزله از حرف و صوت و جوهر دل که عبارت است از لطیفه بدر که وی نیز منزله است از مثالی که کم و کیف پس بواسطه کمال شغل این لطیفه بآن امر منزله از حرف و صوت میان ایشان اتحادی شود و صفت یکی و یگانگی روئے نماید در آن حال ذکر بواسطه استیلا، مذکور میچ تفرقه و تمیز نتواند کرد میان دل و حقیقت ذکر چه دل و را به ذکر ارتباط بر وجهی شده که غیر مذکور در اندیشه او گنجائی ندارد \*

رشته میفرمودند که روزی بخد مت مولانا نظام الدین علیه الرحمه رفتم و ایشان با جمعی از موالیه مباحثه علمی در میان داشتند و من خاموش بودم تا فارغ شدند مولانا روی بفقیر کرده فرمودند سکوت و آرام به یا حدیث و کلام و باز فرمودند بنیم اگر این مرد از قید هستی خود باز رسته است هر چه کند مانع نیست و اگر بخود گرفتار است هر چه کند بروی تاوانست حضرت ایشان فرمودند که ما از خدمت مولانا نظام الدین سخن بهتر ازین نشنیده ایم \*

رشته میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند که شریعت و طریقت و حقیقت را در همه خیر بیان می توان کرد مثلاً دروغ گفتن که نهی نیست آن واقع است اگر کسی آخراسبی و مجاهده که بطریق استقامت باشد از زبان دور گردد اندک باختیار از زبان صادر نشود این شریعت است لیکن با وجود این تواند بود که در باطن داعیه دروغ گفتن باقی باشد سعی و مجاهده در آنکه از باطن داعیه دروغ گفتن دور شود این طریق است و چنان شدن که باختیار و بے اختیار از دروغ گفتن نیاید نه از دل و نه از زبان این حقیقت است حضرت ایشان این حقیقت را از خدمت مولانا بسیار نقل میکردند و استحسان میفرمودند \*

رشته میفرمودند که حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره فرموده اند که در بدایت جدید هر که گفتند درین راه چون میدر آئی گفتیم این شرط که هر چه من گویم و خواهم آن شود خطاب رسید که هر چه ما گوئیم و خواهیم آن میشود گفتیم من طاقت این ندارم مدت پانزده شبان روز مرا بمن باز گذاشتند احوال من

تصورات  
ازین قبیل است

باید

خراب شد و تمام خشک شد چون بصر حدنا امیدی کشید خطاب رسید که هلا هر چه تو بخوای همچنان باش  
گو حضرت ایشان فرمودند که در مقامات حضرت خواجه همین قدر نوشته اند اما خدمت مولانا یعقوب چرخ  
علیه الرحمه از حضرت خواجه نقل کردند که چون خطاب رسید که هلا هر چه تو بخوای همچنان باش گو من اقتیاد  
طریقه کردم که البته موصل باشد +

رشمه روزی حضرت ایشان با جمعی از اصحاب تندرسته فرمودند که شما باین طریق نمیتوانید کشید  
این طریق بغایت دقیق است از مراد خود گذشتن و بر مراد دیگری ایستادن کار سه بس بزرگ است  
از شما این کار نمی آید اگر من گویم که حالا روید و خوبانی کنید و بت پرستید فیه الحال رقم کفر بر من میکشید  
این کار سه کار شماس است شما کجا و این طریق کجا پس فرمودند که در همان خانه حضرت خواجه بهاء الدین قدس سره  
و کس از موالی که در خدمت ایشان می بودند بحث ایمان میکردند قیل و قال ایشان و در و در از کشید  
حضرت خواجه آن گفت و گوی را می شنیدند آخر پیش آن دو عزیز آمدند و فرمودند که اگر صحبت ما را  
میخواهید شما را از ایمان می باید گذشت ایشان بغایت مضطرب گشتند و دتے در آن اضطراب میبودند  
تا آخر معنی آن سخن بر ایشان ظاهر شد +

رشمه روزی حضرت ایشان یکے را مخاطب ساخته فرمودند که اگر در صحبت خواجه بهاء الدین قدس سره  
تیرا نسبتی حاصل شده باشد بعد از آن بصحبت بزرگ دیگری رفتی و از وی نیز همان نسبت را یاد یا سه  
چه میکنی خواجه بهاء الدین را گذاری یا نه پس فرمودند که از هر جای دیگری که آن نسبت را باز یاب باید که  
آنرا هم از حضرت خواجه بهاء الدین رانی و فرمودند که یکے از مریدان قطب الدین حیدر بن خا نقاه شیخ  
شهاب الدین سهروردی قدس سره افتاد بغایت گرسنه بود روزی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شفا  
الله قطب الدین حیدر شیخ شهاب الدین از حال وی آگاه شدند خادم را فرمودند تا طعامی پیش دے  
بروند چون درویش از طعام فارغ شد باز روی بجانب ده پیر خود کرد و گفت شفا الله قطب الدین حیدر  
که ما را هیچ جا فرو گذاشتی چون خادم نزد شیخ رفت از وی پرسیدند که چون یافتی آن درویش را گفت  
سهل کسی است طعام شما بخورد و فکر قطب الدین حیدر میگردد شیخ فرمودند که مریدے از وے می باید  
آموخت که هر جا فایده یابد از برکت شیخ خود میداند چه بظاہر و چه بباطن +

رشمه باین تقریب که میفرمودند چون مرید صادق شیخی اکمل از شیخ خود بیاید ویرا جائز است که

از کمال ببرد و با کمال پیوند و فرمودند شیخ که ابو عثمان حیرتی قدس سره گفته است که مرا از مهادی حال در خاطر می بود که از مواجید و اذواق این طائفه بهره مند شویم اتفاقاً مجلس وعظ شیخ یحیی ابن معاذ را ندیدم دل من آنجا آرمید لازم وی شدم بعد از آن بصحبت شاه شجاع کرمانی افتادم چون پیش و در آمد مرا از مجلس خود بیرون کرد و فرمود که وی رجا پرورد دست از وی کاری نمی آید با خود گفتیم سر من است و این آستانه بعد از مدتی مراد صحبت خود جاد او و چند گاه در ملازمت وی بودم درین اثنا ویرا عزیمت زیارت شیخ ابو حفص خدا قدس سره شد من نیز در ملازمت وی رفتم چون بصحبت شیخ ابو حفص افتادم مرا بتام از من برون دادند اما شاه شجاع نمی توانستم گفت که اینجا می باشم چون وقت رفتن شد شیخ ابو حفص شاه را گفتند ما را باین جوان حیرتی خوش است ویرا اینجا گذار مرا گذاشت و رفت و کار من در صحبت و خدمت شیخ ابو حفص تمام شد.

در ششم میفرمودند که یکی از اکابر دین بدر مسجد رسید شیطان را دید که سر اسید از آن مسجد بیرون دوید آن بزرگ نظر کرد مردی دید که در مسجد نماز میگذارد و مرد دیگر نزدیک وی تکیه کرده در خواب است از وی پرسید که ای ملعون درین مسجد چه کار آمده بودی گفت میخواستم که بوسه نماز را برین معصی فاسد گردانم اما همیشه و محاببت آن خفته مرا گذاشت از وی ترسیدم و بیرون دیدم.

در ششم میفرمودند که سید قاسم قدس سره گفتند که روزی در مجلس مولانا زین الدین ابو بکر تابیا در نشست بودم و مردی که مرید یکی از شیخ بود در آن مجلس حاضر بود خدمت مولانا از وی پرسیدند که شیخ خود را بیشتر دوست میداری یا امام اعظم ابو حنیفه را آن مرد گفت که شیخ خود را خدمت مولانا از آن سخن بسیار در غضب شدند بمرتبه که آن مرد را سنگ خواندند و برخاستند و بخانه درآمد و من همانجا نشسته بودم بعد از لحظه خدمت مولانا بیرون آمدم و مرا گفتند بآن مرد غضب کردیم و در روزی وی درشت گفتیم بیا تا رویم و عذر خواهی و کنیم بهما هر دو خدمت مولانا را و آن شدم آن مرد در راه پیش آمد و گفت من به عذر خواهی می آمدم میخواستم که بخدمت شما عرض کنم که چندین سال است که بزم مذهب امام اعظم بودم و هیچ یک از صفات ناخوش من کم نشد و بچند روز که در ملازمت این عزیز بودم از همه ناخوشیها برگوشه شده ام اگر انجمن کس را از امام اعظم دوست تر دارم چه مانع است اگر در کتاب با نوشته اند که این دوستی مذموم است و نمی کرده اند از آن برگردم.

خدمت مولانا ورا عذرخواهی بسیار کردند و استخسان فرمودند +

رشدات میفرمودند که بهمراهی خدمت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره بلازمست شیخ بهاءالدین عمر فقیه  
در اثناء راه خدمت مولانا سعدالدین میگفتند قطبی میخواستیم که در باطن ما تصرف کند و ما را خلاص گرداند  
امثال این سخنان میگذشت چون بلازمست شیخ رسیدیم و نشستیم شیخ به سعدالدین گفتند که تصرف  
قطب چه میکند تصرف این طائفه پیش از آن نیست که بعضی حجب و موانع که عارض استعداد کسی شده  
است بواسطه تاثیر صحبت ایشان مرتفع میشود و آن استعداد از رفع موانع قبول موهبت می کند  
و سالک از استعداد خود امری که مقصود است بازمی ماند حضرت ایشان فرمودند که حضرت شیخ  
بهاءالدین عمر مراد خدمت مولانا سعدالدین را نیافتند مقصود ایشان چیز دیگر بود در طریق خود احوال  
قدس نشاء و احوال تصرف می باشد برین وجه که بدل توجه باطن طالبی میشوند و از برگردان توجه باطن یابد  
ایشان ارتباط و اتصال حاصل میشود و بواسطه آن ارتباط و اتصال اتحادی میان دل ایشان  
و باطن آن طالب واقع میشود که بطریق انعکاس از دل ایشان بر توی بر باطن وی می تابد و این صفت  
است که ناشی از استعداد ایشان است که بطریق انعکاس در آئینه استعداد آن طالب ظاهر شده اینچنین  
امر را از استعداد خود نمی باید طلب لیکن اگر این ارتباط متصل شود آنچه بطریق انعکاس حاصل شده بود  
صفت دوام پذیر خدمت مولانا سعدالدین اینچنین امری می طلبیدند که از خارج استعداد خود حاصل  
کنند نه آنکه آنچه در استعداد ایشان است ظاهر شود +

رشدات راقم این حروف گوید بعضی از محققان چنین گفته اند که هر یک از عیان ثانیه که موجود خارجی گشتند  
مظهر اسمی خاص شدند تخصیص ملائکه که مرجع ایشان همان اسم بود که مظهر آن شدند و لذت ایشان  
از آن اسم بود و هرگز از آن اسم تجاوز نکردند با اسم دیگر و آیه کریمه و اما لا اله الا الله مقام مبنی ازین اسمی است  
بخلاف انسان که چون او تیرگی ظلومی و جهولی داشت از خصوصیت و شخصیت و تعیین انسانیت خود  
گریزان شد و توجه تمام چیز را و رای خصوصیت و تعیین خود کرد و از آن جهت حامل حقیقت آمد و در پایداری  
امر به نهایت شد خارج از دائره استعداد بشری و تعیین انسانی +

رشدات میفرمودند که صاحب بحر الحقائق شیخ نجم الدین دایه علیه الرحمة فرموده است در بیان پنج کس قدر  
صحبت اولیاء ناست و نخواهد ناست +

در ششم میفرمودند که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفته اند با کسی نشین که بگی تو او شود یا بگی او تو شوی  
یا هر دو در حق سبحانه گم شوند و نه توانی و نه دود \*

در ششم کسی را در مجلس حضرت ایشان بخاطر گذشته است که چه باشد که آن حضرت در باطن من تصریف  
کنند حضرت ایشان بر باطن او مشرف شده فرموده اند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو  
شوم یا تو من شوی پس آن سخن پیر پیری را قدس سره بر زبان مبارک راندند که عبد الله مردی بود  
بیابا نرفته بطلب آب زندگانی ناگاه فرار سید بخرقانی آبخای یافت چشمه آب زندگانی چندان بخورد  
که نه دود و نه خرقا لے \*

در ششم میفرمودند که از شیخ ابوسعید بن ابی الخیر قدس سره منقول است که فرموده اند مقصود از مشایخ  
طریقت قدس الله ارواحهم در ایهیت تصوف سخن گفته اند تا مترین و بهترین همه اقوال اینست که  
التصوف صرف الوقت با هوای لے \*

در ششم میفرمودند که شیخ ابوالسعود رحمه الله علیه صاحب خود را میگفته است که پیش من با گوشت قدیر  
میآید با گوشت جدید آید حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره فرموده که مقصود شیخ ابوالسعود  
از این سخن چیست آموختن بود مرا صاحب خود را یعنی با اسرار و حقائق مردم پیش من میآید بلکه بخیر  
آید که آن خاصه شما باشد و از پیشگاه دل شما سر زده باشد \*

در ششم میفرمودند که سید الطائفة جنید قدس سره سخن بمرقه می گفته اند روزی معارف ایشان بی اختیار  
بلند شد دیدند که اهل مجلس را استعداد ادراک آن نیست فرمودند که تفحص کنید شاید کسی درین نزدیکی  
باشد که استعداد و قابلیت او جذب این حقائق کرده است بعد از تفحص بلخ حسین بن منصور حلاج را  
یافتند که در گوشه نشسته بود و سر عجیب فرو برده شیخ هرگز پیش وی سخنان بلند نمی گفتند چه بر ایشان  
ظاهر شده بود که وی روزی افشای این سر خواهد کرد شیخ فرمودند که تا او را از آن مجلس اخراج کردند  
در ششم میفرمودند که خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه میگفتند شیخی آنست که کسی خود را در نظر  
میرساند تجمل بحال تواند گردانید زیرا که با جمال نباشد را بطه مرید با مراد و صفت محبت که موجب خجسته  
و تصرف بهانست محکم نمی شود و این را ما بتدبیر عقل می دانستیم لیکن ما را فرصت آن نیست که پیشه کلان  
کنیم و خود را کمال نایسیم تا سبب فتور عقائد مردمان نشود ازینجا است که سنت شد شان کردن محاسن و

نیکو بستن دستار و غیر آن از چیزهای که تعلق به زینت ظاهری دارد +

۲۲ شرح میفرمودند که خدمت مولانا یعقوب چرخ علیہ الرحمہ فرمودند که در تریز صحبت شیخی رسیدیم که مبالغه عظیم داشت در آنکه کار مرید بی شیخ از پیش نمیرود و با وی گفتم از مضمون آیت کریمه الیوم ملککم و ینکم و اتممت علیکم نعمتی چنان معلوم می شود که در عمل بموجب کتاب و سنت کار کفایت است و لازم نیست که کسی را بحسب ظاهر پیروی و مقتدای باشند آن شیخ حضرت این سخن را بحضرت خواجہ بزرگ خواجہ بہا الدین قدس سرہ عرض کردم حضرت خواجہ احسان فرمودند و تلقی بقبول نمودند +

۲۳ شرح روزی بقریب توقیر و تعظیم سادات میفرمودند که در دیاری که سادات می باشند من می خواهم که در آن دیار باشم زیرا که بزرگی و شرف ایشان بسیار است و من بچی تعظیم ایشان قیام نمی توانم نمود پس فرمودند که امام اعظم رضی اللہ عنہ روزی در مجلس درس چند بار بر پای خاستند و کسی موجب آن ندانست آخر یکی از تلامذہ امام سبب آن پرسید فرمود که طفلی از سادات علوی در میان این اطفال است که در صحن مدرسه بازی میکند هر بار که حوزه این درس میرسد و نظر من بروی می افتد تعظیم وی میخیزم +

۲۴ شرح میفرمودند که یاکو از اکابر سمرقند گفتند که اگر کسی در خواب ببیند که حق سبحانہ مرده است تعبیرش چیست وی گفت که اکابر گفته اند که اگر کسی در خواب ببیند که پیغمبر صلی اللہ علیہ وسلم مرده است تعبیرش آنست که در شریعت این صاحب واقعه قصوری و فتوری شده است و آن مردن صورت شریعت است این نیز مثل آن درنگی دارد و حضرت ایشان فرمودند می تواند بود که کسی را حضور مع اللہ بوده باشد ناگاه آن حضور نماند تعبیر آن مردن این باشد یعنی نسبت حضور و شهود او نابود شد راقم این حروف گوید که حضرت مولانا نور الدین عبدالرحمن النجاشی قدس سرہ السامی بن سخن را تاویل دیگر کرده بودند و فرموده که میتواند بود که حکم آیه کریمه اقرایت من اتخذ اللہ ہواہی کی از ہوا یا صاحب قضاۃ آنرا خدای خود گرفته بوده است از دل وی رخت بندد و نابود شود آن مردن خدای عبارت از نابود شدن این ہوا بود پس این خواب دلیل باشد بر آنکه حضور او زیادہ شود +

۲۵ شرح میفرمودند که کشف قبور آنست که روح صاحب قبر متمثل می شود بصورتی مناسب از صور مثالی و صاحب کشف ویرادران صورت بدیدہ بعیرت مشاہدہ میکند اما چون شیاطین راقوت متمثل و تشکل بصورت اشکال مختلفہ می باشد از آنجست خواجگان اقدس اللہ و اہم ازین کشف اعتباری نگرفته اند

در خواجہ بہا الدین

نور الدین

و طریقه ایشان در زیارت اصحاب قبور آنست و چون بسر قبر عزیزی رسند خود را از همه نسبتها و کیفیتها تهی سازند و منتظر نشینند تا چه نسبت ظاهر میشود از آن نسبت حال صاحب قبر معلوم کنند و طریق ایشان در صحبت مردم بیگانه هم برین وجه است که هر که پیش ایشان نشیند باطن خود را نظر کنند هر چه بعد از آمدن آنکس ظاهر شود دانند که آن نسبت از دوست و ایشان را در آن دخل نیست بحسب آن نسبت بوسی زندگانی کنند از لطف و قهر و حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره این را تجلی مقابله گفته اند و ظهور این معنی بواسطه کمال بلا و صفاست که باطن منور ایشان را حاصل است و آئینه حقیقت ایشان از نقوش کونیه پاک و صافی شده و بسبب کمال مجازات که بآن ذات بی کم و کیف دارد در تجلی ذاتی درویشی نمانده و هر چه گاه که ویرا بطبیع وی باز گذارند غیر آن امر به کیفیت هیچ چیز دیگر در وی ظاهر نخواهد شد پس هر چه در آن آئینه پیدا خواهد شد از آن او نخواهد بود بلکه بواسطه تقابل شخصی خواهد بود که در وی منعکس گشته و تموید این قول فرمودند که روزی خدمت مولانا نظام الدین علیه الرحمه بفقیر گفتند که امروز بطواف مزارات ولایت شاش میرویم در ملازمت ایشان رفتم خدمت مولانا بر سر قبر بسیار نشستند بعد از آن بکفایت تمام برخاستند و فرمودند بر صاحب این قبر نسبت بنده غالب بوده است و آن قبر خواجه ابراهیم کیمیاگر بود که از مجذوبان زمان خود بوده است بعد از آن بسر قبر دیگری رفتند و لحظه توقف کردن بعد از آن بیرون آمدند و فرمودند نسبت علمیه بر صاحب این قبر غالب بوده است و آن قبر شیخ زین الدین کوی عارفان بود که از علمای ربانی بوده است +

رشدات میفرمودند که نزد ارباب تحقیق مقرر شده است که ترقی بعد الموت واقع است سخن حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره ناظر باین است ایشان فرموده اند که در تجلیات با ابوالحسن نوری جمع شدم و مرا تقبیل کرد از من سیراب شد گفتم که نه تو گفته تشنه توحید از غیر سیراب نشود و خجل شد گفتم چون ذوق از عالی فرا گیرد از غیر فرا گرفته است و غیر از این سخنان ارباب تحقیق بسیار است که دلالت میکنند بر ترقی بعد الموت را تم این حروف گوید که حضرت شیخ محی الدین قدس سره در بعضی از مواضع فتوحات فرموده اند که از آن مردم که نفی ترقی بعد الموت کرده اند یک شیخ ابوالحسن نورسیت پس حال و بعد از موت از دو امر برین نیست یا بعلم یقین دانسته که ترقی بعد الموت واقع است یا دانسته که واقع نیست اگر دانسته واقع است ثبت المدعی و اگر دانسته که واقع نیست این علم دیگر است که بعد از موت و را حاصل شده پس بر حال ترقی

در صفا

نظام الدین خود



بعد الموت واقع است +

در ششم روزی در صفت فقیری فرمودند که حق سبحانه لغوث اعظم این خطاب کرده است که یا غوث الاعظم قل لاصحابك باقتیار الفقر ثم بالفقر عن الفقر فاذا تم فقرهم فلاحهم الا انا +

در ششم میفرمودند که بعضی اکابر طریقت قدس الله ارواحهم گفته اند که جهد کن تا عمل خود بکمر زبری معنی سخن گویا آنست که باید که بدانی هیچ عمل تو مستند نیست قائم توفیق حق سبحانه است +

در ششم میفرمودند که سخن بعضی اکابر است که حق سبحانه در مرتبه واحدیت اگر خواهی خود را می شناسد معنی این سخن آنست که در مرتبه حقائق مجردة انسانیه که با اصطلاح بعضی مرتبه واحدیت عبارت از آنست اگر خواهی علمی و استعدادی خاص از نزد خود کرامت فرماید که آن علم و استعداد خاص انسان را می شناسد و چون جزو علم وی ویرا نتوان شناخت پس شناسای وی غیر و سبب نباشد +

در ششم میفرمودند که شیخ خواجه باقی الملی داشت خواب نرفت من نیز از الم وی خواب نرفتم پس فرمودند که شیخ کسی می باید که ویرا کسی علاقه باشد و از الم وی متأثر شده بلکه باید که چنان شود که هر چیزی را که الم رسد از آن متأثر شود دیگر امری را چوب زدند چنانچه خون از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابونیرید بسطامی نیز خون می چکید درین سخن که حضرت ایشان فرمودند اشارت است تحقیق بمقام جمع و بیان این مقام در ذکر حضرت حقائق پناهی مولانا نورالدین عبدالرحمن الحجامی قدس سره السامی آنجا که ملاقات ایشان با مولانا شمس الدین محمد مذکور شده در ضمن رشمه ایراد یافته +

در ششم میفرمودند که در مجلس شیخ بهاء الدین عمر قدس سره بودیم که کسی از ایشان پرسید که بعضی محققان در اوائل حال گفته اند که ممکن عین واجب است و در آخر از آن سخن برگشته اند بلکه واجب عین ممکن جهت این چیست حضرت شیخ در جواب آنکس فرمودند که آن سخن اول را در حال عدم استقامت گفته اند و این سخن ثانی را در حال استقامت حضرت ایشان بجزایر مجلس خطاب کردند که فرق میان این دو سخن چیست هیچ کس گستاخی نکرد و چیزی نگفت و حضرت ایشان نیز بواسطه آنکه جمعی از امراء ترفانی در آمدند هیچ نفرمودند +

فصل ستوم در سخنان خاصه که از هر بابی بر زبان مبارک حضرت ایشان میگذشت و مخاطبان آنست که از آن حضرت نسبت باهل هدایت و نهایت در صحبت صادر می گشت و آن در ضمن صد و بیست و ششم

ایراد می یابد:

رشد می فرمودند که حضرت شیخ بهاء الدین عمر قدس سره از من پرسیدند که مبتدی را سفر به یا اقامت  
من خود را از جواب عاجز فرمودم بنا بر مراعات ادب ایشان بهالغیر کردند که بگوئی گفتن و سفر مبتدی را  
جز پریشانی دل هیچ حاصل نیست پس حضرت ایشان فرمودند که سفر وقتی مبارک است که صفت تکمیل حاصل  
شده باشد با اعتقاد و مبتدی را سفر مناسب نیست و برادر گوشتی باید نشست و صفت تکمیل حاصل  
کرد کسی را که بدین طریق مشغول است هم در شهر و ولایت خود بودن اولی است زیرا که تشییع و ملازمت  
خویشان و آشنایان و ناموس زردمان ویران می آید از آنکه بخلاف شریعت کار می کند و مرکب  
فعلی نامرئی شود و بعضی از مشایخ برخلاف این رفته اند و گفته که مبتدی را سفر می باید کرد تا سبب  
مهاجرت او طمان و مفارقت اخوان از عادات رسمی و مالوفات طبیعی خلاص شود و بواسطه این  
و مجاهدات که از لوازم سفر است و بیانی الحمله تصفیه ترکیه حاصل گردد اما آنچه مقصد خانوادگی و احکام  
است قدس اشمار و احسم در باب سفر و اقامت آنست که مبتدی را چندان سفر می باید کرد که  
در صحبت عزیزی ازین طائفه رساند بعد از آن باید که ترک سفر کرده خدمت و ملازمت  
ویرا لازم گیرد و بر کار بیجا تا وقتی که لکه نسبت این عزیزان حاصل کند و این نسبت بلکه و سه  
شود و اگر در شهر خود آنچنین کسی یا بدالبته از صحبت و خدمت وی هیچ طرف نرود و غیر این  
هر چه کند موجب تضییع اوقات است و فرمودند که شیخ ابو یزید قدس سره در بدایت حال از بسطام  
سفر کرد و صحبت یکی از مشایخ رفت آن بزرگ فرمود باز گرد که از آنجا که قدم برداشته آمده و مقصود  
را گذاشته بازگشت و پیرمادری داشت بخد مت و طلب رضای وی قیام نمود و مقصود و سه  
حاصل شد حضرت شیخ محی الدین العربی قدس سره این سخن چنین تاویل کرده اند که اشارت آن  
بزرگ بدان بوده است که آنچه مقصود حقیقی است بجمع از منته و امکان محیط است و هیچ جا از احاطه  
دی خالی نیست پس بنیزید را بران سراگاه ساخت که در طلب و سه حاجت بقطع مسافت نیست  
رشد می فرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی تا چال شاید لا هوئی  
در آئینه نیستی بهیند.

رشد می فرمودند هر طالبی که از خواری و دشنام مردم خوش بر نیاید هرگز بوی از معانی مردی به مشام  
نرسد.

نعم

در باب عادات

خواهد رسید زیرا که نزد اهل تحقیق ناقابل فی الوجود الا الشامری مقرر است پس هر چه از محبوب رسد

از دشنام و خواری محب به نیازا ما به سر و موجب حضور نخواهد بود \*

رشته میفرمودند که هر که به نسبت کسی چیزی گوید که از آن نقصان لازم آید البته آنکس را ناخوش خواهد آمد و آدمی محبوب است بآنکه از نسبت نقصان بوی متاثر شود و ناخوش گردد کار آنست که این ناخوشی را از خود دور کنند و این معنی جز به رجوع بجناب حق سبحانه و تعالی نیست بلکه مراقبه نمیشود

سلوک نزد ارباب طریقت معتبر نیست \*

رشته میفرمودند که یاران ما همیشه سبوح قدوس میگویند اگر ناگاه کسی ایشان را چیزی که ملائم طبع ایشان نباشد بگوید متاثر و متغیر شوند اگر سبوح قدوس گویان این تاثیر و تغیر را از خود دور میکردند که بهر چیزی متاثر و متغیر نشوند ایشان را بهتر بود \*

رشته میفرمودند که هیچ چیز حقیقت انسانی را چنان پاک و صاف نمی سازد که بلا و محنت با خاصیت اینها رافع حجاب غلیظ اند مضمون حدیث ان اشد البلاء علی الانبیاء ثم علی الاولیاء ثم الامثل فالامثل ناظر باین معنی است و ما معتقد این طریق ایمان بیکس از یاران ما برین عقیده نیستند \*

رشته میفرمودند که صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه گلی خفته باشد و آن سگ را خیزاند تا خود با سانی تواند گذشت چون بگذرد و در خود نگردد و آن وجد و حال را باقی یابد باید که داند که آن کمر بست از کمرای آبی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را بوی باز گذاشته اند \*

رشته میفرمودند که آبی دوست کی نسبت عوام و دیگری به نسبت خواص مگر کی نسبت عوام است اوقات نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و کس که به نسبت خواص است ابقاء حال است با وجود ترک ادب \*

رشته میفرمودند که دوام شغل طائفه که نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم می ورزند بر وجهی باید که اگر یکی از ایشان را مثلاً بجهت آب دادن غله بشیر کاجنگ و نزاع نبوی واقع شود که سروی بشکند و خون بر روی وی فرو رود و بجهت ظاهری جنگ و نزاع از وی نمایان بود اما بجهت باطن هیچ کدورتی و کراهت در دل و سینه نباشد بلکه از ایراد جفای ایشان خوش وقت بود و ایشان را معذور دارد و در آنچه میکنند و از نسبت

خود زائل نشود و دل از حق سبحانه متقطع نگرداند \*

رشته میفرمودند که حق سبحانه بدوام تجلی ایجاد میفرستد و جمیع موجودات است پس کسانیکه با اختیار خود

گوشه میگیرند و آنرا خلوت و عزت می نامند چه عذر در اندازند اگر انجمن تجلی عظیم ایشان را باطل می شمارند بغایت  
جابل اند و اگر آنرا حق میدانند چرا حق آن قیام نمی نمایند و گوشه کاری برخود نمیگیرند طائفه که بشرف  
استغراق در بجز جمع مشرف چنان شده اند که بشواغل کونیة نمی توانند پرداخت آن دیگر است +  
رشته میفرمودند سر آنکه نسبت خواجگان قدس الله ارواحهم در ملاصورت تفرقه بیشتر ظاهر میشود است  
که این نسبت محبوب است هرگاه محبوب در خلوت خوانی در حجاب شود +

رشته میفرمودند لطافت این نسبت بروحی است که نفس توجه بوی بافع ظهور و است چنانچه در ظاهر جمیله  
این معنی ظاهر است که چون با ایشان نیک متوجه شوند محجوب گردند و هم حضرت ایشان فرمودند که لطافت  
این نسبت بروحی است که اگر سگ را بجهت کلی می زنی این نسبت غائب شود +

رشته میفرمودند که الاشیاء بتین باصناد با شغل بخلق ضد شغل است بحق سبحانه و چون ضد را از ضد  
کراهت میشود منجذب میشود از مکروه محبوب از محبت است که اهل این سلسله در بازارها و مواضع  
از دحام خلق میروند و می نشینند تا بواسطه ضدیت خلق و کراهت از شغل ایشان دل منجذب شود  
بحق سبحانه +

رشته میفرمودند که اهل این نسبت را محبت در بدایت بغیر طائفه که این نسبت بر ایشان غالب است  
سبب فتور عظیم درین نسبت میشود و اگر چه آن محبت اهل زهد و تقوی باشد و این نه انکار زهد و تقوی  
است که آن در غایت صفا و نورانیت است لیکن چون بران طائفه زهد و تقوی غالب است اهل این  
نسبت را در محبت ایشان همان نسبت حاصل میشود و از نسبت تشریفه خود که فوق همه نسبتهاست  
بازی مانند چه حکم غالب است بینند که محبت بدان و بیگانگان را چه تاثیر باشد و از ایشان چه  
نسبتهای تیره حاصل شود +

رشته میفرمودند که با جمعی نشینید که بر شما غالب نباشند تا شمارا نخورند و غالب نباشند یعنی بحسب نفس  
و هوا قوی نباشند و شمارا نخورند یعنی وقت شمارا ضائع و نابود نکنند +

رشته میفرمودند که کسی را که داعیه این طریق باشد و دران اثنا خاطرات و میراث تشویش دهد باید که  
استغفار بسیار کند اگر آن دفع نشود جانی رود که از زمان دورتر بود اگر آن دفع نشود مدتی بر صوم  
و تقلیل طعام مداومت نماید و معالجه کند که قوت شهوی را تسکین حاصل شود و اگر آن نیز دفع نشود +

گردگو رستانها گردد و از مردگان عبرت گیرد و از ارواح بزرگان استمداد همت کند اگر آن نیز دفع نشود  
گرد زندگان گردد و از بواطن را بقلب و ریزه نماید شاید که باران خاطر از وی بردارند و او را در زیر آن  
بارضا نفع نگذارند +

رشته میفرمودند که خدائی انبیا و اولیا را مناسب است که با وجود آن از حق سبحانه مجبونی شوند و  
عوام الناس را نیز لائق است که آن تکلیل مرتبه حیوانیت می کنند اما طائفه که درین میانه اند و از هر دو  
طریقه دارند ایشان را بغایت نامناسب است یک نفس که با حق سبحانه از درون برآید بهتر از هزار  
فرزند است زیرا که در آن هزار فائده و نفع است درین هزار فتنه و ضرر +

رشته میفرمودند که اگر بالفرض مرا پانصد سال عمر باشد و همه را صرت استغفار کنم هنوز تدارک آن  
گناهی که از من صادر شده نتوانم کرد و آن گناه که خدائی است +

رشته اگر درین سخنان که از حضرت ایشان نقل افتاد کسی دغدغه شود که خدائی ستمی است پسندیده و  
در صفت آن آیات قرآنی ظاهر است و احادیث صحیحیه ثابت پس نفی کردن آن روا نبود و جواب ازین دغدغه  
آنست که نفی اینجا بهر سبیل اطلاق است بلکه به نسبت بعضی اشخاص است که لائق بحال ایشان تجرید ظاهر  
و باطن است و مخفی نماند که در هر زمان بحسب حکمت الهی آنچه مناسب حال طالبان و مصلحت کارمندان است  
بر زبان اولیا و اهل ارشاد که و ارشاد علوم خاصه محمدیه اند علی مصدرها الصلوات و السلام جاری میشود  
پس چون درین زمان مناسب حال مبتدیان طریقت شیوه تجرد و فراغت بود لازم حضرت ایشان حکیم الهی  
بودند و جامع حکم ناقتنهای تجرد و ایمان نمودند و از نایل حتماً فرمودند +

رشته حضرت ایشان روزی یکی از حضار مجلس را مخاطب ساخت از تعلق و عشق بمطالع جویله منع میکردند  
و میفرمودند که من این نسبت را از قاری مشاهده کرده ام که ویرا بصاحب جمال تعلق شده بود هر جا که  
وی میرفت آن قاز نیز در پی میرفت شنیده ام که شیرایان نیز این حالت بوده است پس در امر غیر ضرور  
که حیوانات شریک باشند با آن گرفتار بودن و عمر شریف صرف آن کردن مقتضای همت نیست لیکن  
اگر استمداد کسی بروحی افتاده باشد که بی اختیار گرفتار نسبت حی می باشد آن دیگر است بعد از این  
عبارت فرمودند که نصیحت ناصحان را در کارخانه گرفتاران راه نیست +

رشته میفرمودند که چون در صحبت از باب جمعیت نشسته شود و دل بجای جمع گردد و آرام گیرد و آنجا احتیاج

بذکر گفتن نیست زیرا که غرض از ذکر حصول این نسبت است ذکر از برای آنست که محبتی که در دل مضر است ظاهر گردد.

در ششم روزی حضرت ایشان این ابیات خوانند پس بیت تا بها و هوا اشارت میکنی یا بحرین یا عمارت می کنی یا بنده حریفی نیاید از تو کار به جگر کن تا از رهت خیزد و غبار به باغ گلشن و او را آزاد کن بنده شود بی باد و ادش یاد کن بعد از آن فرمودند که این ابیات اشارت است بآن نسبتی که در محبت حاصل میشود آنچه نتیجه محبت است نه توسطها و هوا است.

در ششم میفرمودند که چون از محبت کسی نسبتی فراگیر بد طریق نگا داشت او بآنست که وحی سازید که شمارا از آن کس کما هستی نشود ازینجا است که گفتند شیخ باید خود را در نظر مرید محبوب بتواند ساخت زیرا که نشی آن محبت که سبب ظهور این نسبت شده وی بوده پس هرگاه که از وی کما هست شود که ضد محبت است محبت زائل شود و چون محبت زائل شود نسبت نماند.

در ششم میفرمودند کسی که بصحبت این طائفه می آید باید که خود را بغایت مفلس نماید تا ایشان را بروی رحم آید در ششم میفرمودند حاصل طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم دوام اقبال است بجناب سبحانه بروجه که در آن اقبال هیچ کلفت نباشد.

در ششم میفرمودند که مقصود کلی آنست که لطیفه بدر که را بر سبیل دوام اقبالی بحق سبحانه واقع باشد از تو باید که این اقبال واقع باشد تا مقبله باشی.

در ششم میفرمودند که خواجگان این سلسله قدس الله ارواحهم هر رزاقی و رقا صبی نسبت ندارند کارخانه ایشان بلند است خواجه اولیا و کلاں علیه الرحمه که از کبار اصحاب حضرت خواجه عبدالخالق اند قدس سره در مسجد سر صرافان در بخارا چله خاطر بر آورده اند این کار نه باندازه عقل ادراک است این معنی از دایره ادراک بیرون است از ایشان پرسیده اند که خلوت در انجمن کدام است فرموده اند خلوت در انجمن آنست که بپا ز در آئی و آواز باز آریان گوش تو نرسد این عزیزان همچنین مشغولیهاداشتند اند این طریق را آسان بناید شمرد.

در ششم میفرمودند که طریقه خواجگان را قدس الله ارواحهم آسان بدانید حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره باین همه کمالات صوری و معنوی دائم از رساله های خواجگان قدس الله ارواحهم همراه میداشتند

در ششم

در آفاق

از آن که قدسیه را دائم مطالعه کنند و همراه دارند ناگزیر است +

۱۲۱ <sup>۱</sup> رشحه میفرمودند که معرفت خواطر بر وجه کمال منحصر در طریقه خواجه عبیدالحا لقیان است قدس الله روحهم بنا بر کمال احتیاط ایشان در پاس انفس +

۱۲۲ <sup>۲</sup> رشحه میفرمودند که آنچه معتقد است ازین طریقه آنست که دائم دل بر سیل ذوق و لذت آگاه بختی سجانه باشد و از معنی را با اعمال مناسب کسب میکنند بد آتش نیست و نهایتش آنکه کتب رایج مدخلی نماند و این معنی ملک انفس گردد و ملک شود +

۱۲۳ <sup>۳</sup> رشحه میفرمودند یقینی حاصل می باید کرد که هیچ آبی آنرا نبرد و هیچ آتشی آنرا نسوزد مثلاً کسی را یقینی حاصل شده است بوجود گندم هیچ چیز این یقین را زایل نمی تواند کرد و این بخلاف آنکس که گندم را بتکلف در زمین خود میگرداند بیا که بسبب شغال گوناگون از وی و هولی شود +

۱۲۴ <sup>۴</sup> رشحه میفرمودند که این بیت مرا خوش آمده است بهیت بر آستان ارادت که سر نهادی به که لطف دوست برویش در یکچه نگشوده بعد از آن فرمودند در باطن هر که نسبت ارادت ظهوری کرد باید که آنرا از حق سجانه نعمتی عظیم دانست بختی آن قیام نماید و قیام نمودن بختی آن جز این نیست که بگویی خود بجناب حق سجانه متوجه شده هستی خود را صرت آن جناب کن پیش محققین ثابت شده است که وجدان بر طلب مقدم است و آن حدیث را که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم فرموده است من طلب شیاً وجد و چنین تفسیر کرده اند که من وجد شیاً طلبه زیرا که تا حق سجانه بر دلی بوصف ارادت تجلی نکند آن دل را استعداد ارادت و طلب حق سجانه حاصل نمی شود و نتیجه آن تجلی میل و انجذاب است بجناب حق سجانه پس دل بنده و واجد تجلی ارادی حق سجانه شده باشد بعد از آن طالب و مرید وی گشته و آئین را تمثیل است و آن آنست که شخصی در پای منظره میرود ناگاه صاحب جمالی از بالای منظر بروی جلوه کرد و دل ویرا بر بود و در باطن و سوسیل و انجذاب بان صاحب جمالی پیدا شد پس درین صورت وجدان بر طلب و ارادت مقدم است بعضی سوال کرده اند که چون وجدان مقدم است طلب را چه فائده است جواب گفته اند که طلب از برای استیفا ی حظ است و گیر آنکه وجدان که بر طلب مقدم است بوجه جمال است و فائده در طلب آنکه آن جمال تفصیل یابد +

۱۲۵ <sup>۵</sup> رشحه میفرمودند که قیمت مرد بقدر حرکت مدرکه او است بحقائق این طائفه قدس الله روحهم

۱۲۶ <sup>۶</sup> رشحه میفرمودند که کار نه آنست که توجه و مراقبه کنند بلکه کار آنست که همه کارها را مانع یک مقصود سازند

ادراکی خاص در مجموع اشیا پیدا کنند +

رشد ۲۵ میفرمودند که عمل را محبوب می باید گرفت نه حضور و جمعیت را زیرا که حضور و جمعیت از مواهب است و غریبا وجود است و در تحت اختیار نیست و فقدان موجب کس و فتور است بخلاف عمل که از مواهب است و در تحت اختیار و مواظبت بران موجب جمعیت حضور است بالخاصیت چنین واقع است که حضور و جمعیت فتور راه می یابد پس این دو بیت خوانند ایامات خالقان این شکم در باطن است + راه جانم سوسه توانا این است + یا بکلم شرع در کارش فغن + یا بکلمه در کسارش فغن +

رشد ۲۶ روزی نسبت به بعضی حاضران از روی سیاست میفرمودند که هرگاه شما را صحبت با بستی حاصل شد بازمی آید و اگر گفته رسید میروید این سهل می باشد کسی که پیش فقیر خا صا من از برای ذوق و حال می آید آن محبتی است عارضی نه ذاتی پس این بیت خوانند که میرت در دل چو شراب شوق ما میریزی + باید چو خمار گیر دلت گم نری +

رشد ۲۷ روزی حضرت ایشان معارف دل آویز و لطائف شوق انگیزی گفتند و یکی از حاضران خود در مقام آن سخنان در داده بود و بشهت هر چه تا متر گوش و بهوش بر استماع آن حضرت ایشان فرمودند که شما نیز مثل سخن شنیدن دارید خود را بمضمون آنچه می شنوید درمی باید داد سخن یکم است از گفت و شنید کاره نمی کشاید +

رشد ۲۸ میفرمودند که کلام را جمالی است بر آنکس که حق سبحانه عنایت کرد و ظاهر گردانید این پنجاست که حق سبحان انبیا را علیهم الصلوات و السلام بکلام فرستاده بجنب و تصرف +

رشد ۲۹ میفرمودند زبان مرآت دل است و دل مرآت روح و روح مرآت حقیقت انسانی و حقیقت انسانی مرآت حق سبحان حقائق غیبیه از غیب ذات قطع این همه مسافات بعیده کرده بر زبان می آید و از آنجا صورت لفظی پذیرفته بمسامع حقائق مستعدان میرسد +

رشد ۳۰ میفرمودند که جمال سخن است که مستمع را از مستمع بازمی ستاند و جمال نمیدهد سخن را مگر کلام اولیا پس این ایامات خوانند ایامات سه نشان بود و ولی را از نخست آن معنی + که چو روی او بینی دل تو با درگیرید + دوم آنکه در مجالس چو سخن کند ز معنی + همه را از هستی خود بجدی می رباید + سوم آن بود معنی ولی خصل عالم + که زیر چو عضو او را حرکات بدنیا یابد +



رشته میفرمودند که بعضی اکابر را که لازمست که دم دو چیز مرا گرامت گردند یکی آنکه هر چه نویسم جدید بود  
نه قدیم دوم آنکه هر چه گویم مقبول بود نه مردود

رشته در کرت ثانیه که راقم این حروف بشارت آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شد قصیده  
مستملیه مناقب آن حضرت نظم کرده مصدر بطرفی از معارف صوفیه قدس الله ارواحهم ساخته بود که  
بعضی از آن نیست ایهات یار برداشت پرده از رخسار به این تمثیل یا ولی الالبصار به معنی آفتاب  
طلعت او به طلعت من مشارق اظهار به همراه شیا ملاک این اشراق به همه ذرات محو این نوار به همه  
صاف ساخت است این نور به همه پراپاک سوخت است این نار به معنی اوست در کلین و مکان به  
جلوه اوست برین و بسیار به نیست تکرار در تجلی او به گرچه باشد برون ز حد شمار به لیکن آن از  
تجدد امثال به می نماید بصورت تکرار به جمله ذرات کون اینها هست به که در آن جلوه میکند رخ یار به  
در هر آئینه آبگینه به می نماید بعاشقان دیدار به گاه مستور در پس پرده به گاه مشهور بر سر بازار به گاه  
در پرده می نواز د ساز به گاه بی پرده می در انداز به پردگی اوست با همه پرده به پرده ساز اوست  
با همه اوتار به تا شود نقش پرده شان حائل به از تماشای نور آن رخسار به اسے زیندا غیر در پرده به  
خیز و بردار پرده پندار به گردین پرده باز میخوای به روی دل سوی نقشبندان آر به آن مقیمان  
بارگاه است به دان ندیان صدر صفه یار به همه در بزم شوق شاه نشان به همه در روم عشق  
شاه سوار به همه عالی و زان میان اعلى به شاه ابرار خواجه احرار به و برادر طریقت مولانا موسی که از  
خاص خادمان آن آستانه و محرمان آن دولتخانه بود این قصیده را در خلوتی بنظر مبارک حضرت ایشان  
رسانید روز دیگر حضرت ایشان در صحبت فقیر را مخاطب ساخته فرمودند که در زبان میرزا شاهرخ که در  
هرات بودیم و شعرا حضرت سید فاکم قریس سه شهرت یافته بود بعضی جوانان نورسیده امثال آن اشعار  
توحید آمیز میگفتند ظاهراً آن بود که حقائق و معارف باطنی حضرت سید بود که منتشر شده از بواطن آنچنانان  
بی اختیار ایشان سر میزد اگر چه آن سخنان حسب الحال ایشان نبود لیکن چون استعداد ایشان قبول نظر  
آن حقائق و معارف کرده بود باین سبب ایشان از سائر بنای جنس انبیا از تمام داشتند

رشته میفرمودند از پیری که در بهری بیرون دروازه ملک کله پوش میدوخت یک دو سخن شنیدیم که  
از آن بوی مذاق این طائفه می آمد دیگر نسبت بوی رعایت ادب چنان کردم که در هیچ راهی و بازاری

قدم من از قدم وی پیش نرفت بجهت عزت آن دو سخن +  
 رشحه میفرمودند اگر شنوم و دانم که در خطای کافری سخنان این طائفه را بنحوا میگوید میروم و ملازمت  
 و میکنم و منت میدارم +

رشحه اول سخنی که در کت اول از حضرت ایشان در قرشی استماع افتاد این بود که فقیر را مخاطب ساخته  
 فرمودند که یکم از اکابر گفته است سخن علمی است که اصول آنرا یک هفته ضبط میتوان کرد اما از روی بردیم  
 که چه بودی که در ویشی نیز در کتابی نوشته بودی که یک هفته توانستی آموخت و آنچه مقصود است به سهولت  
 حاصل شدی اما یکم از درویشان گفته است که در ویشی آسان کاریست آئینه ایست و روئے در  
 ملک در ویشی همین که روئے آئینه را گرداند +

رشحه در خلوتی خاص بفقیری میگفتند که خلاصه علوم متداوله تفسیر و حدیث و فقه است و خلاصه آنها  
 علم تصوف و موضوع این علم بحث وجود است که میگویند که در جمیع مراتب الهی و کونی نیست الا یک وجود  
 ظاهر بصورت علیّه خود این بحث بغایت مشکل و دقیق است بعقل و تخیل در آن خوض کردن موجب ضلالت  
 و زندقه است چه درین عالم سنگ و خوک و امثال آن از حیوانات همیشه و انواع نجاسات و قاذورات  
 بسیار است اطلاق وجود بر آنها کردن در غایت قباح و شناعة است و مستثنی ساختن آنها موجب  
 حرم قاعده و خلاف اصطلاح این طائفه پس واجب بر آنکه آنکه تصفیه مراتب حقیقت خود از نقوش کونی  
 مشغول شوند و از آن شغل بامر دیگر نپردازند تا وقتی که بواسطه تزکیه و تصفیه محل پرتو نور وجود بر لطیفه در که  
 تابد و این معنی چنانچه هست روی نماید +

رشحه در کت ثانیه در قرینه کاشان که دبی است از ولایت قرشی بر جانب بخارا در محبت خاص فقیر را مخاطب  
 ساخته این ابیات خواندند که همیشه تو مباشی صلا کمال نیست و پس + زود رو گم شو وصال نیست و پس  
 ای کمان و تیر ما بر ساخته + صید نزدیک و تود و را ندخته + سخن اقرب گفت من جمل آورید + تو فکند تیر  
 فکر را بعید + بعد از آن التفات کرده سخنان بسیار فرمودند که بعضی ازان انیست که تا تو آمده بحال تو  
 نپرداخته ایم اما باید که این را دانی که بسیار چیزها که نمی باید از تو رفته است بسیار چیزها که می باید بجای آن  
 نشسته است لیکن تو ازان خبر نداری و بسبب تمثیل فرمودند که خرپزه چون از گل بیرون آمد و قصد مرتبه  
 پختگی کرد در هر آنی یک خامی از وی میرو و پختگی بجای آن می آید و روئے ازان خسته ندارد و بیخ

حسی ادراک این معنی نمی تواند کرد و اگر دهقان را و را گوید که بسی غالی باز تو رفته است و بسی پختگی یکسان  
آن نشسته وی باور نخواهد کرد لیکن چون به مرتبه پختگی رسد و در خود نظر کند خود را از سر تا پای پخته ببیند و اندر  
که دهقان راست میگفته است و در آشنای این سخنان به حضرت ایشان که عظیم غالب شده بود و از همه  
مبارک ایشان دانه دانه شک میریخت غالباً نسبت گریه و وقت آن مخاطب بود که بطریق اندک اس  
از حضرت ایشان ظاهراً گشت بود و الله اعلم +

در کت اولی که بشر ف لازم است آنحضرت رسیده شد پس رسیدند که از کجائی گفتم مولد بهر در است  
اما و بهری نشود و نایافته ام تبسم کردند و سیریل عیسا ط فرمودند که سنی بهر و ارفا در و در سایه دیو ابر  
نشست بعد از لحظه سر بالا کرد و در افقش را دید که بر سر دیو از شسته است و پایهای فرو آویخته و نام حضرت  
ابوبکر و حضرت عمر و رضی الله عنهما را برای امانت ایشان بر کف پای خود نوشته است را غیرت دین در  
حرکت آمد کاروی بکشد و چنان بر کف پای وی زد که از پشت پای وی سر بر کرد و در افقش فریاد  
بر آورد که یاران دریا بید که خارجی مرا کار زد و در و افقش از اطراف و جوانب پیچم کرده سنی را در میان  
گرفتند که چرا یار ما را کار زد و وی دید که در آن اثر دحام و غوغا تلف میشود و حیلان گشت و گفت ها گوناگون  
که حال خود گویم من یکم از جنس شما خواستم که درین سایه دیو اردیانی استراحت نمایم و از کوفت راه  
بر آسایم چون نشستم و ببالا نگاه کردم دیدم که این شخص نامهای مرا که من بهر گز نمی توانم دیده آورده  
و بالای سر من بداشته مرا بغایت ناخوش آمد آن بود که کار زد و من تا آن نامها را از بالای سر من و کشته  
روافض که از وی آن سخن شنیدند دست وی بر سیدند و بروی آفرین کردند و وی ازین جلاله ایشان  
خلاص یافتند آنگاه حضرت ایشان تبسم کنان فرمودند که شما از جنین شهره بوده اید بعد از آن فرمودند  
که یکم از مشایخ وقت با رضی رخصه رسید جمعی از علماء و کلمه های ایشان بر کناره قافله شیخ آمده زبان به  
حضرت ابی بکر رضی الله عنه بگشادند و نامش را گفتند اصحاب شیخ در آن مقام شدند که ایشان را از جرد منع  
کنند شیخ فرمودند که ایشان را امر بخانید ایشان نه ابوبکر را و دشنام میدهند ابوبکر را دیگر است و ابوبکر ایشان  
دیگر ایشان ابوبکر موهوم خود را دشنام میدهد که خلافت بنی استحقاق گرفت و با حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم  
و با اهل بیت او رضی الله عنهم نفاق داشت و دشنام میدهند و نامش را میگویی و رافض که آن سخن از شیخ  
شنیدند تپنده و مشاگر گشته از طریق باطل خود برگشتند و بروست شیخ توبه کردند بعد از آن پرسیدند که پدر تو

بسیار

در آتش است و آید

در کت

چهاره است و چه نام دارد گفتیم واعظ است و مولانا حسین نام دارد فرمودند که من صفت وی شنیده ام  
 میگردد که بسی فضائل و کمالات دارد و معظی مقبول خاص و عوام است پس فرمودند که مولانا شهاب الدین  
 سیاهی علییه الرحمه که استاد شیخ زین الدین خوانی و مولانا یعقوب چرخي قدس سرها بوده اند بفرموده اند  
 و خواستند که در مسجد جامع و عظم گویند خدمت مولانا محمد عطار سمرقندی که از کبار طبقه خواجهان اندو کمال  
 علم و تقوی و زهد و روح آراسته بوده اند و نسبت قوی و لطافت تام داشته اند در آن مجلس حاضر بوده اند  
 خدمت مولانا شهاب الدین در وقت یکصد و پنجاه و سه روز داده اند و بمنبر بالا رفته خدمت مولانا  
 محمد چون آن صورت مشاهده کرده اند فی الحال از مجلس برخاسته اند و بیرون آمده مولانا شهاب الدین  
 سخن ناگفته از منبر فرود آمده اند و در عقب ایشان رفته و استفسار نموده که از من چه سبب ادبی  
 بوجود آمده که شما بیرون آمدید و در مجلس نشستید ایشان فرمودند که ما علی الدوام خاطر  
 مشغول میداریم و سعی و اهتمام می نائیم که هیچ بدعتی در میان مردم نماند و این بدعت را از کجا  
 آورده اید که در حین برآمدن بمنبر یا به منبر بوسه کنید این در کدام کتابی است و کدام از ائمه  
 سلف این کرده اند از امثال شما مردم دانشمند که این امر واقع شود بودن مادران مجلس مصلحت نیست  
 حضرت ایشان فرمودند که مولانا محمد عطار همه وقت در اتباع سنن و دفع بدعج کمال مبایع بودند  
 و فرزند ایشان مولانا حسن را ملاحظه ای خوب در دین و ملت مثل والد شریف خود بسیار بوده است  
 چون را قلم این جرئت از ملازمت حضرت ایشان بخراسان آمد و مجلس معظ خدمت والد علییه الرحمه رسید  
 دید که در وقت برآمدن بمنبر یا به منبر را بوسیدند چون بخانه آمدند این حکایت مولانا شهاب الدین  
 و مولانا محمد عطار سمرقندی را که ازان حضرت شنیده بودم بوالد عرض کردم گریستند و گفتند این  
 نصیحتی است که حضرت ایشان بزبان تو برای من فرستاده اند و دیگر در امثال این امور ملاحظه  
 و احتیاط بلیغ لازم گرفتند و از حرکات فضولی بر سر منبر و دست و پای زدن باز ایستادند حضرت  
 ایشان گاه گاه بتقریب و عظم واعظ والد علییه الرحمه و مراعات حسن النقات باین فقیر از اکا پر و  
 احتیاطان که دیده بودند نقلهای فرمودند بعضی ازان در ذکر درویش محمد سمرقندی ایما دیافته بعضی  
 انیست که مذکور می شود

رشدات میفرمودند که و عطا و کس در سمرقند مرا بسیار خوش آمدی و عظم خدمت بسید عاشق و دیگر عظم ابو سعید

تاشکندی و فرمودند که خدمت سید مردم مرا تاض بود دادم اثر گر سنگی و خشکی لب از خدمت سید ظاهر بود  
ایشان بسیار وعظ بخت خوب میگفتند در کنار مجلس ایشان بسیار برپای می ایستادم آثار ریاضت و  
مجاهده از ایشان نیک ظاهر می بود و انوار طاعت و عبادت از بشیره ایشان لایح می نمود می فرمودند  
که عزیزی خواب دیده بود که جمعی کثیر ایستاده اند و میگویند که حضرت موسی کلیم الهی آمد آن عزیز گفت  
من نیز رفتم و گفتم من نیز ایشان را بینم چون آمدند سید عاشق بود حضرت ایشان فرمودند سید بآن  
مشابه بودند که ایشان را چنین بینند \*

رشح میفرمودند اول بار که به هری رفتم بزیارتگاه رفته بودم دوسه روز با شیدم بعد از مراجعت بده  
مولانا شمس الدین محمد سنو کوشوی کثردی رسیدم و وی از علمای متقی بود و از مریدان شیخ شاه فرقی  
چهارم الله تعالی در مسجد وی وقت نماز شام یا نصف کس بوده باشند روز دیگر علی الصبح وعظ فرمودند  
مرا آنجا بسیار خوش آمد و کس از مردم تاشکند همراه من بودند بخوانشتم که ایشان بسبب من آنجا توقف  
کنند بشهر آمدم و بعد از دو روز رفتم و یک هفته با شیدم و در آن مسجد اکثر اوقات از محاب طاعات  
جمعی می بودند روزی خدمت مولانا شمس الدین محمد وعظ میگفتند و در آن وعظ بسیار می گریستند  
گوش داشتیم که سبب گریه ایشان چیست فرمودند که میرزا شاهرخ را بادشاه سلطان میگویند شنیدم که  
دیوان که شاد را به کنیزکی متمم کرده اند فرموده است تا او را از مناره انداخته اند خالی از آن نیست  
که بموجب شریعت ثابت شده یا بی اگر ثابت شده در می باید زدن یا رحم کردن و اگر ثابت نشده  
بی جهت مسلمانی را باین نوع چپا میکشند بعد از اثبات از مناره انداختن مشروع نیست بسبب آنکه  
این حکم از میرزا شاهرخ بموجب شریعت صادر شده بود خدمت مولانا بسیار متالم شده بودند و بی اختیار  
می گریستند حال بزرگان دین چنین بوده است غم دین و ملت بر ایشان از همه غمها زیاده بوده است  
رشح میفرمودند که شیخ ابوعثمان چیزهای خود را بوجوه قدس سرها استجازه کرد که خلق را وعظ  
و نصیحت کند شیخ فرمودند باعث برین داعیه چیست گفت شفقت بر خلق پرسیدند که شفقت تا چه حد  
گفت اگر عرض همه عصاة محمدی صلی الله علیه و سلم را بدو فرخ بر ندر اضمیم که ایشان خلاص شوند شیخ  
فرمودند آنچنین کسی را میرسد که نصیحت خلق کند پس اجازت دادند و در پای منبر و نشستند و وی  
افتتاح مجلس کرد و در آن آنسایه بر خاست و جامه خواست شیخ ابوعثمان فی الحال جبه از بر کشید

در مجلس بزرگان تاشکند روزی رسیدم

در افتتاح مجلس کرد و در

و بوی داویش ابو حفص بانگ بر شیخ ابوعثمان زدند که نزل یا کذاب شیخ ابوعثمان سخن تمام ناکرده از منبر  
فرود آمد و نزد شیخ رفت و گفت از من چه کذب صادر شد شیخ فرمودند گفته بودی که باعث نصیحت  
و موعظت شفقت بر خلق است اگر ترا برادران مومن شفقت بودی توقف کردی تا فضیلت جهان  
و ثواب آن کی از ایشان رامی بودی طریق آن بود صبر کنی اگر کردی احسان در وجود نیامدی آن مسائل  
محروم بماندی بعد از آن تو بران خیر اقدام نمودی +

در شیخ روزی فقیه که راقم این حروف ام بخاطر گرفته ام که اگر وقتیه از اوقات وعظ خواهم گفت بزبان  
مبارک حضرت ایشان از ان باب سخن گذرد و باین نیت مجلس آن حضرت در آمد بعد از لحظه فرمودند  
که شخصی پیش یکے اکابر دین رفت و گفت میخواهم که وعظ گویم آن بزرگ ویرا عجب جوابی گفته است  
فرموده که نیت در معصیت نافع نیست این جواب صحیح است زیرا که پیش از وقت سخن گفتن نصیحت کردن  
معصیت است پس فرمودند که ازین معلوم میشود که درجه سخن بسیار عالی است بعد ازین سخن فرمودند  
که اکنون نقل کلام کنیم آن که وقت سخن گفتن کی است و اکابر طریقت را قدس الله ارواحهم در باب وقت  
موعظ و تذکره سخن بسیار است بعضی فرموده اند که وقتی سخن گفتن رواست که تسکیم بآن درجه رسیده باشد  
که زبان او ناسب دل گشته باشد دل و ناسب حق سبحانه +

در شیخ میفرمودند که چون رنگ نقوش کونیة از آئینه قوت مدر که زده شود محاذی و جز ذات پیچ نیست  
در شیخ میفرمودند که علی از کمال کل فراگیر و مواظبت و مداومت بران سبب حصول مقامات عالیہ است +  
در شیخ میفرمودند که بدفع اخلاق ردیه مشغول شدن مشکل است یا چیزی از اعمال باطنی برخود می باید  
گرفت یا منتظر بود که یکبار مرے ظاهر شود و مرد را از همه خلاص کند +

در شیخ میفرمودند که یاران ما باید که یکم از دوا را اختیار کنند یا آنکه چیزی از وجه طلال قبول نمایند و بزرگ  
مشغول شوند و در جمیع مشغولیهما خود را نگاهدارند چنانچه طریقه فقر و خا تا زاده خواجگان است قدس الله  
ارواحهم یا خود را در افکنند و از شدن ناشدن اندیشه کنند و سعی بلیغ نمایند که ایست خود را و برست  
دیگری که بکنند تا بسعادت عظیم که فناء فی الله است مشرف شوند پس این بیت خوانند که پیوست  
تو در افکن خویش قسم تو زد و دست + خواه ما تم باش و خواهی سورا باش +

در شیخ میفرمودند که در حال غیبت در هر زمانے لازمست صحبت کسی میکنند از صلحا که عمل بعبادت میکنند

که اگر احسان از کس در وجود نیامدی

در مجازی

و از رخصت اجتناب می نماید این طائفه از ارباب رخصت میروند بر رخصت عمل کردن کار رخصت است  
 طریقه خواجگان قدس الله ارواحهم عزیمت است \*

رشته و قتی که بطریقی عزیمت و احتیاط امری کردند فرمودند که در لقمه و طعام احتیاط کردن از لوازم است  
 پزنده طعام باید که بر طهارت کامل باشد و از روی شعور و آگاهی بنیم در دیگران نمودن آتش افروزی  
 در هر طبعی که بر سر آن غضبی رفته بودی با سخنان پریشان گذاشته بودی حضرت خواجہ بہاء الدین قدس سرہ  
 از آن طعام میخورده اند و می گفتند کہ این طعام را ملتے است کہ ما را خوردن آن روا نیست حضرت  
 ایشان در رستگان بنایت سرد کہ برف عظیم افتاده بود در درہ تل کلاغان کہ برد و فرستگ سمرقند است  
 شہر طہارت ساختن بیرون آمدند و از مطبخ میگذشتند در آن محل دو غلام طبایخ دیگرای بزرگ  
 پیرآب کرده آتش فروخته بودند و آب گرم میکردند از برای طہارت ساختن اصحاب و در رشتای آن وقت  
 با یکدیگر سخنان روزمرہ میگفتند حضرت ایشان ایستادند و غلامان را پیش طلبیدہ قہر کردند و چوب  
 طلبیدند کہ لت کنند و در آن عتاب و خطاب فرمودند اینقدر زہمت باید کہ در وقت آب گرم کردن  
 و طعام خفتن بدل حاضر باید بود و زبان از مالایعی گاہ می باید داشت تا بآن آب وضو ساختن از آن  
 طعام خوردن و حضور و آگاهی در دل پیدا شود و آری کہ بغفلت گرم کنند و طعامی بغفلت پزند  
 از آن آب وضو ساختن و از آن طعام خوردن طلبت غفلت در باطن پیدا شود و خدمت مولانا لطف اللہ  
 کہ از مقرران اصحاب و از مقبولان بودند گناہ آن غلامان را در خواست کردند حضرت ایشان عفو کردہ  
 بطہارت خانہ رقتند \*

رشته میفرمودند کہ سر اختیار بعضی از صوفیہ قدس الله ارواحهم آوازی را آنست کہ آن بزرگواران  
 نظر بر اصل مقصود داشتند و بصفا فی فطرت دریافتہ اند کہ مقصود اصلی آنست کہ حقیقت انسانی را از  
 قیود بشریت رہائی حاصل شود و در استماع آوازی ایشان را این معنی حاصل می شدہ است بنا بر آن اختیار  
 کردہ اند و حکمت در آنکہ بعضی از ایمیہ جائزند داشتہ اند آن تواند بود کہ چون فی باب ہوا و بدعت  
 اخذ کردہ اند و شنیدن آنرا دثار و شعار خود ساختہ اند ازین بزرگواران از سنگ مشارکت ایشان  
 ترک شنیدن آن کردہ اند و از مقصود خود در گذشتہ تسک و تحصیل نسبت بہیت بسیار گیر کردہ اند  
 رشته روزی در مجلس شریف حضرت ایشان شخصے خود را بتکلف و عمل بہ نسبت بخودی کیفیت استغراق

و پیش از آنکه رشتند  
 و پیش از آنکه رشتند

میداشت حضرت ایشان متوجه وی شده این بیت خوانند که بهیئت کز رخ میا بهمت مستی که طریق

ما را نشانه است از ان شاه بی نشان +

۴۱ رشحه میفرمودند تا آن زمان که نسبت مرید قوت نگرفته است و در آن متکلم نشده با وی ملامت و موا سزا میکنند و بجانب او میروند و مواخذ می نمایند و انچه از وی میرسد از افعال و اخلاق تا ملائم تحمل می کنند اما چون نسبت وی قوت گرفت و او را یقین باین طریق حاصل شد کار بار او افتاد باید که در هر نفس پاسبان احوال خود بود تا چیزی که از وی صادر نشود که سبب گرانی و کراهت خاطر می گردد و اگر از وی امری در وجود آید مواخذ میکنند و سیاست نمایند +

۴۲ رشحه میفرمودند که بعضی گفته اند شیخ باید که مریدان را بتواند خود را در شیخی که چنین نبود ویرایش می فرمود مرید خود را در معنی آنست که شیخ باید که چنان باشد که در باطن مرید تصرف تواند کرد و اخلاق و صیغه ویرا بتواند خود را یعنی تا بود تواند گردانید و اخلاق حمیده بجای آن تواند اثبات کرد و او را برادر و جعفر و آگاهی تواند رسانید +

۴۳ رشحه روزی حضرت ایشان اصحاب را میگفتند کدام اید از شما که نسبت بشما نیست بار و زیاد تصرف واقع نشده است هر بار بیرون رفتید و ضائع گردید کسی را که داغی نور از پیشگاه کرامت کردند باید که بآن نور و صلح خود سازد و بآن نور ظلمت خود را بشیند و خود را از میان بردارد +

۴۴ رشحه میفرمودند چند روزی که من در حیاتم سعی نمیکند و خدای مین نمی شود یکی خوا بهید شد این فرصت را غنیمت شمارید که پیشان خوا بهید شد و پیشانی سود نخواهد داشت +

۴۵ رشحه وقتی که حضرت ایشان فقیری را بطریق رابطه اشارت فرمودند این بیت خوانند که بهیئت بجای کن در اندرون نهان خویش را + دور کن ادراک غیر اندیش را + پس فرمودند یعنی دور کن ادراک این غیر اندیش را که در دل مردم جا کنی یعنی همگی خود متوجه آن باش که خود را در دل مردم که عبارت از مشائخ طریقت است حامی سازی چنانچه طریقه خواجگان است قدس الله ارواحهم که در هر نفس پاسبانی باید کرد تا چیزی واقع نشود که سبب کراهت خاطر می گردد تا بجائے رسد که همه مراد او مراد می شود و مراد او مراد او بسبب این پاسبانی بعد از شرف شود که فوق آن تصور نیست و آن فناء فی الله است +

۴۶ رشحه فقیر در مجلس صحبت بسیار در روی مبارک حضرت ایشان می گریست روزی ویرا مخاطب ساخته فرمودند که شهنش در چهره مبارک حاضر خواهد بهاء الدین قدس سر و بسیار می گریسته است



حضرت خواجہ فرہ اند کہ بسیار در روی ما نظر کن تا دل بیاد ندی پس حضرت ایشان این مصرع خوانند  
 که مصرع در روانه شود که به بیند رخ ما به بعد از آن فرمودند که توجه مرید باید که در میان دو ابرو  
 پیر باشد و پیر را در مجموع اوقات و احوال مطلع و حاضر خود اند تا است و عظمت پیر در تصرف کرده  
 هر چه ملائم حضور وی نیست از باطن مرید رخت بندد و از غایت این معنی بجائی رسد که حجاب از میان پیر  
 و مرید مرتفع شود و مجموع مرادات و مقاصد پیر لکه احوال و موجودی معاین و مشاهد مرید گردد  
 این کار دولت است کنون تا کار رسد

۱۷  
 شرح میفرمودند که طریق خلاصی از گرفتاری بخاطر دین و مقصودات طبیعی بتیک از سه چیز تواند بود  
 اول آنکه علی از اعمال خیر بخود گیرد از آنچه این طائفه مقرر کرده اند و طریق ریاضتی اختیار کنند و دوم نگه  
 و قوت خود را از میان بردارد و بداند که او از آنچه نیست که خود را بخود ازین بلیه خلاص تواند کرد پس  
 نیاز و اقتضای بدوام تضرع و انکسار بجناب حق سبحانه و تعالی نماید باید که حق سبحانه او را خلاصی ازین بلیه  
 کرامت فرماید سوم آنکه مستند از باطن و محبت پروردگار قبله توجه خود سازد بعد ازین تقریر از حاضران  
 پرسیدند که ازین سه طریق کدام بهتر است هم خود فرمودند که استمداد از محبت پیر و توجه بوی بهتر است  
 زیرا که طالب خود را از توجه بجناب حق عاجز دانسته پیر را وسیله این توجه و حصول بجناب حق بجا گذارد  
 است این معنی بجهول نتیجه قرب است آنچه مقصود طالب است برین زودتر متفرع شود که همیشه مستند

#### از محبت پیر باشد

۱۸  
 شرح میفرمودند هر که با یکی ازین طائفه می نشیند باید که جمعی کنند تا از حقیقت وی خبر داند شود  
 بعد از آن این سه بیت از شنوی خوانند که ایماست من بهر جمعی نالان شدم بهر جهت بد حالان و  
 خوش حالان شدم بهر کسی از ظن خود شد یار من + در درون من بخت اسرار من به سر من ز ناله من  
 دور نیست + یک چشم و گوش را این نور نیست +

۱۹  
 شرح روزی در تعلیم اهل صحبت می فرمودند که اگر شکسته پیر و بیداری پیر دلخ را مخوف و ضائع میگردد  
 و از او را که حقائق و دقائق بازمی دارد و ازین جهت است که در کشف بعضی از اهل ریاضت غلطها  
 واقع شده است کسی را بیداری بسیار ضرر نمیکند که در آن بیداری سروری و فرحی دار آن سرور و فرح کار  
 خواب میکند و دلخ را از پیوست نگاه میدارد پس فرمودند که خواجہ علاء الدین غجدانی علیه الرحمہ میگفتند

که روزی حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره بطول ایستادند با جمعی از اصحاب در خجستان  
بودیم ما را طلبیدند آمدیم چون شب نزدیک رسید شیخ محمد درزی طوایسی را که از جمله مخلصان و خدام ایشان  
بود خواندند و گفتند یاران را بیدار و خدمت کنید ما بمنزل شیخ محمد رفتیم بعد از غارتشام حضرت خواجه بیدار  
و بر کنار صفت نشستند و پای مبارک فرود آوردند و شیخ محمد را طلبید و پرسیدند که برای یاران چه خواهیم  
پخت شیخ محمد گفت مرغی و کرکلی در خاطر دارم فرمودند که مرغ را آرید تا بینیم که فربه است یا لاغر شیخ محمد غمها را  
آورد و حضرت خواجه یکبار را بدست مبارک خود گرفتند و ملاحظه کردند فرمودند که نیک است بعد از آن اصحاب  
را گفتند که طعام خورید و شب خواب کنید و چون صبح شود پیش ما آید پس برخاستند و رفتند و شب آنجا  
باشیدیم و طعام خوردیم و خواب کردیم و صبح باتفاق یاران بلازست ایشان رفتیم +

رشته میفرمودند که ذکر بمثابه تیشه است که آن خارخراطه را از راه دل می زنند +

رشته میفرمودند که کار آنست که استغراق در ذکر شود بروحی که او را نه ذوق بهشت ماند و نه خوف  
دوزخ خواب و بیداری ویرا کیسان شود شیطان را خود چه زهره که گرد این سرگرا گردد +

رشته میفرمودند که اگر سکوت در محبت برای حفظ آگاهی حق سبحانه باشد و ملاحظه آنکه لغوی گفته شود آن  
محبت بهشت است در کریمه لایسمعون فیها لغوا اشارتی بچنین محبت واقع است کسانی را که دل گرفتار  
محبوب حقیقی شده است در همه حال دل ایشان بآن حضرت و مقام کامله مناجات است +

رشته میفرمودند که نزد محققان آنست که حق سبحانه هیچ وجه مدرک و مفهوم نشود و طریق ادراک وی  
مسدود باشد و عقل کامل آنکه هیچ وجه از طلب ادراک وی نیاراند پس برین تقدیر سکون آرام  
از مقتضای عقل نباشد بهیچ وجه است و دوست دارد دوست این آشفتگی و کوشش میبوده به از خفتگی +

رشته میفرمودند که ارواح انسانی در جوار قدس همیشه در مشاهده بودند چون باین عالم شان آوردند  
و مجوس نفس ناسوتی گردانیدند بواسطه تعلق بآبدان مشغول محتاج الیه ابدان شدند از مسکن و  
لبس و طعام و غیر آن و بعضی را با وجود این مشغول اضطراب و میل بزیبیدن بمقام صلی خود غالب آمد  
و تمتعات بهیمی و مستلذات طبیعی مانع توجه ایشان بمقام صلی نشد از کجا معلوم که مقصود از وجود ناسوت  
حصول این اضطراب نیست اگر چه مقصود از مردم نوع دیگر بیان کرده اند +

رشته میفرمودند عبادت عبارت از آنست به او امر عمل نمایند و از نواهی اجتناب کنند و عبادت

رشته

رشته

پیشین کرده اند

عبارت از دوام توجه و اقبال است بجناب حق سبحانه و فرمودند که در بعضی کتابها فرق میان عبادت و عبودیت کرده اند که عبادت ادای و طاعت بندگی است بموجب شریعت و عبودیت حضور و آگاهی دل است بر لغت تعلیم +

رشته میفرمودند که مقصود از خلقت انسانی تعبد است و خلاصه و زبدة تعبد آگاهی است بجناب حق سبحانه در همه احوال بعبادت تضرع و خضوع +

در احوال

رشته میفرمودند که شریعت است و طریقت و حقیقت شریعت اجرائی احکام است بر ظاهر و طریقت فعل و تکلف است در جمیع باطن و حقیقت رسوخ است درین جمعیت +

رشته میفرمودند که معراج دو نوع است معراج صوری و معراج معنوی و معراج معنوی نیز دو نوع است اول انتقال کردن از صفات ذمیه به صفات حمیده دوم انتقال کردن از ماسوا بجای سبحانه +

رشته میفرمودند که سیر بردو نوع است سیر تطیل و سیر تدریس تطیل بعد در بعد است و سیر تدریس قرب در قرب است تطیل مقصود را از خارج دائره خود طلبیدن است و سیر تدریس گرد دل خود گشتن و مقصود را از خود جستن +

رشته میفرمودند که علم دوست علم و راشت و علم لدنی علم و راشت آنست که مسبوق بعملی باشد چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و سلم فرموده است من عمل با علم ورثه الله علم الم یعلم علم لدنی آنست که مسبوق بعملی نباشد بلکه بی سابقه عملی حق سبحانه بحض عنایت بی علت تعلیمی خاص از نزد خود بنده را مشرف گرداند کما قال سبحانه و علمناه من لدنا علما و فرموده اند اجر نیز دو است اجر بمنون اجر غیر ممنون اجر بمنون آنست که در مقابل بیچ عملی نباشد بلکه محض موهبت بود و اجر غیر ممنون آنکه در مقابل عملی باشد +

رشته میفرمودند فرق است میان عالم و عارف مثلاً کسی علم بمسائل نحوی دارد که عبارت از قواعد کلیه است که فاعل مرفوعست و مفعول منصوب ویرا عالم بعلم نحو گویند نه عارف اما عارف بعلم تحقّقان گویند که هر یک از ان مسائل را بے شائبه تکلف و توقف در محل خود اعمال کنند چنان عالم بعلم توحید گویند کسی را که توحید وی بحسب علم است یعنی اعتقاد کرده است وحدت افعال و صفات و ذات را در دل خود قرار داده که لا فاعل فی الوجود الا الله چنان کس را عالم بعلم توحید گویند و اگر در حین ظهور هر یک از افعال و اوصاف در منظر خود بی عمل و تکلف و توقف میدانند که فاعل حق است سبحانه او را

عارف گویند و اگر این معنی را بعمل میدانید یعنی بقوت ایمان ویرا متعرف گویند  
 رشتخ روزی برسبیل تمثیل میفرمودند که مرغان اجتماعی کردند تا خوراک را بسیرغ رسانند هر یک در میان  
 راه بعد از آنکه بازماندند اما هر کدام را که از سیرغ خبری بود بسیرغ رسانیدند  
 رشتخ میفرمودند که مردم تصور کرده اند که مگر کمال در انا بحق گفتن است کمال در آنست که انا را  
 از پیش بردارند و هرگز یادوی نکنند +

رشتخ میفرمودند که اصل کار پیوند نیست پس فرمودند که پیش من هیچ شعری بهتر از این رباعی نیست  
 که بهلوان محمود پوریا علیه الرحمه گفته است که رباعی جانا بقمار نه رندی چندند + با مردم کم عیار کم  
 پیوندند + رندی چندند کس نداند چند اند + بر نیاید و نقد هر دو عالم خندند + بعد از آن فرمودند اگر  
 کسی حقیقت معنی لا اله الا الله را دانند ازین سخن اند که حقیقت بهلوان محمود گرفتار هیچ قیدی نبوده است  
 و تجلی ذاتی مشرف بوده +

رشتخ روزی بعضی از خدام و اصحاب را مخاطب ساخته سخنان میفرمودند دران اثنا گفتند حاصل آنکه  
 سعی باید کرد تا دل را توجه دائمی بجای سحانه حاصل شود بعد از آن تواند بود که ویرا آگاه سازند باین معنی  
 که توجه از دست بذات او و آن متوجه برادر میان هیچ مدخل نبوده است +

رشتخ میفرمودند که فنا می مطلق را معنی نه آنست که صاحب فنا را باوصاف و افعال خود شعور نباشد  
 بلکه معنی وی آنست که نفی اسناد اوصاف و افعال کند از خود بطریق ذوق و اثبات کند مر فاعل حقیقی یا  
 جل ذکره آنکه صوفیه قدس الله ارواحهم گفته اند نفی با اثبات جنگ ندارد باین معنی است و فرمودند مثلاً  
 این جامه که من پوشیده ام عاریت است و مرا علم نیست بآنکه این عاریت است و ازین سبب که  
 من آنرا ملک خود میدانم بآن تعلق دارم ناگاه مرا علم شد بآنکه جامه عاریت است فی الحال تعلق من  
 از آن منقطع شد و حال آنکه تلبس من بآن جامه بالفعل واقع است جمله صفات را برین قیاس باید کرد  
 که همه عاریت اند تا دل را زدودن حق سحانه منقطع شود و پاک و مطهر گردد +

رشتخ میفرمودند و صلح پیش ما آنست که دل را بجای حق سحانه نسبت آگاهی حاصل شود برسبیل  
 ذوق و غیر از وی ذلولی دست دهد چون این نسبت متصل گردد بدوام وصل مشرف گشته است  
 آنچه از خوردی باز مقتداست این است +

۸۸ شرح میفرمودند که وصل بحقیقت آنست که دل بخی سبحانه جمع شود بر سبیل ذوق چون این معنی دائم شود آنرا دوام وصل گویند نهایت آنست و آنکه حضرت خواجه بهاء الدین قدس الله تعالی سرور فرموده اند که نهایت را در بدایت درج میکنم مراد همین است و آنکه فرموده اند ما واسطه وصول پیشستم از ما منقطع می باید شد و مقصود پیوسته همین وصل است فرموده اند اگر این نسبت را پیش شما قدری بودی بایستی که سنگها را بر سر خود برداشتی و فرمودند هرگاه شما در محبت من و اهل شدید مرا از آن چه دخی سبحانه را از آن چه و فرمودند که بسیار است که ما در غم خلق بواسطه ما در شادی اگر چه این شرک است که کسی خود را چنین کلام سازد که اگر وی خراب شود عالم خراب شود لیکن چه کنیم کل یوم هوشی ما را به ما چنین کلام ساخته اند +

۸۹ شرح میفرمودند که اگر ذکر و جوی ملکه شود که دل همیشه حاضر بود و ذکر درین حضور و تسلذ با شما را برابر است و ویرا حاضر مع الله میتوان گفت اما اصل مع الله نمیتوان گفت و اصل آنست که نتواند حضور از وی منتفی شود و حاضر حق را سبحانه دانند است خود +

۹۰ شرح میفرمودند نهایتی که اولیا بآن میرسند آنست که مشاهده از ایشان غائب نشود یا آنکه مشاهده از ایشان غائب شود از غایت اشتراق در شایستگی +

۹۱ شرح میفرمودند که تجلی کشف است و ظهور این معنی برد و گونه تواند یک کشف عیانی و آن مشاهده جمال مقصود است چشم سر از درایچه از دو دم آنکه توسط کثرت احضار با غلبه محبت آنچه غائب است کالحموس شود زیرا که از خواص محبت است که غایت را کالحموس گردانند نیست نهایت اقدام ارباب کمال در دنیا +

۹۲ شرح میفرمودند که آیا نهایت این کار حضور و مشاهده است یا فنا و نیستی آنچه فهم میشود از کلام بعضی اکابر اینست که نهایت حضور و مشاهده لیکن در واقع نهایت فنا و نیستی میناید زیرا که گفتار حضور و مشاهده نیز گرفتار غیر است +

۹۳ شرح میفرمودند که شهود را دو معنی است یکی شهود ذات مقدس معرا از ظهور در لباس مظاهر و شهود دیگر آنست که آن ذات مقدس را از پرده مظاهر مشاهده کند بے وصف بگی بلکه نبعت یکی و یگانگی و این شهود را صوفیه قدس الله ارواحهم شهود احدیت در کثرت می نامند و حضرت رسول صلی الله علیه و سلم بعد از بعثت درین شهود بودند +

رشحه میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید منکر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منکر که چه میگوید منکر که میگوید یعنی قابل و شکلم از پرده مظاہر حق سبحانه است +

رشحه میفرمودند که حق سبحانه عنایت فرموده چیزی چند از صفات بربنده نسبت کرده و او را بآن منسوب گردانیده و وعده و وعید را بر آن متفرع گردانیده و کمال بنده جز در آن نیست که غایت سعی بجای آورده و مکی و تمامی خود را در سلوک طریقه مستقیم صرف کرده و خود را بجائی رسانده اند که انچه را حق سبحانه بآن منسوب ساخته از آن اوست درویش همین است لیکن مردم آنرا دور و دور از گردانیده اند +  
 رشحه روزی یکے از اعزّه در مجلس از حضرت ایشان پرسید که اکابر صوفیه قدس الشاد و اجم گفتند که وجودی غیر وجود حق و هستی مطلق موجود نیست و ظاهراً از پرده مظاہر یکے است بنا بر تحقیق مخالفت و منازعت اهل اسلام و اهل کفر از برای چیست حضرت ایشان باین دو بیت شنوی جواب آن عزیز گفتند که ابیات چه رنگی اسیر رنگ شد + موسی باموسی در جنگ شد + چون به بیرنگی رسد کان داشتی + موسی و فرعون دارند آشتی +

رشحه میفرمودند که واقفان بر سر در مستراح اند یعنی بعد از علم باین معنی که مجموع معدوم اند و ظاهر بصورت مجموع اوست یا سودند چون آسب که در انهار و جداول است دل است بعد از آن که دانست که از انبساطات بحر محیط است او را لذت و ذوقی بر رسیدن باصل خود که محیط است حاصل شد و در رحمت افتاد میت چون بدانستی که ظل کیستی + فارغی گرمردی و گریزیستی + پوشیده ماند که غیر از این کلمات قدسیه و انفس نفیسه که مذکور شد بسی حقائق و معارف بلند و دقائق و لطائف از جناب حضرت ایشان در خلال احوال اجتماع افتاد و بواسطه قصور قوت حافظه و ظهور امور بالغه ضبط عبارات و استعارات آن حضرت دست نداد اما بعضی ابیات و اشعار که در اشاء معارف لطائف شعائر بر زبان مبارک ایشان می گذشت بر لوح صغیر مرسم در آئینه خاطر نقش میگشت و آن نیست +

رشحه وقتی که حضرت خواجه محمد یحیی را علیه الرحمه بلوچست امر میفرمودند این مصرع را قوی با هیبت خواندند که مصرع چون پلنگان سوی بالا خیز کن +

رشحه وقتی که تبرک هستی و خود پرستی میفرمودند خواندند که مصرع یک قدم برفق خود ندان گرد روی دست +  
 رشحه وقتی که بآن بر معیت میکردند و از ذکر منع میفرمودند خواندند که مصرع نغمه کمتر زن که نزد یکت یازد +

نسخه میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید منکر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منکر که چه میگوید منکر که میگوید یعنی قابل و شکلم از پرده مظاہر حق سبحانه است +

نسخه میفرمودند عجب دارم از کسی که گفته است منکر که میگوید منکر که چه میگوید بایستی چنین گفتی که منکر که چه میگوید منکر که میگوید یعنی قابل و شکلم از پرده مظاہر حق سبحانه است +

رشحه و قتیکه بیان تفاوت قابلیات کردند خواندند که مصرع بقدر روزنه افتد بخانه نور قمر  
 رشحه در بیان این معنی که عشق و محبت موجب ظهور حقائق و معارف است این بیت خواندند که  
 بیت اگر عشق نبودی و غم عشق نبودی چندین سخن خوشب که گفتی که شنود  
 رشحه در بیان این معنی که دوام آگاهی تبرک الموفات و مانوسات باز بسته است میفرمودند که  
 در یک از رساله شیخ خاوند ظهور است این بیت که بیت ما را خواهی همین حدیث ما کن  
 خوبا ما کن ز غیر ما خو و اکن  
 رشحه و قتیکه بطریق توجه بوجه خاص اشارت میکردند این بیت خواندند که بیت آن داروان نگار  
 که آنست هر چه هست ما آنرا طلب کنیم حریفان که آن کجاست  
 رشحه در بیان این معنی که بعد صوری مراحل را بطریق مانع قرب معنوی نیست میخواندند که بیت لگان  
 که بر تقسیم و مهرت از دل رفت و بجاک پای عزیزت که همچنان باقی ست  
 رشحه در بیان غنای ذاتی حق و عجز خلق از ادراک بیت او میخواندند بیت دلال غش غبت جانان  
 دید و ز دفره و فرباد که صد جان بجوی  
 رشحه در بیان این معنی که اهل ظاهر را حقیقت عشق بخیر اند میخواندند بیت عشق را بو ضیفه درس  
 نگفت و شافعی را در روایت نیست  
 رشحه در بیان ضعف ارادت طالبان میخواندند که بیت گوار باب دل رفتند و شهر عشق شد  
 خالی و جهان پیرمس تبریز است کو مروی چو مولانا  
 رشحه در بیان این معنی که بسی کسان را بواسطه التفات این طائفه ذوقی حاصل شده بود و باندک  
 ترک ادبلی آن ذوق نماند میخواندند که بیت برده بودی و دادت آمده بود چون تو کج بخت  
 کس که چه کند  
 رشحه در رغبت صحبت و منع از عزلت میخواندند که بیت شکر تنها مخور با گل بر آ میسن  
 که در ترکیب باشد نفع بسیار  
 رشحه در بیان این معنی که صفات انبشری و مقتضیات طبیعی را باب کمال و اصحاب نفوس قدسیه را  
 از شهود آنچه مقصود است مانع و مزاحم نمیشود این قطعه خواندند که قطعه موسی اندر درخت آتش دید

این بیت اول است  
 از رابعی شیخان و بیت  
 و شش نیست بیت  
 از یکایک سواران بیت  
 با بد و دل و جان بیت

این بیت شش است  
 چار بیت در روایت نیست

سبتر می شد آن درخت از نار به شہوت و حرص مرد صاحب دل + اینچنین آن و اینچنین انکار +  
 رشحات در بیان شکایت از قید بشریت میفرمودند که بر در مزار شیخ ابوبکر فعال شاشی علیہ الرحمہ  
 نوشته دیدم قطعه دانی چه عکست است که فرزند از پدر + منت ندارد در چه دہر و روز و شب عطا +  
 یعنی درین جهان کہ محل حوادث است + در محنت وجود تو آرد زده مرا +

رشحات و قتیکہ بیان طریقہ رابطہ میگردند این ابیات از شنوی خوانند این ابیات آن یکے را روی  
 او شد سوی دوست + و آن یکے را روی او خود روی دوست + روی ہر یک می نگرید ابر پاس +  
 بوکہ گردی تو ز خدمت روشناس + در میان جان ایشان خانگیہ در فلک خانہ کند بدر منیر +  
 رشحات در بیان این معنی کہ حکم غالب دارد میخوانند شنوی ای برادر تو ہمین اندیشہ + باقیہ تو  
 استخوان و ریشہ + اگر گشت اندیشہ تو گلشنہ + و بر بود خاری تو ہیمہ گلشنہ +

رشحات در تنبیہ بر حدت نظر و نکتہ فراست میخوانند بیت آدمی دیدست و باقی پوست است +  
 دیدہ آن باشد کہ دید دوست است +

رشحات و قتیکہ بیان ستر معیت میگردند میخوانند این ابیات همچو نابینا مبر سر سوی دوست +  
 با تو در زیر کلیم است آنچه هست + یار تو خرمین تست و کیسرات + و تو را مینی مجوز و لیست است +  
 ویستہ در این تو ہم ذات تست + وین بر و نیہا ہمہ آفات تست +

رشحات ہم در بیان سر معیت و منع ذکر جہر میخوانند بیت کار نادان کوتہ اندیش است + یاد کردن  
 کس کہ در پیش است +

رشحات در بیان کسب و ولولہ و شوق و اضطراب میخوانند بیت آب کہ چو شنگہ آور بدست +  
 تا بچو شد آبت از بالا و پست + ہم درین معنی میخوانند کہ بیت تشنہ نہ خفتید گرانہ کہ تشنہ  
 کجا خواب گران از کجا چو کہ بختید بخواب آب دید + یا لب جو یا کہ سبویا سقا +

رشحات در بیان غلبات شوق و محبت این طائفہ میخوانند بیت از عطش گرد در قح آب بخورند  
 در درون آب حق را ناظرند +

رشحات بعد از بیان این معنی کہ یک حقیقت است ظاہر در لباس مظاہرین ابیات از شنوی خوانند  
 ابیات گر کشایم بحث این را من بساز + تا سوال و تا جواب آید دراز + ذوق نکتہ عشق از من

نقدقال یا از چه در پیش تا آنگذرد

درین بود پنهان ہمہ آفات تست +



میرود و نقش خدمت نقش دیگر میشود و بس کنم خود زیر کان را این بس است و بانگ دو کردم  
اگر در ده کس است

مقصود سوم در ذکر بعضی از تصرفات و امور غریبه که بطریق خرق عادات از حضرت ایشان  
ظاہر شده است و نقل ثقات و عدول در آن بصحت پیوسته ششمین فصل اول در ذکر  
تصرفاتی که حضرت ایشان تبسلیط قوت قاهره نسبت بسلاطین و حکام و غیر ایشان از اہل زمان  
پیش برده اند **فصل دوم** در ذکر خوارق عادات که بعضی عزیزان و اہل زمان غیر اولاد و مکمل  
اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند **فصل سوم** در ذکر کرامات و مقامات که اولاد مکمل اصحاب  
از آن حضرت مشاہدہ نموده اند و نقل فرمودہ و در ایراد ہر نقطہ شملہ از احوال ناقل بر سبیل  
اجمال مذکور خواهد شد

**فصل اول** در ذکر تصرفاتی کہ حضرت ایشان تبسلیط قوت قاهرہ نسبت بسلاطین و حکام و غیر  
ایشان از اہل زمان پیش برده اند

رشتہ حضرت ایشان میفرموند کہ ہمت عبارت از جمع خاطر است بر امر واحد بر وجه کہ خلاف  
آن بر خاطر نگذرد از چہن ہمت مراد متخلف نیست اصحاب تجرید باید کہ گاہ گاہ امتحان ہمت  
کنند و معلوم فرمایند کہ ایشان را مناسبت بحضرات آسمانیہ بچہ مرتبہ رسیدہ است و  
ہمت ایشان را چگونه تاثیر است میفرمودند کہ در اوائل جوانی کہ با خدمت مولانا سعد الدین کاشغری  
در ہری بودیم و با یکدیگر سیر میکردیم گاہی بکنار معرکہ کشتی گیران میرسیدیم قوت و توجہات خود را  
امتحان میکردیم و ہمت بریکہ از آن دو کس می گماشتیم تا غالب می شد باز خاطر بران دیگرے  
گماشتہ می شد آن دیگری غالب میگشت بچہن چند ہا اتفاق می افتاد و مقصود آن بود کہ معلوم  
شود کہ تاثیر ہمت بچہ مرتبہ رسیدہ است و بران صفت اعتماد شود خدمت خواجہ کلان **فصل دوم**  
مولانا سعد الدین کاشغری قدس سرہ از حضرت ایشان نقل کردند کہ فرمودند با خدمت والد  
شما مولانا سعد الدین بسیار سیر میکردیم و گرد معرکہ می گشتیم وقتی کہ در بازار ملک و مواضع کثرت و  
از دحام خلق می رفتیم بطریق تشبیک دست یکدیگر گرفتہ می رفتیم نمی گذاشتیم کہ کسی از میان ما گذرد و در  
معرکہ کشتی گیران رسیدیم دو تن کشتی می گرفتند یکے بغایت جسیم و عظیم میکل و دیگر خفیف

رشتہ حضرت ایشان

نوالہ برادر

و ضعیف جنبه و آن جسم بران نجیعت حیث میگردم را بروی رحم آمد بخد مت مولانا سعدالدین گفتیم  
 همتی دارید و خاطر می آید که این ضعیف بران قوی غالب آید گفتند شما مشغول شوید ما نیز  
 مددگار باشیم خاطر بحال آن ضعیف مشغول شد بعد از لحظه کیفیت عظیم دران ضعیف حال شد  
 دست دراز کرد و آن مرد عظیم سیکل را از روی زمین بسبک دستی در بود و بر نیز بر سر بر آه زد و  
 بر خاک میدان انداخت و غریو از خلق برخاست و مردم از آن صورت تخی و تعجب شدند و هیچ  
 کس بران سراطلاع نیافت درین وقت مولانا سعدالدین چشم پوشیده بودند من آستین  
 ایشان را کشیدم و گفتم خاطر باز گیرید که کار کفایت شد پس وان شدم +

در شخصی حضرت ایشان میفرمودند که اگر نگفتند همچنانکه معارضه باقران ممکن نیست معارضه باستان  
 نیز ممکن نیست همت عارف خلاق است مرادات از وی متخلف نیست هر که با چنین همتی معارضه  
 کند البته مغلوب شود تا که گفته اگر کافر همیشه خاطر خود را بر امری دارد و همت بر چیزی  
 نگارد البته میسر گردد ایمان و عمل صالح دران شرط نیست همچنانکه قلوب صافی را تاثیر است نفوس  
 شریه را نیز تاثیر است مولانا ناصرالدین اتراری که برادر مولانا زاده اتراری است و ذکر  
 و سه در فصل سوم ازین مقصد خواهد آمد نقل کرده است که حضرت ایشان در واقع دیده بودند  
 که شریعت بعد از ایشان قوت خواهد گرفت بخاطر مبارک ایشان آمده که این معنی سبب اعانت  
 سلاطین میسر خواهد شد بنا برین امر بطرف سمرقند آمدند تا بسلطان وقت ملاقات کنند و  
 دران وقت میرزا عبداللہ بن میرزا ابراهیم ابن میرزا شاهرخ والی ولایت سمرقند بود و من  
 دران سفر ملازمت حضرت ایشان بودم بعد از وصول بسمرقند یکم از امراء میرزا عبداللہ  
 بلازمت حضرت ایشان آمد و میرا گفتند غرض ما از آمدن بدین ولایت ملاقات میرزا شاهرخ  
 اگر شما باعث این معنی شوید متضمن خیر کثیر است آن میرزا ادبانه گفت که میسر زار ما جوان  
 بے پرواست و ملاقات وی تعذری دارد و درویشان را خود با مثال این دواعی چکار است  
 حضرت ایشان تند شده فرمودند که ما را با اختلاط سلاطین امر کرده اند ما خود نیامدیم اگر میرزا  
 شاهرخ را ننگ دیگری آرند که پروا کنند چون آن میرزا بیرون رفت حضرت ایشان نام وی بسیار  
 بردیو آن منزل نوشتند و بآب دهن مبارک محو کردند فرمودند که هم ما ازین بادشاه دما می و

کفایت نمیشود و همان روز متوجه تاشکند شدند و بعد از یک هفته آن میر ببرد بعد از یکاه سلطان  
ابوسعید میرزا از اقصای ترکستان ظهور کرد و بر سر میرزا عبدالمشکد او را بیل رسانید

**فصله غالب شدن میرزا سلطان ابوسعید میرزا عبدالمشکد بالتفات حضرت ایشان**

بعضی از اهل اصحاب نقل کردند که مادر مهادی حال در ملازمت حضرت ایشان در فرکت بودیم روزی  
دوات و قلم طلبیدند و نامهای مردم بر کاغذی نوشتند و درین اثنا نوشتند که سلطان ابوسعید آن  
نام را در سر دستار مبارک نهادند و در آن زمان هنوز نام و نشان سلطان ابوسعید میرزا هیچ جا نبود  
بعضی از محرمین گستاخی کرده پرسیدند که چندان نام نوشته شد اما این نام را تعظیم فرمودید و در سر دستار  
مبارک نهادید این نام کیست فرمودند که نام کیکه ما و شما اهل تاشکند و سمرقند و خراسان همه عسرت  
وی خواسیم بود بعد از چند روز از او سلطان ابوسعید میرزا از جانب ترکستان برآمد و وی خواب  
دیده بود است که حضرت ایشان با شارت خواجه احمد سیوی قدس سره از برای وی فاتحه خوانده اند  
و وی در خواب از خواجه احمد نام حضرت پرسیده و یاد گرفته و صورت ایشان را و خاطر نگاشته چون بیدار  
شد از مردم خود پرسیده که هیچ عزیزی باین نام و نشان درین ولایت میدانی و می شناسید بعضی گفته  
می شناخته اند گفته اند آری بنحین عزیزی که میفرمائید در ولایت تاشکند می باشند میرزائی الحال سوار  
شده و روی بتاشکند آورده چون حضرت شنیده اند که وی می آید جانب فرکت رفته اند وی که بتاشکند  
آمده حضرت ایشان را نیافته بعد از تفحص گفته اند که ایشان بفرکت رفته اند از آنجا عزیمت فرکت کرده  
است چون نزدیک رسیده حضرت ایشان استقبال وی کرده اند نظری که بر حضرت ایشان افتاده مضطرب  
شده گفته و الله که ایشانند آن عزیزی که من در واقعه دیده ام پس درست و پای ایشان افتاده  
و نیاز مندی بسیار کرده و حضرت ایشان با وی صحبت گرم داشته اند و خاطر او را بخود منجذب گردانیده  
و میرزا در آخر آن صحبت از حضرت ایشان فاتحه التماس کرده فرموده اند فاتحه کی می باشد بعد از آن  
لشکر بسیار پیرامین او جمع آمده اند و ویرا داعیه گرفتن سمرقند شده و پیش حضرت ایشان آمده و گفته بخدا  
بسم قندروم و بالتفات خاطر از آن امیدوارم حضرت ایشان فرموده اند که بجهت میرزا اگر نیت  
تقویت شریعت و شفقت رعیت دارید رفتن مبارک است و فتح در جانب شماست وی قبول کرده که در  
تقویت شریعت بجان کوشش نمایم و در شفقت رعیت سعی بلیغ فرمایم حضرت ایشان فرموده اند که اکنون برپناه

شریعت روید که مراد حاصل است بعضی از اصحاب نقل کردند حضرت ایشان سلطان ابو سعید میرزا را  
گفتند که چون با دشمن مقابل شوید تا از عقب شما جوق را غان نیامد شما بر دشمن حمله نکنید چون لشکر  
ایشان در برابر لشکر میرزا عبداللہ ایستاده لشکر میرزا عبداللہ سپ انداخته اند و حمله آورده و پیمانه لشکر  
میرزا سلطان ابو سعید را برداشته اند میخواستند که بر میرزا حمله آرند که ناگاه جوقی را غان از عقب  
لشکر میرزا سلطان ابو سعید پیدا شده اند ایشان کمان نشانی را دیده اند دل ایشان قوت گرفته یکبار  
بر لشکر میرزا عبداللہ حمله آورده اند و در حمله اول لشکر میرزا عبداللہ مغلوب شده و سپ میرزا عبداللہ  
در گل فرو رفته فی الحال ویرا گرفته اند و سوار زن برداشته حسن بهادر که از اعیان اهل من بوده است  
که قبیلہ بزرگ است در ترکستان نقل کرده که چون لشکر را میرزا سلطان ابو سعید از تا شکنند بجانب  
سمرقند برد من همراه بوم در لب آب بوگو لغور میرزا عبداللہ مقابل شدند و صفها کشیدند من نزدیک  
سلطان ابو سعید بودم و مجموع لشکرها تقریباً هفت هزار بوده باشد و میرزا عبداللہ لشکر بغایت مسلح  
و کامل داشت درین اثنا از لشکرها نیز مقداری میرزا عبداللہ درآمدند میرزا سلطان ابو سعید بغایت  
مضطرب شد و خوف بروی غالب گشت درین محل میرزا بر سبیل تعجب گفت ہی حسن چہ می بینی گفت  
سلطانم حضرت فواجہ را بنیمم کہ در پیش ما میروند میرزا گفت و اللہ کہ من نیز شیخ ایشان را بنیمم من گفتم  
میرزا اکنون دل قوی دارد کہ بر دشمن ظفرافقیم درین اثنا بر زبان من گذشت کہ باخی قاجاتی یعنی دشمن  
گر بخت و همه لشکرها یکبار ہمین عبارت گفتند و حمله کردیم و در نیم ساعت لشکر میرزا عبداللہ شکست  
ووی بدست افتاد و کشته شد و همان روز فتح سمرقند میر گشت حضرت ایشان فرمودند کہ در آن زمان  
کہ میرزا عبداللہ گرفتار شد من در تا شکن متوجه بودم دیدم کہ قومی سفید پوش از جوہر زمین افتاد  
و ویرا گرفتند و کشتند و انستم کہ آن میرزا عبداللہ است کہ در بہان خطہ کارش کفایت کردہ اند بعد  
از آن میرزا سلطان ابو سعید التماس کردہ حضرت ایشان را از تا شکند کوچانیدہ بسمرقند آورده  
قصہ آمدن میرزا بابر بجا صرہ سمرقند و مایوس گیر گشتن میرزا بابر بن میرزا  
دبائی سنقر بن میرزا شاہ رخ با صد ہزار مرد کاری کارزاری از خراسان متوجه سمرقند بودہ است میرزا  
سلطان ابو سعید پیش حضرت ایشان آمدہ و گفتہ کہ ما را طاقت مقاومت ادنیست چہ تدبیر کنیم  
حضرت ایشان ویرا تسکین دادہ اند چون میرزا بابر از آب موہیہ گذشتہ جمعی از امراء میرزا سلطان

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

تاریخ

ابو سعید اتفاق نموده و پیرایه کرده که میرزا را تبرکستان بزنند و آنجا متحصن شوند شتر را را بار کرده بوده  
 اند که حضرت ایشان واقف شده اند و آمده اند و شتر بانان را قهر کرده اند و فرموده اند تا بارها را فرو آورده  
 اند و پیش میرزا در آمده اند و فرموده اند کجا میروید رفتن هیچ حاجت نیست کار همین جا کفایت میشود و من  
 مهم شمارا بر خود گرفته ام اندیشه کنید و خاطر جمع دارید که شکستن بابر بر من است و مرا اضطراب کرده اند  
 تا غایتی که بعضی از ایشان دستار بابر زمین زده گفته اند که حضرت خواجه همه بابر بکشتن داد و چون میرزا  
 را اعتقاد صادق بود و سخن بیکس را گوش نکرد و توقف نمود و اعرای بابر را سخن انیکه میرزا سلطان ابو سعید  
 طاقت مقاومت مانیت البته ولایت را خواهد گذاشت و بیرون رفت میرزا سلطان ابو سعید آغاز  
 قلعه داری و پیرایه آن کرده است چون میرزا بابر برگرد و حصار سمرقند رسیده مقدمه لشکر و غلجین بند و که  
 بوده بر در عیدگاه سمرقند ایستاده از شهر اندک مردی بیرون آمده جنگ آوده اند غلجیل گرفتار شده از و  
 پیرایه تر در میان مردم لشکر میرزا بابر کم کس بوده میرزا بابر در حصار قدیم سمرقند فرو آمده مردم و  
 بهر طرف که بخت معاش میرفتند اهل سمرقند ایشان را میگرفتند و گوش و بینی می بریده بسیار  
 از لشکری میرزا بابر گوش و بینی میاد داده اند لشکر میرزا بابر بغایت تنگ آمده اند بعد از چند روز  
 و بای عظیم در میان اسپان ایشان افتاد بسیار ضلوع شده است چنانچه از بوی بد و دراز لشکر  
 وی بجان آمده اند آخر الامر میرزا بابر مولانا محمد معانی را پیش حضرت ایشان فرستاده صلح طلبیده است  
 دو راشتی زده مولانا محمد بلازمست حضرت ایشان آمده اند از هر جا سخن میگفته است در آن ثنا گفته  
 که میرزای ما بغایت بادشاه غیور است و عالی همت است بهر جا که توجع میشود اگر توجع نمیکرد حضرت  
 ایشان در جواب وی فرموده اند که اگر نه حقوق پدر کلان وی میرزا شاهنخ بودی که در زمان وی فقیر و بیزار  
 بودم و برکت زمان وی فراغت و جمعیتها یافته ام معلوم می شد که کار میرزا بابر کجا خواهد رسید عاقبت  
 بمقام صلح در آمده اند میرزا بابر استدعا کرده که حضرت ایشان بیرون آیند و ما را صلح دهند چون میرزا  
 سلطان ابو سعید گفته اند تن بآن در نداده و استبعاد کرده خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه که از کبار و  
 حضرت ایشان بودند بجهت مصاحبه بیرون آورده اند حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آن از میرزا  
 سلطان ابو سعید استفسار کرده شد که بجهت چه ما را اجازت ندادید که برای صلح میرزا بابر از شهر آنیم  
 و نزد وی رویم میرزا فرمود که بابر جوانی بغایت کزب و چالپوس در بایند است ترسیدم که ملازمان را ناگاه بک

در مقام صلح بود

در مقام صلح بود

در مقام صلح بود

در مقام صلح بود

میل نشود که کار تمام ضائع می شود چه مجموع امور دنیوی و اخروی موقوف بعنایت و التفات لازمان  
شماست حضرت ایشان میفرمودند که چنین استماع افتاد که چون میرزا بابر با جمعی از اهل اصفهان مثل شیخ زاده  
پیر قیام و غیر وی بدین شهر سمرقند آمده بودند اندک بعضی مردم سمرقند گفته بودند اندک ما برای پسران دختران شما  
آمده ایم بنا برین سخن ما را هر ساکنان سمرقند رحم آمد در میان ایشان مردم عزیز و صالح بسیار بودند ازین جهت  
دو سه روزی خاطر بدفع آن طائفه مشغول بایست گردانید میفرمودند که صرف خاطر در دفع موانع و دفع  
اعدا درین عیب نباشد همه انبیا علیهم الصلوٰۃ والسلام با وجود استغراق در بجز توحید بهمت مصروف نبوده  
داشتند میفرمودند که میرزا بابر دعوی تصوف دانی میکرد و از مقدمات تصوف در مجلس وی خیل  
میگذاشته شیخ زاده پیر قیام که متصوف بوده در ملازمت میرزا می بوده و میرزا بابر این طائفه علییه بسی  
عقیده داشته بر پشت حصار قدیم سمرقند برپا افتاده با او از بلند کمر میگفتند که عارف را بهمت نیست  
عارف را بهمت نیست اگر چه ما سمرقند را نگرفتیم اما اینقدر معلوم شد که حضرت خواجه عارف نبوده اند که  
ما را بهمت خراب ساختند

در ششم حضرت ایشان میفرمودند که میرزا بابر معنی این سخن ندانسته بوده است زیرا که عارف بعنایتی مشرف  
شده است که وی و جمله اوصاف وی بعد از آبادی رفته است که از و نه نام مانده است یا نه نشان هر چه  
از وی صادر میشود بوی منسوب نیست آیت کریمه و ما رمیت اذ رمیت و لکن الله رمی و کریمه با قتل و سم  
و لکن الله قتلهم مبنی ازین معنی است و اگر نه چنین بودی نسبت بانبیا مشکل میشد که عالمی را به تسلیط قوت  
قاہر بر سر زدند مثل نوح و هود علیهما السلام که قوم خود را به آب و باد هلاک ساختند

در ششم میفرمودند که آنچه حضرت شیخ محی الدین بن العربی قدس سره در فتوحات فرموده اند که عارف را  
بهمت نیست معنی وی اینست که ممکن نظر بحقیقت از ذات خود هیچ ندارد آنچه از اوصاف کمال و حاصل  
است مثل علم و قدرت و قوت و ارادت همه عاریت است و حق واجب سبحانه پس عارف مدخود نیست  
در مقام فقر حقیقه که نیستی محض است می باشد چنانچه مقتضای ذات اوست و با اوصاف عاریتی ظاهر  
نمی شود لیکن جمیع که از هوا جس و وساوس نفسانی و شیطانی بسبب کمال عنایت و محض موهبت آتی  
باز رسته اند باید که باطن خود را تابع ارادت و شیت حق سبحانه گردانند یعنی در صورتی که این طائفه مشغول  
تسلیط بهمت بر اند فلح و هلاک ظالمین و تخلیص مسلمین از اثر ارباب که بهمت مصروف دارند و خاطر تمام

تذکره

بر دفع و رفع اعدا گردند.

قصه آمدن میرزا سلطان محمود بجای صومعه سمرقند و مغلوب و قهقر بستن چون خبر توجیه  
میرزا سلطان محمود و مجاری به برادر خود سلطان احمد میرزا و قصد محاصره سمرقند حضرت ایشان  
رسیده است این رقعہ با میرزا سلطان محمود نوشته اند که رقعہ

ششم بعد از رفع نیاز عرض داشت این فقیر ملازمان حضرت مخدوم زاده خود آنکه سمرقند را بلده محفوظ  
اکابر گفته اند و نوشته قصد سمرقند از خدمت شما مناسب نمی نماید حق سبحانه باین نفرموده است شریعت  
محمد رسول الله صلی الله علیه وسلم آنچهین واقع نیست تیغ بر روی برادر خود کشیدن چه مناسب ملازمان  
حضرت شماست این فقیر غایت هواخواهی نیست بخدمت شما وظیفه خدمتگاری پیش برده بسیار  
درخواست کردم در حدیث قبول نیفتاد سخن مردم قصد این ولایت کردن خدمت این فقیر را قبول  
نه کردن عجب بیناید حال آنکه من خدمت شما کنم و مردم هوا می خود پیش می برند و سمرقند مردم غریب  
بسیار اند صلیا بسیار اند فقرا و مساکین بسیار اند ایشان را پیش ازین تنگ آوردن مناسب نیست  
مبادا که دلی در دکن تادل در دمنده چکن صلیا مؤمنان که تنگ دل شوند باید ترسید ملتسان این  
فقیر را که خدمت بی غرض است خالصا لوجه سبحانه قبول کنید بدو هدیه گران کنید که حق سبحانه بآن معنی  
باشد کید و کجبت شده کار بار که در مقام نقص است اتمام گردانید حق سبحانه را بندگان هستند  
که حق سبحانه از کمال عنایت که بایشان دارد قصد و محاربه را بایشان قصد و محاربه و جفا با خود گفته است  
در صحاح احادیث این معنی مقرر شده است به پیش چشم چو خاک شرم میاگستاخ به که هست  
در تک و آتش و دریائی حضرت ایشان میفرمودند که میرزا غوث که اعظم امراء سلطان ابوسعید بود  
و بعد از شکست لشکر عراق پیش میرزا سلطان محمود آمده بود پیغام فرستادم که از طریق ستیزه و مخالفت  
رجوع کنند تا غایت ندانستاید که صد هزار کس با یک بافنده خواجہ عبدالخالق نتوانند معارضه کرد مغلوب  
شوید خانواده خواجگان با متفرق اند هر چه خاطر شریف ایشان میخاهد آن میشود ایشان تابع کسی نمیشوند  
میرزا سلطان محمود و امراء وی با وجود آن رقعہ و پیغام متقاعد نشده متوجه محاصره سمرقند گشته اند  
غریب از خادمان آستانه حضرت ایشان که پیشتر سپاهگیری میکرد و در آن محاصره و محاربه حاضر بود چنین  
نقل کرد که چون میرزا سلطان محمود از ولایت حصار بحرب میرزا سلطان احمد متوجه سمرقند شد

دانشنامه

تفسیر انوار

بایران بسیار و لشکر بسیار آمد و غیر از لشکر ختایی چهار هزار ترکمان همراه داشت میرزا سلطان احمد طاق  
مقاومت وی نبود خواست که فرار نماید پیش حضرت ایشان با اضطراب تمام آمد که اجازت خواهد بخشید در  
در شهر بودند فرمودند اگر شما میگردید همه اهل سمرقند با سیری می افتند بپاشید و دل قوی دارید که من  
متضمن امر شما میگردم من مغلوب نشود شما مرا مواخذه نمایند پس میرزا سلطان احمد را یکی از حجره های مدرسه  
که یک در داشت درآوردند و خود در آستانه آن حجره نشستند فرمودند تا یک جازه تیر روی جازه بسته  
و از چند روزه بروی نهاده آوردند و در پیش آن حجره و بروی میرزا سلطان احمد خا بایندند و فرمودند که  
اگر میرزا سلطان محمود سمرقند را بگیرد و از آن دروازه که جنگ می کند درآید شما برین جازه نشسته  
با خصوصان خود از دروازه دیگر برآید و فرار نماید این تدبیر میرزا را تسکین دادند خدمت مولانا  
سید حسین و مولانا قاسم و میر عبد الاول و مولانا جعفر را که از اعظم اصحاب حضرت ایشان بوده اند و ذکر  
ایشان در فصل سوم خواهد آمد طلبیدند و فرمودند که زود روید و بیا م آن دروازه که میرزا سلطان محمود  
آنجاست برآید و با لشکر وی ضحیت نشود و فرار نکن شما نزد من نیائید اگر فرضاً آن لشکر شکسته نشود  
هرگز دیگر شما نزد من راه ندارید آن چهار عزیز با حضرت ایشان متوجه شده به بالای بام آن برآمدند و نشستند  
و بمراقبه مشغول شدند خدمت مولانا قاسم فرموده اند همین که ما بر بالای آن برج نشستیم دیگر خود را ندیدیم  
دیدیم که ما نیستیم همه حضرت ایشانند و در آن مشه چنین مشاهده افتاد که همه عالم از وجود مبارک  
حضرت ایشان پرست آن عزیز که ناقل این حکایت بود میگفت که ما جمعی سپاهیان بر روی سربل  
روان با لشکر سلطان محمود میرزا بحاربه و مقابله مشغول بودیم و غلبه در جانب ایشان بود و من  
زمان زمان از آن عزیزان که بر بالای بام دروازه مراقبه کرده بودند خبر میگریفتم همیدیدم که  
سربل پیش قلعه اند و منتظر نشسته این محاربه تا چاشت بلند برداشت و نزدیک بود که مخالفان  
غالب شوند و مردم شهر دست و پاگرم کرده بودند که ناگاه بیکبار از جانب دشت قیاقی بادی عاصف  
عظیم برخاست و در لشکر و لشکرگاه میرزا سلطان محمود پیچیده گرد و غبار بپاشید و برانگیخت که یکس را  
مجال چشم کشادن نماند مرد و مرکب را می انداخت و پیاده و سوار را در زمین می کشید و خیمه سر برده  
و خرگاه و شامیان را از جا میکند و به هوا بالامی برد و بر زمین می افکند طوفانی عظیم برخاست قیامت  
شدید قائم شد درین حال سلطان محمود میرزا جمعی کثیر از امر او ترا که در تیره زمین شگافه از کنار



آن جبری وسیع و آبکندی بزرگ سواره ایستاده بودند که ناگاه قطعه عظیم زمین شکافته از کنار آن  
 جز شکست و صدای عجیب کرد بغایت هولناک و قریب چهار صد مرد و مرکب را که در آن سایه دیوار  
 او ایستاده بودند فرو گرفت و هلاک ساخت و از صعوبت آن صدا اسپان ترا که بر میدهند و  
 سرور کشیدند هر چند سواران قوی بانوی زبردست خواستند که عنان اسپان را باز کنند  
 دست نداد آن لشکر آراسته در هم افتادند و جوق جوق روی عزیمت نهادند و خوف و رعب  
 تمام در دل سلطان محمود میرزا و لشکریان افتاده با سائر امراء خود خایب و خاسر مرکبان  
 برانگیختند و از در شهر بسرعت هر چه تمامتر بگریختند و لشکریان سلطان احمد را با پیام داد و باشش  
 و عوام شهر در پی ایشان میرفتند و مرد و مرکب میگریفتند و میبستند قریب پنج فرسنگ شرعی مردم  
 از عقب رفتند و یراغ و جهاد سید گریختند ناقل گوید بعد از آن دیدم که آن عزیزان از بالای برج  
 دروازه بزیار آمدند و بلازمت حضرت ایشان رفتند و آن حضرت میرزا سلطان احمد را از حجره  
 بدر سه بیرون آورده بسر تخت سلطنت فرستادند و خود بجله خواجه کف شیر تشریف بردند و  
 قصه صلح داوود حضرت ایشان سته بادشاه مخالف را در یک معرکه آثار تخریر  
 نفوس سلاطین از حضرت ایشان بغایت ظاہر بود و قتی که از تصرفات خود حکایت میکردند میفرمودند  
 که اگر ما شیخی میکردیم درین روزگار هیچ شیخی مرید نمی یافت لیکن ما را کار دیگر فرموده اند که مسلمانان را  
 از شر ظلمه نگاهداریم بواسطه این بادشاهان بایست اختلاط کردن و نفوس ایشان را سحر گردانیدن  
 و بموجب این عمل مقصود مسلمین را بر آوردن میفرمودند که حق سبحانه بعض عنایت قوتی کرامت  
 کرده است که اگر خواهم بیک رقعہ بادشاه خطای را که دعوی الوهیت میکند چنان سازم که ترک  
 سلطنت کرده پای برهنه از خطای درخار و خاشاک و دیده خود را بآن آستان من رساند اما بنهمه  
 قوت منتظر فرمان خداوندیم هر وقت که خواهد و فرمان آتی در رسد بوجود خواهد آمد این مقام را ادب  
 لازم است و ادب آنست که خود را تابع ارادت حق سبحانه سازد و حق را تابع ارادت خود و روزی  
 در قریه محله ما تشریف امشاهده افتاد که میرزا سلطان احمد بلازمت حضرت ایشان آمده بود و پیش  
 ایشان از دور بدو زانوای ادب نشسته آن حضرت یک زانوای مبارک بر آورده بودند و سخنان  
 میفرمودند و بوی التفات نمی نمودند از سبب و دهمت مجلس حضرت ایشان گوشت شانه وی

می لرزید و قطرات عرق از جبین وی می چکید و آیتسخیانان تا اثر و تاثیر بغایت واضح و واضح بود در مصداق این مقال و مصداق این قبیل و قال قصه آشتی دادن حضرت ایشان است میسر را سلطان احمد و میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان را که بجاییکه معروف بود با یکدیگر در یک معرکه و صورت این واقعه بسبیل اجمال آنست که خدمت مولانا محمد قاضی که ذکر ایشان در فصل سوم خواهد آمد در ساله سلسله العارفین نوشته اند که خبر بمقتدا آمد که میرزا عمر شیخ سلطان محمود خان را که غانی بود از خانان دشت براس جنگ بر در خود بهد آورده است و در شاه خیه با یکدیگر مجتمع شده اند میرزا سلطان احمد نیز تیتا، اسباب محاربه کرده بالشکری عظیم متوجه جانب شاه خیه شد و حضرت ایشان را استدعا کرده با خود همراه برد و سخن مردم آن بود که میرزا حضرت ایشان را التماس کرده بجهت صلح میبردند و حضرت ایشان مدت چهل روز در لشکر سلطان احمد میرزا بودند و در آق قورغان که از مصافات شاه خیه است لشکر سلطان احمد میرزا فرود آمدند و داب میرزا آن می بود که حضرت ایشان را در لشکرگاه نزدیک خود فرود می آورد که جمعی بغایت بزرگ است ناگاه بی ادبی نسبت بخادمان و ملازمان آنحضرت بی ادبی نکنند حضرت ایشان یک روز تمند شدند و میرزا سلطان احمد گفتند مرا چپا آوردید من خود مرد جنگ نیم اگر جنگ میکردید مرا چپا آوردید و اگر صلح میکنید سبب تاخیر چیست مرا دیگر مجال آن نمانده است که میان لشکر با شما باشم میرزا سلطان احمد فرمود که ما را چه اختیار است مجموع امور مغفوض برای ملازمان شماست هر چه صواب دید ملازمان است ملازمان اقبال آن چاره نیست حضرت ایشان سوار شدند جمعی بموجب اشارت همراه رفتند و فقیر نیز در ملازمت بودم دیگر موالی در آورد و ماندند و آنحضرت متوجه میرزا عمر شیخ و سلطان محمود خان شدند آنها نیز خبر یافتند که حضرت ایشان متوجه اند تا همراه با استقبال آمدند پس بهم ملحق شده به شاه خیه رفتند در آن ملاقات حضرت ایشان التفات از حد متجاوز به سلطان محمود خان کردند و در اکثر اوقات در مخاطبات متوجه آن بودند پس مرصلح را مقرر فرمودند و کیفیت آنرا برین وجه قرار دادند که هر دو لشکر در مقابل یکدیگر صف کشیده ایستند و شامیانه در میان آن دو صف نصب کنند و از هر دو طرف مردم شمرده برابر بنایند و سلاطین در سائیه شامیانه نشینند و آنحضرت ایشان را بهم صلح دهند و عهد و شرط کنند آخر روز حضرت ایشان مراجعت نمودند و آثار تصرف

نکته

نکته

ایشان

ایشان در سلطان محمود خان مشاهده کرده می شد علی الصبح لشکر سلطان احمد میرزا تمام سوار شدند و  
 آنکه جلسته نبوشند دیگر مجموع سلاهما برداشته و در موضع شل قهقهه یساها را است کرده حضرت ایشان  
 باز بشا هر خیمه آمدند تا سلطان محمود خان و عمر شیخ میرزا بهمه ای خود بیارند سلطان محمود خان زود برآمد  
 ولیکن میرزا عمر شیخ بسیار تبارانی می برآمد حضرت ایشان فقیر را برائے میرزا سلطان احمد فرستادند  
 که عرض کن که میرزا عمر شیخ بتانی می برآمد شما نیز مستعد باشید با اعتماد کرده چنان بنشینید که احتیاط  
 نکرده باشید که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و سلم فرموده اند عقل توکل مصراع با توکل زانوس  
 اشتر به بند به فقیر پیش میرزا رفتم و عرض کردم ای ایشان نیز بضبط لشکر خود پرداخته متوجه حضرت  
 ایشان بودند بعد از زمانی مدید لشکر را بتامی در مقابل یکدیگر صفها کشیدند غیر جمیع دیگر مجموع سلاهما  
 بر خود راست کرده بودند حضرت ایشان با اصحاب و موالی خود در میان آن دو لشکر بودند و در نصب  
 کردن شامیان گفت و شنود بسیار واقع می شد هر فریق می گفتند آن طرف نزدیک ستلین نزاع  
 بتطویل انجامید تا که حضرت ایشان وضوء نماز نشین در میان آن دو لشکر ساختند بعد از آن بفقیر  
 گفتند پیش سلطان احمد میرزا رفت بگوی که من یک کسم وضع پیروی نیز دریافته است این مجموع آلات  
 حرب شما را بر پشت خود برداشته ام که شما یان در بهیم نمی افتید نهایت قوت همین باشد دیگر طاقت  
 نماند اگر با احتقادی دارید گذارید که تا شامیان راه را که خواهند بزنند چون پیغام حضرت ایشان را  
 رسانیدم میرزا سلطان احمد فرمود که گذارید تا بهر جا که آن مردم خواهند شامیان زنند که مرا اعتماد جز  
 بحضرت ایشان نیست شامیان را در جای معین نمودند میرزا سلطان احمد با جمعی از خواص خود مقداری  
 معین آمدند و درنگ شامیان نشستند بعد از آن حضرت ایشان رفتند و سلطان محمود خان و میرزا  
 عمر شیخ را آوردند ایشان نیز با جمعی معین همان مقدار مردم میرزا سلطان احمد آمدند چون نزدیک  
 شامیان رسیدند فرود آمدند میرزا سلطان احمد ازنگ شامیان با خواص خود باستقبال پیشتر آمدند  
 حضرت ایشان اول سلطان محمود خان را پیش آوردند و میرزا سلطان احمد معا نقه فرمودند و ایشان  
 یکدیگر را کنار گرفتند بعد از آن میرزا عمر شیخ را پیش آوردند میرزا عمر شیخ دست برادر را گرفت  
 در روی می مالید و میگفت و میرزا سلطان احمد که برادر کلان بود گردن ویرامی بوسید و هر دو گریستند  
 و از مشاهده این حال گریه بر همه متولی شده بود و در میان آن جمع شور و ثغب عجب بخواست بعد از آن

در تک شامیان نشسته و چنان مجلس با هیبت بود که فقیر از غایت دهشت دستاخوان را بازگذاشت و ختم  
و آن دو لشکر سواره بر بالاسه این منتظر ایستاده بودند که اگر صورتی واقع شود بر سر بریزند و در هم  
آویزند با حضرات و دریم چون از طعام خوردن فارغ شدند عهده کرد و صلح در میان واقع شد حضرت  
ایشان تا شکنند را از میرزا سلطان احمد جت خان ستانیدند و عهده نامه را فقیر نوشتم فاتحه خواندند  
و برخاستند اقامت این حروف از بعضی مخادیم شنیده که در آن زمان که حضرت ایشان آن سبب شاه را  
در تک یک شامیان با هم نشاندند یکبار از اصحاب آن حضرت در آن معرکه بخط از خود غائب گشته در آن  
غیبت بروی چنان منکشف شده که میدانی است وسیع در میان آن میدان سه شتری نختی مست  
اند که دهن باز کرده قصد یکدیگر دارند و میخواهند که بزخم دندان یکدیگر را از هم بکنند و حضرت ایشان  
در آن میان ایستاده اند و مهار آن سه شتر مست را محکم بر دست پیچیده اند و نمیکند از آنکه با یکدیگر  
برآویزند و خدمت مولانا نوشته اند که در آن روز همه خلق عالم خاص و عام از تصرف حضرت ایشان  
متحیر و مدهوش بودند و یک دل و یک زبان بوده میگفتند کمال تصرف و قوت ولایت همین باشد که از آن  
حضرت ظاهر شود آنکه صد هزار مرغی بر آن وجه بودند که اگر هر یک بدست دیگری می افتادند هلاک  
میکردند و همین قدم شریف و نفس مبارک ایشان در یک ساعت آن همه نزع و خصومت و کدورت  
بتمامی از دلبایرون رفته بروجه شده که در هیچ دلتیری از آن صفت نماند مثلاً به این امر عظیم  
سبب یقین همه شد نسبت بحضرت ایشان بعد از آن که این مصاحبه واقع شد حضرت ایشان  
بسلطان محمود خان مقرر کردند که بتا شکنند روید که بانی از راه دیگر خواهد رسید و از میان آن سه لشکر  
با اصحاب و خدام بیرون رفته متوجه مولکیت شدند در آشنای راه ناگاه روی بفقیر کردند و فرمودند  
این کارهای ما را چه میگوئی این واقعه را خود میتوان نوشت خدمت مولانا نجم الدین علیه الرحمه که عزیزی  
بود از خادمان و کارگران حضرت ایشان و اکثر اوقات با مر تجارت قیام مینمود و مایه بسیار کار میفرمود  
وی حکایت کرد که یکبار با جمیع کثیر متوجه دیار طرغان بودیم که شهرست بر سر صخره ختای و گذر ما بر طائفه  
قلاق بود ناگاه گروهی سواران از دلاوران ایشان قریب صدم در جتر همه چلت پوش و سلاح بسته  
همراه بر ما گرفتند مردم کاروان که آن گروه انبوه دیدند کت و پاگم کرده تن بر زبونی در دادند و بدل  
گیرشتن و اسیر گشتن نهادند درین محل بخاطر من افتاد که دست از محاربه بازداشتن و مایه حضرت ایشان را

در خدمت مولانا نجم خان

در تک

بقتلح الطريق گذشتن از شیوه اخلاص و ارادت و طریق مردانگی و قوت بغایت دو راست بیخ  
به ازان نیست که بر سر مال آن حضرت کشته شوم که آن موجب شرف و رونی دنیا و آخرت است بعد ازین  
اندیشه توجه نام بحضرت ایشان کردم و تیغ از نیام بر آوردم و دیگر خود را ندیدم و دیدم که همه حضرت ایشانند  
اینقدر رسیدم که در معی اسب من کفیتی غریب و قوتی عظیم عالی شد بخود بران طائفه تا ختم و تیغ میراندم  
و سر و دست می انداختم کاری بجائی رسید که آن گروه ترک این کاروان دادند و بتامی روی گریز نهادند  
مردم کاروان از جرات و شجاعت من متحیر و تعجب شدند و تحیر و تعجب من از ایشان زیاده بود چه هرگز  
مثل این صورتی دست نداده بود و هیچ بار تجربی نکرده بودم و معرکه ندیده یقین دانستم که آن تضرع حضرت  
ایشان بود که بی حول و قوت من از من ظاهر شد چون ازان سفر مراجعت کردم بلا زت حضرت ایشان  
رسیدم اول سخنی که فرمودند این بود که هر ضعیفه را که بادشمن قوی کار افتد چون بصدق و یقین تام  
از حول و قوت خود بیرون آید هر آنکه بجزول و قوتی از پیشگاه مؤید شود که آن حول و قوت بر اعدای  
دین و ملت غلبه تواند کرد و خواه مصطفای رومی تاجری بود از کارگران حضرت ایشان روزی از بخارا  
بسمرقند متوجه شده بود و از راه شهر سبز رفته آنجا بمیرک حسن که دیوان میرزا سلطان احمد بود ملاقات  
کرده است میرک حسن گفته خواجه مصطفی تو فرد ساد و لوح و بے تکلفی سخن دارم توانی که بعرض حضرت  
خواجه رسائی وی گفته بئی توانم یک از اعز اصحاب نقل کرد که من در مجلس حضرت ایشان حاضر بودم که خواجه  
مصطفی رومی از جانب شهر سبز آمده بحضرت ایشان عرض کرد که میرک حسن دیوان سخنی گفت و مبالغه کرد که این  
سخن را بحضرت خواجه رسائی حضرت ایشان فرمودند گوی گفت میرک حسن میگوید که میرزا سلطان احمد را  
اندک جای مانده است حضرت خواجه عنایت فرمایند و آنرا نیز بگیند و بایان را خلاص گردانید بجز شنیدن  
این سخن در حضرت ایشان تغییر عظیم پیدا شد و غضب مستولی گشت چنانچه موهای محاسن شریف حضرت  
ایشان راست ایستاد دست مبارک بر دست کشیدند و فرمودند که آن سگ مرا سلاخی میفرماید و از  
غایت تغییر و غضب فی الحال بر خاستند و بجرم درآمد و مخادیمی که حاضر بودند خواجه مصطفی را با آوردن  
این پیغام ملامت کردند بعد از چارده روز میرک حسن را واقعه روی نمود که میرزا سلطان احمد بروی  
غضب کرد و بفرمود تا ویرانه پوست کنند یکبار حضرت ایشان بفرشی میرفتند عربی قرا احمد نام که شتران  
حضرت ایشان پیش وی می بود در راه رسید و نظم بسیار نمود و گریه کرد که سید احمد را زده که کار و فرزند

اینها و زحمت بسیار رسانید حضرت ایشان از درد دل و متاثر و متغیر شدند باینچ نفرمودند چون بجانب  
سمقند برگشتند در کوچه ملک سید احمد سارو با جمعی دیگر از اهل استقبال حضرت ایشان مدتی بعد از  
ملاقات بکجایت مشغول شدند گویان گویان تند شدند و متوجه سید احمد گشته فرمودند تو کسل و االت کرده  
ایند میرسانی باری یقین دان که من نیز طریق لت کردن را بسیار خوب میدانم ازان روز بترس که باین نسبت  
تو باین طریق پیش آیم و به بندی ایشان را اجازت دادند وقت نماز دیگر شده بود نماز گذارند و تا بگاه  
با چکس سخن گفتند و چکس را مجال آن نبود که بایشان سخن گوید در همان هفته سید احمد سارو بیمار شد  
و مرض وی اشتداد یافت کسی پیش میرزا سلطان احمد فرستاد که مرض من از حضرت ایشان است  
ایشان مرا غضب کرده اند بواسطه بی ادبی که از من نسبت به بعضی خادمان ایشان صادر شده میرزا  
کرم نمایند و مرا از حضرت ایشان در خواست فرمایند چند نوبت میرزا پیش ایشان که از مقربان میرزا  
و از مخلصان حضرت ایشان بود از پیش میرزا پیغام رسانید و استعفاء التفات به نسبت سید احمد کرد  
و از قبل وی استعفاء کرد و حضرت ایشان تغافل نمودند و اصلا التفات نفرمودند میرزا الحاح و ابرام  
از حد گذرانیده فرمود که سید احمد کس کار آمدنی نیست البته عنایت فرموده از جریمه وی در گذرند و عفو  
نمایند چون مبالغه از حد گذشت حضرت ایشان فرمودند عجب کاریست که میرزا سید احمد مرده را از من  
در خواست میکنند من عیسی مجرمتیم که مرده را زنده تواند کرد بعد ازان فرمودند که چون خاطر میرزا این  
خواهد بود اراعیادت کنیم و سوار شدند چون بدرارک رسیدند تا بوقت سید احمد پیش نماز همان جا برگشتند  
نقل کردند که میرزا سلطان احمد با قماش حضرت ایشان تمغاه سمقند را بخشیده بود و از دست بانه جمعی  
تمغایان که در ایام سابق ازان صحرانگه گرفته بودند اتفاق کرده در مقام وضع شده اند و ایشان  
دوازده تن بوده اند که بخیلها و گریه با میرزا را بازی داده اند و امراء و اشراف و عده کرده بر آن واردند  
که تجدید آن بدعت کنند این خبر بحضرت ایشان رسیده نموده فرموده اند که حضرت خواجہ ابوالدین  
قدس سرمدی غلامی میکرده اند و نیز از شاگردان ایشانیم بنیم تا که اصراف خواهد کرد و بعضی محرمان همان  
زمان از مجلس حضرت ایشان آن سخن را بسمع میرزا سلطان احمد رسانیده اند ترسیده است و آن  
داعیه را از خاطر دور کرده و در همان روزن این خبر بیکه ازان دوازده تمغاهچی رسیده مردی نزدیک بوده است  
فی الحال ازان نیت برگشته و ازان عمل توبه کرده و بختی سبحانه رجوع نموده و در آن شب یازده تن دیگر

و میرزا و زحمت نکسان

نشده بود

ایک نفر

مرده اند و صلیح یازده تا بوث از تنغاچیان را از شهر بیرون برده اند شیخ ابوسعید آبریز که ذکر و  
 در فصل اول از مقصداول گذشت نقل فرموده است که یکبار حضرت ایشان در مبادی احوال و عنفوان  
 شباب نزد آمده بودند و با باسهمه فرزندان و متعلقان بخدمت حضرت ایشان مشغول بودیم و از حضرت  
 ایشان آثار جذبات و احوال شگرت مشاهده می نمودیم و ملا خطمان احوال و آثار موجب ترویج و عقیده  
 مایه شد اتفاقاً روزی برادر کلان من گریان گریان از در آید که پسر استخوانی بان مرا ایندای بسیار کرده  
 رجز از حد گذرانید درین اثنا والدۀ ما با اضطراب تمام و تضرع و ابتهال سجد از حضرت ایشان درخواست  
 کرد که بجهت فرزندم خاطر مشغول گردانید که این شخص مردی بغایت فاسق و ظالم است و بسی فقیران  
 از وی متضرر اند چنان معلوم شد که حضرت ایشان از اضطراب و اضطراب والدۀ او متاثر شدند وقت  
 نماز دیگر بود فی الحال بنماز برخاستند و چون نماز را کردند فرمودند که این سگ بنماز درآمد کار او  
 کفایت کردیم بعد از آنکه فرصتی آن شخص با کشتن نزاع کرده بود ادب بلوغ کردندش چون ما فقیهان  
 ابا عن جد از مریدان مخلصان حضرت ایشان و آباء کرام آنحضرت بودیم بمنزل مای آمدند بار دیگر که  
 تشریف آوردند والدۀ من بعرض ایشان رسانید که همین هست مالی شاد دشمن ما ادب بلوغ یافت  
 حضرت ایشان فرمودند آنچه ما گفتیم که کار او کفایت کردیم نه نیست آن هنوز در پیش است بعد از آنکه  
 حکم بادشاه وقت او را برادر من سپ بستۀ هلاک ساختند بعد از آن جسد پاره پاره او را جمع کرده سوختند  
 عزیزهای از جمله مخلصان حضرت ایشان نقل کرده که روزی یکی از ارباب ثروت که میان ما و او سابقه  
 بود مرا بخانه برد در راه بغیبت حضرت ایشان مشغول شد و در آن مبالغه نمود و من بغایت متاثر و  
 متالم شدم و مجال برگشتن نبود که مرا با برام تمام کشیده می برد و چون در منزل و نشیمنم و طعام آورد  
 و کبریا بیت دستی دراز کردم و وی طعام نتوانست خورد که همان زمان در گوی وی ورمی عارض شده بود  
 و هر خطری مالی و تاجاری بجائی رسید که مطلقاً چیزی بگویی وی فرو نرفت و بر همان مرض بعد هفتۀ هلاک شد  
 شیخ زاده الیاس عشقی در ابتدا ظهور حضرت ایشان در ولایت سمرقند شیخ و مقتدا جمیع بوده است  
 و در کوه نور که در نواحی سمرقند است نگره داشته و ذکر جبر میگفته وی منیرۀ شیخ خدای قلی است و در  
 مرتبه شیخ ابوالحسن عشقی که در زمان حضرت خواجه باو الدین قدس سره شیخ و هر حلقه سلسله عشقیه بوده و در  
 حضرت ایشان در صحرائی میگذاشته اند دیده اند که جمیع مزار عالیان غرضی را یک میزنند و گاه از دهانه

آن

طریق و از آنجا که

گفت

که

نمایند

نمایند







چون حضرت

در مجلس آن

در مجلس آن

و علوم صوفیه و مرید بسیار داشت چنانچه پنجاه تن را از اصحاب خود اجازت ارشاد داده بود چون دید  
 که حضرت ایشان بجنب مستعدان مشغول شدند عبرت کرده روزی بمجلس حضرت ایشان در آمد  
 بقصد آنکه تعریف و تضرع کند و دست بردی مانند چون نشست متوجه حضرت ایشان شد چنانچه  
 در آن حضرت دوخت و بگلی همت در آن مقام شد که باری بحضرت ایشان حواله کند و آن حضرت نیز  
 بدفع توجه وی مشغول شدند و بعد از ساعتی تبر مبارک بر آوردند و دست راست از آستین برین  
 کردند و منشفه پیش ایشان نهاده بود بر داشتند و بر روی وی زدند و گفتند چه حاجت داریم با بولانه  
 مسلوب العقل که او را هیچ معلوم در خاطر نمی ماند پس برخاستند و روان شدند چون حضرت ایشان  
 آن عمل کردند و آن سخن گفتند و برخاستند شیخ زاده نعره زد و پیروش بخلطید بعد از زمانی باز آمد  
 و بپرست برخاست و از منزل ایشان بیرون رفت و در دماغ وی تشویه سودائی پیدا شد و  
 روز دیگر معلومات وی تمام بروی قراموش گشت و چنان ضائع و ابر شد که غریبان در بازارها  
 میگشت و تیرید و حفظ بدن خود نمیداد و گاهی که در راهی حضرت ایشان را دیدی چنانچه در عقب  
 دویدی و هرگز با اتفاقی قابض نگشتی خواجه مولانا و اولاد خواجہ عصام الدین که شیخ الاسلام سمرقند بود  
 پیوسته غیبت حضرت ایشان میکرد و همیشه در مقام همت و امانت آن حضرت می بوده روزی  
 در خلوتی بخا ص خود در خان پریشان میگفتند یک از ایشان گفت اگر خواجه ولی نیستند ما صاحب دولتی  
 خود هستیم این همه مبالغه چرا میکنند خواجه مولانا گفته راست میگویی من نیز میدانم ما چه کنیم نفس  
 نمی گذارد و مقتضای طلب چاه و ریاست درین امر بجا اقیام خدمت مولانا محمد قاضی نوشته اند  
 که حضرت ایشان میفرمودند که بعد از آنکه خبر فوت میرزا سلطان ابوسعید رسید در راهی خواجه مولانا  
 پیش آمد و روی بطرف ما نکرده گفت خواجه سلام علیک و مطلقاً توقف نکرد و اسب خود را  
 تیزراند و حال آنکه روز پیش این خبر در راهی پیش آمده بود و مقدار نیم شرعی همراه ما برگشت  
 بتشویش را و برگردانیدیم امروز معلوم شد که در فکر کاریست بعد از چند روز ظاهر شد که خواجه  
 مولانا با امر اتفاقی کرده اند که دیگر بجای ما نیایند و سخن ما نشنوند و اعتباری نگیند و فرموده که  
 من فتوی میدهم که همه اموال خواجه را میتوانید گرفت و درین اتفاق میر عبدالحی ترخان حاضر  
 بنوده و در آخر مجلس رسیده امیر درویش محمد ترخان گفته که ما اتفاقی کردیم شما حاضر نبودید باید که

شما نیز متفق باشید امیر عبد العلی گفته در مجموع امور من تابع شما می باشد و کلا بید من نیز برانم بعد از آن  
 پرسیده که شما چه امر اتفاق کرده اید امیر در ویش محمد قصه تدبیر خواجه مولانا را و اتفاق امر او به  
 شرح کرده است امیر عبد العلی سر در پیش انداخته و تال کرده بعد از زمانی سر بر آورده و گفته که شما درین  
 امر غلط کرده اید زیرا که این عزیز باعتبار ما و شما معتبر نشده است بلکه باعتبار معتبر حقیقی که حق سبحانه است  
 معتبر گشته و فراموش بستی او همه بستی خواهم شد و غیر شرمندگی و خجالت چیزی نخواهد ماند و نه بستی باشد  
 که من باری درین امر با شما متفق نیستم و ازین مخالفت هر گروهی که بمن رسد قبول دارم خدمت مولانا  
 علی عرآن میگفتند که بی از اتفاق خواجه مولانا امر ابدیدن وی رفتم گفت نیک آید بیکه بیدین آن  
 شیخ روستائی میرویم بیند که من امروز با وی چهار خواهم کرد مولانا علی فرمودند که مرا حضرت ایشان  
 عقیده عظیم بود ازین سخن وی قوی متالم شدم هر چند سعی کردم که مرا اجازت دهند و گفت در حضور  
 شما آنچه کردنی است خواهم کرد و از ملاحظه این معنی نزدیک بود که از خود بردم تا از همراهی چاره نبود در آن  
 روز حضرت خواجه در اثر دیدن متوجه ما ترید شد و من بضرورت همراه شدم و از حق سبحانه متضرع و  
 اتمال تمام در خواستم که آن بجا و بهی را که نسبت حضرت ایشان در خاطر دار و به نیم و شوم چون بآید  
 رسیدیم حضرت خواجه را که بیدیدان شده بودند استقبال کردند چون شستیم حضرت خواجه خود بجهت ما بخانه  
 رفتند و ما حاضر بیرون آورده بدست مبارک خود پیش مولانا نهادند چون بطعام مشغول شد و میخواست  
 که چیزی بنسبت حضرت ایشان بگوید و دهان راست کرده بود که ناگاه کسی تحمیل آمد که میرزا و امرا  
 می آیند حال آنکه خود بان روم عهد کرده بود و قرار داده که دیگر بخانه حضرت خواجه نه رویا ایشان خواهند  
 که او بجهت چه کار پیش آن حضرت آمده ازین صورت بغایت متشوش گشت چون حضرت ایشان  
 با استقبال میرزا و امرا بیرون آمدند خواجه مولانا و این فقیر از دیواری چار دالی خود را بهر جمعی بان روی  
 دیوار نهادیم تا امرا و میرزا رانه بیند و من درین حالت خدای سبحانه را شکر میگفتم که باری گزافتم  
 ویرانش نمودم در پیرجامها و محاسن خاک آلود در تنگ دیوار شستیم تا سپان مار از آن طرف آوردند و  
 و خاسر سوار شد و من نیز فرار شدم و هر یک بجای نیمی رفتم بعد از آن میرزا و امرا بدستور سابق بکلیه شتر  
 از پیشتر بجای رفت حضرت ایشان آمدن گرفتند و رای صائب میر عبد العلی ترخان راج شد و روز سه  
 در مجلس خواجه مولانا ذکر حضرت ایشان می گذشت خواجه مولانا بآدلی کرده گفته باشد گذارید این جعل را

خواجه مولانا را

تبرکات

تبرکات

که یکی همت او مصروف اینست که دنیا جمع کند آن سخن را بعضی حضرت ایشان رسانیده اند آن حضرت  
فرموده اند که بزرگ جمل میروا مولانا معروف پسر خواجه محمد خراج گفت من در بهرات بودم که خواجه مولانا بهرات  
آمد زیرا که در سمرقند نتوانست با شیدان اکابر بهرات یکدو بار بدیدن وی آمدند دیدند که بغایت پریشان  
و سرزده میگوید دیگر کسی برای وی کم آمد آخر در مدرسه سیر حقایق ساکن شد هر که پیش وی آمد میگفت  
این بزرگشکی مرا پیش آمده بر کلمات آن شیخ حل کنسید روزی کسی ویرا گفته است ای خواجه شما  
شیخ الاسلام حاکم و صاحب اختیار خطه سمرقند بودید و با عن جد میرجع و مقتدی خلق و عزیز و کرم بودید  
خاص و عام و لایت ما و اراء النهر همه تابع و خادم شما بودند بی موجهی در آخر عمر علانان و علانخان کرد شهر را  
بیگانه بخاری و مذلت تمام برمی آیند و هیچ خاطری را بشما اقبال نمانده است این غیر کلمات آن بزرگوار  
چیز تواند بود بالاخره او را مرضی عارض شد و در آن مرض بخود اختیار مسکنی کرد و من گفتم که در آن مرض  
پیش وی میرفتم روزی بروی درآمد دیدم که در میان نجاست نشسته است و دست در نجاست میکنند  
و بر بنی میدارند و از بوی آن خوش برمی آید و میگوید ای مولانا معروف و مسهل چه چیز خوب بوده است  
و گاه از نجاست غلیظه خود بنده قهاسی ساخت و آن بازی میکرد و در آن مرض از رطل و طبعه مطهر را  
بغایت محتر و متذم می بود و درین اثنا مرا آن سخن حضرت ایشان یاد آمد که فرموده بودند که بزرگشکل میراد  
و این همچنان شد آخر آن اسهال مسج انجامید و امعاء و احشای وی قطعه قطعه فرود آمده و در میان نجاست  
ببرویم خدمت مولانا محمد نوشته اند که در آن روز که خواجه مولانا وفات می یافت مولانا معالی بدیدن که  
آمده بوده است چشم کشاده و گفته که خدمت مولانا محمد از شما التماس دارم که اگر روزی بپلازم حضرت  
خواجه برسید غرض تقصیر است ما بخوانید که هر چه کردیم بقتضای نفس هوا کردیم و اکنون از هم بدین شهر آمده  
بخفض عنایت و کرم عفو نمایند و معذور دارند و بهرین نفس مقبوض شد فقیر این سخن را در نقل نیک بخت  
ایشان رسانیدم بغایت متاثر شدند و چنان معلوم شد که از جبریده وی تمام گذشته اند و گریه کردند  
فصل دوم در ذکر خوارق عادات که بعضی از عزیزان و اهالی زمان غیور و لاد و مکمل  
اصحاب حضرت ایشان نقل کرده اند از بعضی مخادیم چنین استماع افتاد که روزی حضرت مولانا  
سعد الدین کاشغری قدس سره در مبادی احوال که بحضرت ایشان مصاحبت شبانه روزی میدادند  
پیش حضرت ایشان اظهار تحسرت و تاسف میکرده اند که در بیخ ازین بزرگشکل که دور از محبت قطبندان

این سخن را در روزی که

این سخن را در روزی که

و کبار اولیاء این است میگذرد سعی می باید نمود خود را بصحبت این طائفه می باید رسانید باشد که بزمین  
 صحبت و برکت طاعت ایشان حضور ذلی و جمعیت باطنی پیدا شود و از شر اعداء و درونی نفسی توان آسود  
 و سخن را درین آرزو و طلب این طائفه دور و دور از کرده اند و بسیار فرموده و حضرت ایشان را  
 بنور فرست الهی معلوم شده بود که حضرت مولانا سعد الدین در شب گذشته با خود می اندیشیده اند که  
 مرا هیچ کس احتیاج نیست و طریقی روشن است کاری باید کرد و خود را تشویش نمی باید داد و بلازمست  
 مردم نمی باید رفت دیگر تردد حاجت نیست بحضرت مولانا سعد الدین گفتند که شما شب نمی گفتید که  
 دیگر مرا هیچ کس احتیاج نیست خود را تشویش نمی باید داد این سخن که حالا میفرمایید باری نقیض آن  
 آید باشد است که شب میفرمودید حضرت مولانا سعد الدین را از اشراق حضرت ایشان حال دیگر شده  
 است و تحقیق دانستند که حضرت ایشان را اطلاع و اشراق تمام است و دیگر اکثر اوقات بحضرت  
 ایشان میگفتند شما نمیتوانید که با چنان صحبت دارید و التفات کنید که در مجلس شما خاطر خود را جمع یا سیم چرا  
 تا غیر توقف می نماید حضرت ایشان میفرمودند که من بخدمت مولانا سعد الدین چنان اختلاط میکردم که  
 اکثر مردم را منظم آن بود که مگر من مرید ایشانم لیکن بحسب باطن همیشه ایشان از من مستعد بودند و جان  
 سخن میفرمودند قاضی اندجان برگرد حضرت ایشان بسی می گشته است و داعیه آن داشته که دیرا  
 ملافه از کرده طریقه گویند و حضرت ایشان مطلقاً التفات نمیکرده اند و خود را باین معنی نمی آورده اند  
 و وی ازین جهت بنایت متازی و متالم بوده روزی بعضی مخلصان در صحبت خاص پیش حضرت  
 ایشان بوده اند و آن حضرت بسط تمام داشته اند گفته اند که قاضی اندجان بسی وقت است که چشم  
 آن دارد که از آن بوی نظر عنایتی اندازند و تعلیم طریقه مشرف سازند حضرت ایشان فرموده اند که  
 در باطنی هر که طلب ریاستی و جاهی تفرس میکنم و اگر به آن بود که بعد از ده سال دیگر اثر آن ظاهر خواهد  
 خوش نمی آید که با وی از طریق خواجگان قدس بشمار و احسم سخن گویم بعضی اصحاب میفرمودند ما تا پنج سخن  
 حضرت ایشان را نگاه داشتیم بعد از آنکه مدت ده سال ازین تاریخ گذشته بود و حضرت ایشان از  
 دنیا رحلت کرده بودند آن قاضی در ولایت اندجان هست و رئیس قوم شد و مدتی علیه سراج البیاض آن دیار  
 گشت لیکن از طریق خواجگان قدس بشمار و احسم بهره نداشت طالب علمی سمرقندی که خود را از طبقه  
 سالکان میداشت بسی وقت پیرامن حضرت ایشان گشته بود و بالتفات خاص آن حضرت ظاهر

کتاب از حضرت خود را

مشرف نشده چنانچه شبی باین فقیر میگفت که مدت بیست و هشت سال است که برگرد حضرت ایشان  
 میگردم و وسائل می انگیزم که باشد عنایتی کنند و طریقه گویند و حضرت ایشان درین مدت هیچ رحم نکرده اند  
 و این معنی میسر نشده است گاه گاه بران میثوم که کاردی بر حضرت ایشان زخم یا خود را بکشم که دیگر طایفه  
 من طاق شده است و هیچ اثر رحمت از حضرت ایشان ظاهر نمی شود بعد از آن تاریخ که بفقیر این سخن  
 گفت تا آخر حیات حضرت ایشان هم باین امید گردان حضرت گشته بود و هیچ کار نکشود و همه صاحب  
 این معنی متعجب و متحیر بودند تا وقتیکه حضرت ایشان از دنیا رحلت فرمودند و بعد از وفات آن حضرت  
 بچندین سال خان او زبک بر سر قندستولی گشت و آن طالب علم را در آن زمان جایی پیدا شد و از  
 بعضی مردم استماع افتاد که وی در قبل حضرت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان سعی بلیغ نمود بعد از  
 وقوع آن حادثه عظمی اصحاب را معلوم شد که موجب بی التفاتی حضرت ایشان اشخاات باطنی می بوده است  
 که پیش از آن بچهل سال بر حضرت ایشان ظاهر شده است یکی از مخلصان نقل کرده است که از من عفو  
 واقع شد و در پس پرده خجالت ماندم و چندین روز نتوانستم بلا زست حضرت ایشان رسید چون آنجا  
 دو روز دراز کشیدم و با خود گفتم بجز آنم باز آمدن و محبوب شدن و ترک محبت اولیا کردن غایت فساد است  
 و زبان هر چه شود می باید رفت چون متوجه شدم بعد خجالت و انفعال از برای ترویج روح شریف حضرت  
 خواجه بهاء الدین نقشبند قدس سره قافحه و خلاص خواندم و ایشان را بشفاعت آوردم که از من تجاوز  
 نمایند و عفو فرمایند چو بلا زست حضرت ایشان رسیدم در من نظر کردند و فرمودند که اگر دایم فاتحه فلاح  
 خواندن و روح خواجه را شفیع ساختن میسر شود بسیار خوب است اما در واقع باینها نمی شود می باید که کسی  
 قدیم الاوقات مراقب احوال خود باشد تا امر نامرضی از وی در وجه دنیا یا از کمال اشراق حضرت  
 ایشان حال من بگشت و بواسطه التفات آن حضرت دیگر با مثال آن صفوات مبتلانشدم در زبان  
 میرزا شاهرخ که حضرت ایشان در بهرات بوده اند مولانا شیخ ابوسعید مجلد که پیر عزیزی بود وی را آن وقت  
 جوان بغایت صاحب جمال و پاکیزه معاش بوده است و حضرت ایشان بوی التفاتی و گوشه خاطر  
 میداشتند وی حکایت میکرده است که در ایام جوانی و آوان التفات حضرت ایشان چنانچه مقتضای  
 سن شباب است مرا یکبار بزرگ جمیل اتفاق ملاقات افتاد و وی بمنزل من آمد و خواستم که در خلوتی با وی  
 صحبت دارم ناگاه درین اثنا آواز حضرت ایشان را شنیدم که فرمودند که ای ابوسعید چه کاری کنی

حال بر من بگشت و هیبت عظیم و خونی در عجب قوی در دل من غالب شد چنانچه بر عصبان من افتاد  
 از جای چیرستم و فی الحال آن زن را از منزل بیرون کردم بعد از زبانی حضرت ایشان رسیدند چون نظر  
 آن حضرت بر من افتاد فرمودند اگر نه توفیق حق سبحانه تعالی باری میگرد و شیطان دود از نهاد تو بر می آورد  
 بهم وی حکایت کرده است که یکبار مرا بهوس شراب در افتاد بجز می گفتم که چون پاسی از شب بگذرد کوزه  
 شراب را برای من بیاوردی در آن دیشب کوزه پر شراب آوردن از بالای بام فوطه فرو گذاشتم تا آن کوزه را  
 بر سر آن فوطه گره زرد و من بالا می کشیدم و کوزه بر دیوار می خورد چون نزدیک رسیدم رسیدم گره گشاده شد  
 و کوزه به افتاد و شکست و من از آن صورت ملول گشتم و خواب کردم و بگاه برخاستم و صفای شکسته را  
 انزای آن دیوار در انداختم و آب آوردم و زمین را پاک ساختم تا بوی شراب زایل شد چون صبح شد  
 و حضرت ایشان التفات کرده آمدند اول سخن که فرمودند این بود که آواز کوزه که بالا میکشیدی در شب  
 بگوش ما رسید اگر آن کوزه شکستی دل ما می شکست و ملاقات ما با تو دیگر صورت نمی بست من بغایت خجل و  
 منفصل شدم و بدل باز گشت کردم و روی دل تمام در حضرت ایشان آوردم عزیزی از مخلصان  
 نقل کرد که چون حضرت ایشان از سفر حصار و ملازمت مولانا یعقوب چرخ قدس سره برگشته بار دوم  
 بهرات آمده اند از گد راه بمنزل یکی از مخلصان که بیرون دروازه ملک می بوده و کسب حلال شناس  
 می نموده و بچاندان خواجگان خصوصاً بحضرت ایشان اخلاص عظیم داشته در آمده اند و اتفاقاً در آن  
 روز جمعه اند و دوستان همان او بوده اند و با ایشان جوانی بغایت صاحب جمال با پدر خود حاضر بوده که  
 بحسن و خوبی در شهر مشهور و بر اسب مذکور بوده و طعام خورده بوده اند و سفره برگرفته و داعیه خیر باریان  
 داشته اند چون آن مخلص حضرت ایشان را دیده در دست و پای آن حضرت غلطیده و نیاز مندی عظیم  
 ظاهر کرده و تواضع فوق الحد پیش برده چنانچه همان تبحر و متعجب شده اند چه حضرت ایشان را نمی شناخته  
 و بموافقت آن مخلص ایشان نیز بقدر توجه کرده اند اما آن جوان مغرور بحسن اصلا از جا نخواست و بحضرت  
 ایشان هیچ التفات نکرده آن مخلص حکایت کرده که چون حضرت ایشان نشستند من پیش رفتم و زانو  
 بر زمین نهادم و گفتم باران حال طعام خورده اند و دیگران گرم است بر طعام که مرغوب است بخ آن  
 قیام نمایم شیل را آنکه حضرت ایشان بلا نوم جواب گویند آن جوان که هوای گشت و تماشا داشت و بخواست  
 که مرا نیز با خود همراه بروی ادبانه گفت حاضری برای این مرد غریب آری حالا طعام از هم گذشته کسی را

بجال چیز بخت نیست حضرت ایشان که نخست آن کبر از دیدند و بعد از آن این سخن از شنیدند آهسته  
گفتند چنانچه من شنیدم که ای جوان خوب روی که بسی بحسن خود مغروری اگر روی ترا هم درین صفت سیاه  
نگردانم گناه من باشد پس بلند گفتند که از راه دور میرسیم و گر سنه ایم و بشو ربای گرم رخت است من  
فی الحال برستم و قدری گوشت و برنج و خود و باقی مصالح و حوائج حاضر کردم و در آن اثنا حضرت ایشان  
بخطه سکوت کردند و دل آن جوان را بجانب خود منجذب گردانیدند ناگاه دیدم که آن جوان از روی  
اضطراب و بی طاقتی تمام بر جست و پیش حضرت ایشان آمد و گفت اگر رخصت فرمایند من این خدمت  
بجا آورم فرمودند چنانچه است دیدم که پیش دیگران آمد و آستین برآید و دامن برزد و مرا از پیش  
دیگران عذر خواست و خود نشست و با آتش کردن مشغول شد و از حرارت آتش روی او فروخته بود  
و عرق کرده و دستهای او از میز نیم سوخته سیاه شده بود و چند بار بدست سیاه عرق از روی چپین  
دور کرده بود و هر دو رخساره و پیشانی وی سیاه شدید رویار آن و را بان حاضر ساختند و گفتند که  
خود را از سیاهی بشوی او بر سبیل ظرافت گفت انور فی السواد و سوگند یاد کرد که این سیاهی دور کنم الا  
بعد آنکه طعام پیش حضرت ایشان نمودم چون طعام پیش حضرت ایشان نهاد رفتم و دست و رو بستم  
و بعد از وضوی کامل آمد و با دست تمام پیش ایشان نشست و در طعام خوردن اتفاق کرد و او را بر حضرت  
ایشان عملاقه عظیم پیدایش و تا حضرت ایشان در هرات بودند پیوسته ملازمت می نمود و حضرت  
ایشان نیز بوی نظر عنایت می فرمودند و عزیز بود از خلصان حضرت ایشان نقل کرده است که بسبب پیوستگی  
من بآن حضرت آن بود که بر دستهای عایشی بودم و سیل بغایت رسید بقیار شدم و آن دختر را بمن  
نمی دادند چون از حصول مراد عاجز شدم بخود شکری کردم و حیل و گویا بمن بدروغ بزرگوار است کرد  
و متوجه فرستادم که بقاضی روم و دعوی کنم و گویا آن خود را بگذرانم اتفاقاً آن قاضی ملازمت حضرت  
رفته بود من نیز ملازمت آن حضرت رفتم و قاضی در آن محل پیش حضرت ایشان بود قصه خود را بعرض  
حضرت رسانیدم فرمودند ما درخواست میکنیم که از سر این قصه بگری که از نفس تو بوسه صدق نمی آید از  
سخنی که حضرت چیز بدست من در آمد و مرا متغیر گردانید فی الحال از سر آن هم در گذشتم و قطع خصوصت آنحضرت  
کردم حضرت ایشان بعزیمت تا شکنند سوار شدند و در وقت سواری نظری بجانب من کردند که آتش در نهاد  
من افتاد هر چند خواستم که توقف کنم نتوانستم به اختیار فریاد از من بر می آمد قصه نقل پیشین را فراموش



کردیم و تعلق جان سوزانجا واقع شد برقی عظیم افتاده بود از غایت حرارت محبت موزهای خود را کشیدیم تا برهنه در آن برفت از عقب حضرت ایشان دوان شدم تا بتا شکند رسیده شد حضرت ایشان در حجره خود نشسته بودند من رسیدم آتش کرده بودند اشارت فرمودند که گرم شو و خود بیرون رفتند بعد از آن تا پنج در ملازمت حضرت ایشان آرام گرفتم و هرگز دغدغه تعلق دیگر در خاطر نگذاشت و با نکیه خلاص شدم عزیزی از محبان نقل کرده است که پیش از آنکه بشرف ملازمت و ارادت حضرت ایشان مشرف شوم دل گرفتار حسن صورتی بود و بجای صاحب جمال تعلق محبت موکد بود چون بصحبت حضرت ایشان رسیدم بسبب تاثیر آن صحبت تعلق خاطر تمام از ساحت سینه محو گشت و بجای آن دل گرفتار حضرت ایشان شد یکبار در تاشکند پیش حضرت ایشان نشسته بودم صورت آن جوان را در خاطر گذرانیدم بیک ناگاه متوجه من شده نام آن جوان را گفتند و فرمودند سر و کار و ایرایم زده ایم و علاقه اقطع کرده او را چه میکنی و حال آنکه برین صورت هیچ آفریده اطلاع ندشتم مشاهده ای معنی سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان عزیزی از محبان حکایت کرده است که روز جمعه بمسجد جامع رفته بودم و در وقت بیرون آمدن عیسی از خدام حضرت ایشان ملحق شدم کیسه از ایشان یاران را بطعام بازار استعاره کرد و بکان آتش نری در آمدم اتفاقاً از حجره بادشاه جمعی در دکان بودند و بغایت صاحب جمال بودند و شائلی عجیب غریب داشتند من بپاران گفتم که بجانب این جوان نمی گردید یاران گفتند این امر سے نامشروع است اما بآن چه دلالت میکنی من گفتم اگر نظر بشهوت بود نامشروع است اما اگر از شهوت پاک بود چه پاک است و نظر ها واقع شد چون مجلس شریف حضرت ایشان رسیدیم فرمودند از کجای آمدی گفتم از مسجد جامع فرمودند بی معنی گوئید عادت باعث رفتن مسجد جامع است و اثر تندی از حضرت ایشان ظاهر شد و فرمودند بکان آتش نری در می آید و بجوانان صاحب جمال نظری کنی بعضی از شما نامشروع است میگوئید بعضی تاویل میکنند که اگر نظر از شهوت پاک بود پاک نیست درین اثنا متوجه من شدند و فرمودند که من نظر بے شهوت نمیشوایم که تو از کجا پیدا شدی که نظر بے شهوت کنی از بعضی مخادیم استماع افتاده که حضرت ایشان میفرمودند صد بار جگر من خون میشود تا سلامت از صاحب جمال بر میگذریم بعضی از اعزّه اصحاب نقل کردند که روزی حضرت ایشان در تاشکند مراقب نشسته بودند و جمعی از خلصان و مخصوصان در آن مجلس مراقبه داشتند ناگاه حضرت ایشان سر بر آوردند و آثار نفوذ و تحش از بشره مبارک آن حضرت ظاهر بود و فرمودند چاه



چنان ظاهر شد که ماده سگ بزرگ با پستانهای پرشیر پیدا شد و نه سگ بچه همراه وی مجلس من در آمدند  
حضرت ایشان درین سخن بودند که از دورد کس پیدا شدند و آن مولانا علی قوشچی بود بانه شاگرد که بدین  
حضرت ایشان می آید چون بهجست نشستند حضرت بهمانه طعام آوردند و در خواستند و بجرم درون رفتند  
و برای ایشان طعام بیرون فرستادند چون آن جماعت رفتند حضرت ایشان بیرون آمدند و روزی شخصی از خراسان  
که وی را قطب سوادخان میگفتند مجلس شریف حضرت ایشان در آمده است و وی فاسقه بوده است و معلوم بر شریعت  
خمر بدین که عقائد فاسده داشته است و هرگز بنظر حضرت ایشان نرسید بوده چون نشسته است آنحضرت دیر  
بزرگ بسیار از مجلس اندام خدمت میر عبد الاول در آن مجلس حاضر بوده اند بخاطر آورده اند که مردی غریب  
از روی اخلاص و نیاز مندی بلازم آمده اگر ویرا این خوشنیت نه رانند چه شود حضرت ایشان را بر خاطر میر  
اشارتی شده متوجه ایشان گشتند و فرموده که راندن این شخص بنا بر آن بود که وی در نظر من بصورت سگ  
بچه نمود با سگ بچه به ازین معامله نمی توانم کرد میر عبد الاول بعد از آن حقیقت حال و سبب معلوم کرده اند  
و بر فسق و فجور و ادمان شرب و اباحت و قباحات عقائد و سبب مطلع شده دانستند سبب راندن  
آن حضرت مرا و آن بوده است که او را بصورت صفت او دیدم بوده اند \*

رشته حضرت ایشان میفرموده اند که ازین امت مسخ صورت مرتفع است لیکن مسخ باطن واقع است  
و علامت مسخ باطن آنست که صاحب کبیره از ارتکاب کبائر باطن متألم و متأثر نشود و از غایت اصرار  
بر فسق و معاصی بر تبه رسیده باشد که چون کبیره از وی صادر شود بر عقب آن در باطن و سبب ندانسته  
و لایتنه پیدا و واقع نشود و اگر ویرا تنبیه نمایند قساوت قلب وی به مثابه بود که تنبیه و متأثر نگردد و درخت  
میر عبد الباسط ولد بزرگوار حضرت نقابت منقبت سید تقی الدین محمد کرانی علیه الرحمه نقل کرده اند که در آن  
فرصت که حضرت ایشان التفات فرموده خواستند که صلیبی مخدیره خود را بحاله عقد برادر م  
میر عبد الله در آورند و والد سید عبد الله در آن وصلت مضائقه گونه داشته اند حضرت سید  
فرموده اند محل مضائقه نیست این سعادت را غنیمت دانید و والد خواسته اند که از برای طمینان دل خود  
حضرت ایشان را امتحان کنند و ده خوان پرنان میدۀ شیرال روغنی باده قوی بزرگ پُر از حلوائی ترنجبین  
در میان ده و هشتاد خوان مصری همه یک رنگ و یک نقش بچیده پیش حضرت ایشان فرستاده اند  
و از آن خوانها یکی را و از آن قوتها دیگری را پنهان از خادمان ایشان کرده اند و در خاطر گرفته که

حضرت ایشان بایده این خوان را پیش خود خوانند و از آن یک نان را بشکنند و قدری تناول کنند  
و فلان قوتی طلبند و قدری از حلوی وی میل فرمایند پس آن خوان نان و آن قوتی را حلوی و برای  
فرستادن و باقی نان و حلوی را بر حاضران قسمت نمایند چون خادمان خوانها را در مجلس حضرت ایشان نموده اند  
اتفاقاً حضرت ایشان آن روز بر سر عمارتی بوده اند و مردم بسیار بکار گل اشتغال داشته اند چون نظر مبارک  
آن حضرت بر آن خوانها افتاده و خوان را از آن میان پیش خود خوانده اند و هر دو را کشاده اند و از آن  
خوان نشان کرده یک ته نان شکسته اند و دوسه لقمه خورده و از آن خوان دیگر آن قوتی نشان کرده را  
برداشتند و دوسه کشته و قدری تناول کرده بالای آن خوان خاصه نموده اند و اشارت فرموده اند  
تا هر دو را در دستار خوان بپسیده اند و بدست خادمی که محرم آن حرم بوده برای والده میر عبد الله فرستاده اند  
و باقی آنها و حلوی را در حضور خادمان ایشان بر حاضران قسمت فرموده اند چون والده میر عبد الله این  
کرامت مشاهده کرده با اضطراب تمام در وقوع آن نسبت اهتمام نموده و در آن روز آن صورت را تمام  
فرموده و تقاضی نموده که امیر نظام الدین عبد صلیب حضرت ایشان پنج پسر و سه صلیب بود پسران اول و آخر  
عبد الصمد که میرزا خاوند مشهور بودند و در زمان سلطان حسین میرزا انار الله برهانه در هرات شهید شدند و  
بر تخت مزار حضرت مولانا سعد الدین کاشغری قدس سره مدفونند دوم و سوم خواجه عبد الله که بدست خاوند  
معه دوت بودند سوم عبد الوالی که خواجه شاه مشهور بودند چهارم امیر ظهیر الدین محمد پنجم امیر طاهر الدین محمد  
مولانا برهان الدین محمد ولد مولانا کلان زیارتگاهی علیه الرحمه نقل کرد که حضرت ایشان بدین شیخ شاه  
زیارتگاه آمدند و چون از خانه شیخ بدر آمدند مولانا عبد الرحمن مولانا ابوالکارم برادران بزرگتر من پیش آمده  
هر یک از حضرت ایشان التماس کردند که آن حضرت بمنزل ایشان روند حضرت ایشان مرا گفتند تو چرا هیچ  
نمیگویی و مرا مردی خانه بردن نمیکنی گفتیم این آرزو در دل من یغایت قویست لیکن پیش برادران بزرگتر  
گستاخی نمیکنم فرمودند بخانه تو آیم چون تشریف آوردند فرمودند که دوسم آن را تسلیم فرمید و زیاده  
از آن نگیند بنا بر مثال فرمان بچنان کردیم علما و صلحا و فقرا و ده چون دانستند که حضرت ایشان بمنزل  
فقیر تشریف آوردند یکبار آمدن گرفتند و دو وصف بزرگ از عزیزان پرشد فرشدار میان سرسایند انتم  
تا مردم نشستند و آنچه در سرسای نه گنجیدند بر دکانچاسه والان و بیرون ساری جا گرفتند درین محل خاطر  
گذاشت که این همه مردم عزیز حاضرند و حضرت ایشان دوسم آن را در اطعام فرمودند و قایم نمودند که زیاده کنی اکنون

چهاره کرم خلافت امر آن حضرت نمی توانم کرد و جرات ندارم که اظهار این معنی کنم و خلعت جویم که دیگر اگر جویم  
 کرم و طعام بسیار سازم که کثرت عظیم شده است و افعال نام من راه می باید درین اندوه و تزلزل خاطر و دم که  
 حضرت ایشان سر مبارک برآورند و فرمودند که سخن بمانست آنچه گفته ایم بهمان سازید و اندیشه زیاده نگیرید  
 رفتم و آنچه بختم در تناری بزرگ ریختم و کاسه کاسه و طبق طبق از آن طعام نیمی کردم و بیرون میفرستادم تمام  
 هر دو صنف و صحن سرایر کاسها و طبقهای تقاح شد و از خانهای همسایگان و سرایر اهل محله کاسها و  
 طبقهای خالی بجا ریت آورند و جمیع حاضران در درون و بیرون سیر طعام خوردند و بخانههای صاحبان  
 کاسها و طبقها نیز طعام رفت و این کرامتی بود نظایر که اکثر مردم حاضر بران مطلع شدند و همه را عظیم  
 ایشان بآن حضرت زیاده شد و وقتی حضرت ایشان متوجه تا شکند بوده اند و اولی فصل بهار بوده است  
 بگاه روز بلب آب پر کشیده اند و شب هنگام در منزل غلبه که نزدیک بلب آب بوده نزول فرموده اند  
 آن مخلص حکایت کرده است که چون شب بگاه شد و وقت خواب رسید حضرت ایشان مرا گفتند که با ما درین  
 خانه خواب کن و من در آن خانه دورترین جا که از حضرت ایشان اختیار کردم و حضرت ایشان بخواب  
 رفتند نیم شبی بود که گفتند فلانی در خوابی یا بیدار گفتم بیدار فرمودند و درود باش و هر متاعی که درین خانه است  
 بیرون آرو خود تحویل بیرون رفتند و هر که در آن خوابی و نوا حی خفته بود او را بیدار کرده بمبالت تمام گفتند  
 که زود درخت و مرکب خود را از عقب من بیارید و خود قریب تیر بر تالی از آن منزل دور شدند و بیدار  
 قرار گرفتند و فقیر با سائر اصحاب و خدام بنا بر حسن ظنی که بحضرت ایشان داشتیم خود را تحویل هر چه کمتر  
 با مرکب و استند حضرت ایشان رسانیدیم و بعضی مردم که نزد خاطر و استند تحمیر و تعجب بودند که  
 چه قصه است که فقرا ایشان درین دل شب خواب اصحاب را بر سر زدند و جمعی در خاستن احوال و کسالتی در زیدند  
 یکبار دیدند که سیله عظیم در رسید که در آن مدت کسی از اهل آن دیار آن عظمت سیله ندیده بود و نشنیده  
 و آن خانه که حضرت ایشان در آنجا خواب کرده بودند غرق آب شد و هر کس و متاعی که بسبب احوال و کسالت  
 مردم مانده بود مجموع آنرا آب برد و بی مردم را آب در ربود و بحسب بسیار از غرق شدن مردم خلاص  
 یافتند و در آن سبزین آن سیل ویرانی عظیم کرد و مشاهده این صورت موجب یقین حاضران شد  
 بحضرت ایشان شیخ عیان ولد شیخ بیان که از طبقه خطبای گازرون بود و طالب علم متقی اعرافی  
 بخراسان آمده بود و چندگاه در بهرات اقامت نمود و بعد از آن بمقصد آمد و مدت یکسال در چند ماه

علاقه

در خانه

بشرف آستان بوسی حضرت ایشان مشرف بود وی میگفت که در ایام بها حضرت ایشان میل تا شکند  
 فرمودند و مرا نیز رخصت دادند که در ملازمت رفتم چون کبنا را آب پرک رسیدند محل طینان آب بود  
 اصحاب سلطان از فی بستند و بران نشستند و یکیک از آب می گذشتند حضرت ایشان نیز یک سسل  
 اختیار کردند و بران سوار شدند و مرا نیز با خود بران سسل نشانند و روان شدند چون پیمانه رود و  
 تنه ای آب رسیدیم ناگاه بنده ای سسل شست شده از یکدیگر گسیخت و دیدم که بنده را آب بر دوان  
 پنهائی بر سیم بست از سیم باز شدن گرفت و سیم عظیم از سیم غرق شدن بر من ستولی شد و مضطرب  
 گشتم چه شنای می نمودم آب عظیم تم می رفت و تا کبنا را آب یک تیر بر تاب راه بود و حضرت ایشان فارغ البال  
 بودند و هیچ تردیدی نمودند چون اضطراب و اضطراب مرادیدند یکبار کله مبارک نشد و بلند و بیست بر زبان  
 مبارک ماندند چنانچه من برخود بلر زیدم بعد ازین حال دیدم که آن نهما تمام فراهم آمدن گرفت و چست  
 و حکم شد بهتر از آن که در اول بود تا وقتی که کبنا را آب رسیدیم حضرت ایشان مرا گفتند خیز و برای من جستی  
 کردم و خود را بر کبنا را آب گرفتم و نظاره میکردم که حضرت ایشان تبکین تمام بر بالای آن سسل است ایستادند  
 پس قدم بر کبنا را آب نهادند پای برداشتن آن حضرت از سسل همان بود و جدا شدن پنهان از یکدیگر همان  
 عزیزی از علماء متقی مولانا محمد بن مولانا سیف الدین نام که نسبت قرابت بمولانا نظام الدین شهید  
 داشتند و راقم این حروف در سهرات همسایه ایشان بود و گاه از ایشان افتاده علوم می نمود یکبار  
 در ماه رمضان بیار شده بودند وضع عظیم یافته بمشابه که ایشان را ازین پهلوی بران پهلوی گشتن بی مدگار  
 میسر نمی شد و اولاد و اصحاب و تلامذه از حیات ایشان قطع طمع کرده بودند و در مقام ترتیب کفن و تابوت  
 شده تار و زری که ضعف ایشان بغایت رسیده بوده است و صعوبت مرگ ایشان بنهایت انجامیده  
 و اتفاقاً آن روز جمعه بوده است و بعضی اولاد بمسجد جامع رفته بوده اند و بعضی با سباب تخمیر و تکفین قیام  
 نموده و هر کس از متعلقان در پی شغله بوده تا وقت استوا شده ناگاه درین محل کسی در سرباب کوفته چون  
 مردی حاضر نموده کنیز که از خادمان به پس در آمده و جوانی دیده شریخ روی و شریخ موی بلند بالا بر صورت  
 سپاهیان که از اسپ فرو آمده بوده است با سر روی گرد آلود گفته است که از راه دور دراز بعید از خدمت مولانا  
 آمده ام کنیز که ویران آورده است و پیش اسپ وی رفته مولانا چشم باز کرده اند و آنجا آمده دیده اند که آثار فراز  
 بشرف وی ظاهر بوده است با شرافت پر سیده اند که چه کسی و از کجا میرسی وی گفته است من از ملازمان

حضرت خواجه عبید اللہ امام و حضرت ایقان مرا بعبادت شافریستاده اند و بشارت صحت داده و من گزیده با ملازم  
 را در سمقند با حضرت ایقان گزارده ام و مقرر چنانست که نماز شام بهم آنجا گذارم و در ملازمت حضرت ایقان  
 اطفال کثرت مولوی که از وی آن سخن شنیده اند فی الحال در خود قوتی و کیفیتی احساس کرده اند و بخواه  
 بر فراش خود باز نشسته اند و آن جوان دست فرارز کرده و مقداری شربت بر لب طاق بوده و غصه و  
 آلوده و یک پیاله شربت ساخته و بخورد ایقان داده بعد از آن و داغ کرده بیرون رفته است و اسپ  
 خود سوار شده تندر انده است و غائب گشته و در وقت ملاقات و ملاقات آن جوان سپاهی بخدست مولوی خالده  
 فرزندان در خانه که متصل باین خانه بوده است آن گفت و گوی را می شنوده چون آن جوان رفته است  
 وی پیش ایقان در آمده ایقان را بصحبت و قوت تام بر فراش نشسته یافته و ظرف شربت پیش ایقان بر زمین  
 دیده متعجب گشته و صورت حال پرسیده ایقان قصه را باز گفته اند و نماز دیگر آن روز را بر پا گذاردند  
 و بعد از دو سه روز بصحبت کامل برخاستند و بسر درس و افاده رفتند عزیزی از اصحاب حضرت ایقان  
 که در هرات می بود این قصه را از فقیر شنود فرمود شخصی باین نشانی که خدمت مولوی میگویند در میان  
 هر کار داران حضرت ایقان دیده ام لیکن وی همیشه بکفایت همان دنیوی آن حضرت مشغول می باشد  
 و هیچکس بوی گمان مثل این حالت ندارد و در کثرت اول که این فقیر بمراقت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت  
 مولانا سعد الدین قدس سره در ولایت قرشی بکثرت آستان بوسی حضرت ایقان مشرف شد و  
 چندگاه بعبادت خدمت و ملازمت خدام آنحضرت مستعد بود و احیاناً در خلال مجالس بفقیر خطاب  
 میکردند که چرا بخراسان نمیروی رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند و من ازین خطاب در خجالت  
 انفعال می بودم تا وقتیکه خدمت خواجه کلان را اجازت مراجعت بخراسان دادند فقیر را نیز بمراجعت  
 و ملازمت والدین امر کردند و فرمودند که زود بخراسان رو که مادر و پدر تو بسیار تشویش میدهند  
 و این سخن را اگر فرمودند بنا بر امر آن حضرت بموافقت خواجه از سمقند متوجه بخراسان شدیم و ایقان روزی چند  
 آنجا کثرت فرمودند و فقیر بجهت امتثال فرمان زود متوجه بخراسان گشتم و چون بخدست والدین رسیدم  
 سخن آن حضرت که کبریات و مرات فرموده بودند که فلان بخراسان رو که مادر و پدر تو مرا تشویش میدهند  
 عرض کردم در هم نگر نیستند و بسیار گریستند و گفتند نشانی بر ماست است زیرا که ما بعد از نماز و وضو حضرت  
 ایقان متوجه می شدیم و بگریه و زاری ترا از آن حضرت می طلبیدیم و می گفتیم با حضرت خواجه فرزندان را بجا

باز فرست و در کثرت ثانیه که احرام آن حریم اکرام بسته شد بگریه و زاری از والدین التماس کردم که دیگر از حج  
ایشان طلبید و آن حضرت باز گذارید چون بشرق آستان بوسی فائز شدم در آن مدت ملازمت هرگز  
دیگر آن عبارت بر زبان مبارک نیاوردند و بر فتن خراسان اشارت نکردند عزیزی از مخلصان حجابان  
حضرت ایشان نقل کرده است که چهار ماه در سمرقند غلامی از من غائب شده بود و از دنیای جهان یک غلام  
داشتم در حال و نواحی سمرقند جانی مانند که به کرات و مرآت آنجا رفتم و جست و جوی نکردم هیچ کسی نمی نمود  
و کوه و صحرا می پیچیدم از وی هیچ اثر و جزئی نمی یافتیم بغایت متحیر و بیچاره شدم که دست و پای من آن غلام بود  
و بوی احتیاج تمام داشتم سر اسیمه واری گشتم ناگاه در صحرای حضرت ایشان سواره پیش آمدند و جمیع از اصحاب  
موالی در ملازمت حضرت ایشان بودند من از غایت اضطراب و اضطراب پیش رفتم و عنان اسپان حضرت  
گرفته به نیازمندی هر چه تا متر واقع سرور کردم خود را عرض کردم و گفتم گره بسته مرا حضرت شما خواهد کرد  
فرمودند ما مردم و هقانییم با اینها را چه میدانیم می باید طلبید تا یافته شود من همچنان ابرام و الحاح میکردم تضرع  
و ناری می نمودم و از غایت بی طاقتی غلام خود را از حضرت ایشان می طلبیدم بواسطه آنکه شنیده بودم که  
اولیاء الله را مثل این تصرفات می باشد که از غایب خبر میدهند بلکه احضار غایب میکنند هر چند حضرت ایشان  
این منی را از خود دور داشتند من عنان اسپ حضرت ایشان را گذاشتم چون آن حضرت را بجای ساخته  
بودم چاره ندیدند بخله سکوت کردند پس فرمودند درین ده که می نمایم هیچ طلبیده گفتم بارها رفتیم و طلب کرده  
و محروم برگشته فرمودند باز طلب که خواهی یافت و اسپ خود را رانند درین وی بان ده نهادم چون  
بکناره ده رسیدم غلام را دیدم که سبونی پر آب کرده پیش خود نهاده است و تحیر و تفکر بر جانش کمالیستاده چون چشم  
من بروی افتاد بجهت اختیار فریاد کردم و گفتم بی غلام درین مدت کجا بودی گفت من که از خانه شما بیرون آمدم شخصی  
مرا در راهی داد و بخوار نمودم بر در کسی فروخت و من در خدمت وی می بودم تا او را نکس امهانی رسیده بود مرا گفت  
سبونی پر آب کن که طعامی سازیم من سبونی پر آب طلبیدم و پر آب کردم چون آن آب بر آوردم خود را اینجا حاضر دیدم و از  
غایت حیرت و داشت بر جای خشک فرو مانده ام نمیدانم که این ورت به بیداری می نیم یا خواب من داشتم که این  
تصرفی است که از حضرت ایشان بظهور آمده است از مشاهده این حال وقت من گشت غلام را فی الفور آزاد کردی  
روی بحضرت ایشان آوردم و این ورت باعث پیوستگی من شد بحضرت ایشان اگر چه حضرت ایشان بنا بر انبیا  
شدن سلاطین و فتوی دادن این دین از رفتن سفر حجاز ممنوع بودند و بطلب بجهت شریفین نهادند الله شرفا



در حقیق النظر و جدید البصر بودند که هیچ دقیقه از نظر حقیقت بین ایشان پوشیده نمی گشت و با وجود تبحر در علوم  
 ظاهری از نسبت باطنی حضرت ایشان بنایت بهره مند بودند و بعضی میخادیم که بر ملازمت ایشان مداومت  
 کرده بودند از تصرفات و خوارق عادات ایشان حکایت میفرمودند حضرت ایشان خدمت خواجه کلان را  
 تعظیم و توقیر بسیار میکردند زیاده از آنکه پدران نسبت بفرزندان بجا آرند روزی در محله خواجه کشیمشاده  
 افتاد که حضرت ایشان در محوطه ملایان در حجره بودند فوطه شیر و کربته و بنی تکلف تر نشسته و بعضی از خواص  
 اصحاب و خدام در ملازمت بودند ناگاه کسی خبر آورد که خدمت خواجه کلان می آیند ایشان در آن اوقات  
 در ورعین می بودند که ده خاصه ایشان بود و از شهر تا آنجا و شرعی راه بود و در هر دو سه ماه یکبار ملازمت  
 حضرت ایشان می آمدند بنا بر نقاری که میان ایشان و خدمت خواجه محیی برادر خود ترویج بود چون حضرت  
 ایشان شنیدند که خواجه کلان می آیند فرمودند که دستار و فرجی و موزه مرا بیاور پس فوطه را از منبر پاک برداشتند  
 و دستار بستند و موزه پوشیدند و فرجی در بر کردند و برخاستند و چند قدم با استقبال خواجه کلان پیش رفتند  
 پس خواجه را بجزه در آورده نزدیک بخود بر همه اصحاب مقدم نشاندند و جمعی از علما و موالی سمرقند نیز همراه خواجه  
 آمدند بعد از آنکه زبانی که سکوت کردند حضرت ایشان خواجه کلان را گفتند سخن گوئید و فائده فرمائید و خواجه کلان توضیح  
 کردند و حضرت ایشان تفسیر قاضی را برداشتند و بکشادند و در آیتی آغاز گفتگوی کردند و خواجه کلان در آن  
 آیت بسی اقوال علماء ظاهر و حقائق اهل باطن گفتند چنانچه همه دانشمندان حاضر از استحضار و تبحر ایشان  
 متحیر شدند بعد از آن خانهای آنان آوردند و چون فارغ شدند بعد از محظنه خواجه کلان برخاستند و حضرت  
 ایشان چند گام بمشایعه پیش نهادند بعد از آن نشستند و موزه کنند و فوطه بستند و روزی حضرت  
 ایشان از محله خواجه کشیم عزیمت پیش خواجه کلان فرموده متوجه جانب ورعین شدند و فقیر پیاده و تنها  
 از عقب روان شد و راه گم کرده سرگردانها کشید و آن شب در راه ماند و روز دیگر بو رعین رسید حضرت ایشان  
 به دی دیگر تشریف برده بودند لیکن آنجا بشرف ملازمت خواجه کلان رسیده شد و ایشان پیش از آن نام فقیر را  
 شنیده بودند و بعضی مصنفات و الداء علیه الرحمه دیده چون فقیر را شناختند التفات بسیار کرده از حال  
 و الحیز با پرسیدند و فرمودند شنیده ام که نفس و را تا شایر تمام است و نفوس خواص و عوام و در دو قاتی  
 تفسیر و حقائق تاویل به تطبیق و بیدیل است بعد از آن سخنان در میان آمد تقریب در آیت یا ناکونی برآ  
 و سلا تا علی ابراهیم شروع کردند و اقوال علماء ظاهر و باطن بسیار گفتند و تاویل حکما را که میگویند ملازمت



تا آتش غضب نغز و دود و بر آن اطفال و نائره غضب آورد کردن و هم بمقدسات معقوله ایشان اثبات کردند  
 که آن نار غصری بود که برودت عارض ماهیت آن شد و در اثنا و این معنی چندان سخنان دقیق و اقوال  
 اهل تحقیق بیان کردند که اگر کسی نراقید کردی در آن باب رساله نوشتی نوشتن بعد از آن فقیر را شبهه اند  
 نگاه داشتند و جز بوقت خواب تنها گذاشتند و در آن ایام و لیالی بحسب ظاهر و باطن اتفاقات می نمودند و  
 عنایات میفرمودند و در خواص بشرائط لازمست و ادب صحت حضرت ایشان شارت میکردند و از قرائن  
 طریقین طائفه علیه نکات بر زبان می آوردند بعد از سه روز فقیر را خدمت دادند و سواره بجله خواجگ کشید  
 باز فرستادند و ایشان در ظهور شاه تخت خان استیلائی از یک بسمت بچنانچه اندک فرار نمودند و آنجا بخت  
 بد را اقرار فرمودند پس از آن ایشان را از جانب تاشکند آوردند در هزار فائز الانو حضرت شیخ ابو بکر قفال  
 شاشی قدس سره نزدیک مرقد خدمت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواجگان بغیر خود  
 که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکندی بوده اند وقتی از اوقات محله فقیر خواستند که ضمیمه را که  
 از اقرار که در همسایگی ایشان بسیار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع  
 شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند محله فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت  
 آن مرصفه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند محله روم و بسیار پرشی گنم و صلیه رحم  
 بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که  
 عیادت میروید برگردید نمی نرسید که شمانیز بسیار شوید و شمار عیادت باید کرد ایشان برگشته اند چون پا  
 در خانه نهاده اند بسیار شده اند و به تپ محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت  
 مراجعت کرده اند بعیادت محله فقیر آمده اند و فرمودند که پادشاه بسیار پرسیدند و بسیار شدند هم خدمت خواجگان  
 فرمودند که محله من از نساء عارفات بودند و بواسطه اتفاقات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسید  
 بودند گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند و گاه  
 که حضرت ایشان را قبضه عارض شدی که راز خانه بیرون می آمدند و باز درون میرفتند و هرگاه که خانه  
 در می آمد بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضاده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدند  
 چنانچه ضعیفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت  
 کرده بسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر و حالات قبض

در این وقت حضرت ایشان را از جانب تاشکند آوردند و در هزار فائز الانو حضرت شیخ ابو بکر قفال شاشی قدس سره نزدیک مرقد خدمت مولانا نظام الدین خاموش دفن کردند خدمت خواجگان بغیر خود که در مبادی حال که حضرت ایشان در تاشکندی بوده اند وقتی از اوقات محله فقیر خواستند که ضمیمه را که از اقرار که در همسایگی ایشان بسیار بوده عیادت کنند حضرت ایشان فرمودند که عیادت حاجت نیست و مانع شده اند بعد از آن بجانب فرکت رفته اند محله فقیر بعد از رفتن حضرت ایشان بدو سه روز قصد عیادت آن مرصفه کرده اند و با خود گفته که حضرت ایشان بفرکت رفته اند محله روم و بسیار پرشی گنم و صلیه رحم بجا آورم چون قدم از خانه بیرون نهاده اند حضرت ایشان را دیده اند که سوار پیدا شده اند و فرموده اند که عیادت میروید برگردید نمی نرسید که شمانیز بسیار شوید و شمار عیادت باید کرد ایشان برگشته اند چون پا در خانه نهاده اند بسیار شده اند و به تپ محرق بر بستر افتاده بعد از چند روز که حضرت ایشان از فرکت مراجعت کرده اند بعیادت محله فقیر آمده اند و فرمودند که پادشاه بسیار پرسیدند و بسیار شدند هم خدمت خواجگان فرمودند که محله من از نساء عارفات بودند و بواسطه اتفاقات حضرت ایشان بدرجات عالیات رسید بودند گاه از حضرت ایشان نقلها میکردند میگفتند که حضرت ایشان در جوانیها در تاشکند بودند و گاه که حضرت ایشان را قبضه عارض شدی که راز خانه بیرون می آمدند و باز درون میرفتند و هرگاه که خانه در می آمد بطریق خلع و لبس در صورتی دیگر ظاهر می شدند اگر فرضاده بار در آمدندی هر بار بصورت دیگر برآمدند چنانچه ضعیفای که در حرم بودند از شکل بیگانه بغلط افتاده فریاد میکردند و حضرت ایشان خلع آن صورت کرده بسم می نمودند و آن قبض مرتفع می شد و این صفت خلع و لبس از حضرت ایشان اکثر و حالات قبض

مشاهده می افتاد و از جمله خلع و لبس آنحضرت است آنچه حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن بکامی  
 قدس سره السامی در رشحات الانس نوشته اند که جناب ارشاد بآبی خواجه ناصرالدین خواجه عبیدالله  
 ادام الله تعالی ظلال ارشاده علی مفارق الطالیین فرمودند که چون بصحبت حضرت مولانا یعقوب بچرخ  
 علیه الرحمة رسیدم بر روی مبارک ایشان اندک بیاضی بود مشابه آنچه موجب نفرت طبیعت می باشد  
 و باین در لباس سیاست و در شست گوئی ظاهر شدند و چندان سیاست نمودند و در شست گفتند که  
 نزدیک بود که باطن من از ایشان منقطع شود و مرا یاس تمام حاصل گردد بسیار محزون و غمخوار شدم  
 بار دیگر که مجلس شریف ایشان رسیدم بر من بصورت محبوس ظاهر شدند که هرگز هیچ کس را چنان محبوب  
 ندیده بودم و با من لطف بسیار نمودند و درین وقت که حضرت خواجگان سخن میفرمودند در نظر این فقیر  
 بصورت غریزی برآمدند که مراراً بطه اراادت و محبت تمام به نسبت وی بود و چندگاه بود که از دنیا فرشته بود  
 و فی الحال خلع آن صورت کردند مرا تصور آن شد که شاید آن صورت همین در خیال من بوده باشد  
 بعد از آن از بعضی همراهان شنیدم که وی همان مشاهده کرده بود و عقیده این فقیر آنست که آن خلع  
 و لبس بشعور و اختیار ایشان بود اثبات آن معنی یا که از خدمت مولانا یعقوب نقل کردند را قلم این حریف  
 از خدمت مولانا حاجی مزاری و حافظ اسمعیل روجی که هر دو از اصحاب حضرت مولانا سعدالدین قدس سره  
 بودند شنیدم که گفتند آن روز همراه حضرت مولانا نورالدین عبدالرحمن بودیم آن خلع و لبس از  
 حضرت ایشان مشاهده نمودیم که بصورت حضرت مولانا سعدالدین قدس سره برمی آمدند و این صورت  
 در هرات واقع شده بوده است از لب بوی انجیل در منزل سید قتاد در زمان سلطان ابوسعید میرزا  
 خدمت خواجه کلاان علیه الرحمة میفرمودند که در آن تاریخ که حضرت ایشان هنوز بالتاس میرزا سلطان  
 ابوسعید از تاشکن کوچ سمرقند نیامده بودند یکم از خدام حضرت ایشان سمرقند میرفته و میرا گفته اند  
 از آنجا بجهت آنچه قوی غسل مصفا بیاوردی در سمرقند قوتیها ترا شنیدیم پس غسل کرده است و  
 و سرای آنرا اختیار گرفته مهره کرده برداشته روان شده اتفاقاً در بازار سمرقند همی یکمان بر در دکان  
 بزاز نشسته است و قوتیها را پیش خود نهاده ناگاه زن جمیله مست آشنای آن بزاز بوده آنجا پیدا شده و بر  
 کنار آن دکان نشسته و آن بزاز گفتگوی کرده و آن خادم دوسه نظر حرام ناشایست بجانب وی انداخته  
 بعد از آن صرف نظر کرده و قوتیها را از پیشل و برداشته و بتاشکن آورده چون بمنزل حضرت

حافظ اسمعیل روجی

ایشان رسیده آن حضرت بصحرا رفته بوده اند آن قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود نگاه آنحضرت رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده در غضب شده اند و فرموده که از این قوتیها بوی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بے سعادت من از تو غسل ملیم تو از برای من شراب می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر بر قوسه را که کشاده اند بر شراب بوده است پوشیده نموده اند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صلیب حضرت سید سید سپرد و صلیبیه بوده خواجه نظام الدین عبدالمادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق و امام الله طلال افغانی و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلیب حضرت سید نسبت دیگر خواجه محمد نظام که از او ادم صاحب هدایه بودند واقع شده بود و از صلیبیه وی سپرد و صلیبیه داشتند پس آن خواجه عبدالمعلیم و خواجه عبدالشهید و خواجه ابوالفیض نیز حضرت خواجه را یک سپرد و دیگر خواجه محمد یوسف نام

در تشریح خواجه نظام الدین که از قوتیها را محفوظ کرده و خواسته که از عقب رود نگاه آنحضرت رسیده اند وی آن قوتیها را پیش آورده چون نظر مبارک حضرت ایشان بروی افتاده در غضب شده اند و فرموده که از این قوتیها بوی شراب می آید و نسبت بوی تند شده فرموده اند که ای بے سعادت من از تو غسل ملیم تو از برای من شراب می آری وی گفته که من غسل آورده ام سر بر قوسه را که کشاده اند بر شراب بوده است پوشیده نموده اند که حضرت خواجه کلان داماد حضرت سید تقی الدین محمد کرمانی بوده اند و ایشان را از صلیب حضرت سید سید سپرد و صلیبیه بوده خواجه نظام الدین عبدالمادی و خواجه خاوند محمود و خواجه عبدالحق و امام الله طلال افغانی و حضرت خواجه کلان بعد از وفات صلیب حضرت سید نسبت دیگر خواجه محمد نظام که از او ادم صاحب هدایه بودند واقع شده بود و از صلیبیه وی سپرد و صلیبیه داشتند پس آن خواجه عبدالمعلیم و خواجه عبدالشهید و خواجه ابوالفیض نیز حضرت خواجه را یک سپرد و دیگر خواجه محمد یوسف نام

### حضرت خواجه محمد یحیی رحمة الله

فرزند دوم حضرت ایشان بودند و بغایت محبوب و مقبول آنحضرت چنانچه در آخر حیات حضرت ایشان خواجه را قائم مقام خود ساختند و تولیت مزار فاضل الانوار خود را بایشان تفویض فرمودند هرگاه که خدمت خواجه مجلس حضرت ایشان حاضر شدند آنحضرت معارف و حقائق بسیار گفتندی و در آن سخنان مخاطب خدمت خواجه بودند و بآنگاه اصحاب که با ایشان از علما و عرفا حاضری بودند حضرت مخدوم مولانا نور الدین عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی خدمت خواجه محمد یحیی را بغایت معتقد بودند و تعریف میفرمودند و روزی میگفتند که خدمت خواجه محمد یحیی بطریقه خواجه کلان قدس الله ارواحم مناسبت تمام دارد نسبت علیه به خدمت خواجه کلان خواجه غالب است و نسبت جذبه بر خواجه محمد یحیی در آن ایام که خدمت خواجه محمد یحیی به آن نشر لیس آورده بودند روزی فرمودند که بدین مولانا محمد روحی می رویم تو نیز همراه باش در ملازمت ایشان رفتم و خدمت مولانا بآداب و تعظیم هر چه تمام تر از منزل که متصل مسجد جامع داشتند بیرون آمدند و خدمت خواجه را دریافتند و بمنزل در آورند و صحبت گرم داشتند و از اول تا آخر آن مجلس سبکوت گذشت روز دیگر مجدداً مولانا رفتم فرمودند فلان این چه لطافت و حسن استعداد است که خدمت خواجه دارند و روزی که بصحبت نشستند چنان شیفته لطف نسبت ایشان شدم که نزدیک بود که فریاد از نهاد من برآید این سخن را از ایشان بگذاشت خواجه عرض کردم خوش دل شدند و فرمودند که من وی در صحبت مولانا اتقی خود و اثبات ایشان که در هر چه

از من دیده اند از خود دیده اند خدمت خواجه بعد از وفات حضرت ایشان بر سر مزار فاضل الانوار آنحضرت  
 بطریقه خاجگان قدس الشار و احکم مشغول عظیم داشتند و خاطر شریف بر نسبت جمعیت این عزیزان می گشتند  
 و چند سال وظیفه ایشان آن بود که چون نماز خفتن بجماعت میگذاردند فوطه کم بایستی شش ذرع بر کمر محکم  
 می بچسبیدند و در مقابل قبر مبارک حضرت ایشان دو زانو بمراقبه می نشستند بر وجهی که جوارح ایشان از حرکات  
 فضولی محفوظ می بود و جنبه نماز تجد بر نمی خواستند لاجرم اصحاب از آثار نسبت ایشان در محبت همان جمعیت  
 حضرت ایشان بازمی یافتند و بنایت متاثر میشدند و یکباره از احوال خراسان که بخاندن خاجگان قدس الشار  
 ارواحم ارادت و اخلاص تمام داشت بعد از وفات حضرت ایشان بسمرقند رفته بود وی میفرمود که  
 در محله خواجه کفشی بر سر مزار حضرت ایشان بکلازمت خواجه محیی بیار میرسیم و محبت ایشان  
 حضور تمام می یافتیم تا روزی بدر خانه ایشان رفتم و ایشان در حرم بودند در الان بدکانچه نشستم و منتظر  
 ایشان می بودم درین اثنا بخاطر افتاد که حضرت ایشان گاه گاه در باطن مستعدان تصرف میکردند و  
 ایشان را بعالم بخودی و برپه شعوری میرسانیدند آیا خدمت خواجه تصرف ندارند یا قالب نیست که خاطر  
 بر جمعیت وی گمارند درین اندیشه افتادم و این خاطر بر من غلبه کرد ناگاه خواجه بیرون آمدند و نزدیک  
 من نشستند و زمانی سکوت کردند بعد از آن فرمودند که از باب تصرف بر انواع اند بعضی مادی و بعضی  
 که باذن حق سبحانه و با اختیار خود هرگاه خواهند در باطن هر که خواهند تصرف کنند و او را بمقام فنا بخودی  
 رسانند و بعضی دیگر از آن قبیل اند که با وجود قوت تصرف جز با تمیزی تصرف نکنند و تا از پیشگاه مأمور  
 نشوند کسی توجه نکنند و بعضی دیگر آنچنان اند که گاه گاه صفتی و حالتی بر ایشان غالب شود که در غلبه آن  
 حال وقتی که مغلوب باشند در باطن مریدان تصرف کنند و از حال خود ایشان را متاثر سازند پس کسی که  
 نه مختار بود و نه مآذون و نه مأمور و نه مغلوب از چشم تصرف نباید داشت و درین گفتن اتفاق کردنا  
 که مرا کیفیتی دست داد که بخود شدم و بی شعور افتادم و از خود و غیر خود اهل شدم و این بخودی و بی شعوری  
 برداشت بعد از آنکه شعور آیدم و چشم کشادم دیدم که بران دکانچه بر یک پهلو غلظیدم و خدمت خواجه چشم  
 پوشیده مرا قبضه انداخته فی الحال با چشمم و مرا یقین حاصل شد بآنکه خدمت خواجه از باب تصرف بود و اند  
 خدمت خواجه بنایت غیور و تنخوی بودند و از غایت محبت بر حضرت ایشان غیرت عظیم داشتند گاهی که  
 مجلس آن حضرت در می آمدند اصحاب از ترس ایشان صحبت را بازمی گذاشتند زیرا که بعضی از خواجگانها

خو رده بودند و خواجه سه کت از غیرت اصحاب ترک صحبت و ملازمت حضرت ایشان کرده و مجلس بازگشت  
 متوجه سفر حجاز شده اند و در کت اولی تا بخارا رفته اند و کت ثانیه ما هرات و کت ثالثه تا نیر و لیکن هر بار  
 که خواجه سفر اختیار کرده اند حضرت ایشان بقوت جاذبه و توجه باطن خواجه را بهم از راه برگردانیده اند و روز  
 خواجه در قرشی بعد از نماز پیشین بحضرت ایشان خلوتی ساخته بوده اند و عرض احوال باطنی خود می نموده  
 و آن حضرت التفاتهای فرموده اند و صحبت بغایت گرم میگذاشته و اصحاب در بیرون بوده اند تا وقت  
 عصر در آمده و مؤذن این خلوت و صحبت خیر نداشته در اول وقت بانگ نماز داده و حضرت ایشان بطهارت  
 برخاسته اند و بعضی سخنان با تمام نارسیده نیم کاره مانده است و خواجه گمان برده اند که اگر اصحاب غیرت  
 کرده و در شک آورده مؤذن را عن قصد بران داشته اند که زودتر بانگ نماز گوید و صحبت را برهم زنند  
 بفضیلت هر چه تمام تر بیرون آمده اند و اصحاب را گفته که اینک رفتم و حضرت ایشان را بشاگردا شتم  
 تا بی مزاحمت من بفرات صحبت دارید و همان خطبه بی آنکه از حضرت ایشان رخصت سفر چون در وار  
 شده بر عزیمت سفر حجاز روی بخراسان نماده اند چنانچه بعد از فرصتی خادمان و متعلقان ایشان واقف  
 شده قطارهای شتر و اشتر و اسباب سفر ترتیب داده تعبیل از عقب رفته اند و در لب آب مو به بخت  
 خواجه ملحق شده اند و چون خواجه از قرشه در آن یگان روز روان شده اند در میان اصحاب شور  
 غوغا افتاده و آن قصه را بحضرت ایشان عرض کرده اند و آن حضرت از رفتن خواجه متأثر شده اند  
 و قاصد را بسبیل تعبیل بخراسان فرستاده اند پیش حضرت مخدومی مولانا عبدالرحمن الجامی قدس الله  
 سره السامی که اگر توانستند خواجه را برگردانند و چون خواجه بهرات آمدند بر سر مر از حضرت مولانا سعد الدین  
 قدس سره در منزل خواجه ابوالبرکه و نزول کردند و حضرت مخدومی مقدمات برگشتن بحسن عبارت و لطف  
 استعارت در میان آوردند و خواجه از روی ادب و تواضع گفتند که عزیمت این سفر چنان در خاطر  
 تصمیم یافته که بردفع آن قادر نیستیم دیگر حضرت مخدومی هیچ نگفتند و قاصد حضرت ایشان مایوس برگشت  
 خواجه بعد از هفت بجانب یزد متوجه شدند و چون یزد رسیدند خواجه را که انداخته قاصد رفتن میکرد و اند  
 ایشان را تپ محرق میکرد و چون فسخ عزیمت میکردند فی الفور ترتیب مفارقت میکردند و آخر دست اند  
 که حضرت ایشان نمیگذارند تا آنکه در آن ایام که در یزد مانده بوده اند شب بخوابی دیده اند چون بیدار شدند  
 بهران دل شب با اضطراب تمام بخود دارا از فراش بجهت اندو پای گفیش بر طویله رفته اند و اسب خاصه را

تعبیل

تولید و بخت

در خواب

همچنان برهنه سوار شده اند که مجال موزه پوشیدن و اسپ زین کردن نداشته اند از آن و خادمان چنین  
 پیش رفته اند و خواجه فرموده اند که موزه و اسپ زین کرده از عقب من آریز که حضرت ایشان مرا طلبیدند  
 و مجال نکست نیست پس پاشنه بر اسپ برهنه زده اند و چهل هر چه تا متر متوجه خراسان شده و ملازمان  
 و متعلقان بمرغت و استیصال حال و انتقال را در منزل دیگر خواجه رسانیده اند چون بهرات رسیدند  
 مجال توقف نداشتند را قم این جروت نیز در ملازمت و مراقبت ایشان متوجه سمرقند شدند و آن  
 سفر در اوایل ماه جمیع الاخر سنه ثلاث و تعیین و ثمانه بود و با آنکه این فقیر اسپ ده اشتر را بهار پر زور  
 داشت تا چهل دختران پیش همراهی نتوانست که در اجرت آنکه خواجه بجا نیت بمرغت میرانند و اسپ پیکار  
 از ایشان در راه می ماند بارها بخاطر می گذشت که بخیرست خواجه عرض کنم که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این  
 مراجعت بمرغت چیست باز ادب نگاه میبستم تا خود آنها را کنند چون چهل دختران رسیدند شد فرمودند  
 که فلان من بجا نیت تند میروم و تو از همراهی من تشویش می افی باید که با متعلقان من که شش نفر دارند  
 بفرخت آئی تا در سمرقند باری و شاید بخاطر گذر که آن عزیمت مصمم حجاز چه بود و این مراجعت بمرغت  
 چیست حال نیست که شبی و ریزه غم سفر حجاز چه کردم که خواب دیدم که حضرت ایشان آمدند و کفش مرا  
 بجانب سمرقند گردانیدند چون بیدار شدم قلقلی و اضطرابی و شوقی و انجالی بجانب حضرت ایشان از  
 باطن خود باز یافتم که مرا بی طاقت و بی آرام ساخت و مجال کثرت و توقف نماند هم در آن دیشب باز جاس  
 جستم و پای بکفش بر سر طویله رفتم و اسپ برهنه سوار شدم و تازان تازان چنین که مشاهد میکنی روان  
 شده ام و التقات حضرت ایشان جذبی در گردن جان من افکند و کسان کسان بجانب خود میدهند  
 و یقین میدانم که تا بلازمت حضرت ایشان نرسم این قلقلی و اضطراب تسکین نخواهد یافت این گفتند  
 و تازیانه بر اسپ زدند و تند روان شدند و فقیر همراه جمعی از ملازمان و شتر دامن ایشان بعد از  
 سی روز در سمرقند بلازمت واصل شد خدمت خواجه میفرمودند که بعد از مراجعت از نیز در چند گاه باز مرا  
 داعیه سفر حجاز در خاطر افتاد و قوت گرفت بخیرست مولانا سید حسن توسل حیرتم که برای من فرصت حاصل کنید  
 خدمت مولانا بوقت فرصت عرض حال کردند حضرت ایشان پرسید که غرض وی از این سفر چیست مولانا  
 از من پرسیدند گفتیم این حدیث را باعث پیشود که حضرت نبی صل الله علیه سلم فرموده اند که من لرنی میتا  
 کون تا زمانه فی حیا حضرت ایشان فرمودند که ما را در جواب دادن سه روز مهلت دهید تا بگویم که چه حجتیست

در شب سوم خواب دیدم که حضرت نبی صلی الله علیه و سلم ظاهر شدند من سرور قدم آنحضرت را دیدم و فرمودند  
والله خود را طلب تا صحبت داریم من دویدم و حضرت ایشان را تنبیه کردم و بپای آمدند و حضرت نبی صلی الله  
علیه و سلم ایشان را بر دست راست خود نشان دادند و من پیش روی ایشان ششم و سیم پیش از آنکه دم و چشمم  
پوشیدم بعد از آنکه سر برآوردم و نظر کردم حضرت نبی صلی الله علیه و سلم دو تن دیدم و حضرت  
ایشان پیدا نبودند هر چند امعان نظر کردم میان آن حضرت و ایشان هیچ وجه امتیاز میسر نشد و معلوم  
نگشت که آن حضرت کدام اند و ایشان کدام درین حیرت و دشت بیدار شدم و وقت بصر بود فی الحال  
طهارت ساختم و بلازم حضرت ایشان آمدند دیدم که غارتجه گذارده اند و مراتب نشسته است آمد  
و ششم سر مبارک بر آوردند و فرمودند که خواجه غرض شما حاصل شد و مرا خودیافتید و گویا تشویش نهید  
پیر شده ایم و دیدار غنیمت است من سر بر قدم مبارک ایشان نهادم و دیگر امثال آن دعا را در باطن  
راه نهادم هم خواجه میفرمودند که حضرت ایشان مرا بطریق رابطه اشارت کرده بودند و وقتی در مبارک  
آن شفی پیش حضرت ایشان نشسته بودم و جمعی را صاحب حاضر بودند در خاطر من افتاد که آیا توجه بروی  
مبارک حضرت ایشان باید کرد یا بچشم آن حضرت چون بجانب آن حضرت نظر کردم انگشت شهادت  
بر میان دو ابروی مبارک خود نهادند معلوم شد که نظرم میان دو ابروی ایشان می باید کرد و بعد از آنکه  
اصحاب رفتند و خلوت شد بهمان وجه تصریح کردند هم خواجه میفرمودند که یک نوبت مراد را بطن تشویش بود  
بخاطری بغایت پریشان پیش حضرت ایشان در آمدم و جمعی سرکار داران جانی می گذرانیدند و گفتگو  
ایشان دور و دراز کشید و من بغایت لول و تنگ دل شدم ناگاه چنانچه درختی بر کجبلک باشد و کس  
سنگه بران درخت اندازد و همه کجبلکان یکبار بر بریند و بگریزند مرا کیفیت شد که باطن من تمام از جوهر  
ازان پریشانی که دشم خلاص و اطمینان دلی حاصل گشت درین حال بجانب حضرت ایشان نظر کردم دیدم  
که چشم مبارک آن حضرت بر من است و نیز تیز در من می نگرند پس آن هست همچنانکه من شنیدم و پس فرمودند  
که این هست و این نیز هست بعد از آن سرکار داران را گفتند خیزید که بوی کار دارم چون مردم رفتند  
حضرت ایشان بمن تندی شدند و فرمودند باین که کسی را در باطن تشویش باشد برای خاطر وی کار و بار خود  
نتوان گذشت این نوع چیز را بخاطر نمی باید آورد و مباد اهل افتد که آنجا پداری و پسران بخت سحران  
باید کرد که کسی باز دیدن این چیز را تنگدل نشود و در تشویش نیفتد حضرت ایشان در خلوت بخدمت

خواجہ محمد یحییٰ علیہ الرحمہ ذکر حضرت امام ہمام سفید شہید بابی عبداللہ الحسین رضی اللہ عنہ بیاں فرمادہ  
 و از ان حضرت حکایات واقوال می آورده و میفرموده اند کہ استعداد ترا بروحانیت حضرت امام  
 مناسبتی و لایمتی تمام است و از مشرب آن حضرت بختی و افراطی خواهی شد بعد از وفات حضرت  
 ایشان چون شاه بخت خان برو لایت سمرقند استیلا یافت در اوائل ماه محرم سنہ ست و ستمائت خدمت خواجہ  
 را موعظہ نمودند و مطالبہ کردند و جمیع جہات و اموال و اسباب و املاک ایشان را تصرف نمودند خدمت  
 خواجہ در ان اوقات میفرموده اند امید می دارم کہ درین ایام عاشورا اثر ان مناسبت کہ حضرت ایشان  
 بار بار ما بآن بشارت میدادند ظاهر شود در ان ایام خان ایشان را اجازت سفر خراسان داده است  
 و ایشان با اولاد و ازواج و سائر متعلقان و ملازمان متوجہ خراسان شدہ اند در ان وقت جمعی بزرگ  
 از امراء و زبک برای تدبیر ناتقصی خود گذاشتن خواجہ و اولاد ایشان را بخراسان صورت ندیدہ اند  
 بجان عرض کردہ اند کہ روان کردن خواجہ و اولاد و بخراسان مناسبت میباشد اما انجا حادثہ فتنہ  
 کنند صلاح ملک در ان نمیدانیم ہم انجا ایشان را بقتل رسانیم خان بخوینا این معنی نکرده و خود را بآن سخن  
 نیاورده و ایشان مبالغہ از حد گذرانیدہ اند و ابرام را بنہایت رسانیدہ چنانچہ خان بیچارہ شدہ و  
 فرمودہ کہ ہرچہ صلاح ملک و دین در انست چنان کنید و در خفیہ سپہ ما ہوار پرور را از اسپان خان خود  
 بکمری دادہ و ویرانتر خواجہ تعجیل ہرچہ تا مفرستادہ کہ جمعی از امرای قصد شاداند و جمع ناممکنی شوند  
 اسپہ ما ہوار بقوت فرستادہ ایم کہ ما را بران اعتماد تمام است و در ہر شبی فرسنگ میرود و ماندگی  
 ندارد بایکہ فی الحال زمین مردم خود بیرون آئید و تنہا سوار شدہ متوجہ خراسان شوید و خاطر از جانب  
 اولاد و ازواج و متعلقان جمع دارید کہ ما انجا حامی و راعی ایشانیم و نہ خواہم گذشت کہ ضرری و امانتی  
 بایشان رسد چون محرم خان اسپ را بخدمت خواجہ رسانیدہ از انجا کہ غیرت و جمعیت ایشان می بود تنہا  
 گذاشتن اولاد و ازواج و متعلقان را جائز ندانستہ اند بآن محرم خان گفتہ اند کہ حضرت ایشان مرا  
 در خلوت ہمیشہ بشارت میدادہ اند و بشارت می کردند و من انتظار می برم و امید می دارم کہ انچہ خبر است  
 پیش من آید فائز گوئید کہ شما کرم و احسان نمودید جزا کہ اللہ عنایہ را و اسپ خان را باز فرستادہ اند و از  
 راہ کہ بنیت متوجہ خراسان شدہ تا بقصبہ تاشکند رسیدہ اند کہ نفرسنگ از سمرقند دو ہفت و از شاد راہ بسبیل  
 تعجب و تحیر میفرمودہ اند کہ ما حیرتہ است یقین میدانیم کہ اشارت و بشارت حضرت ایشان حق و صدق

در مقام



بود و اثری از آن بظهور نیامد و ضمن این چه حکمت است تا آنکه بقریه کبریا که از مقامات تاشکند است  
 رسیده اند و آن روز پانزدهم محرم بوده است ارسال مذکور ناگاه جمع کثیر از قوم او از یک قریب شصت  
 سوار از عقب خواجه در آن محراب رسیده اند و خواجه را با دو فرزند بزرگوار ایشان خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالباکی  
 بدو به شهادت رسانیده اند و سائر اولاد و متعلقان را باز بسمرقند گردانیده و جمعی از مجانبان و مخلصان  
 خواجه و اولاد ایشان را بجمعه خواجه کفشی آورده اند و در آن روز در سمرقند از کثرت و اثر و حامی خواجه و هم  
 بهجت نماز جنازه خواجه و اولاد ایشان قیامت قائم شده بوده است و بعد از نماز جنازه جمعه مبارکه  
 خواجه و اولاد ایشان را در محوطه ملایان نزدیک بقعه مبارک حضرت ایشان دفن کرده اند و در آن روز  
 واسعه تحقیق نمائند که حضرت ایشان بعد از وفات والده حضرت خواجه طاهر بخانه خود و بجهت  
 ازدواج در آورده بوده اند و خدمت خواجه محمد یحیی از وی در وجود آمده و خدمت خواجه بعد از تا بهل  
 حق تعالی سه پسر سعادتمند و دو صلیبیه کرامت فرموده بود پس آن خواجه محمد ذکریا و خواجه عبدالباکی و خواجه محمد  
 روح الله ارواحهم متولانا سید حسن رحمه الله تعالی از اعظم اصحاب حضرت ایشان بودند و از سالیان  
 ملازمان قدیم بعضی مخدوم چنین گفتند که در مبادی حال که خدمت مولانا در سال بوده اند والده  
 ایشان را در تاشکند مجلس آورده اتفاقاً پیش حضرت ایشان ظرفی پر غسل حاضر بوده خدمت مولانا  
 متوجه آن غسل شده اند و مشغوف آن گشته درین اثنا حضرت ایشان از مولانا پرسیده اند که ای  
 کودک چه نام داری مولانا گفته اند غسل حضرت ایشان تبسم کرده فرموده اند که این کودک را قابلیت  
 تمام است باین مقدار که کام او از غسل شربین شده و بچنین مشغوف انبیت که نام خود را در یاوئل گم کرده  
 جز نام غسل بر زبان نمی آرد اگر کام جان او را بچیزه شیرین تر از غسل چاشنی مذکور دانند هر آینه توجه  
 و شغف او بآن بغایت قوی خواهد شد پس خدمت مولانا را از والد ایشان گرفته اند و بجهت تربیت  
 خود در آورده بکتاب فرستاده اند تا قرآن و سواد او روان کرده اند بعد از آن تحصیل علوم با حضرت ایشان  
 مشغول شده اند تا دانشمند بجهت و در آن اثنا تبصرات باطنی حضرت ایشان تربیتهای یافته اند  
 تا بمرتبه کمال بلکه بدرجگیل و اکمال رسیده اند از بعضی اکابر استماع افتاده که خدمت مولانا سید  
 قوت تمام دارند و در تصرف باطن مستعدان لیکن بنا بر مراعات ادب نسبت بحضرت ایشان در باطن کسی  
 تصرف نمی کنند و خود را در آن مقام نمیدارند بعضی اعتراف نقل کردند که چند روزی خدمت مولانا سید

در محوطه ملایان بیمار شده بوده اند حضرت ایشان در آن اثنا از خدمت مولانا قاسم پرسیده اند که  
 مولانا سید حسن را عیادت کرده اید فرموده اند که فی حضرت ایشان تند شده گفته اند شما بروی چه گمان  
 برده اید آنچه شما گمان برده اید وی از آن بر تراست ترا که مولانا قاسمی هنوز پنجاه سال ملازمت وی  
 می باید کرد از بعضی غزنیان استماع افتاده که روزی حضرت ایشان در حق مولانا سید حسن این عبارت  
 فرموده اند که مولانا سید حسن در کمالات معنوی از شیخ رکن الدین علاء الدوله قدس سره هیچ کم نبود و فرق  
 میان ایشان اینقدر بود که شیخ رکن الدین علاء الدوله شیخ نشد یعنی بپسند شوخت و ارشاد نشستند و  
 مولانا سید حسن شیخ نشد حضرت ایشان میفرمودند که مولانا رکن الدین خوا فی علیه الرحمه میگفته که  
 بدایت شیخ بهاء الدین عمر و نهایت شیخ رکن الدین علاء الدوله من این سخن را پیش خواجه فضل الله شیخ  
 ابوالثیبه نقل کردم بسیار در قهر شدند و استبعاد کردند لیکن هیچ دلیل بر آن نداشتند بلکه  
 حدیث مثل امتی اطرا حدیث دلیل جواز است و از حضرت خواجه بزرگ خواجه بهاء الدین قدس سره  
 نیز منقول است که فرموده اند بدایت بهاء الدین و نهایت بونیرید بسطامی این سخن خواجه نیز بی جهت  
 نخواهد بود لیکن حسن عقیده بسلف بعضی را باعث شده که این معنی را دور میدارند اما بنا بر حدیث مذکور  
 و وقوع کمالات اکابر متاخرین مستبعد نیست همه سلف و متقدمین بر همه خلف و متاخرین منفضل نبودند  
 را قلم این حروف وقتی که حضرت ایشان در محله خواجه کفشی می بوده اند احیانا بلازمت خدمت مولانا سید حسن  
 علیه الرحمه میرسید و از ایشان التفاتها میدید و نویسه حضرت ایشان از سفری مراجعت کرده در  
 محله خواجه کفشی نزول فرمودند و بادشاه و امرا و اعیان همه قند بلازمت آن حضرت آمدن گرفتند و در وسط  
 روز فقیران از محبت های خاص حضرت ایشان محروم بودند و در آن ایام بسیار این معنی در خاطر میگشت و این  
 تمنا بد دل میگذاشت که کاشیکه حضرت ایشان را بسلاطین و احکام اختلاط و آمیزش نبود و در زاویه  
 وطن ساختندی تا به ازین بحال طالبان برداشتندی با این خیال و آن ملال بلازمت خدمت مولانا  
 رفتم دیدم که ایشان با سه چهار پیر عزیز از موالی و ابا لے سمرقند نشستند و کتاب احیاء العلوم  
 چند مد پیش نهاده اند مقابل و تصحیح میکنند چون مرادیدند ترک مقابله کرده زانے سکوت آوردند  
 بعد از آن متوج فقیر شده فرمودند که دانشمندی نقل کرد که یکبار بلازمت حضرت ایشان میرفتم بخاطر  
 افتاد که حضرت ایشان چرا در کنج کوهی نمی نشینند که در میان مردم این همه تفرقه میکشد و آباد شد

سلاطین و حکام و ظلمه گرفتار شده اند و مجال آن ندارند که روی جمیع طالبان آرند و خاطر مبارک بر جمعیت باطن ایشان گمارند این خاطر که آمد و محکم شد چون پیش حضرت ایشان رفتم شستم فی الحال متوجه بن شده فرمودند که ما را مسئله مشکل شده است از شما پرسش شخصی است سلاطین و حکام و ظلمه سخن اومی شنوند و بدرخواست او مسلمانان از ظلم ظالمان و تمکاران نجات می یابند و بسبب او رسوم و عادات جباران بر طرف می شود آیا او را راهی است که مظلومان را در دست ظالمان گذارد و در کف کوهی رود و بعبادت و تشریت اهل ارادت مشغول شود و او هم و اولی ازین دو کار نسبت باین شخص کدام است و کدام امر ازین دو مشغول شود که بهتر بود من گفتم که ترک عزت و اختلاط ظلمه برین تقدیر فرض است نزدیک است که درین وقت اختیار عزت و عبادت و گذشتن مسلمانان بظالمان موجب ذر و دیال باشد حضرت ایشان بعد ازین سخن قسم کنان فرمودند که چون خود فتوی می دهید پس اعتراض چرا میکنید خدمت مولانا سید حسن باین نقل رفع الم این فقیر کردند

### مولانا قاسم رحمه الله تعالی

از اجله اصحاب و سالکان و خادمان قدیم و از جمله مقبولان و محبوبان حضرت ایشان بودند عزیزان آن دیار ایشان را ساسیه حضرت خواججه در متابعت و پیروی حضرت ایشان چون سایه از خود فانی بودند و آن حضرت باقی در مبادی احوال حضرت ایشان خدمت مولانا را بباغ داره فرموده بوده اند ایشان هر صباح تیش بر گردن نهاده متوجه باغ می باشده اند و صاحب ایشان یک دو قرص نان در جیب ایشان می نهاده و ایشان میرفتند انچه بجان می آمده اند شب که میان می کشاده اند قرصها از جیب ایشان می افتاده از غایت شغولی بطریق خواجگان و غلبه نسبت و کیفیت این عزیزان قدس الله ارواحهم روح شباحم فراموش می کرده اند که نانی در جیب دارند یا طغای می بایخورد و مثال این حکایات از فراموش کاری ایشان بواسطه استیلائی نسبت این بزرگواران بسیار منقول است که تفصیل آن موجب تطویل است نسبت غیبت و کیفیت استغراق و بخودی برایشان غالب بود و روزی حضرت ایشان در دهی بودند و در خرگاه می نشستند و جمعی از اجله اصحاب و اعزه خدام پیران آن حضرت حلقه بسته و وقت حضرت ایشان عظیم خوش بود و رنگ خساره مبارک حضرت ایشان بغایت فروخته بود و معارف بلند و حقائق اجماع میفرمودند و خدمت مولانا قاسم درین مجلس شریف هر زمان از خود غائب

ایشان

تشریف

شی شدند و آن حضرت ایشان را حاضر می ساختند و این حالت مکرر واقع شد آخر حضرت ایشان تنه شدند و فرمودند مولانا قاسم گم ندانسته که هر که در دایره نشست کرد دایره می باید گشت قدم از دایره بیرون نهادن طریق ادب نیست حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الحامی قدس الله سره الساسی از اصحاب حضرت ایشان هیچ کدام را برابر مولانا قاسم اعتقاد نداشتند و ستایش ایشان بسیار میکردند بارها میفرمودند که مولانا قاسم درین نسبت همچونان اسکنه کرده است در روغن یعنی حق همه مساوات او ازین نسبت ملو است رقم این جروف در کثرت اولی که عزیمت ملازمت و آستان بوسی حضرت ایشان کرده بود از حضرت مخدومی اجازه خواست فرمودند که تو خود سالی و حضرت خواجه بنایت کلانند و فقیر در آن وقت نیست و دو ساله بود فرمودند که حضرت خواجه لا ابطالان مکتومی پردازند مبادا آنکاروی وزود ملول شوی و اگر البته میروی باید که بخدمت مولانا قاسم بسیار برسی و ملازمت ایشان بیشتر کنی گفتم اگر عنایت نموده با ایشان دوسه کلمه سپارش نویسد باعث التفات ایشان خواهد بود حضرت مخدومی بنیست مولانا قاسم این رقعہ نوشتند که بعد از عرض نیاز مندی و شکستگی معروف آنکه خدمت مولانا فخرالدین علی که نسبت بفقیران التفات خاطر بسیار دارد باز روی زمین بوسی ملازمان آستان ولایت آشیانه توجیه نموده است شک نیست که بعین عنایت ملحوظ و با دراک این نیت محفوظ خواهد شد و السلام والا کرام الفقیر عبدالرحمن الحامی چون در مراقت و ملازمت خواجه کلان و لد حضرت مولانا سعدالدین کاشغری قدس سره در قرشے آستان بوسی حضرت ایشان مشرف شدن رقعہ را بخدمت مولانا دادیم و بسیدند و برپای خواستند و بسر نهادند و تا فقیر آنجا بود بحسب ظاهر و باطن التفات بسیار می نمودند و الطاف میفرمودند و در کثرت ثانیه که باز سعادت ملازمت مستعد گشت التفات زیاده کردند و سخنان در میان آوردند و در مبادی احوال خود حکایات میگفتند روزی فرمودند که در هدایت محبت حضرت ایشان چنان گرم بودم که در زمستان سر و کلاه ولایت فرکت بلازمت آن حضرت می آمدم از آب برگ میگذاشتم سنگها برپای من می بست و ملازمان هیچ خبر نبود روزی خدمت مولانا در خلوت فقیر را بعضی از دقایق آداب و شرائط صحبت حضرت ایشان تنبیهی میکردند فرمودند که مرا علمی و هنری نیست که ترا مسئله و چیزی آموزم لیکن چون سپارش حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن آورده و جوانی نیاز مندی ترا چیزی دهم چیزی گویم از حضرت ایشان که دیگری را نه گفتام باید که این را دانستی

در کتب معتبره

و

و

که حضرت ایشان مشرف اند بر جمیع احوال غلاتی و مطلع اند بر ضائق و عقاب آنچه در مدت شصت سال برین گذشته است از افعال و احوال ظاهری و باطنی بر همه حاضر و آگاه بودند پیش از وقوع آن مرآت تنبیه میفرموده اند و با این معنی مرآت و انفس حاصل شده است چون دانستی که حال برین منوال است پس باید که همیشه در وقت حضور بحضرت ایشان حاضر باشی و در حال غیبت بدل بحضرت ایشان ناظر که درین اوقات که حضرت ایشان را بسلاطین و حکام اختلاط است و مشاغل ظاهری ایشان بسیار شده است ایشان را مجال آنکه طالبان ربانیت و ثبات و توجهات و مراقبات فرمایند نمانده است حالا از نسبت حضرت ایشان کسی بهره می یابد که آن حضرت طریق را بطه و رز و بسیار طالبان و مستعدان از اقصای عالم آمدند و چون این سر رشته باز نیافتند محروم گشته روی بر تافته خدمت مولانا محمد قاضی علیه الرحمۃ و عوالت خود نوشته اند که در مرض اول حضرت ایشان که فقیر را به هرات بطلب طبیب فرستادند خدمت مولانا قاسم علیه الرحمۃ در زمان صحت بودند این کمینہ را مبالغه نمودند که زودتر طبیبی بیاری که ما را دیگر طاقت دیدن نیست حضرت ایشان نیست و بسی راه بمشایفه این فقیر آمدند چون طبیب آوردم خدمت مولانا و اوقات یافته بود مجموع زمان مفارقت سی و پنج روز بود از حضرت ایشان کیفیت فوت مولانا پرسیده شده فرمودند که روزی مولانا قاسم پیش آمد و گفت من خود را فدای شما میکنم من گفتم قاسم تو مرد فقیر و متعلقان داری پنچین کن گفت من بشمار دیر برام میثورت کردن نیامده ام این کار کرده ام و حق سبحانه قبول فرموده است هر چند مبالغه کرده شد و در مقابل جز این سخن نگفت و برین برفت ان بوده است که روز دیگر مرض حضرت ایشان بخدمت مولانا منتقل شده است و از عالم رفته اند و حضرت ایشان چنان صحیح شده بودند که طبیب حاجت نیفتاد و بعضی مخادیم که در حین فوت خدمت مولانا قاسم علیه الرحمۃ حاضر بوده اند میفرمودند که چون مولانا حاضر شد حضرت ایشان بسراپین وی آمدند و وی در حالت نزع بود بحضرت ایشان حاضر شد بعد از آن مدتی مد چشمهای مبارک خود را در گوشه خانه دوخته بود و نیز تیزی نگریست ناگاه از گوشه خانه صحن نظر کرده متوجه حضرت ایشان شد و در روی مبارک آن حضرت متصل می نگریست تا وقتیکه نفس وی منقطع شد و در آن محل حضرت ایشان فرمودند که بهشت را با هر چه در دست از خود و تصور نظر مولانا قاسم در آرد و بروی عرض کردند و وی از همه روی بر تافت و بامتوجه شد و روی در اوجان تسلیم کرد و بعضی مخادیم فرمودند که چون مولانا قاسم علیه الرحمۃ نقل کردند حضرت ایشان قبر مولانا را در محوطه ملایان پیش روی

از بهار انجمن

در محضوت

در محضوت

مولانا علی عمران مقرر فرمودند و در آن اثنا گفتند شاید که بعضی اعتراض کنند که وی عامی را پیش روی  
 دانشمندی دفن میکند و حال آنکه گشتگیهای مولانا قاسم چیل مولانا علی بخاوم بار بود و بعد از آن گریان  
 شدند و فرمودند که مولانا قاسم را درین عالم کسی نشاخت قدر و کمال وی در آن عالم ظاهر خواهد شد حضرت  
 میر عبد الاول علیه الرحمه در سموعات خود نوشته اند که روز دوشنبه ششم ذی الحجه سنه احدى و تسعين و ثمانمائه  
 در آخر وقت نماز دیگر خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه فوت شدند بعد از نماز شام بشارت ملازمت رسید  
 حضرت ایشان رقت کردند و اعمال پسندیده و اخلاق حمیده ایشان گفتند و فرمودند بفنا و تجرید باطن شل  
 نداشت ما را حال آنکه ماند و حفظ سکوت کردند و فرمودند اشتغال بذكر از توجاه اولی مینماید امام غزالی رحمه الله تعالی  
 فرموده اند سلوک یعنی سیرال انشده ای اعراض و اقبال میر نیست کلمه لا اله الا الله ترجمه نیست خدمت  
 میر بر جاشید این سخن نوشته اند که یعنی از برای تحصیل فنا و تجرید باطن که مولانا قاسم بان تصوف بودند اشتغال  
 بذكر از توجاه اولی است بعضی ابا ای در تاریخ وفات خدمت مولانا قاسم علیه الرحمه گفته اند این رباعی را که رباعی  
 شمع فقر قاسم انوار وجود به مستملک شجر جمع و درای شود به زبان رو که سرشته بود از فیض وجود به

تاریخ وفات او ز فیاض کشود به

### ادکر امیر عبد الاول رحمه الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند و بشارت صهریت و دامادی آن حضرت مشرف گشته بودند و مبادی  
 حال از نیشاپور بلازم حضرت ایشان با و را و انهر آمده اند و طریق رابط اختیار کرده اند مدت هفت  
 سال متصل بورزش آن نسبت شریفیه قیام می نموده اند و بشراط آن اقدام فرموده اند و اکثر اوقات  
 از آن قبیل بوده است که چون چشم مبارک حضرت ایشان بر خدمت میر می افتاده ایشان را از مجلس  
 میزبانده اند و بخان درشت میفرموده بعد از هفت سال ایشان را بفرزندی قبول کرده اند و صلیبیه شریفیه  
 خود را بحاله عقد ایشان در آورده و آن شریفیه را از خدمت میر سه سپرد و صلیبیه بود و پسران میر  
 کلان و میثانه و امیر خرد معروف و مشهور بودند خدمت میر میفرمودند که در آن مبادی گاهی که حضرت  
 ایشان بجزر عما و قریه می رفتند من نیز پیاده از عقب میر می رفتم چنان می شد که شب در میان آن موضع میر  
 چون چشم مبارک حضرت ایشان بر من می افتاد میفرمودند که عجب سیدزاده دوزن بهت و بی جمیتی که براس  
 طعام خورون پیش من می آئی و با فضل سوار می شدند و بجای دیگر می رفتند من گریان گریان باز در پی ایشان

روان می شدم این معنی تا هفت سال کشید گاهی بمقتضای شریعت ضعف و فتور واقع میشد باز نوعی زندگانی  
 میکردند که درین طور گرم ترمی شدم میفرمودند که یکبار در حجره خود پادراز کشیدم و فوطه بروی خود پوشیدم  
 با خود گفتم ای عبدالاول بسیار کسانند که از دولت و ولایت محروم اند و نیز از آن جمله باش حدیث همین  
 باشد که کشیدی دیگر میسر نشود و خطه گذشت اثر قدیمی در حجره خود احساس کردم با وجود آن ملتفت نشدم  
 و همچنان چسبیده بودم ناگاه شنیدم که حضرت ایشان میفرمایند که میر عبدالاول بفرغت می خسپد که همه  
 کار بایت تمام کفایت شده است باضطراب تمام از جای جبرستم حضرت ایشان را دیدم که از حجره من بیرون  
 رفتند و من بدستور سابق همچنان در سوز و کداز و قلق و اضطراب افتادم میفرمودند که روزی حضرت ایشان  
 در اثنا عتابهای این بیت خواندند که بیت محراب فرخست ای پشتر گوگوشه با گوشه همچون مرغ از گشت  
 شه ما خوشه تو خوشه و بهم از ایشان استماع افتاده و در سموعات خود نیز نوشته اند که فقیری بطریق رابطه  
 مشغول بود و بسبب دوام اشتغال بسیار متاثر و از لوازم آن طریق بسیار مشوش و متالم بشرفستان نظر  
 و خطاب مشرف گردانیده فرمودند که بیت چون من خراب و مست را در خانه خود در دهی و خود می انداز  
 این قدر این لشکرم آن لشکرم روزی خدمت میر فرمودند که از برکت التفات حضرت ایشان این  
 فقیر را نسبتی بی واسطه قول و زبان حاصل شده بود و همیشه از راه باطن از آن حضرت تقویت و  
 تائیدی بی واسطه قول و زبان می یافتم سینه را از آن نسبت انشراح و دل را اطمینانی حاصل بود و یوما  
 فیو نادر تر ازیدی بود تا مدتی بران گذشت ناگاه بی سبب ظاهر ترک آن تائید و تقویت کردند و در مقام  
 خطاب و عتاب شدند و قهر و غضب ایشان از حد متجاوز گشت بمشابه که نزدیک آن رسید که نفس  
 من از ربقه انقیاد بیرون آید در خاطر مگذشت که یقین میدهم که آنچه از مجلس شریف حضرت ایشان  
 حاصل می بود آن حضرت بران مطلع بودند و در تقویت و تائید آن مدتی سعی می نمودند و التفات  
 و عنایت میفرمودند اگر آن بایستنی بود چگونه است که حالا بروفتی آن نمیروند و اگر چنانچه درین طریق فساد  
 که طریق رابطه است دخلی نداشت چرا منع و زجر نفرمودند و تقویت و تائید نمودند چون این معنی کلمات  
 و مرآت در خاطر آمد و زجر و جفای آن حضرت بسیار شد با خود گفتم که روز قیامت در حشر کبر در جمیع انبیاء  
 و رسل و خواص و اولیا خواهم پرسید که این کمینۀ تفویض امور و اختیار خود بشما کرده بود و مدتی نیز التفات  
 و عنایت میداشتند اگر چنانچه آن مهم بود بر موجب آن چرا نفرمودند و اگر چنانچه مهم بود چرا منع و زجر نفرمودند

بلکه تقویت و تأیید کردید چون این خاطر فقیر را مضطرب گردانید خود را بجهت حضرت ایشان رسانیدم و  
از دلی طاقتی خواستم که آنچه در دل متکلم شده بود بقرع عرض رسانم اتفاقاً در ملازمت حضرت ایشان  
بود و را بجهت همه بیرون فرستادند و متوجه من شده فرمودند که در جمیع انبیا و رسل و خواص اولیا  
چرا با من خاصه میکنی منت دار که آنجا من خاصه نکنم بعد فرمودند که عملی که سبب الم و تشویش تو شده است  
من ترکه فرمودم تو خود اختیار کرده تدبیر آنرا هم تو خود میدانی بعد از آن از تندها فرود آمدند و از رو  
عنایت و التفات فرمودند که در امور صبری کردم اعتقاد و مرید نسبت به پیران باید باشد که داند که همه  
احوال و پیش پیر نظر است و بعضی را مصلحت نیست که اظهار کند بجهت واسطه قول زبان باید که جواب یابد و  
فرمودند که چه شیخ باشد که در مشرق باشد و مرید او در مغرب و از مجموع احوال مرید باخبر نباشد و الله اعلم  
این حروف علیه الرحمه با خدمت میر عبدالاول رحمه الله تعالی در مبادی حال در نیشاپور چند سال هم چهره  
و هم سبق بوده اند و الدار سبز و ارض خالص برای تحصیل علوم بنیشتاپور آمده بوده اند و پیش حضرت  
امیر عزالدین طاب بنیشتاپوری قدس سره که جد بزرگوار خدمت میر بوده اند و کمال زهد و تقوی و علوم ظاهری  
و باطنی آراسته بوده اند و کتب میکرده اند و کتب متداوله و تفاسیر و احادیث میگذرانیده چون این فقیر و سیر کنند  
بشرف آستان بوسی حضرت ایشان شرف شد خدمت میر عبدالاول بنابر سابقه قدیمی که بود الفقیر و افتخار  
و ملاحظه رعایت حقوق که در میان واقع بود کمال این فقیر بیاری پرداختند و انواع الطاف می فرمودند  
و بر دقایق ملازمت و آداب صحبت حضرت ایشان آگاه می ساختند و گاه گاه از مبادی حال خود حکایات  
میگفتند و میفرمودند که چون بسمیقتانم قصد ملازمت حضرت ایشان کردم و چون آنحضرت را دیدم بهمان  
یک دیدن گرفتار حضرت ایشان شدم و بوزرش طریق را بطرف مشغول گشتم هفت سال متصل حضرت ایشان  
با من در مقام زجر و عتاب و سیاست بودند و اکثر اوقات با نثار قهر ظاهر می شدند و در شتیهامی نمودند و مرا  
چندان سوختند و گداختند که با خاک راه برابر ساختند اکنون در خود می نگرم خود را ندانم که زنده می بینم  
که هیچ کاری نیاورد و هیچ چیز را نشاید بر تو باد که از التفات و عنایت حضرت ایشان ترسان باشی که در  
زیر آن قهری دیگری پوشیده است و بزجر و سیاست حضرت ایشان امیدوار باشی که در غمرازی و غمرازی  
و عنایت پنهان است +

در ششم این سخن خدمت میر عبدالاول علیه الرحمه رنگ همان سخن داشت که روزی حضرت ایشان فرمودند



تلاش

که حق سبحانه را نسبت با ولایا و خود قمری ظاهر است و لطفی در آن مخفی لطف مخفی آنست که میخواهد که بان قمری  
ظاہر حقیقت ایشان را از قیود و لوازم بشری پاک و مطهر گرداند و باز حق سبحانه را نسبت با خدا خود  
لطف ظاهر است و قمری در آن مخفی قمر مخفی آنست که میخواهد که بان لطف ظاهر علاقه باطن ایشان را با عالم  
اجسام استحکام دهد تا بواسطه گرفتاری بقیود این عالم از شهود آن عالم اطلاق و لذات روحانی و معنوی  
محروم بمانند و فات حضرت امیر عبدالاول علیه الرحمه در اوایل ماه مبارک ذی الحجه سنه خمس و تسعایه بود که  
روز کمالش پیش از شهادت خواجه محمد یحیی و اولاد بزرگوار ایشان جمیع الله تعالی

### مولانا جعفر رحمه الله تعالی

از خاص اصحاب حضرت ایشان بودند عالم و عامل و عارف و کامل و کیفیت بخودی و استغراق ایشان  
غالب بود چون نماز قیام می نمودند قرأت دور و دراز میکردند و در رکوع و سجود کثرت بسیار میفرمودند  
و سر از سجده بشواری برمی آوردند و از چشمان مبارک ایشان آثار غلیات و جذبات بغایت ظاهر بود  
و هر چند حضرت ایشان خواستند که خدمت مولانا جعفر نسبت باطنی خود را بشکلی از اشغال ظاهر  
مثل زراعت یا تجارت جمع سازند بواسطه غلبه و استیلا نسبت استغراق و کیفیت بخودی هرگز پیشتر  
و قتی که این فقیر بچرخه خواجه کفشی در ملازمت حضرت ایشان می آمدا حیاتا در محوطه طایبان بخدمت  
مولانا میرسد نسبت سکوت و رفتگی برایشان غالب بود و بغایت کم سخن میگفتند روزی فرمودند  
که در مبادی حال از تحصیل علوم رسمی دلم بگرفت و منجذب شد بطریق اولیاء شب در خواب دیدم که  
بلازمت حضرت ایشان رسیدم و پرسیدم که بنده کی بخدا رسد فرمودند وقتی که از خود فانی شود  
چون بیدار شدم ازین خواب عظیم متأثر شدم و علی الصبح از حیره مدرسه برآمدم و قصد ملازمت حضرت ایشان  
کردم پیش از آن حضرت ایشان را از دور دیده بودم اما بسعادت صحبت نرسیده چون بلازمت آنحضرت  
مشترف شدم فرمودند مولانا جعفر تیج میانی که بنده کی بخدا میرسد و قتی که در بندگی آواز خود فانی گردد  
بعد از آن بنیت مولانا جلال الدین رومی را قید شد سر خوانند که بیت چون تو نبودی که بود جمله خدا  
بود و پس چون تو نمادی که ماند جمله خداست گدا که در زمان مرض موت مولانا جعفر حضرت ایشان در محله  
خواجه کفشی نبودند و بمحض از مرز عمارت بودند چون خبر شدت مرض مولانا جعفر حضرت ایشان رسید  
روان شدند تا رسیدن آن حضرت خدمت مولانا نقل کرده بودند بعد از غسل و تنظیف و تمیز ایشان

آن حضرت با سایر اصحاب و موالی و ابالی و خواص عوام شهریم و محوطه ملایان برایشان نماز گذاردند و آن روز هوا غایت گرم بود حضرت ایشان همراه جنازه بکناره قبر آمدند و حصار بنور فارغ نشده بود ساعتی بر کنار قبر نشستند و این فقیر فرخی خود را بکشتاد و باتفاق خادمی دیگر بالای مبارک حضرت ایشان سایه بآن ساخته و در سایه بودند تا وقتیکه از دفن مولانا فارغ شدند چون حصار از قبر برآمد حضرت ایشان بدست مبارک خود بند کفش مولانا را از طرف بالا گرفتند و بعد اصحاب که در قبر ایستاده بودند از تابوت برآورده بقبر فرو آوردند بعضی اصحاب ایشان را در محراب نهادند و حضرت ایشان از کنار قبر برخاستند و حافظان قرآن خواندند و این واقعه در شهر سور سنه ثلاثه و تسعین و ثمانیة واقع شد بهشت روز بعد از وفات خدمت مولانا برهان الدین ختلانی و حضرت ایشان در آن تغریبه بعد از سه روز آشی بزرگ دادند چنانچه هشتاد و گوسفند بجهت بریان تنها گشته بودند.

### مولانا برهان الدین ختلانی رحمة الله تعالی

از کبار اصحاب حضرت ایشان بودند دانشمند و مجرب و در صغیر تحصیل علوم متداوله کرده بودند ابالی سمرقند و کس را دانشمند را در زاد می گفتند یکم مولانا زاده مولانا عثمان را و دیگری مولانا برهان الدین ختلانی را و خدمت مولانا قریب چهل سال دولت ملازمت و محبت حضرت ایشان را دریافته بودند و در سفر و حضر خدمت قیام نمودند میفرمودند که یکبار سلطان احمد میرزا در فصل تیر ماه که هوا خشک شده بود در بیت سفر ترکستان فرموده و از حضرت ایشان مرافقت و موافقت التماس نمود و آن حضرت بے توقف قبول کرده همراه رفتند و جمعی موالی را با خود بردند و من یکم از ایشان بودم و در آن سفر محنت بسیار بحضرت ایشان و سایر ملازمان میرسید که هوا بغایت تنگ بود و مرا چند بار در خاطر افتاد که اگر حضرت ایشان اختیار این سفر نمیکردند میرزا را مجال مبالغه نبود اکنون این همه تشویش بنفس نفس ایشان میرسد و خادمان ملازمان نیز بجهت و شقت افتادند و درین سفر حضرت ایشان را فائده و منفعتی ظاهر نیست هر چند نفی این خاطر میگوید من نفی نمی شد و باطلن بامیرزا در جنگ بودم که حضرت ایشان را بے فائده و بے جسته در محنت انداخته و جمعی کثیر ازین جهت مشوش ساخته بعد از نزول بشا هر خیمه به دوسته روزن گاه غوغا غوغا در شهر افتاد که چهار هزار مغول و هزار آذریک مجموع کافرو بت برست قصد شایخیه کرده اند و تا این نوحی ناخست آورده و چندین قصبه را ناخسته اند و وزیر و وزیر ساخته و خواص عوام آن ولایت یکبار روی بحضرت ایشان

آوردند و آغاز نضج وزاری کردند و گفتند که میرزا سلطان احمد لشکری مستعد همراه نیاورده اند که باین  
 کافران مقاومت توانند کرد و دفع این بلا جز با لقاات حضرت شما ممکن نیست و میرزا سلطان احمد نیز  
 با اضطراب و اضطراب تمام نزد حضرت ایشان آمد و بذیل عنایت و حمایت ایشان تثبیت شد و حضرت  
 ایشان با چندی از موالی بیرون آمدند و بمیان ایشان رفتند و با خان و اعیان آن لشکر صحبت گرم  
 داشتند و همه را تسخیر کرده قوی متاثر گردانیدند و پیشا که اهل آن مجلس تمام تنها از گردن بیرون کردند  
 بصحرا افکندند و بر دست حضرت ایشان ایان آوردند و همه مردم خود را با سلام دلالت کردند و مجموع  
 آن لشکر از خرد و بزرگ و زن و مرد بشرف اسلام مشرف شدند و قریب دو هزار دختر و پسر و زن  
 و مرد و بنده و آزاد و هزار شتر و اسب و گاو و دراز گوش و گوسفند که از آن حوالی و نواحی غارت کرده بودند  
 همه را حضرت ایشان بخشیدند و آن حضرت اسیران را با جهاد و با و طمان ایشان فرستادند و دوس  
 از خدام خود همراه آن لشکر کردند و یک حافظ که ایشان را کلام اشد آموزش داد و یک فقیه که ایشان را علم دین  
 تعلیم کند بعد از آن حضرت ایشان بشاه خیمه مراجعت کردند و از میرزا اجازه فرموده است متوجه سمرقند  
 شدند خدمت مولانا برهان الدین میگفتند که چون حضرت ایشان یک منزل از شاه خیمه برآمدند  
 در راه بفقیر خطاب کرده فرمودند مولانا برهان الدین ما تحت ملایز برای امثال این صورت که مشاهده  
 کردید قبول کرده ایم در مرض موت مولانا برهان الدین روزی حضرت ایشان در محله خواجہ کفشی در محوطه  
 ملایان بعبادت ایشان آمدند و تمام این حروف باد و خادم دیگر که حضرت ایشان را برداشته بودند  
 در ملازمت بودند چون آن حضرت بر سر بالین مولانا نشستند فرمودند که پهلوان محمود پور را گفته است  
 که میریت جدائی مباد امر از خدا و اگر هر چه پیش آیدم شایدم و بعد از آن فرمودند که جدو ایام که بقول  
 لاله الا الله واقع است تجدید ایمان هراری که این کلمه را گویند آن توانا بود که سعی نمایند که هر بار که این  
 کلمه را بر باید تجدید میله و انجذابی و محبتی بجناب حق سبحان و تعالی شود چون در تکرار این کلمه رعایت نمیشود  
 کنند بمضمون امر مجدد و عمل کرده باشند و فرمودند که خواجہ محمد علی حکیم ترمذی قدس سره فرموده اند که از مضمون  
 جدو ایام که چنان مضموم میشود که گمرایان که نه میگردد فرموده اند که کنگه ایمان آنست که کسی را بموس  
 بن خود انجذاب و شوق دلوله نماند پس باید که طالب صادق در همه احوال بتکرار این کلمه که مؤثر است و له  
 و شوق و انجذاب است کسب دله و شوق و انجذاب کند خدمت مولانا بعد از این صحبت بتبیین

نزد حضرت

تسلیم

در تمام

وفات یافتند و آن حضرت با سایر اصحاب و اعیان و خواص و عوام سمرقند برایشان نماز کردند و در روزی  
ملایان و فن کردند و بعد از ایشان بهشت روز خدمت مولانا جعفر نقل کردند چنانچه گذشت طبعی خراسانی  
که در معالجہ مولانا برهان الدین و مولانا جعفر خطا کرده بود و خطها زده در آن ایام که تعزیه مولانا جعفر  
علیه الرحمہ در میان بود و روزی مجلس حضرت ایشان در آمد و بر غضب کردند و تند شدند و سخنان  
گفتند و فرمودند و کس مرا کشته که در همه روی زمین سیم خود داشتند اگر بر این بخت طبق آسمان  
و زمین ز سرخ بریزی هنوز قیمت ایشان از آن زیاده است تو همچنین و کس مرا کشته

### مولانا لطف اللہ خٹکائی رحمہ اللہ

ایشان خواہر زاده خدمت مولانا برهان الدین بودند و از کبار اصحاب و مقبولان حضرت ایشان و  
عالم معلوم شریعت و طریقت و ہمیشہ صفت بسط برایشان غالب بود و اکثر اوقات تبسم و خندان بودند و  
دام حضرت ایشان را بخنان شیرین تبسم می آوردند و آن حضرت نیز با خدمت مولانا احوالاً طایبست  
و مزاج میگرد و روزی از خدمت مولانا بربیل طیب پرسیدند که وقتیکہ کہ خدا شوی چگونه ز سنی  
خواہی خواست گفت سبز شیرینی حضرت ایشان فرمودہ اند کہ غلط کردہ ندانستہ بعد از چند گاہ شیرینی  
میرود و سبزی میماند و بعد ازین سخن فرمودند کہ طالبان طریق را بدبایستی است کہ خدائی بعد از آن  
این بیت خوانند کہ بیت کہ خدائیت مایہ ہوس است کہ رہا کن ترا خدائی پس است کہ خدمت  
مولانا لطف اللہ چنان فرمودند کہ من در ایام صغر سن کہ در ولایت خود بودم شبی حضرت رسالت صلی اللہ  
علیہ وسلم بصورتی در غایت حسن و جمال بجا دیدم و آن صورت ہمیشہ حاضر دل من بود چون ہلا از دست  
حضرت ایشان مشرف شدم روزی در اثنا و سخن تقریب فرمودند کہ مردم گاہی حضرت رسالت صلی اللہ  
علیہ وسلم بصورتی ہمینند و ناگاہ درین محل بسوی من تکریمتند و بجان صورت زیبا کہ من در آن فرصت  
حضرت رسالت صلی اللہ علیہ وسلم دیدہ بودم ظاہر شدند و الحق مشاہدہ این صورت موجب گرفتاری  
من شد بحضرت ایشان و ہم خدمت مولانا فرمودند کہ یکبار در درج کہ وہی است در سمرقند بر چہار  
فرستگہ شہر در ملازمت حضرت ایشان بودم و جمعی از موالی ہمراہ بود شرح منازل شیخ کمال الدین جبلہ لہذا  
کاشی علیہ الرحمہ در مجلس حاضر بود حضرت ایشان از آنجا سخن در میان انداختہ بودند و از موالی ہستند  
می نمودن چنانچہ اب حضرت ایشان می بود این فقیر را چیزی بخاطر رسید عرضہ داشتم فرمودند کہ مذاق

سخنان این طائفه طور دیگر است تا ویلات ملایانه را گذر آید من خاموش گشتم و بخواندیشیدم که آنچه  
 بخاطر رسیده نیک بیناید حضرت ایشان چگونه است که قبول نمی فرمایند درین اثنا صورت غضبی از حضرت  
 ایشان ظاهر شد و سخن در آمدند گویان گویان گرم شدند من در خور نشد و باری عظیم احساس کردم و گمان  
 بردم که صد من بار بر من حمل کردند و از غایت ثقل و بی طاقتی منحنی شدم و قوت حرکت از من نائل شد  
 درین محل چشم من بر روی مبارک حضرت ایشان افتاد دیدم که روی نورانی حضرت ایشان بزرگ  
 شدن گرفت و لب مبارک حضرت ایشان می جنبید و هیچ چیز مرا سمع و مفهوم نمی شد و چنان بزرگ شد  
 که تمام خانه را فرو گرفت و جایی خالی نماند و من چنان تنگ شدم که نزدیک بود که نفسم بگیرد و این حالت  
 مدتی برداشت تا دیدم که اندک اندک روی مبارک حضرت ایشان بحال خود می آمد و من سبک می شدم  
 تا بحال اصلی باز آمد و من از آن ثقل تمام خلاص شدم و اهل مجلس ازین احوال هیچ خبر نداشتند و بهم  
 خدمت مولانا فرمودند که در محله خوابه کشید در ملازمت حضرت ایشان بودم کرم گاه روزی بود که تبریز را  
 از حرم بطرف محله بیرون آمدند و در محله نشستند چنانکه مبارک حضرت ایشان در نظر من بسیار حقیر نمود و بخاطر  
 گذشت که این همه آثار تصرف در ممالک از حضرت ایشان ظاهر است باین جنبه محض عنایت و قدرت  
 حق است بجانیه و خطور این خاطر نگاه به نسبت این فقیر در مقام عنایت و التفات شدند و سخن  
 در آمدند و باز همچنان روی مبارک حضرت ایشان بزرگ شد تا بجایی رسید که همه محجوبه از روی  
 مبارک حضرت ایشان پر شد و من خود را در گوشه گرفتم و تنگ شدم و بدستور سابق محسوس و حرکت ازین  
 ساقط شد آوازی می شنیدم لیکن فهم سخن نمیکردم و این حال بطویل انجام میداد و من بخود شده بودم چون  
 بخود باز آمدم دیدم که روی مبارک حضرت ایشان بحال اصلی باز آمده است و بهم خدمت مولانا فرمودند  
 که در مبادی احوال یکبار در ملازمت حضرت ایشان بجانب ده کمانگران میفرستیم و اسپ من بغایت کامل  
 و بدره بود و ازین جهت پیش پیش حضرت ایشان تبشولش و محنت بسیار میراندم که مبادا از همراهی آن  
 حضرت باز مانع ناگاه حضرت ایشان از عقب من در آمدند و تا زیاده بر اسپ من زدند و فرمودند اسپ  
 شما راه و از نبوده است فی الحال اسپ من بروی راه و از شد هر چند که حضرت ایشان تند رانند  
 من براه داری همراه اسپ ایشان رفتم و یک گام باز نماند و من بر پشت وی آسوده شدم و همچاب  
 که همراه بودند و بر حقیقت حال اطلاع داشتند متحیر و متعجب مانده بودند و بعد از آن تا آن اسپ پنهان بود

بهین طریق راه دارد و هرگز از وکالی ظاهر نشد و مشاهد این احوال سبب مزید یقین من شد بحضرت ایشان مولانا شیخ ادام الله ظل الله فاضله از کبار اصحاب حضرت ایشان اندو سال ماحل و عقد امور دنیوی و آخرت منقوض بایشان بود از بعضی اعزّه اجتماع افتاد که چون شب خدمت مولانا بمنزل خود میروند زمانی بلبیت خود می نشینند و طعام تناول میکنند و چون مردم ایشان میر یابین می نهند خدمت مولانا تحفیفه است تا دم صبح روی در قبله می نشینند و با تمام تمام نسبتی را که از حضرت ایشان فر گرفته اند می ورزند از سخنان خدمت مولانا شیخ مظهره چنان معلوم می شد که بحسب نفس و نفی و اثبات نامور بودند و موید این معنی است آنکه روزی در خلوتی بتقریب فرمودند که در یک نفس نچاه و یک نوبت ذکر گفته میشود با ملاحظه نفی و اثبات مقصود و رعایت بازگشت و وقوف قلبی و وقوف عددی بی آنکه نفس کوتاهی کند یا دل نجفان آید یا اثری بر بشره ظاهر شود روزی در محله خواجه کفشی در محوطه ملایان در حجره یکی از طلبه با جمعی از خلص اصحاب نشستند بودند و سخن از تصرفات عجیب و کرامات غریبه حضرت ایشان میگذاشت و هر کسی نقل میکرد و خدمت مولانا خاموش بودند بخاطر افتاد که چه باشد که ایشان نیز درین باب سخنی گویند بعد از لحظه فرمودند که شما همه از تصرفات آفاتی حضرت ایشان گفتید و هیچ از تصرفات انفسه ایشان ذکر نکردید اصحاب گفتند شما کرم کنید و از ان باب حکایتی گوئید فرمودند که در مبادی حال که بهلازست حضرت ایشان رسیدم و تعلیمی فاضل گشتم جان بسیاری کردم و ریاضت عظیم میکشیدم تا آنکه اندک آثار و نتائج مشغولی ظاهر شدن گرفت و بالتفات حضرت ایشان روز بروز قوت می یافت تا بعد از چندگاه بقدر جمعیت خاطری دست داد و فی الجمله نسبت آگاهی حاصل شد ناگاه حضرت ایشان مرا بکفایت بعضی مباحث زراعت و غیر آن امر فرمودند و بسبب شغل بامور دنیا فتنه در عمل باطن آن نسبت اندک اندک ضعیف شدن گرفت و مرا ازین جهت الم عظیم روی نمود و حزن تمام دریافت گفتم روم و در دول خود بعضی حضرت ایشان رسانم فرصت نگاه داشتم و در خلوت خود با بجه حضرت ایشان رسانیدم و خواستم که شمه از پریشانی حال خود عرضه داشت کم فرمودند که مولانا شیخ در طریق خواجهکان قدس الله ارواحهم خلوت در انجمن اصل کلی است و بناء کار و بار ایشان برین است و این اصل ماخذ است از آیت کریمه رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله نسبت شریفه این بزرگواران محبوب است غیرت محبت مقتضی آنست که محبوب بتور باشد

بعد از تمام رسخات  
چندگاه خدمت مولانا  
شیخ تهرانی در اواخر  
سلطنت خان او در یک  
وفات یافتند و نسب  
سایر ایشان در محله  
خواجه کفشی در محوطه  
ملایان است ۱۱

محبوبی که به او اراده محبوب بی پرده باشد این نسبت را بی پرده و زریدن و سایرین طائفه نمی باشد از این  
چاره نیست که این نسبت را با شغله از اشتغال ظاهری جمع کنند من بیاطن تصریح کردم که از جمع بین الامرین علی بن  
درین محل فرمودند که ممتی دارید و حله آید باشد که حق سبحانه تعالی که است فرماید و کار را بر آید و بخارن این حال  
التفاتی کردند که آنچه بعمل و تکلف گاه گاه میسر میشد بر باطن استیلا آورد و ثابت و متکون شد و دل با این عمل  
گشت و خاطر از تردد و خلاص یافت و دیگر در همه اشتغال و احوال نوم و قیقه نصب العین شد و الحمد لله تعالی زک

### مولانا سلطان محمد الشیرازی

از جمله اصحاب حضرت ایشان بودند و از دشمنان متجرب و عالم بعلوم ظاهری و علوم این طائفه با جاز  
حضرت ایشان سفر مبارک حجاز کرده بودند و بزیارت حرمین شریفین زاده الهی شرفا و کرامت  
فائز گشته و باز بلازم آمده می گفتند که در مبادی حال روزی بقریه با ترید میرفتیم بلازم حضرت  
ایشان هر چند در راه جهل کردم که خود را بطریق توجه با مراقبه تو انجم جمع ساخت تا با جمیع خاطر بنظر  
حضرت ایشان در آیم این معنی دست نداد آخر بطریق نفی و اثبات مشغول شدم و ذکر چند با شراطش  
گفتم تا اندک نسبت حضور حاصل شد حفظ آن نسبت کرده بجلوس حضرت ایشان در آدم چون نشستم  
بعد از لحظه فرمودند گاهی بطریق نفی و اثبات مشغولی میکنی گفتم احیاناً فرمودند چون نشستی نسبت به ظاهر  
شد که نتیجه شغل نفی و اثباتی باشد از سخن حضرت ایشان مرا معلوم شد که اگر چه حضور مع الهی است  
اما نسبت حضور می شود رنگی خاص دارد و نسبتی که بر توجه یا مراقبه یا رابطه مترتب شود  
هر یک علی حده رنگه دارد و فرق کردن میان آن رنگهای گوناگون موقوف است بر غرضی خاص که خواص  
خواص را از اولیا و اهل اختصاص که بنوید بعلم لدنی باشد و الله اعلم

### مولانا ابوسعید ابوالخیر دست فوآنده

از جمله اصحاب و مشبوهان حضرت ایشانند و سی و پنج سال با ستانه آن حضرت باز گشت و آمد و شد  
کرده اند میگفتند که سبب حصول و پیوستگی من بحضرت ایشان آن بود که در مبادی حال که بسیر قنبر رفتم  
در مدرسه میرزا الخ بیگ یکپندی تحصیل علوم اشتغال داشتم و خاطر خود را بتمام بر مطلقه می گذاشتم  
ناگاه بی جتیه مرا از مطالعه و تحصیل کلال و طالی دست داد و داعیه درویشی و صحبت و خدمت درویشان  
در خاطر افتاد از جبهه مدرسه بیرون آمدم طالب علمی آشنا پیش آمد گفتم کجا بودی و چه حال داری گفت

بعد از تمام رشحات  
پنج سال خدمت مولانا  
ابوسعید ذات  
با قدر شهور است  
از پنج عشر و چهار روز  
در آن سال تقاضا  
مولا ابوسعید الدین  
لا شغری قدس سره  
وفات یافتند

و ر کوه نور پیش شیخ الیاس عشقی بودم و حالا از ملازمت ایشان می آیم و چندان تعریف وی کرد که من صحبت  
 وی میل عظیم شد بر تبر که بجزه با نیکو گشتم و بر همان قدم روی کبوه نور که نگر وی آنجا بود آوردم اتفاقا گذر  
 من بر در مدرسه حضرت ایشان افتاد دیدم که آنحضرت نیز از راه رسیدند و بر در مدرسه فرو آمدند من  
 با خود گفتم که هرگز ملازمت حضرت ایشان نکرده ام اول با حضرت ایشان صحبتی دارم بعد از آن توجه کبوه  
 نور شوم پس از عقب حضرت ایشان بدرسه آوردم دیدم که با جمعی از اصحاب در صفه مدرسه نشسته  
 من نیز آمدم و روی بروی حضرت ایشان در صفت یاران شستم بخطه سکوت کردند بعد از آن سر مبارک  
 بر آوردند و مرا مخاطب ساختند این بیت خواندند که بیت در کوه چه میروی بمن باش + امروز معاذ  
 و جبل نیست + آنرا استماع این بیت حال بر من بگشت با خود گفتم اگر حضرت ایشان این بیت را بر آید  
 من خواندند بار دیگر هم بخوانند باز حضرت ایشان روی بمن کرده فرمودند و لانا ابو سعید این بیت از  
 از اشعار شیخ کمال نجندی است بیت در کوه چه میروی بمن باش + امروز معاذ و جبل نیست + این گفتند  
 و برخاستند و از مدرسه بیرون آمده سوار شدند و رفتند و باطن مرا بخود منجذب گردانیدند و من حیران  
 و مضطرب ماندم با خود اندیشیدم که حضرت ایشان هرگز نام من نشنیده چه دانستند و این چه بیت بود  
 که بر من خواندند مدحش و از مدرسه بیرون آمدم و بطلبه مدرسه میرزا الفیگ پیغام فرستادم هر چه  
 در حجره من است از کتب و اجزا و غیره با حق طلبه است در آن تصرف کنند بعد از آن رفتم و ملازمت آستانه  
 آن حضرت را لازم گفتم تا مدت یک سال گذشت و درین مدت مطلقاً آن حضرت بحسب ظاهر هیچگونه  
 اتفاقی نکردند و آنجناب و ابتلا و من بحسب باطن روز بروز حضرت ایشان در تزلزل بود و در آن مدت  
 بته یک قبای اثر ده کمنه میگذرانیدم که در زیر آن نه پیرا من بودند از آنرا تا بعد از یک سال اندک اندک  
 التفات بحسب ظاهر ایشان پیدا شدن گرفت هم خدمت مولوی میگفتند که روزی از حضرت ایشان  
 باری عظیم بر من افتاد و آن موقعی که زمان زمان بحسب باطن از حضرت ایشان بمن میرسید منقطع شد  
 و بر تبره صفت قبض مستولی گشت که سیم هلاک بود و آن بار قبض تا مدت بسیت شبانه روز برداشت  
 آخر نا طاقت شدم از بعض بزرگان شنیده بودم که چون در نماز تهجد پسین بخوانند بعد از آن هر دعا که  
 کنند مستجاب شود شبیه در آن بی طاقی بعد از نماز تهجد دعا کردم که خدایا اگر در نهاد من چیزیست که کرده  
 حضرت ایشان است آنرا از من بیرون برد اگر استعداد من بروجی است که سبب کدورت حضرت ایشان



می شوم مرا از میان بردار یا ازین آستان دور افکن مثال این سخنان در مناجات خود گفتیم و گریه بسیار کردیم چون صبح بلازم حضرت ایشان آمدیم اول سخن که فرمودند این بود که ما پنداشتیم که کاری میکنیم اکنون که شمارا ناخوش می آید و مرگ و دوری خود بخواهید بر طرف باش گوازیں سخن حضرت ایشان معلوم شد که آن بار و قبض که بقیه حال کرده بوده اند تیرمیتی بوده است بعد از آن هم در مجلس انبساط و انشراح تمام در دل پیدا شد و از فوائد انفس خدمت مولوی است این سه رشتحه که ایراد می افتد رشتحه میگفتند که حاصل این کار و بار ذوق یافت و الم نایافت است باید که طالبان آنچه یا بند از و اوقات و مواجید ذوقین شوند و باز از آن ذوقی تهی گشته برای آنچه نیافته اند و باقی مانده است تمام شوند چه مقصودی نهایت است آنچه از وی دریا بند نسبت با آنچه در نیافته اند حکم نیم قطره دار نسبت به دریای محیط پس اگر با آنچه دریا بند سر فرو آرند و آن آرام گیرند و در ذوق آن بمانند و آن ذوق از عالم بیرون روند ابدالابدین در آن مجبوس باشند و از اذواق و مواجید بی نهایت محروم و اگر بعبقربادی درین یافت و نایافت سیر کنند هنوز هیچ نگرفته باشند و هیچ راه نرفته

و چون

رشتحه روزی در معنی آیات سورة الاخلاص میگفتند اول موجودی که با یکا حق سبحانه و واسطه شئی دیگر موجود آمد صادر اول بود چون از ابتدا فیاض اظهار صادر اول مشابه بود بنزدان لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیه که میم یلد نفی آن مشابهت فرمود چون حق سبحانه بعد از ایجاد موجودات و اظهار تعینات و مظاهر الهی کونی بحضرات و صفات و اسماء و افعال ظهور فرمود و همچنین ظهوری از مظاهر مشابه بود بنزاده شدن لاجرم حق سبحانه درین سوره بآیت کریمه و لم یلد نفی آن مشابهت فرمود چون بعد از ایجاد موجودات نوع انسان را بکمال خلق الله آدم علی صورت الرحمن نسخه جامع و مظهر جمیع آسانی گردانید و حیرت آئینه ذات و صفات و افعال بی نهایت خود ساخت از حیثیت جامعیت و بی اشتباهتی و مائتقی بآن ذات یگانه مقدس که آیت قل هو الله احد الله الصمد صفت او است پیدا شد که در آن هم تصور کفو بود لاجرم حق سبحانه بآیت کریمه و لم یکن کلفوا احد نفی آن مشابهت و مائت فرمود رشتحه میگفتند که روزی همراه پدر خود بمجلس عظمی خواجه شمس الدین محمد کوسوئی رفته بودیم و در آن مجلس از خواجه خرق عادتی دیدیم و تفسیری شنیدیم که هر دو عجیب و غریب بود خرق عادت آن بود که خواجه در معارف الهی و لطائف نائتیهایی سخن غامض و نکته بار یک میفرمودند که بعضی از اهل مجلس را بواسطه غموض آن سخن و عدم دریافت آن لغاسی عارض شده بود و پیچکی میزدند خواجه را غیبت آمد

فرمودند شایسته میزنید و حال آنکه من اگر این سخن را بسقت این مسجد گویم متاثر شود و از جاد را بد چون  
خواجہ اشارت بسقت مسجد کردند زلزله در سقت افتاد و آن سقت چوب پوش بود طر ا ق ط ا ق از  
چوبها بر آمدن گرفت چنانچه اهل مسجد بر هم ریختند بعضی که نزدیک در بود تدبیر و ن گرختند و بعضی که نزدیک  
منبر بودند دیدند و در پایهای منبر افتادند چون خرد سال تر بودم از حاضران زود تر دیدم و بر پایه منبر  
چسبیدم و خواجہ مدتی مدید بر بالای منبر سکوت کردند بعد از آن باز سخن درآمدند و مردم نیک حاضر و متوجه  
شدند و تفسیر آیت آن بود که فرمودند حق سبحانه و تعالی میفرماید احسن الله لیک کونی کن همچنانکه  
نکوئی کرده است خدا تعالی تبتو کونی خدا به بنده ان بود که در آل زال خدا تعالی ظاهر بود و بنده  
پنهان پس نسبت به بنده این کونی کرد که بنده را ظاهر گردانید و خود پنهان شد پس تعلیم میدهد بنده را  
و امر میکند که کونی کن همچنان که خدا تعالی نسبت تبتو کونی کرده است یعنی تو نیز خود را بنده و خود پنهان  
کن تا خدا تعالی ظاهر گردد

ان الله اعلم

### مولانا محمد قاضی ادا م الله برکات افاده

از جمله اصحاب مقبولان حضرت ایشانند و در مناقب و شمائل و خصائص و فضائل آن حضرت کتابی  
تالیف کرده اند سلسله العارفین و تذکره الصالحین در آنجا آورده اند که تاریخ شش شصت و نهمین  
و ثمانیا به بود که بلازمت حضرت ایشان رسیده شد و مدتی قریب به دو و ازده سال در ملازمت آنحضرت  
بود و الحمد لله علی ذلک چون خدمت مولانا را در اراک لطائف و معارف صوفیه قدس الله ارواحهم طبعی بلند  
و فنی را چندان داشتند لاجرم حضرت ایشان در وقت ادای حقائق و دقائق این طائفه خدمت مولوی را  
بسیار مخاطب می ساختند میگفتند که روزی حضرت ایشان از من پرسیدند که باین سخنان دقیق که از ما  
می شنوی هیچ نقصان در آن عقائد که از پدر و مادر و استاد و در خرد سال فرا گرفته بازمی یابی گفتیم نه  
فرمودند که پس با تو ازین رنگ سخن میتوان گفت از خدمت مولانا استماع افاده و در سلسله العارفین  
نیز نوشته اند که ابتدا ملازمت من حضرت ایشان را آن بود که با طالب علمی کرمانی مولانا نعمت الله نام از  
سمرقند بغیر میت هرات بیرون آمده بودیم چون به ده شادمان رسیدیم و بواسطه گرمی و هوا توقف کردیم  
نماز دیگر بود که حضرت ایشان رسیدند ملازمت رفتیم پرسیدند از کجائی گفتیم از سمرقند بعد از آن بکجایت  
مشغول شدند و آنچه در خاطر بود ده سه را اظهار فرمودند از آنجمله سخن بود که فقیر را گشته ساخته ازین لایبت

ان الله اعلم

ان الله اعلم

می برآورد و حجبی اظهار کردند که خاطر فقیر بجانب حضرت ایشان قوی منجذب شد و در اثنا سخن فرمودند  
 اگر مقصود تحصیل علوم باشد اینجا نیز بسیار است و در آن وقت محقق شد که از تحقیقات این فقیر هیچ چیز نیست  
 الا که آن حضرت بر مجموع آن مطلع اند و یقین گشت که حضرت ایشان را بر بواطن خلق اشراق عظیم است  
 با وجود علم اینچنین میل سفر نمی شد که قوی بسیار است اهل بودم قصد قرشی کردم منع فرمودند و گفتند بجانب  
 بخارا عزیمت کن و منبأخ آدم تا اجازت خواهی کسی گفت بکتابت مشغول اند و وقت کردم نسخه گذشت  
 دیدیم که حضرت ایشان از آن موضع که نشسته بودند برخاستند و متوجه این جانب شدند و فرمودند که  
 راسته گویی برای درویشی بهرات میروی یا برای تحصیل علم فقیر از غایت دهمشت خاموش بودم مولانا  
 نعمت الله گفت درویشهاش غالب است تحصیل را روپوش ساخته است بسم کرده فرمودند اگر چنین  
 باشد نیک است و دست فقیر را گرفته متوجه پایان باغ شدن و آفتد رفتند که از مردم دور تر شدند  
 ایستادند بجز آنکه دست مبارک حضرت ایشان بدست فقیر رسید از خود غائب شدم و در آن  
 برین غیبت گذشت چون حاضر شدم بچرخ مشغول شدند فرمودند که شاید که خط ما را نتوانی خواندن و از  
 حجب مبارک خطی بیرون آورده خوانند و در هم بچپیند و بفقیر دادند و فرمودند کتابت ما را نیک  
 نگا باری و آن کتابت نیست حقیقت عبادت خضوع و خشوع و شکستگی و نیاز است که از شهود عظمت  
 حق سبحانه بردلی ظاهر شود اینچنین سعادت موقوف بر محبت است و ظهور محبت موقوف بر متابعت  
 سید اولین و آخرین علیه من الصلوة اتعها و من التیمات ایما نها و متابعت موقوف بر دانستن طریق  
 متابعت پس بضرورت لازم است علما که وارثان علوم دینی اند برای این عرض می باید کرد و از طایفه است  
 علما که علم را وسیله معاش دنیوی و سبب حصول جاه گردانیده اند و در باید بود و از صحبت درویشان  
 که رقص و سماع کنند و هر چه باشد بی تماشای گیرند و خورند پیرمیز باید کرد و از شنیدن توحید و معارف  
 که سبب نقصان عقیده در مذہب اهل سنت و جماعت شود دور باید بود تحصیل از برای ظهور معارف حقیقت  
 که باز بزم متابعت محمد رسول الله است صلی الله علیه و سلم باید کرد و اسلام بعد از آن باز پیش مردم  
 آمدند و فقیر را اجازت سفر بهرات کردند و فاتحه خواندند و سوار شدند بموجب اشارت حضرت  
 ایشان متوجه بخارا شدیم مقداری راه رفته بودیم که از عقب پایاده دویده آمد و کتابتی دیگر آورد که  
 برای خدمت خواجه کلان ولد بزرگوار حضرت و "استعمالین الکاشغری قدس سره نوشته اند که

از احوال دارنده رقعہ نیاز صاحب وقوف باشند و را نگذارند که یکباری کند و بہر کہ خواہد قحط این خط  
تانیہ عظیم کردگوئی تیری بود کہ بر سینہ مجروح آمد یکی دل مشغوف ملازمت آن حضرت شد غایتش غالب  
متوجہ بخارا بود بی طاقت و بی آرام شدم و در بہر منزلی چیزی واقع شد کہ می بایست برگشت اما از  
عجائب آن بود کہ دغدغہ سفر از خاطر بیرون نمی شد تا رسیدن بہ بخارا شش مرکب گرفتہ شد و در بہر منزلی  
صورتی واقع شد کہ آن مرکب را نتوانستم سوار شدن چون بہ بخارا رسیدہ شد در چشم فراروی نمود و چندی  
بواسطہ آن سفر موقوف شد بعد از آن چند نوبت دیگر از آنجا قصد سفر کردہ شد ہر بار عارضہ پیش آمد کہ  
نافع سفر شد بالاخر تپ لرزہ شد با خود گفتم اگر پیش ازین بسفر سعی میکنم نیم ہلاکت است بالکلید دغدغہ سفر از  
خاطر بدر کردم مرض نیز بر طرٹ شد بعد از آن غنیمت ملازمت حضرت ایشان کردم چون بتاشکند رسیدہ  
شد بخاطر آمد کہ بلنگر شیخ نمادہ الیاس روم چون در رقعہ ارادت ایشانم در آخر ایشان را دیدہ باشم  
و باطنافوی اجازت خواستہ چہ جذب صحبت حضرت ایشان غالب شدہ بی آرام ساختہ است مرکب  
خود را با خرچین کتابا یکبار از آشنایان سپردم و بیان را آمدم کہ از درویشان شیخ کس پیدا کنم کہ ہمراہی  
او بلنگر روم کسی پیدا شد و گفت الاغ خود را بیارید تا متوجہ بلنگر شویم فقیر آمدم کہ الاغ خود را گرفتہ روم  
یکی میگوید کہ الاغ تو با خرچین کتابا ہمراہم شدہ است و حمی بچستن او مشغول اند گوشتشستم و سرچسب تفکر  
فر و بردم درین اثنا بخاطر افتاد کہ طبقہ خواجگان قدس اشارہ و احکم بغایت مردم غیور اند این مقدار  
بتوالفات نمودہ متوجہ توشدہ اند تو قصد زیارت دیگری میکنی نیک است کہ ازین زیادہ تو بضرر  
نرسیدہ است در باطن خود ازین غنیمت برگشتم و استغفار نمودم ناگاہ آوازی گوشم آمد کہ مرکب ترا  
یا فتنبی بیچ قصوری سر بر آوردم دیدم کہ مرکب مرا حاضر کردہ اند آن آشنای میگوید امری عجیب واقع  
شد مرکب ترا پیش خود بستہ بودم یکبار چشم انداختم می بینم کہ مرکب تو نیست متعجب شدم و بغایت  
دشوار است کہ در بازار تاشکند کسے کم کند آنرا باز یاد برای آنکہ بغایت غلبہ و اثر دعام عظیم میشود این  
بسیار غریب است کہ بی بیچ نقصانے نچنین پیدا شود و از شادنی این مرد فقیر کیفیت پیدا شد  
فی الفور سوار شدم و متوجہ سمرقند گشتم و بلنگر شیخ فرستم چون صحبت حضرت ایشان مشرف شدم تبسم  
فرمودہ گفت خوش آمدی این فقیر را معلوم شد کہ از مجموع احوال گذشتہ من خبر داشتہ اند لکن آن ہمہ مواضع  
سفر از پیش حضرت ایشان بودہ است و ہم خدمت مولانا محمد میگفتند کہ یکبار در مبادئی ملازمت

تاشکند  
جسہ اللہ  
و دیاری  
حال ملازمت

این فقیر وقتی که حضرت ایشان در رباط خواب می بودند بخاطر آنکه بطون هزار خواجه ذکر بیاورد ورق میرفت  
روم چون بدرگنبد هزار آدم پیش از آنکه قدم در گنبد نهیم کیفیت غریب واقع شد که بقتادوم و در در  
عظیم در درون خود احساس کردم که مرا حلقه ساخت نزد یک بان رسید که روح از بدن من مفارقت  
کند در خاطر ام افتاد که از صحبت حضرت ایشان آدمی و بے اجازت حضرت ایشان بزیارت هزار توجیه  
شوی نیکو نبود فی الحال استغفار کردم و قدم در گنبد نهادم بگشتم چون پیش حضرت ایشان نشستم  
نفس اول فرمودند نشینده که اکابر گفته اند اگر بزم زنده به از شیر مرده مشاهده این حال موجب یادی  
یقین فقیر شد بحضرت ایشان بعضی از اعیان اصحاب میفرمودند که حضرت ایشان وقتیکه مختصر بودند و جوی  
اولاد و اخلاق و خواص اصحاب در ده کس اگر آن بر سر بالین حضرت ایشان حاضر بودند درین محل فرمودند  
که هر کس از مردم باخیزی اختیار کند از فقر و غنا و سخت و متوجه خدمت مولانا محمد شدند که اول تو اختیار  
کن خدمت مولانا گفتند من آن اختیار کردم که مختار حضرت شاست حضرت ایشان فرمودند که مختار فقر  
است بعد از آن بیکه از سرکار داران اشارت کردند که چهار هزار شاه رخ میمولانا محمد بده که وی فقر اختیار  
کرد تا انرا مایه سازد از برای فراغت فقرای که در گردوی خواهند بود و خدمت مولانا بنابر امثال  
آن وجه را گرفتند و سر بایه همیشه خود را صاحب خود ساختند +

### مولانا خواجه تاشکندی رحمه الله تعالی

از قدما و اصحاب و از اجله و کلا حضرت ایشان بوده اند و در مبادی احوال در تاشکند بشفرت قبول  
مشفرت شده اند بعضی عزیزان از خدمت مولانا نقل کردند که گفتند در مبادی اوقات که حضرت ایشان  
از خراسان بوطن اصلی مراجعت فرمودند و بامر زراعت مشغول نمودند من جوانی بودم در سن بیست  
سالگی ملازمت حضرت ایشان میکردم و آن حضرت بمن التفات تمام داشتند و در آن اثنا جمعی از صاحبان  
که ادعیه تحصیل علوم داشتند و متوجه سمرقند بودند مرا و سوسه بلبل کردند که در تاشکند اوقات  
ضایع میکنی و حامی و نالامای یا بی چندان گفتند که طبع من نیز مائل رفتن شد با خود اندیشیدم که اگر از  
حضرت ایشان اجازت سفر طلبم غالب حال آنست که مانع میشوند هیچ به ازان نیست که قصه ذوق  
تحصیل و رفتن سمرقند را بر رقعہ نویسم و وقتی که حضرت ایشان غائب باشند در آن موضع که  
می نشیند ششم و زود متوجه شوم چون بر مضمون رقعہ مطلع شوند و من حاضر باشم مانع نخواهند شد

و درین صورت اجازت نیز حاصل کرده به ششم پس آن رقعہ را نوشتیم و بجا نهادیم و رفتم اتفاقاً آن روز  
حضرت ایشان بان خانه در نیامده اند تا ز شام که رسیدہ اند آن رقعہ را دیدہ اند چون خواندہ اند از آن  
صورت متغیر شدہ اند و فرمودہ اند کہ او نیز بان قلم با سخن می کند و بخیلہ از اجازت میخواہد پس ہم کہ چون  
خواہد رفت در همان ساعت حضرت ایشان متغیر شدہ اند و این عبارت فرمودہ من بسیار آن  
تا شکندی در منزل اول نزول کردہ بودم میان شام و خفتن بود کہ صداعی بغایت شدید  
و تب عظیمی حرق عارض شد بمثابہ کہ مرانی طاقت و سبب آرام ساخت فریاد و ناله در گرفتیم تا وقت  
شبگیر شد و مردم بہار کردن مرکبان مشغول شدند کیہ از یاران کہ باعث کلی بر سر فرا بود نیزین کردن  
مرکب من قیام نمود و خواست کہ خبر صبح برانگند و مراسو را کند در آن محل صداع و حرارت من مضاعف  
شد بہر تہ کہ بہند ششم سرم شکافہ شد و میان آتش سوزان درآمد و مشرف بر موت شدم فریاد کردم  
کہ ای یاران مرا گذارید و روید کہ مکان حرکت و سواری نمائید ہر چند یاران مبالغہ رفتن کردند با اشارت  
منع کردم کہ یارے سخن کردن نہ آستم چون یاران نا امید شدند و رفتند من با خود اندیشیدم کہ غالباً  
این عارضہ از عمر حضرت ایشان است کہ بہر تن من راضی غینہ درین حالت نیت مراجعت کردم  
فی الفور صداع و حرارت کم شدن گرفت بہر تہ کہ آن قوت حاصل شد کہ برخاستم و خبر صبح بر مرکب  
انگندم و سوار شدم و روی براہ تا شکن آوردم ہم گاہی کہ مرکب می نہاد و تنفیفی در آن عارضہ دست میداد  
تا وقتیکہ بسوار تا شکن رسیدم اصلاً و قطعاً از آن صداع و حرارت اثری باقی نماندہ بود فی الحال  
بمنزل خود رفتم و مرکب خود را بہستم و بلا زمت حضرت ایشان آمدم و سلام کردم جواب گفتند و ہمسم کردہ  
فرمودند چہا بسمر قند نرفتمے گریہ بر من مستولی شد زمین بوسیدم و از آن بی ادبی عفو طلبیدم عنایت  
کرده فرمودند برو خدمت را باش کہ من بعد با تو کار ہا داریم و امور کلیہ در پیش است چون حضرت  
ایشان بالتاس میسر سلطان ابو سعید از تا شکن بکوچ بسمر قند آمدند تمام مہات و نیوی ہر زمر  
اہتمام مولانا خواجہ علی نہادند و ز نام امور یکف کفایت اودادند و تصرف مولانا در مہات بہر تہ رسید  
کہ روزی بودی کہ از قبل حضرت ایشان مسیت رقعہ بیا دشاہ زان و امرا و ارباب دیوان نوشتہ  
و بیچ احمدے را یا راسے آن نموزے کہ از مضمون رقعہ مولانا تجاوز نمود و در امر کائنات

شیخ حبیب تاجرتاشکندی رحمة اللہ تعالیٰ

نورالتا

دلالہ

از قدام اصحاب و مقبولان بوده است و حضرت ایشان ترتیب سفره اصحاب تاشکندی بوسیله تفویض کرده بوده اند وی حکایت کرده است کہ یکبار حضرت ایشان در تاشکند از بعض یاران رنجیده بودند متوجہ فرکت شدند یاران نیز از عقب حضرت ایشان بہ نیازمندی و مسکنت تمام جہت معذرت رفتند چون آنجا رسیدند معلوم کردند کہ حضرت ایشان در درہ منار بر سر قبر مولانا سیف الدین مناری اند در حجرہ مولانا اسمعیل فرکتی کہ ولد عزیز مولانا سیف الدین بوده اند یاران متوجہ منار و حجرہ مولانا اسمعیل شدند و در آن محل حضرت ایشان بعبست ہیبت و جلال متصف بودند ہر کہ از یاران قدم در آن حجرہ نہاد و پیش بر حضرت ایشان افتاد بہوش گردید و برون غلطید و نزدیک بآن رسید کہ اثر حیات از مجموع ایشان نائل گرد آخرا لامر مولانا اسمعیل با جمعی دیگر از مخلصان آن دیار برخاستند و سرا بر نہہ کردہ در خواستند و حضرت ایشان بنا بر التماس آن مخلصان گناہ یاران را عفو کردند و آثار لطیف و مرحمت ظاہر شدند بعد از آن یکیک از یاران بشعوری آمدند و بر می خواستند تا ہمہ کمال اصلی باز آمدند

مولانا نور الدین تاشکندی رح

از جملہ مقبولان و منظوران بوده است روزی حضرت ایشان در محبت ذاتی سخن میگفتند فرمودند کہ با اصطلاح صوفیہ قدس اللہ ارواحہم محبت ذاتیہ عبارت از ارتباط و تعلق است بحضرت حق سبحانہ بی آنکہ آنرا سبب دانند یا موجب شناسند بلکہ میل انجذابی است کہ بر دفع آن قدرت نباشد و فرمود کہ از دو پسرک در لواحق تاشکند این نسبت را یافتیم یکے دائم بگرد حلقہ میگشت و از دور می نشست و گردن کج میکرد یک روز بحجت طہارت برخاستم بجانب بریق طہارت مبادرت نمود چون طہارت ختم از روی پرسیدم کہ سبب آمدن تو اینجا چیست و چرا گرد این حلقہ میگردی گفت من ہم نمیدانم لیکن بقدر میدانم کہ ہر گاہ اینجا می آیم در باطن خود کشش و میل بحضرت حق سبحانہ بازی یابم و خود را از ہمہ بایستہا خالی می نمیم و از آن لذتی عظیم بل من میرسد و چون بیرون میروم ازان نسبت نمی میشوم و آن پسرک دیگر صورتی بنایت خوب داشت و با اصحاب ما مختلط بود و دوران نواحی مردم بسیار بوی تعلق خاطر داشتند و اصحاب ارا نیز آن مہم مطلعونی ساختند گفتیم او را عذر خواہید تا در ہر چند مبالغہ کردند



و راندند و نداشت تا آخر در گریه شد و اضطراب بسیار کرد و گفت شما را درین چه فائده که من اینجا نیام  
 و در بیرون مردم مرا تشویش دهند و دلم در کشاکش بایستها افتد ازین حضور و جمعیت باطنی که درین  
 حلقه در خود می بینم و در ساقم باران و میا گذاشتند و معذور داشتن و کار را و بجائی رسید که مغلوب  
 این نسبت شد بر وجهی که بار بار راه خانه خود گم میکرد و هرگاه که مرا بوی می بود و چون خواستم که بوی کاری  
 فرمایم آن کار کرده بودی یا در آن کار بودی و این پسرک صاحب جمال که حضرت ایشان ازو میگفتند  
 مولانا نورالدین تاشکنی بوده است از بعضی جمله اصحاب چنین استماع افتاده که چون مولانا نورالدین  
 در تاشکنی در مبادی ظهور حضرت ایشان بشفقت ملازمت رسیده و وسیر نیات کرمانی پیش حضرت  
 ایشان آورده و داب آن حضرت نمی بود که چیزی از کسی قبول کنند آنرا از و قبول کرده اند و بر حاضران  
 قسمت فرموده و در آن اثنا و میا گفته اند که فائده محبت این طائفه آنست که کسی را از گم شده و س  
 یاد دهند مثلاً کسی گوهری قیمتی گم کرده است و خبر ندارد ناگاه به محبت کسی افتاد که از گم کردن گوهر و از  
 گم شده او خبر دارد فائده این محبت آنکه او حاضر شود به گم کردن گوهر خود و از آن متاثر گردد و بعد از آن  
 از گم شده خود خبر یابد این سخن در و س افتخیر عظیم کرده است و ملازمت حضرت ایشان را لازم گرفته  
 هر چند و بر اجازت میداده اند و در میکرده اند نمی رفته میگفته که مرا درین حضرت هیچ غرض نیست  
 جز آنکه گذارند که گاه گاهی دیدار مبارک حضرت ایشان بینم و میا گذاشته اند و میا طریق را بطریق افتاد  
 است و بوی زرش آن نسبت به مشغول گشته و در آنک فرستاده مغلوب آن نسبت شده است  
 روزی مولانا زاده فرقتی که در آخر فصل دوم ازین مقصد ذکر می گشته است بطریق مشغول  
 باطنی مولانا نورالدین اطلاع یافته است با وی از روی خوشونت گفته که اگر در وقت نماز باین  
 طریق مشغول باشی مودی بکفر میشو درینما که در وقت نماز باین طریق مشغولی نکنی از تکبیر احرام  
 تا حین بیرون آمدن از نماز سلام خود را ازین نسبت باز آری و دل خود را ناگاه باری وی در جواب  
 مولانا زاده این بیت میرسنی را رحمه الله خوانده که نیست زانروی که چشم تست احوال به معبود  
 تو پیر تست اول به تضرع عرض مولانا زاده جواب مولانا نورالدین را بعضی حضرت ایشان رسانیده اند  
 حضرت ایشان بمولانا زاده گفته اند که شخصی را در نماز دل با ملک و اسباب و عبید و زبل و مواشی  
 و انبار و سائر اشیا غلبه میرود کافر نیست اگر مومنی را دل بمومنی مرتبط باشد چرا مودی بکفر شود



تجربہ

از بعض مخاد حنین استماع افتاد کہ مولانا نورالدین آخر خود را فدای حضرت ایشان کرده است و آنچنان بوده است کہ حضرت ایشان را در وبای اول مرض طاعون پیدا شدہ است و دانہ بزرگ کہ بود رنگ از پہلوی چپ کہ آن اشد و اصعب است و خط آن عظیم تر چہ قلب صنوبری کہ معدن روح حیوانی و منبع حرارت غریزہ است اقرب است برآمدہ وی بلا زمت حضرت ایشان رفتہ و بہ نیاز مندی تمام درخواست کردہ و گفتہ کہ اجازت فرمائید تا این مرض را بردارم زیرا کہ در دنیا هیچ امری بوجود من باز بستہ نیست و در وجود مبارک حضرت شما صد ہزار حکمت و مصلحت و حق سبحانہ را با حضرت شما کار ہا و بازار ہا است حضرت ایشان فرمودہ اند تو جوان نور سید عالم ندیدہ و بخود امید ہا و در دل آرزو ہا داری وی گریان شدہ است و گفتہ کہ مرا هیچ امید و آرزوی غیر ازین نیست کہ خود را فدای این حضرت کنم حضرت ایشان ویرا اجازت دادہ اند وی مشغول شدہ و بزیر آن بار درآمدہ و مرض را جذب کردہ و برداشتہ و آن دانہ کہ بود از پہلوی چپ حضرت ایشان بہ پہلوی چپ وی منتقل شدہ است و حضرت ایشان بہمت تمام از بستر مرض برخاستہ اند و مولانا نورالدین بہ ہر بالین بیماری نہادہ و بعد از سہ روز بجا رحمت حق سبحانہ پیوستہ بعضی اصحاب کہ بکشف قبور و غیبیان از کشف تحقیق بودند فرمودند کہ روزے در آن مبادی کہ مولانا نورالدین وفات یافتہ بود و در ملازمت حضرت ایشان سوارہ از شرقی گورستان تاشکندی گذشتیم دیدم کہ مولانا نورالدین را کہ در حجرہ برگردند و روی بجانب حضرت ایشان آورد و آن حضرت فرمودند کہ اے مولانا نورالدین رہت خست و ی باز برگشت و روی بطرف قبلہ کرد و وفات وی در شہور سنہ ۸۷۱ بعین و ثمانیہ بودہ است کہ تاریخ و ہاے اول است +

### مولانا زادہ اتراری رحمہ اللہ

از کبار اصحاب و اجلہ مقبولان حضرت ایشان بودہ اند نام ایشان محمد عبداللہ است و مولانا زادہ اتراری شہرت یافتہ اند خدمت مولانا زادہ گفتہ اند کہ چون بشرق قبول حضرت ایشان مشرف شدم روزے در مجلس شریف آن حضرت بخاطر گذشت چہ نسبت کہ حضرت ایشان مرا سبق ذکر تلقین فرمودند و این خاطر غالبہ کرد ناگاہ متوجہ من شدند و گفتند ہر کار مناسب ہر کس نیست ذکر مردم دیگر را مناسب است استعداد شما پر لطیف است شما را احتیاج بآن نیست و ہم خدمت

مولانا زاده فرموده اند که در مبادی حال که بلازمت حضرت ایشان پیوستم در خاطر من خطبانی می بود که پیش از آن بصحبت طبقه عشقیان رسیده بودم و چند گاه ورزش طریق ایشان می نمودم مبادا که اکنون از رتبه ارادت بیرون آمده ام از ارواح ایشان گزندی بمن رسد تا در سحر این دغدغه زور آورده و این وسوسه غلبه کرد چون صبح بلازمت حضرت ایشان آمدم از من پرسیدند که کدام طبقه از مشایخ اختلاط کرده ای گفتیم پیش ازین بعشقیان ارادت می داشتم و خاطر ورزش طسیرق ایشان می گماشتم فرمودند که مشب چنان دیده شد که جمیع از مشایخ ترک با سلاحا سه بزرگ برگردم و محوطه و حویلی ما می گشتند و هیچ نوع قوت آن نداشتند که توانید بدون محوطه در آمدن و تصرف نمودن غالباً بجهت شما بوده باشد بعد از آن خاطر از دغدغه وسوسه تمام آرام یافت و یقین داشتم که در ظل حمایت و عنایت ایشان همیشه از آفات ظاهری و باطنی این خواهم بود و هم خدمت مولانا زاده فرموده اند که کجا حضرت ایشان بحجرت فقیه آمده طبعی فرمودند و گفتند اسباب طبع از مولانا خواجی علی بگیرید در آن وقت کافی مهلت و وکیل علی الاطلاق مولانا خواجی علی بودند چون طعام حاضر شد حضرت ایشان میل فرمودند و لیکن یاران تناول فرمودند بعد از خوردن طعام حضرت ایشان گفتند که درین طعام بی احتیاطی رفتی است تحقیق کنید و در آن مبالغه کردند بعد از تحقیق بلیغ معلوم شد که در همین رسم قصوری بوده است بنایت غضب کرده فرمودند بآء کار غذاست در آن امر احتیاط عظیم واجب است چه بریدن آنچه ظاهر می شود اثر خود را در سالک ظاهر میگردد اندامی بی ذوقها و پریشانها که مشاهد میکنند اکثر از خوردن نعمهای پریشان است بعضی مخادیم نقل کردند که روزی حضرت ایشان با جمیع از درویشان در حجره منحصراً از صاحب محبتی گرم داشتند و اثر تصرف حضرت ایشان بر مجموع ظاهر بود تا غایتی که هر که بآن مجلس در می آمد و می نشست ویرا کیفیتی در می یافت که نمیتوانست برخاست در آن میان طعام آوردند خدمت مولانا زاده را استغراق عظیم روی نموده بود و بر وجه از خود غائب شده بودند که هر چند ایشان را تحریک می نمودند حاضر نمی شدند ناگاه حضرت ایشان را نظر آن جانب افتاد دیدند که کسی مولانا زاده را میخواند که حاضر سازد بوی تن شده فرمودند چرا بی ادبی میکنی مگر ندانستی که هر کس از ما بحسب قابلیت و استعداد خود چیزی انهد میکند درین ساعت مولانا زاده از ما بجای مشرف است که خبر از کونین ندارد و اگر تودانی که او چه حال دارد از رشک کن

لذت طعام خوردن از نور و پس این بیت خواندند **ع** این شیوه عشق هر نفس را نبود. این واقع هر بوا اوس را نبود. منکر چه شوی بحالت زنده دلان. فی هر چه ترانیت کسی را نبود خدمت مولانا زاده هم در حال حیات حضرت ایشان اجازت سفر حجاز دریافتند و بعد از زیارت حرمین شریفین زاد بجا الله شرفا و کرامت بولایت شام آمده از دمشق اقامت نموده اند و مدتی در آن بلاد مرجع طالبان بوده اند و از آنجا از دنیا رحلت فرموده اند را قم این حروف بخط مبارک مولانا اولادین عبد الرحمن الجامی قدس الله سره السامی دیده است که بر ظهر کتابی نوشته بودند خدمت خواجہ عبد الله ادام الله بقاؤه بمولانا زاده اتراری و مولانا محمد عبد الله بدشوق نوشته بودند که بعد از عرض نیاز مندی التماس آنکه مهلت بران دارند که در آخر حیات از آلایشی که بغیر از ان بالایش کردن موجب حیا باشد باید که نجائی حاصل شود و السلام

در حیات ایشان  
در حیات ایشان

### مولانا ناصر الدین اتراری رحمہ اللہ رحمہ اللہ

از جمله خادمان و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی برادر خرد مولانا زاده اتراری است وی گفته است که در اوائل حال که هنوز اهل سمرقند حضرت ایشان را شناخته بودند جمیع از طرف تا شکند آمده بودند و بعضی از شمائل و صفات و خوارق عادات حضرت ایشان نقل میکردند و او را عجیب و غریب میگفتند از استماع آن حکایات که جز غلامت ارباب ولایت نتواند بود خاطر مرا بجانب حضرت ایشان انجذابی واقع شد اما بواسطه آنکه دل بیکه از مطالب هر جمیله متعلق بود و توفیر و روع نمود و چون ان اخبار متواتر شد با وجود گرفتاری خاطر در توجه بدان مصوب جازم شدم و با جمعی از طالبان این طریق تبا شکند آمدم در آن محل حضرت ایشان در باغستان بودند که از کوه پایا و تا شکند است چون بلا زمت رسیده شد انچه می شنید زبانه از ان برای العین دیده و بعد از چند روز که حاصل برین نزدیک بود خاطر مرا جعت غالب گشت و خاطر خارشق آن جوان دل را بے آرام ساخت و خواست که در سیر و تماشا بشت کوهک چنانچه عادت اهل سمرقند است روز نوروز حاضر باشد و ملاقات آن جوان دست دهد بحجت اجازت خواستن بلا زمت آمدم و رخصت مراجعت بستم اجازت ندادند و چون صبح نوروز شد یادان جوان و سیر بشت کوهک مرا ملول ساخت و حزن عظیم فروگزشت و حضرت ایشان با جمعی از اصحاب سوار شدند و بدی متوجه گشتند و مادر را کاب بپایون خود

نادر است

در حیات ایشان

همراه بردند و در آن سیر صحرا دل اصلا نمی کشود که بجانب آن جوان و سیراب کوکب میل عظیم داشت  
و من ازین صورت بغایت خجل و منفعل بودم ناگاه در آن صحرا باله زاری رسیدند و از پشت پست  
مبارک فراز کردند و لاله فرا گرفتند و بدست من دادند و فرمودند که مولانا ناصرالدین شرم نداری که درین  
صحبت و صحرا و لاله زاریا جوان و سیراب آب کوکب میکنی چون حضرت اظهار این معنی کردند من از  
فرق تا قدم غرق عرق انفعال و تشویر گشتم و عظیم خجل و شرمسار شدم حضرت ایشان چون آن حالت  
از من مشاهده کردند فی الفور التفاتی فرمودند که علاقه محبت آن جهان از دل من بکلی منقطع شد و بجای  
آن محبت حضرت ایشان ثابت گشت و هم وی گفته است که چون سلطان البوسید مرزا سمرقند را  
فتح کرد و حضرت ایشان با استدعای وی از تاشکندت سیرقند آمدند روزی محبت اختیار منزل در محلات  
و باغات بیرون سمرقند سیر میکردند تا آنکه بجله خواجه کفشی رسیدند و آن موضع را پسندیدند و من در آن  
سیر لازم بودم چون شب درآمد و حضرت ایشان با سرحاح مشغول شدند مراد در خاطر افتاد که آنحضرت  
امروز تردد بسیار نمودند و میدانم که کوفته و مانده شده اند و من بخود آن جرأت و بی ادبی ندارم  
که بی امر حضرت ایشان پیش روم و خادمی کنم چه باشد که از حضرت ایشان امر شود که بخدمت بعد از  
خلو و این معنی انتظار را شارقی می بردم ناگاه فرمودند مولانا ناصرالدین تو نیز کوفته و مانده شده و اگر  
نه خدمت در محلات چون این قدر اجازت یافتیم بر جستم و بخدمت شتافتیم و گفته است که  
در آن مبادی که از سمرقند بلازمست حضرت ایشان تباشکند رفته بودم آنجا دانستمند بود در فن  
منطق منفرد و در سائر علوم ریاضتی تبحر مولانا میر جلال نام که در کسوت قلندریه می زیست و کینگ  
می پوشید و نماز نمیگذازد و در ارتکاب محرمات بغایت دلیر و بی حیا بود و منکر طریقه مشائخ و طائفه  
اولیا و دایم الاوقات غیبت و مذمت حضرت ایشان میکرد و سخنان بی ادبانه تا شایست میگفت  
روزی در جمعی افتادم که وی آنجا بود و نسبت بحضرت ایشان سفاهت میکرد و خباثت می نمود چون  
مرادید و میدانست که از جمله خادمان حضرت ایشانم آغاز تعرض کرد و گفت شما معتقد کسے شده اید  
که نه علم دارد نه حال نه ذکر نه خلوت و من امروز بجلوس و می و پنهان از و در آن نیک میخورم  
و بروی حکم میکنم که فلان طعام و حلوا برای من ترتیب نماید تا شام دانمید که او را هیچ باطنی  
و حالی نیست و کار او هیچ اصله و مغزی ندارد و من از خیره و نهان او عظیم بے دقت شدم

لیکن در مقابلها و غیر سکوت مصلحت ندیدم روانی برخاستم و از آن مجمع لول بیرون آمدم و متوجه حضرت ایشان شدم و وی متعاقب من با سه طالب علم که ایشان نیز در مقام هنر و ظرافت و تعرض و سفاقت بودند در رسید و با اتفاق مجلس حضرت ایشان در آیدیم و من بغایت در بار بودم که مبادا آن سفیر بی حیائی و بے ادبی کند چون نشست پیش از آنک سخنی آغاز نکرد و مقداری بنگ از استین کپنگ پنهان از حضرت ایشان بیرون آورد و در دامن نهاد و خواست که فرو برد در گلوئی وی محکم شد و راه نفس بروی بسته گشت هر چند سعی کرد و جهد نمود که گلوئی وی فرو رود و میسر نشد آخر حال برو گشت حضرت ایشان فرمودند تا شش محکم بر گلوئی وی زدند و آن بنگ از گلوئی و سه در میان مجلس افتاد همه حاضران برو خندیدند و بشا بخیل و منفعل شد که صفت نتوان کرد و در آن خجالت و انفعال ایشان از مجلس حضرت ایشان بیرون آمد و این قصه در ولایت تاشکن شهرت یافت در آن دیار فضیحت شد و دیگر آنجا نتوانست بود از آن دیار فرار نموده دیگر کسی از و نشان نداد.

### بهند و خواجہ ترکستانی رحمہ اللہ

در شتال پاش

از جمله مقبولان و منظوران حضرت ایشان بوده و از جمله قدام سابقان اصحاب وی جوانی بوده است سپاهی از شیخ زاده های ترکستان که حضرت ایشان بوی التفاتی نموده اند شغلی از اشتغال امر فرموده اند و از وی احوال غریبه و آثار عجیبه ظاہری شده است تا آنکه روزی حضرت ایشان و یار صحرائی دیده اند که چون مرغان بلند پرواز در روی هوا طواف میکردند است حضرت ایشان این طور را از وی پرسیده و نیامده است در غضب شده اند و آن کیفیت را از وی سلب کرده اند و وے از هوا چنان بر زمین افتاده است و اعضا وی کوفته شد و بغایت بی نسبت و اجنبی گشته است بر فاست و در مقام معذرت و نیاز زمندی شده و سر بر پای مبارک حضرت ایشان نهاده هر چند زاری تضرع نموده هیچ سود نداشته و قریب یکسال این بے التفاتی از حضرت ایشان نسبت بوی واقع بوده آخر الامر بهند و خواجہ بے طاقت شده و آغاز خشونت و بی ادبی کرده و حضرت ایشان گفته که نسبت و حالت مرا غارت و تاراج کرده اید اگر بمن باز می دهید قہما و الا حضرت شمارا می کشم و اگر حضرت شما دست نیابم خود را می کشم باین سخن ہم التفات نکرده اند و وی دائم در کین می بوده است اتفاقاً وقتی از اوقات آن حضرت را در کوچہ باغی پیاده و تنها یافته است کار و بر حضرت ایشان کشیده و کلاه آورده

در موضعی که مفری و لمجائے نبوده است حضرت ایشان بطریق خلع و لبس متشکل بصورت شبانی صحرائی شده اند که طاقیه بره پرموی سیاه بر سر داشته و قبای شبن سفید و بر و عصائی سطر شبانی در دست چون وی مردی اجنبی دیده دست و کار دلگذاشته متحیر و متعجب گشته و بر جای خشک فرو مانده و حرکت دست و پهای وی به تمام رفته حضرت ایشان کار دراز دست وی فرا گرفته اند و بصورت اصل معاودت فرموده بسم کرده گفته اند که اگر من ترا باین کار دشمن چه میگوئی وی پیش حضرت ایشان روی بر خاک مالیده و دراز را بر فرو گزیده و بغایت بدر دل نالیده آخر حضرت ایشان بوی رحم کرده اند و باز او را بر سر کار آورده و وی بر دست مبارک حضرت ایشان عهد کرده که دیگر امثال آن حرکات نکنند و کرامات و خوارق عادات را بپوشد و در اخفای آن حسب المقدور بکوشد را قم این حروف در حق از پیر عزیزه باشکوه که از بنی اعمام حضرت ایشان بود این حکایت شنید و آن عزیز فرمود که من در جوانی هند و خواجه را دیده بودم و با وی صحبت داشتم جوانی وجیه با هیبت بود و آثار جذبات از ظاهر و این رباعی از وی یاد دارم که میخواند رباعی هر لحظه بصورتی رخ دوست بین + در آئینه روی تو همان دوست بین + تو دیده نداری که تو بینی او را + ورنی ز سرست تا قدمت دوست بین +

مولانا اسمعیل فرکتی رحمه الله

از جمله سابقان اصحاب و مقبولان حضرت ایشان بوده است و وی فرزند خدمت مولانا سیف الدین مناری است که از کبار اصحاب خواجه بزرگ قدس الله سره بوده اند و ذکر ایشان در مقاله این رساله گذشته است و خدمت مولانا سیف الدین را دو فرزند بوده است هر دو عالم و عامل و فاضل و کامل فرزند بزرگ ایشان مولانا سلیمان فرکتی است که از تلامذه حضرت خواجه محمد یار ساقدس سره بوده است و اجازه تلمذ که حضرت خواجه برای وی بر جزو حدیث نوشته اند بنظر این ضعیف رسیده و آن را نیست که از خط مبارک خواجه نقل افتاده یمنا بالله سبحانه و تعالی صاحب هذا الخیر و صفوة الاقراں مولانا سلیمان بن مولانا سیف الدین زید توفیق و رحم الله والده فی مجلس سمعوا علی هذا الفقیر من الاحادیث النبویه و الموارث المصطفویة صلی الله علیه و سلم و طلبوا الاجازة العامة فاشهد هذا الفقیر ایما بالمسئول من هذه الایات الالهیه بقیتها من کلام احد الاکابر السلف رحمهم الله و رضی عنهم جمعین ابیات اجلالی اخبرت لکم سمعی + و ما صنعت من کتب الحدیث + اخبرت لکل ذی دین و عقل + برید العلم بالطلب الخیر + و علی شرط الاجازت

فاحفظوه + من الشیخ والغلط الخبیث + و اوصیکم بتقوا الله کما + تنالوا البر من ربه منیت +  
 کتبها العبد محمد بن محمد بن محمود الحافظی البخاری یوم السبت الثانی من ربيع الآخر سنة تسع عشر و ثمان مایه  
 حامداً ومصلياً و مسلماً اولاً و آخراً و باطناً و ظاهراً و فرزند دوم مولانا سیف الدین و مولانا اسمعیل است  
 که از قضاة اصحاب ایشان بوده است پوشیده نماند که همچنانکه در میان اصحاب حضرت خواجه بزرگ  
 قدس سره چهار مولانا سیف الدین بوده اند که از احوال هر یک در ذکر مولانا سیف الدین مناری  
 ایراد یافته در سلک اصحاب حضرت ایشان نیز چهار مولانا اسمعیل بودند و شمل از احوال هر یک در ذکر  
 مولانا اسمعیل فرزند مولانا سیف الدین ایرادی بایست

اما اول مولانا اسمعیل فرکتی است فرزند مولانا سیف الدین مناری و وی در مبادی  
 ظهور حضرت ایشان در تاشکند بشرف قبول نسبت مشرف گشت و وی فرموده است که در مبادی احوال  
 بنیت لازمست حضرت ایشان از فرکت تاشکند آدم و حضرت ایشان بنا بر ملاحظه نسبت ارادت پدرم  
 ب حضرت خواجه بزرگ قدس سره با غیر آن خاطر شریف بجانب بن ضعیف مصروف داشتند و در مقام تفقد و  
 عنایت شدند و هم در آن مجلس همین التفات حضرت ایشان نسبتی بزرگ و جمیع قوی حاصل شد و  
 موجب سرور و انبساط باطن گشت چون شب خواب کردم در خواب چنان دیدم که بازی سفید بر  
 دست داشتم و مرابآن بسیار میل و محبت بود ناگاه از دست من پرید چون از خواب بر آمدم قبض  
 و ملال عظیم غالب شد و از آن نسبت و جمیع خاطر اثری نماند در وقت سحر که محل انعقاد مجلس بود  
 بلازمست حضرت ایشان آدم و بنایت لول و غلگین بودم حضرت ایشان ملال مراد دریافتند  
 پرسیدند که سبب ملال چیست من خواب خود را عرض کردم فرمودند تعبیر این خواب آنست شمارا  
 در صحبت نسبت خوب حاصل شده بوده است چون بخواب رفته اید آن نسبت آنکه پیر زک که با کسب  
 معارف و صیبه حقائق میتوان کرد در صورت باز که از اسباب صید است دیده شده غلگین میباشد  
 شاید که باز دست آید و قناری این سخن التفاتی فرمودند که هم در مجلس جمیع و نسبت خوبی ظاهر شد و  
 آن قبض و ملال بانسباط و انشراح باطن مبدل شد و سرور عظیم حاصل گشت بعد از مشاهده این احوال  
 دیگر از لازمست حضرت ایشان هرگز جدا نتوانستم شد و سبب وصول و پیوستگی من ب حضرت ایشان این  
 بود حضرت ایشان فرمودند که بمولانا اسمعیل فرکتی ازین جهت که پدر مولانا سیف الدین مناری بود



خاطر بایست مصروف داشت تا او را نسبتی خوب و جمعیتی قوی حاصل شد بعد از آن نیجایی باشد و دیگر  
 از اجدها نتوانست شد جمعی دیگر نیز پیدا شدند و محبت منعقد گشت بجهت کفایت با محتاج این جا بخت  
 بحسب ضرورت با مزرع و مسرا انجام آن می بایست کردن تا جمعی توانند که بفرغت مشغول باشند  
 خاطر ایشان نسبت با محتاج ضروری متفرق نشود سبب اشتغال بدینا و تحصیل آن درین بود چون بقدر  
 دنیا را بخوبی کردیم بیکبار روی آورد و تمام فرو گرفت و آخر الامر ازین محقر خصله بکارخانه اولاد راه یافت  
 خدمت مولانا اسمعیل فرکتی فرموده است که روز جمعی از اصحاب حضرت ایشان در فرکت بمنزل این  
 فقیر بودند و صحبتی بغایت خوش میگذاشت درین محل در خاطر همه افتاد که چه سعادت بودی اگر حضرت  
 ایشان درین محل درین منزل تشریف داشتندی مقارن این حال حضرت ایشان از تا شکن و آریبند  
 و باین مجلس درآمدند و آثار کیفیت عظیم از شرف مبارک حضرت ایشان ظاهر بود چون نظر حضرت  
 ایشان بر یاران افتاد و همه را بجمعیت خاطر دیدند این بیت خواندند بحیث بدشکر غلطید اس  
 سودایان از برای کورنی صفرائیان + عالتی قوی در باطن اصحاب ظاهر شد که همه یکبار  
 غلطیدند و مدتی بیوش افتاده بودند بعد از آن یکیک با نقات حضرت ایشان بشعور می آمدند تا همه  
 برخاستند و هر یک را کیفیت عظیم دریافته بود و اثر آن در باطن بعضی تا سه روز باقی بود و در بعضی تا یک  
 هفته و در بعضی تا ده روز زیاده بحسب تفاوت استعداد و قابلیت اما دو م مولانا اسمعیل قمری  
 است و وی دانشمندی متقی بود از ترا که تبریز که از سهرات بسر قند آمده بود و ملازمت حضرت ایشان  
 اختیار کرده و اکثر اوقات همراه حضرت ایشان سواره می گشت و حضرت ایشان در مجالس گاه گاه  
 با وی مذاکره علمی میکردند بعضی از اصحاب چنین می گفتند چنان می نماید که نسبت علمیه بر مولانا غالب است  
 و از نسبت باطنی این عزیزان تاثیر چندان ندارد و روزی حضرت ایشان در قریه شادمان در محبده  
 نشستند بودند و مولانا اسمعیل قمری با جمعی از اصحاب و خدام حاضر بودند و حضرت ایشان شرح عربی شیخ سعید  
 فرغانی که بر تصدیقه نامیه فارسیه نوشته است بخط مبارک حضرت خواجہ محمد یار ساقی سره بدست  
 داشتند فرمودند میخواهم که این کتاب را بخط نسخ نیکو نویسم که در سفر با دایم با من باشد هر کلام از این  
 مجلس خط نیکو دارید چیزی نویسد که من منم خط هر که مرا خوش آید این کتاب از وی نویسم پس فرمودند  
 تا کاغذ و دوات و قلم آوردند چون خط نسخ فقیر که را قلم این مرد و قلم و صورتی داشت خواهم که یک بیت



حسب حال خود نویسد باین بهانه در ددل عرض کنم دست فراز کردم که قلم و کاغذ بردارم مولانا اسمعیل قمری بآن که خط وی صورتی داشت مبادرت نمود قلم و کاغذ را بقتضای فقره در برود حضرت ایشان قصد فقره و مبادرت و عنقه مولانا را دیدند و وی خطی شکسته نامطبیوع این حدیث موضوع را نوشت که زیر عبارتت و در جاپاس بر خاست و بدست مبارک حضرت ایشان داد چون حضرت ایشان آن خط را درست و آن حدیث غیر صحیح را دیدند یکبار تندی شدند و فرمودند مولانا اسمعیل شما را محبت هر روز ما به تشویش بوده اید که آرزوی غیبت کرده اید اکنون خیرید و در مدرسه شهر تبریز نشینید تا از ملازمت هر روز خلاص باشید و از همین مجلس مولانا اسمعیل را همراه مولانا الطیف الله مولانا سلطان و جمعی از مولای شهر فرستادند تا ویرا در مدرسه که حضرت ایشان در شهر ساخته بودند اجلاس کردند و ویرا از دوام محبت و ملازمت محروم شده با اسووم مولانا اسمعیل شمس بودند و وی مولویت و اهلیت تمام داشت و از حضرت ایشان تعلیمی مشرف شده بود و آنرا شغولی باطنی از وظایف می نمود و وی نیز از ترکه تبریز بود و چون از خراسان همراه مولانا اسمعیل قمری رفته بود و میان ایشان شرکت اسمی بودند لذا اصحاب و ویرا در مقابل قمری شمس گفتند و بآن مشهور گشت و حضرت ایشان و ویرا بعد از چند سال که در خدمت و ملازمت بودند بنا شدند فرستادند تا در مدرسه که آنجا ساخته بودند بام تبریز قیام نمود و بقیته العمر آنجا اقامت فرمود اما چهارم مولانا اسمعیل ثالث بود و وی طالب علمی خوش طبع بود که کتب متداولات و رزیده بود و اکثر کتب مشهوره دیده از هرات علمیده ملازمت حضرت ایشان بسر قند آمد چون در آن اوقات مولانا اسمعیل قمری شمس هر دو در ملازمت بودند لذا اصحاب سپین را ثالث گفتند و باین لقب شهرت یافت بعضی اصحاب گفتند کیچند روز پیش آمدن وی بسر قند و زری حضرت ایشان فرمودند که مردی قابل برای من می آید و در همان ایام مولانا اسمعیل ثالث از هرات در رسید و حضرت ایشان بوی التفات بسیار کردند و اتفاقا در آن مجلس بارکش انکو حسینی پیش حضرت ایشان بود یک خوشه برداشتند و بدست وی دادند و مقارن آن حال در وی تصریف کردند که حال بروی بگشت و چون بجای خود نشست کیفیت غیبت و بخودی بمثابة بروی غالب شد که خوشه انکو از دست وی در کنار او افتاد و مدتی از غیبت و بخودی داشت بعد از آنکه بشعور آمد که خدمت بر بست و خط بفرغت و نشست و وی مردی تناور و قوی بیکل بود و در ملازمت حضرت ایشان خدمت مراد می نمود

و تا حضرت ایشان در قی حیات بودند در سفر و حضر حاضر بودند و بعد از حضرت ایشان بجانم حجاز غمیت کردند چون در حرم که بنیت مجاورت اقامت نمود و هم در آن ارض مقدسه از دنیا بر طلب فرموده و خاتمه در ذکر تاریخ وفات حضرت ایشان و کیفیت انتقال و ارتحال آنحضرت از دار دنیا بدار آخرت در کثرت ثانیه که راقم این حروف بشرف آستان اوسی مشرف بود روز دوشنبه بست چهارم ماه ربیع الآخر سنه ثلاثه و تسعین و ثمانیایه در سن شریف خود سخنان میفرمودند در آن اثنا گفتند سه سال و چهار ماه دیگر بود تمام می شود و ابتدا عرض حضرت ایشان غره محرم الحرام سنه خمس و تسعین و ثمانیایه بود و انتقال بدار اقرار در شب شنبه بیست و نهم سلخ ربیع الاول این سال واقع شده که جمله ایام مرض حضرت ایشان هشتاد و روز بوده باشد پیش از انتقال بدو از ده روز فرمود اند که اگر حیات باقی باشد پنج ماه دیگر را هشتاد و نه سال کامل میشود و سال عمر نبود می آید بعضی عزیزان فرمودند سرور آنکه مدت مرض ایشان هشتاد و نه روز بود موافق سال عمر آن حضرت گویا آنست که تحقیق معنی آن حدیث که همی یوم کفارت سته کرده اند خدمت مولانا ابو سعید ابوجی که در مدت مرض و نقل حضرت ایشان شب و روز حاضر بوده اند و بر خدمت و ملازمت مداومت می نمود چنین فرمودند که شب چهارشنبه بیستم ربیع الاول سنه خمس و تسعین و ثمانیایه تحویل حیات بوده در روز چهارشنبه حضرت ایشان از محله خواجیه کفشیه بغیریمت ده کما نگران روان شدند و بیان محله قوچیان نزول فرمودند شب شنبه آنجا بودند و صبح پنجشنبه خواستند که از راه مصر متوجه کما نگران شوند بسبب شدت مرض و غلبه ضعف آن روز و آن شب در مصر ماندند و صبح جمعه بجانم کما نگران روان شدند و در راه زمان زمان توقف می نمودند و لحظه لحظه مکث میفرمودند تا ناز خفتن شب شنبه بود که کما نگران رسیدند و هفت روز تمام آنجا بودند و از صبح جمعه تا آخر روز هر ساعت ضعف آن حضرت زیاده می شد و در مدت آن سه ماه که مرخص بودند در حفظ اوقات صلوة مکتوبه مبالعظمه داشتند و همیشه اہتمام تمام می نمودند که ناز در اول وقت گذارده و خصوصاً غلبه ایام ضعف داشتند و مرض و چون ضعف بغایت رسید و آن ناز شام شنبه سلخ ربیع الاول بود فرمودند که ناز شام شده باشد بغیر رض رسانیدند که شده است ناز شام را باشارت گذاردند و وقت ناز خفتن اندک گذشت بود نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد و بجوار رحمت حق سبحانہ پیوستند

در راه بیابان

چون حضرت ایشان را تغییر شده است و آن وقت پیشین روز جمعه بوده است زمین  
 سمرقند زلزله عظیم شد و غبار برخاسته و در آن وقت مردم در مسجد جامع بوده اند و اکثر خلق  
 مرض آن حضرت خبر داشته اند چون آن علامت عظمی دیده اند جازم شده اند بآنکه حضرت ایشان را  
 صورتی واقع شده است بعد از نماز جمعه مجموع خواص و عوام از شهر بیرون آمده اند متوجه کما نگران  
 شده اند و وقت نماز خفتن در حین انقطاع نفس مبارک حضرت ایشان یکبار دیگر زمین لرزیده است و  
 زلزله شدید در شهر سمرقند باز واقع شده و میرزا سلطان احمد با همه ارکان دولت و اعیان ملک  
 وقت غروب از شهر به کما نگران رسیده اند و میرزا بعد از نماز شام حضرت ایشان را دریافتند و بنگاه  
 روز شنبه میردرویش محمد ترخان به تعجیل تمام از پیش میرزا آمده و نفس مبارک حضرت ایشان را در محضه  
 نهاده متوجه شهر شده اند و نماز پیشین را بجله خواجه کفشی آورده اند فی الحال بغسل تکفین مشغول گشته اند  
 مجموع خواص و عوام شهر و ولایت در محوطه لایان بر حضرت ایشان نماز گذارده اند و هم در آن محوطه وفق  
 کرده اند و اولاد بزرگوار حضرت ایشان آنجا عمارت عالییه طرح نموده اند و قبر مبارک آنحضرت را  
 بر بهترین وضعی ساخته و پرداخته اند بعضی از اعزّه اصحاب که در حین ارتحال و انتقال حضرت ایشان  
 حاضر بوده اند و بعضی دیگر که از حضرت خواجه محمد یحیی رحمه الله تعالی شنیده بوده اند چنین نقل کردند که  
 چون نفس مبارک آن حضرت نزدیک با انقطاع رسید و آن میان شام و خفتن بود در آن خانه شمع  
 بسیار فروخته بوده اند و خانه بغایت روشن بود درین حال ناگاه مشاهده افتاد که از میان دو  
 دیوای مبارک حضرت ایشان نوری چون برق لامع بدرخشید چنانچه شمع آن نور همه شمعها را که  
 در آن خانه می سوخت مغلوب و مستور گردانید و هر که در آن خانه حاضر بود آن نور را مشاهده نمود و  
 بعد از درخشیدن آن نور نفس مبارک حضرت ایشان منقطع شد علی الله تعالی در جبهه فی علیین  
 من الذین انعم علیهم من النبیین و الصدیقین و الشهداء و الصالحین روح الله روح اسلافه و طول  
 عمر اخلافه و حضرت مخدومی مولانا نورالدین عبدالرحمن الحامی قدس سره السامی از برادر  
 حضرت ایشان مرثیه فرموده اند و در تاریخ وفات آن حضرت غزلی و قطعه نظم کرده اند و مجموع آن  
 در دیوان سوم مسطور است و آن غزل و قطعه امیست قطعه به بوستان ولایت کهن درخت بلند  
 که عمر با سرائیل فقر سایه بگنجد چو شاخ سدره نه در سر بلندیش همتا چو باغ روضه نه در میوه بخشیش

و تا حضرت آن بفیوض کرم گرانایه و اصول آن صفات قدم قوی پیوند و بیدل میوه غذای  
 بی خواه و بیست سایه پناه هزار حاجتمند و ستوده خواجه عبید الله آنکه در همه عمر  
 جز از شهود حقیقت دلش نشد خرسند و بهشت صد و نود و پنج صرصه جلش و نگر در جم بر اهل جهان  
 ز پنج بکند و گذشت پاس شب آخرین از راهی که شمع جمع رسل را در و رسید گزند و نبود رفتن  
 او و چون دیگران جامی و زهر حادثه زای و سپهر قننه پسند و چون جذب معنی وحدت بعارف آوردی  
 نه ممکن است که مانند یقیه صورت بند و قطعه تار پنج بهشت صد و نود و پنج در شب شنبه که بود سلیخ  
 مسعود و محمد مرسل و کشید خواجه دنیا و دین عبید الله و شراب صافی عیش بزر جام حل و قرارگاه  
 دلش باد در مدارج قرب و معارج درجات مشاهد کمال و این قصیده ایست که در معرفت خواجه کان  
 و منقبت حضرت ایشان اتفاق افتاده قدس الله ارواحهم قصیده نقش بندیه عجب  
 طائفه پرکارند و که چو پرکار در برین دایره سر بر کارند و نقش بندند ولی بند بر نقش بندند هر دم از  
 بواجبی نقش در گری آرند و هر زمان بوقلمون وار برنگ در گزند و درین عجب ترک ز رنگ و جهان بزارند  
 گرچه در ظاهر عام اند بیاطن خاص اند و گرچه در صورت خصم معنی یار اند و آنیل اند ولی بر لب  
 قطعه خوند و روح محض اند ولی بر خرم عیسی بارند و گرچه مرآت صیقل اندیش را رنگ اند و گرچه گلزار  
 خلیل اند خطب را نارند و در قبا از روش اهل عباد یاد دهند و نه چون راق و شان خرقة از رزق دارند  
 ستر تبلیس بود شیوه آن عیاران و تبلیس صفات ملکی بسیارند و تزلزل کثرت موهوم در آن  
 وحدت صرف و چشم دارند از آن بر سر استغفارند و نکند کثرت آثار در ایشان تاثیر و خویش را  
 در خسته بر مبداء این آثارند و پاس نفاس بود خصلت این شاه و شان و پاسیاند و  
 باو شه اختیارند و دم نگه داشتند چون نافه مشک اند و گرچه لب کشایند روان بر در صد عطارند  
 خامشانند ولی وقت سخن طوطی وار و همه شیرین حرکات و شکرین گفتار اند و نجم آسا همه را خلوت  
 در انجمن است و شمع هر انجمن و رونق هر بازارند و چون مهاله نشین شان سفر اند و وطن است  
 بتن استاده بدل در سفر و رفتارند و طال این گرم روان تحسینا حاده است و لیکن اسوده  
 دلان چون خودشان بیارند و اهل دل قافله کعبه شوق اند ولی و این بگردار از ان قافله سالاران  
 در سبب خانه صحرای فنا کرده نزل و پیغمبر بر تر زده زین نه تنی زنگار اند و هر یک سدا مانند

در همه عمر از شهود حقیقت دلش نشد خرسند و بهشت صد و نود و پنج صرصه جلش و نگر در جم بر اهل جهان

بمیدان جهاد و کوهی از لومنه لایم بچسبند و شمارند و ماهیانند که در کج صفا راست برو  
 لب چوی نه کز رفتارند و بر لب تشنه لبان روح فزایا قوتند و در کف و سوسه کیشار  
 افشارند و دیده پاکند بے روشنی دیده پاک و سر دین داری بل بر سر دین دستارند و شاه شاه  
 وجودند درین دار دلی و نه چو منصور سر عریه جوئی دارند و میرسدشان رطب معرفت از غزل وجود  
 باری از بخت خود این قوم چه بر خور دارند و هفت بیت از غزل بے بدل عارف روم و که همه  
 با خیران والد آن گفتارند و میکنم تفضیل کاند رصفت این مکان و آن گهر با شرف از  
 عقد ثریا دارند و چون صدف گوش نه و جای ده اندر دل پاک و این غزل را که بجز عقد درخش  
 شمارند و به همدار درین شهر دوسه طرارند که بتدبیر کلاه از سر مه بردارند و دوسه رندانند که  
 بهشیار دل و ممتازند و نه فلک را بیکه عریه در چرخ آرند و صورتی اندولی دشمن صورتها اند  
 بهمانند ولی از دو جهان بزارند و یار آن صورت نیست اند که جان طالب دوست و بهیچ چشم  
 بهش و خیره کش و بیارند و سروها اند که تا سرندی سرندهند و ساقیانند که انگویری افشارند  
 لرکعت خاک گیرند ز رخ شمع شود و روز گندم دزدند از چپ شب جو کارند و ای صفی مردی آموز  
 زایشان کایشان و مردم دیده بینائی اولوالابصارند و مردمی کن مرو از صحبت شان مردم شود  
 را نکما این مردم و دیگر همه مردم خوارند و تیر عالم توحید که از کون مکانش و همه ذرات جهان  
 مقبلس انوارند و خواجہ زمره احرار که شاهان جهان و بردر حمت او بنده و خدایگانند و دین پناها  
 نوئی ان قبله حاجات که خلق و بخود از هر جیتی روی تجوی آرند و همه با طوق و فاعلقه گویشان تواند  
 از عیب اند و دین راه دگر احرارند و جا بلائی که سر از رقبه امرت بچیند و در چراگاه لامت  
 خربی افشارند و که سراسیمه فتاده نته به ضلال و گاه حیرت زده در بادیه اوبارند و ناکسانه که  
 ۱ سان تو محروم ز نید و بر لب بحر جگر تشنه چو بوتیارند و آن حریفان که می از ساغر عشقت نوشند  
 و چه بس بخود و مستند ولی بهشیارند و بخودان را بجناب تو دادم کیشی و بیدلان و خرم  
 قلاب تو ایی دارند و ماهی بحر تو ام در صفت رحمت پیر و چون صدفما که لبالب در شوارند و  
 بر که شد غرقه بحر تو فرو آب خش و اهل سابل چو صدف ریزه بمقدارند و جاودان غسرق  
 درین بحر صفا باد صفت و هرگز نش یارب ازین بحر فرونگشازند و بر با سحر آن گرم مردانند

چون آب شکر بخوراند و این حیات + یابند محاسبان بنجیده صفات + تاریخ تماش زحرون رشحات +  
 عطشانان قاض من رشحاتها + قطعه فارسیه فی تاریخ اتماها آمد رشحات باکثیر البرکات +  
 الی و رضی الله عنی و فیما رک نشد الذی اعطى الی و ابرکاتها + کما رايت تمامها فشرعت فی تاریخیه + ما کنت  
 تب قافله شان + قطعه عربیه فی تاریخ اتماها رشحات عین جیوتنا و صلت

### خاتمه الطبع از جانب کارپردازان مطبع

الحمد لله والمنته که درین زمان فرخنده فرجام که چشم جهانیان بیدار حسن کلام ملفوظات و تذکرات  
 اهل الله که خاصگان بارگاه صمدیت و سلاطین ملک قدیم آخرت اند نورگشته و تذکره نفیس  
 و به مثل که چشم جهان شلش ندیده عرصه دنیا بمانند آن مفتخر گردیده اعنی در احسن اوقات  
 رساله مقبول کائنات موسوم به رشحات تصحیح نسخ متعدد و تنقیح ما بران ستوده که در علم مقبول  
 و منقول اعلام اندکسن سعی و افره و اهتمام و انتظام شکاره بماه جون ۱۳۹۰ مطابق ماه  
 محرم الحرام ۱۳۹۰ بهری در مطبع نامی مشهور نزدیک و دور نشی نوگشور واقع کفوه بعالی سیتی  
 جناب فشی پرآگ نراین صاحب دام اقباله مالک مطبع یار و دوم حلیه الطبع در کثیر  
 حق تعالی بفضل عظیم خویش مقبول عالم کناد و بمنه و کرمه



—







**RULES:—**

1. The book must be returned on the date stamped above.
2. A fine of Re. 1-00 per volume per day shall be charged for text-books and 10 Paise per volume per day for general books kept over - due.